تفسیر

معارف القرآن

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه مفتی محمد شفیع عثمانی
دیوبندی (ره)

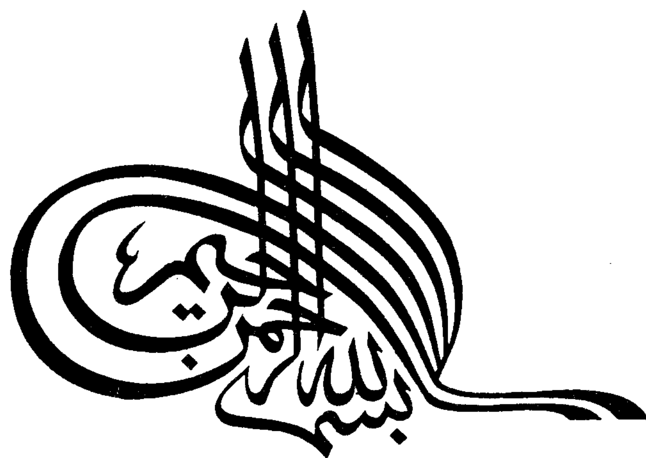
مترجم:

حضرت مولانا محمد یوسف حسین پور

ویرایش نخستین

جلد هشتم

انتشارات شیخ الاسلام احمد جام


بسم الله الرحمن الرحيم

تفسیر معارف القرآن

جلد هشتم

شامل سوره های نحل - بنی اسرائیل - کهف و مریم می باشد

مؤلف

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه
مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رحمة الله علیه)

مترجم

جناب شیخ الحدیث و التفسیر مولانا محمد یوسف حسین پور
مدیر و سرپرست حوزه علمیه عین العلوم گُشت - سراوان

عثمانی، محمد شفیع، ۱۸۹۷ - ۱۹۷۶.
تفسیر معارف القرآن / مؤلف محمد شفیع؛ مترجم محمد یوسف حسین‌پور. ـ تربت جام، احمد جام، ۱۳۷۷ - .
ج.
(ISBN: 964-6765-70-x) (دوره).-
(ISBN: 964-6765-07-8) (ج. ۱) ..ISBN :964-91073-6-3 (۲
(ج. ۲) ISBN :964-6765-23-8 ـ ۲۰۰۰۰۰ ریال: (ج. اردو.)
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱ ــ ج. ۲.
(شامل آیات ۱۴۲ ـ الی آخر سوره بقره). ــ ج. ۳. شامل تمام سوره آل عمران و ۳۷ آیه از سوره نساء. ــ ج. ۴. شامل قسمتی از سوره مبارکه نساء. و قسمتی از سوره مبارکه مائده. ــ ج. ۵. شامل سوره انعام و سوره اعراف. ــ ج. ۶ شامل سوره انفال و سوره توبه و سوره یونس. ــ ج. ۷. شامل سوره هود و سوره یوسف و...
ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۷۹) ISBN :964-6765-17-3
ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۰)
(ج. ۵) ISBN :964-6765-78-5
ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۱) ISBN :964-7701-43-8
ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۸۲) ISBN :964-7701-77-2
ج. ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۲)
۱. تفاسیر اهل سنت ـ ـ قرن ۱۴. الف. حسین‌پور، محمد یوسف، مترجم. ب. عنوان.
۲۹۷/۱۷۹ BP ۹۸ / ع ۲۵ ت ۷
کتابخانه ملی ایران. ۱۷۲۹۷-۷۷م



انتشارات شیخ الاسلام احمد جام ـ تلفن: ۰۵۲۸-۲۲۲۵۲۳۸

تفسیر معارف‌القرآن (جلد هشتم)

تألیف

مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رحمة الله علیه)

ترجمهٔ

مولانا محمّد یوسف حسین‌پور

وزیری، ۵۵۶ صفحه، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ چهارم، پاییز ۱۳۸۷
امور فنّی و چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

بها: ۴۵۰۰۰ ریال

«سورة النحل»

«سورة النحل مكية و هي مائة و ثمان و عشرون آية و ستة عشر ركوعاً»

«سوره نحل در مکّه نازل شده دارای یکصد و بیست و هشت آیه و شانزده رکوع است»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خدای بی حد مهربان و بی نهایت رحیم

اَتٰىٓ اَمْرُ اللّٰهِ فَلاٰ تَسْتَعْجِلُوْهُ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالىٰ عَمّٰا يُشْرِكُوْنَ ﴿۱﴾

آمد و رسید حکم خدا پس به آن شتاب نکنید او پاک و برتر است از شریک نشان دادن.

يُنَزِّلُ الْمَلآٰئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِهِ عَلٰى مَنْ يَشٰآءُ مِنْ عِبٰادِهٖٓ

فرود می‌آورد فرشتگان‌را بر امری از طرف‌خود بر هر کسی‌که بخواهد از بندگان‌خویش که

اَنْ اَنْذِرُوٓا اَنَّهُ لآ اِلٰهَ اِلآّ اَنَا فَاتَّقُوْنِ ﴿۲﴾

هشدار دهید که بندگی از کسی نیست به جز از من پس از من بترسید.

خلاصه‌ی تفسیر

این سوره از این جهت به سوره‌ی نحل نامگذاری شده است که در آن ذکر نحل یعنی زنبور عسل در سلسله آفرینش عجیب و شگفت‌آور قدرت الهی آمده است، و نام دیگر آن سوره «نِعَم» هم هست[1]. «نعم» به کسر نون جمع نعمت است، زیرا در این سوره به طور ویژه ذکر نعمت‌های بزرگ خداوندی آمده است.

حکم خداوند متعال (یعنی وقت مجازات کفر نزدیک شده) رسیده است پس شما در آن (به صورت انکار) شتاب نورزید، (بلکه توحید را اختیار کرده به حقیقت آن گوش فرا دهید که) او از شرک مردم پاک و برتر است، او (الله تعالی) فرشتگان (یعنی جبرئیل را که از جنس آنهاست) وحی یعنی حکم خود داده، بر هر کس از بندگان خود که بخواهد (انبیا علیهم‌السلام) نازل می‌نماید (و آن حکم) این (است) که به مردم هشدار دهید که غیر از من کسی لایق عبادت نیست، پس تنها از من بترسید (یعنی کسی را با من شریک نگردانید و گرنه به سزای خود خواهید رسید).

معارف و مسایل

این سوره بدون مقدمه، با وعید شدید و عنوان بیمناک شروع شد، و سببش این گفتار مشرکین بود که (محمّد مصطفی ﷺ) ما را از قیامت و عذاب می‌ترساند، و اعلام می‌دارد که خداوند وعده کرده است که او را پیروز و مخالفین او را مجازات خواهد نمود، در صورتی که هیچ چیزی از اینها برای ما مشاهده نمی‌گردد، در پاسخ فرمود: «در آمدن و فرا رسیدن حکم خدا شما شتاب نورزید، مراد از حکم خدا در اینجا، آن وعده‌ای است که خداوند متعال به رسولش نموده است، که دشمنان او را مقهور و

---

۱ - قرطبی.

مغلوب خواهد نمود، و مسلمانان به فتح و پیروزی و عزّت و شوکت نایل خواهند گشت،» در این آیه حق تعالی با لهجه‌ای خطرناک فرمود: «حکم خدا آمد و فرا رسید» یعنی رسیدنی است، که به زودی شما آن را خواهید دید.

و بعضی فرموده‌اند که مراد از حکم خدا در اینجا، قیامت است، و مراد از آمدن و رسیدن آن، این است که وقوع آن، نزدیک است، و اگر به اعتبار کل عمر جهان ملاحظه شود، پس قرب قیامت یا آمدن و رسیدن آن، چندان بعید به نظر نمی‌رسد[1].

آنچه در جمله بعدی فرموده است که خداوند متعال از شرک پاک است، مراد از آن، این است، که ایشان که وعده خدا را تغلیط می‌کنند، این خود نوعی کفر و شرک است، و خداوند متعال از آن پاک است[2].

خلاصهٔ این آیه به وسیله یک وعید شدید، دعوت به سوی توحید است، و در دومین آیه توحید به دلیل نقلی اثبات شده است که از آدم علیه‌السلام گرفته تا خاتم ﷺ ، انبیا علیهم‌السلام که در زمانهای مختلف و مناطق گوناگون برانگیخته شده‌اند همه همین عقیده توحید را عرضه داشته‌اند، حال آن که هیچ یک به ظاهر اسباب، از حال و تعلیم دیگری آگهی نداشته، فکر کنید که حداقل یکصد و بیست هزار شخص عاقل که در اوقات مختلف و ممالک مختلف و مناطق گوناگون پدید آمده، همه به یک سخن قایلند، طبعاً انسان به فهم این امر مجبور است، که این سخن نمی‌تواند اشتباه باشد، و برای ایمان آوردن، تنها همین دلیل، کافی است.

مراد از لفظ روح در این آیه، به قول ابن عبّاس، وحی، و به قول بعضی دیگر، هدایت است. (بحر) در این آیه بعد تقدیم ثبوت توحید به روایت و نقل، در آیات بعدی با توجّه به نعمت‌های حق تعالی همین عقیده توحید را

---

۱ - بحر محیط. ۲ - بحر محیط.

از روی عقل به اثبات می‌رساند و می‌فرماید:

خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ بِالْحَقِّ تَعٰالىٰ عَمّٰا يُشْرِكُونَ ﴿۳﴾ خَلَقَ الْاِنْسٰانَ
آفرید آسمانها و زمین را درست، او برتر است از شرک ورزیدن با او. آفرید انسان رااز

مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذٰا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ﴿۴﴾ وَ الْاَنْعٰامَ خَلَقَهٰا لَكُمْ فِيهٰا
منی، پس ناگهان اوست خصومت کننده و گوینده. و چهارپاها راآفرید برای شما در آنها

دِفْءٌ وَ مَنٰافِعُ وَ مِنْهٰا تَأْكُلُونَ ﴿۵﴾ وَ لَكُمْ فِيهٰا جَمٰالٌ حِينَ
لباس گرم وبسیارفوایداست وبعضی رامی‌خورید. وبرای شما درآنهاعزت است وقتی که بعداز

تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ ﴿۶﴾ وَ تَحْمِلُ اَثْقٰالَكُمْ اِلىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا
شام ازچرامی آوریدوچون به چرامی برید.وبرمی‌دارندبارهای شمارا تاشهرهایی که نمی‌رسید

بٰالِغِيهِ اِلاّٰ بِشِقِّ الْاَنْفُسِ اِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ ﴿۷﴾
شما در آنجا جز با مشقت انداختن جانها، هرآیینه پروردگار شما خیلی مشفق ومهربان است.

وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغٰالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهٰا وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ ﴿۸﴾
وآفریدیم اسب،قاطروخرتاکه سوارشویدبرآنهاوبرای زینت ومی‌آفریندآنچه شمانمی‌دانید.

تشریح لغات

«خصیم» از خصومت به معنای جنگجو، مشتق است، انعام جمع نعم به فتح نون است، به شتر و گاو و گوسفند اطلاق می‌شود[1].

«دفء» گرما یا چیزی که از آن گرما حاصل گردد، مراد از آن پشم است که از آن لباس گرم تهیه می‌کنند. «تریحون» از رواح و تسرحون از سراح مشتق است که بردن چهارپایان را به هنگام صبح سراح و به هنگام شب، برگشت

---

۱ - مفردات راغب.

آنها را از چرا، رواح می‌گویند. شق الانفس مشقت و محنت جان.

خلاصه‌ی تفسیر

(الله تعالی) آسمانها و زمین را به حکمت آفریده و او از شرک آنها پاک است (و) انسان را از نطفه آفریده است و او ناگهان و به طور علنی (در ذات و صفات خدا) به خصومت پرداخت (یعنی بعضی چنین هم بودند، با این مطلب که دادن نعمت از جانب ما و ناسپاسی از جانب انسان) و او چهارپایان را آفرید که در آنها برای سردی شما وسایلی وجود دارد (که از پوست و پشم حیوانات برای انسان پوستین و لباس تهیه می‌گردد) و بسیار فواید دیگر هم (مانند شیر و سواری، باربری و غیره به همراه دارند) و از آنها (آنچه قابل خوردن باشد آنها را) می‌خورید و به سبب آنها رونق برای شما وجود دارد، هنگامی که به وقت شام (از بیابان به خانه) می‌آورید و چون به هنگام صبح (از خانه به بیابان) می‌برید، و آنها بارهای سنگین شما را هم (حمل کرده) به شهرها می‌برند که شما بدون مشقّت انداختن جان‌ها نمی‌توانید برسید در حقیقت، پروردگار شما بسیار مشفق و مهربان است. (که به خاطر آسایش شما انواع و اقسام وسایل را آفریده است) و اسب، قاطر و خر هم آفریده تا که بر آنها سوار شوید و نیز برای زینت شما و او چنان چیزهایی (برای سواری شما و غیره) می‌آفریند که شما از آنها اطلاع ندارید.

معارف و مسایل

در این آیات، توحید حق تعالی، به وسیله‌ی آفرینش نشانه‌های عظیم کاینات، به اثبات رسیده است. قبل از همه، بزرگترین مخلوق، آسمانها و زمین را ذکر نمود، سپس آفرینش انسان را ذکر نمود که خداوند متعال او را مخدوم هستی قرار داده است، بیان فرمود که ابتدای آفرینش انسان از

نطفه‌ای حقیر است، می‌فرماید: «**فاذا هو خصیم مبین**» یعنی وقتی به این انسان ضعیف الخلقه نیروی و قدرت گویایی عنایت گردید، در ذات و صفات خدا به نزاع پرداخت.

و پس از انسان آفرینش اشیایی را ذکر نمود که برای استفاده انسان به طور ویژه آفریده شده‌اند، و چون مخاطبین اولین قرآن، عربها بودند، و مدار اصلی اقتصاد آنها بر حیوانات اهلی، شتر، گاو و گوسفند می‌چرخید، لذا اول آنها را ذکر کرد.

«**و الانعام خلقها**» سپس از فوایدی که انسان از آنها می‌برد، دو فایده به طور ویژه بیان نمود، یکی «**لکم فیها دفء**» یعنی انسان از پشم آن حیوانها برای خودلباس و از پوست آنها پوستین و کلاه و غیره ساخته در موسم سرما گرمی به دست می‌آورد.

فایده دوم: «**و منها تأکلون**» یعنی انسان آن حیوانها را ذبح نموده می‌تواند غذای خود قرار دهد، و تا وقتی زنده هستند از شیر آنها بهترین غذا به دست می‌آورد، شیر، ماست، روغن، کره و همه اشیاء از اینها ساخته می‌شوند و مشمول این حکم قرار دارند.

و برای بقیه فواید عامه فرمود: «**منافع**» یعنی منافع و فواید بی‌شماری برای انسان درگوشت، پوست، استخوان، موی و پشم حیوانات وجود دارد.

در این ابهام و اجمال هم، آن احترامات تازه‌ای که از اجزای حیوانها برای غذا، لباس، دارو و اشیاء مستعمل تاکنون ایجاد شده است یا در آینده تا قیامت ایجاد می‌گردد، اشاره شده است.

پس از آن یک فایدۀ دیگر از چهارپایان مطابق ذوق عرب بیان فرمود که: «آنها برای شما وسیله جمال و رونق هستند، به ویژه چون شبانگاه از چراگاهها به خانه‌ها برمی‌گردند یا به هنگام صبح به طرف چراگاه می‌روند. زیرا در آن زمان شأن و شوکت مالکان از حیوانها ظاهر می‌گردید).

در پایان فایده‌ای مهم‌تر از این حیوانها بیان نمود که این حیوانها بارهای سنگین شما را تا شهرهای دور می‌رسانند، که بدون به مشقت انداختن جانهای خود امکان نداشت، شتر و گاو به طور خصوص این خدمت را برای انسان تا حدّ زیادی انجام می‌دهند، امروز که قرن قطار، راه‌آهن، ماشینهای باری و هواپیما است، باز هم انسان از این حیوانات بی‌نیاز نیست، بسیاری از موارد در دنیا هست که این وسایل نقلیه ایجاد شده امروز، نمی‌توانند در آنها مورد استفاده قرار گیرند، باز انسان مجبور است که از همان حیوانات استفاده کند.

«**انعام**» یعنی: ذکر باربرداری شتر، گاو و غیره آمد و بعد از آن ذکر آن حیوانات هم مناسب بود که آفرینش آنها فقط به خاطر سواری و باربری شده است، و بهره‌برداری انسان به شیر و گوشت وابسته نیست؛ زیرا چون سبب امراض اخلاقی هستند، شرعاً ممنوع هستند. فرمود: «**الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة**» یعنی: (ما اسب، قاطر و خر را آفریدیم تا که شما بر آنها سوار شوید) که باربری در ضمن آن نیز ذکر گردید و آنها را بدین خاطر آفریدیم که برای شما وسیله زینت قرار گیرند، و مراد از زینت همان شأن و شوکتی است که عرفاً مالکان این حیوانات بدان می‌رسند.

ذکر قطار، اتومبیل و هواپیما

در پایان بعد از ذکر سه نوع سواری اسب، قاطر و خر، نسبت به وسایل نقلیه دیگر به صیغهٔ آینده فرمود: «**و یخلق مالا تعلمون**» یعنی: (خداوند متعال چیزهایی را می‌آفریند که شما آنها را نمی‌دانید) که شامل تمام وسایل نقلیه سواری نو ساخته هم می‌شود، که در زمان گذشته وجود نداشته و حتّی متصوّر هم نبودند، مانند قطار، راه‌آهن، اتومبیل، هواپیما و غیره که تاکنون ایجاد شده‌اند و هم آنچه در آینده ایجاد می‌گردد همه جزء آن هستند؛ زیرا

آفرینش همه چیزها در حقیقت فعل خالق مطلق است، کار علوم قدیم و جدید در اینها فقط این است که در فلزات خدایی به وسیله عقل خداداد، تغییراتی داده، لوازم یدکی مختلف آنها را بسازد، و سپس در آنها از آب و باد و آتش خدادادی انرژی برقی پدید آورد، یا از مخزنهای خدایی، بنزین استخراج کرده، در آن سواریها استعمال کند، علوم قدیم و جدید نمی‌توانند با هم، آهن و فلزی پدید آورند، و نه فلز سبک مانند آلومینیوم می‌تواند ایجاد کنند و نه چوب می‌تواند بیافرینند، و نه آفرینش آب و باد در اختیار آنهاست. بیش از این قدرت ندارد که طریقه استعمال نیروهایی ساخت خدا را بیاموزد، و همه اختراعات جهان تنها تفصیل همین استعمال‌اند، لذا اگر کسی قدری در اینها بیندیشد چاره‌ای ندارد جز این‌که تمام این ایجادات جدید را آفرینش خالق مطلق قرار دهد. در اینجا این امر به طور ویژه قابل توجّه است که در آفرینش تمام اشیاء ما قبل، لفظ ماضی خلق استعمال نمود و پس از ذکر سواریهای معروف، به صیغهٔ مستقبل (آینده) «یخلق» فرمود، از این تغییر عنوان واضح شد که این متعلق به آن سواریها و اشیای دیگر است که تا هنوز در معرض وجود قرار نگرفته‌اند، و در علم خداست که در زمان آینده چه نوع سواری و اشیای دیگر می‌آفریند، آنها را در این جمله کوتاه اظهار فرمود.

خداوند متعال می‌توانست تمام اختراعات جدیدی را که در آینده به وجود می‌آیند نام ببرد، ولی در آن زمان اگر الفاظ قطار، راه‌آهن تا اتومبیل و هواپیما ذکر می‌گردید، غیر از تشویش ذهن از آنها فایده‌ای میسّر نمی‌شد؛ زیرا تصوّر آنها در آن زمان برای مردم آسان نبود، و این الفاظ در آن زمان، برای این اشیاء، مستعمل نبودند، تا از آنها چیزی مفهوم گردد. والد ما جدم حضرت مولانا یس، صاحب رحمه‌الله فرمود استاد ما استادالکل حضرت مولانا محمد یعقوب نانوتوی می‌فرمود: ذکر قطار در قرآن آمده است و به این آیه

استدلال می‌نمود در آن زمان اتومبیل عام نبود و هواپیما ایجاد نشده بود، لذا تنها بر ذکر قطار اکتفا نمود.

مسئله = قرآن کریم نخست انعام یعنی شتر، گام و گوسفند را ذکر نموده و خوردن گوشت آنها را از اهمّ فواید قرار داد. باز جدای از آنها فرمود:

«و الخیل و البغال و الحمیر» که در فواید آنها تحصیل سواری و زینت را ذکر نمود، ولی خوردن گوشت را در اینجا ذکر ننمود، این آیه دلیل بر این است که گوشت اسب و قاطر و خر حلال نیست، بر حرمت گوشت قاطر و خر جمهور فقها اتفاق دارند، و در حدیثی مستقل حرمت آنها ذکر گردیده است، ولی درباره اسب دو روایت متعارض در احادیث واقع شده است که از یکی حلت و از دیگری حرمت مفهوم می‌گردد، لذا اقوال فقهای امت در این باره مختلف ذکر گردیده است، بعضی آن را حلال و بعضی حرام دانسته‌اند، امام اعظم ابوحنیفه (رح) با توجّه به تعارض دلایل گوشت اسب را مانند گوشت قاطر و خر حرام ندانسته، امّا مکروه قرار داده است[1].

مسئله = از این آیه جواز جمال و زینت معلوم می‌گردد. اگرچه تفاخر و تکبّر حرام است. وجه فرق این است که حصول جمال و زینت باعث دلخوشی یا اظهار نعمت خداست که نه در دل خود را مستحق این نعمت می‌داند و نه دیگران را تحقیر می‌کند بلکه توجّه بر این است که این عطیه و انعام الهی است و در تفاخر و تکبّر خود را مستحق آن نعمت تصوّر می‌کند و دیگران را تحقیر می‌نماید، این حرام است[2].

وَ عَلَى اللّٰهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِرٌ وَ لَوْ شَآءَ لَهَدٰيكُمْ اَجْمَعِينَ﴿۹﴾

وبه خدا می‌رسد راه راست وبعضی راه کج هم هست واگر او بخواهد به راه راست می‌آورد همه شما را.

---

۱ ـ احکام القرآن، جصاص.

۲ ـ بیان القرآن.

خلاصه‌ی تفسیر

و راه راست (دین که از دلایل مذکور سابق ولا حق به اثبات می‌رسد آن خاص) به خدا می‌رسد و بعضی راهها (که خلاف دین هستند)، کج هم وجود دارد (که از آنها رسیدن به خدا ممکن نیست، پس بعضی بر راه راست می‌روند و بعضی کژراه) و اگر خدا می‌خواست پس همه شما را تا (سر منزل) مقصود می‌رساند، (امّا او کسی را می‌رساند که طالب صراط مستقیم باشد، چنان‌که در آیه‌ی ۶۹ عنکبوت می‌فرماید: «**و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**» لذا باید شما در این ادله فکر کنید، و از آنها حق را بجویید، تا که بتوانید به سرمنزل مقصود برسید).

معارف و مسایل

در این آیات بعد از ذکر نعمتهای عظیم الشأن خداوندی دلایل عقلی توحید بیان شده، و در آینده هم ذکر همین نعمتها می‌آید و این آیه در این میان به عنوان جمله‌ی معترضه به خاطر تنبیه بر این امر آورده شد که خداوند متعال حسب وعده قدیم خویش متعهد شده است که برای مردم چنان صراط مستقیم را واضح سازد که برسد، از اینجاست که با در نظر گرفتن نعم الهی دلایل وجود و توحید خدا گردآوری می‌شوند.

امّا برعکس بعضی راههای کج را اختیار نموده‌اند و از تمام این آیات واضح و دلایل هیچ استفاده نمی‌کنند، بلکه در گمراهی سرگردانند باز فرمود: اگر خداوند متعال می‌خواست که همه را به راه راست اجبار کند اختیار آن را داشت، امّا مقتضای مصلحت و حکمت این بود که مجبور نکردند، و هر دو راه در جلوی آنها گذاشته شوند تا روندهٔ راه به هر راهی که می‌خواهد برود.

صراط مستقیم به خدا و جنت ختم می‌گردد و راه کج به جهنم می‌رساند.

به انسان اختیار داده شده است که هر کدام را که می‌خواهد انتخاب کند.

هُوَ الَّذیٓ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰآءِ مٰآءً لَکُمْ مِنْهُ شَرٰابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فیهِ
اوست که فرود آورد از آسمان برای شما آب که از آن می‌نوشید و از آن درخت می‌باشد که در آن

تُسیمُونَ ﴿۱۰﴾ یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّیْتُونَ وَالنَّخیلَ وَالْاَعْنٰابَ وَ مِنْ کُلِّ
می‌چرانید. می‌رویاند برای شما زراعت، زیتون، درخت خرما، انگور و از هر نوع

الثَّمَرٰاتِ اِنَّ فی ذٰلِکَ لَاٰیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ ﴿۱۱﴾ وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ
میوه، هر آینه در آن نشانی است برای کسانی که فکر می‌کنند. و در کار شما قرار داد شب و

النَّهٰارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرٰاتٌ بِاَمْرِهِ اِنَّ فی ذٰلِکَ لَاٰیٰاتٍ
روز و خورشید و ماه را و ستارگان به کار افتاده‌اند به دستور او، و در آن نشانهاست برای

لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ﴿۱۲﴾ وَ مٰا ذَرَاَ لَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُخْتَلِفاً اَلْوٰانُهُ اِنَّ فی ذٰلِکَ لَاٰیَةً
کسانی که عقل دارند. و آنچه گسترش داده برای شما در زمین به رنگهای گوناگون در آن نشانی است

لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ ﴿۱۳﴾ وَ هُوَ الَّذی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَاْکُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِیّاً وَ
برای کسانی که می‌اندیشند. و اوست که به کار انداخت دریا را که بخورید از آن گوشت تازه و

تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْیَةً تَلْبَسُونَهٰا وَ تَرَی الْفُلْکَ مَوٰاخِرَ فیهِ
استخراج کنید از آن زیور که می‌پوشید و می‌بینی کشتیها را که می‌روند آب را شکافته در آن

وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ﴿۱۴﴾ وَ اَلْقٰی فِی الْاَرْضِ رَوٰاسِیَ
و تا تلاش کنید و از فضل او و تا احسان بپذیرید. و گذاشت بر زمین بار

اَنْ تَمیدَ بِکُمْ وَ اَنْهٰاراً وَ سُبُلاً لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۱۵﴾ وَ عَلاٰمٰاتٍ وَ
تا که خم نشود با شما و آفرید جویها و راهها تا که شما راه یابید. و آفریدیم علامات و

بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ ﴿۱۶﴾
به‌وسیله‌ی ستارگان راه می‌یابند.

خلاصه‌ی تفسیر

خداوند است (خداوند) که برای (استفاده) شما از آسمان آب بارانید که از آن، آب آشامیدن به شما می‌رسد و به (سبب) آن درخت (پیدا) می‌شود که در آنها شما (حیوانات خود را) برای چرا رها می‌کنید (و) از آن (آب) برای (استفاده) شما مزرعه، زیتون، درخت خرما، انگور و همه نوع میوه (از زمین) می‌رویاند، بی‌شک در این (که ذکر شد) دلایل فراوانی (جهت اثبات توحید) برای اندیشمندان وجود دارد، و او (خداوند) برای (استفاده) شما شب و روز و خورشید و ماه را (به قدرت خویش) مسخر، گردانید و (همچنین ستاره‌گان دیگر هم) به حکم او مسخر (قدرت) هستند، بی‌شک در آن (ذکر شده) برای عاقلان دلایل چند (دال بر توحید) وجود دارد، و (همچنین) آن چیزها را هم مسخر (قدرت) گردانید و آنها را (برای استفاده) شما چنان آفرید که اقسام (یعنی اجناس و انواع و اصناف) آنها با هم مختلف‌اند (و این شامل همه حیوانات، نباتات، جمادات، مفردات و مرکبات می‌باشد) بی‌شک در این (مذکور) برای فهمیدگان، دلیل (توحید) وجود دارد، و او (خداوند) است که دریا را هم مسخّر (قدرتش) گردانید تا که از آن گوشت تازه (یعنی ماهی استخراج کرده و) بخورید و (تا) از آن زیور (مروارید) بیرون آورید که (زنان و مردانتان) آن را می‌پوشند (ای مخاطب یکی از فواید دریا این است که) تو کشتیها را (چه کوچک و چه بزرگ، مانند کشتیهای غول‌پیکر که آنها را) می‌بینی، که در آن (دریا) آب را شکافته حرکت می‌کنند (و نیز دریا را بدین خاطر مسخّر قدرت گردانید) تا که شما (در آن اموال تجارت برداشته، سفر کنید و به وسیله‌ی آن) روزی خدا را بجویید (با مشاهده همه این فواید) شکر (او را) به جا آورید و او کوهها را در زمین گذاشت تا که آن (زمین) با شما به لرزه (و جنبش) در نیاید، و نهرهای (کوچک) و راه را آفرید تا که (به وسیله آن راهها) به

سرمنزل (خویش) برسید و (برای شناخت آن راهها) نشانه‌های بسیار (مانند کوه، درخت، آبادانی‌ها و غیره) آفرید تا از آنها راه شناخته شود. (وگر نه سطح تمام روی زمین یکسان می‌شد، پس هرگز راه شناخته نمی‌شد) و از ستارگان هم مردم راه را می‌شناسند (چنان‌که ظاهر و معلوم است).

معارف و مسایل

«**منه شجر فیه تسیمون**» لفظ شجر اغلب بر درخت اطلاق می‌شود که بر ساق یعنی تنه می‌ایستد و گاهی مطلقاً هر چیزی را که از زمین بروید شجر می‌گویند که علف و گیاه و غیره را هم شامل می‌شود، در این آیه مراد همین معنی است، زیرا در آینده از چرانیدن حیوانات ذکر به میان می‌آید که بیشتر تعلق آن به گیاه می‌باشد.

«تسیمون» از «سامت» مشتق است که عبارت است از رها کردن حیوانات در مرتع برای چریدن، «**ان فی ذلک لایة لقوم یتفکرون**» در تمام این آیات، نعمتهای الهی و آفرینش کاینات با حکمت عجیب و شگفت‌آور، ذکر شده است که برای متفکران و اندیشمندان در آنها دلایل و شواهد زیادی وجود دارد، که گویا از آنها توحید حق تعالی مشاهده می‌شود؛ لذا در ضمن ذکر آن نعمتها بارها بدین امر اشاره گردیده است. در پایان این آیه فرمود: در آنچه گفته شد برای متفکران دلیلی وجود دارد، زیرا که در ارتباط زراعت، درخت، میوه و گل آنها با صنعت و حکمت خداوندی نیازمند فکر و اندیشه است تا انسان فکر کند که از انداختن هسته و دانه در زمین و آبیاری آنها امکان ندارد که خود به خود از آنها درختی عظیم‌الشأن بیرون آید و از آن گلهای گوناگون پدید آیند. در آن عمل هیچ کشاورزی دخالت ندارد، همهٔ اینها وابسته به صنعت و حکمت قادر مطلق می‌باشد.

سپس ذکر حرکت شب و روز و ستارگان تحت حکم خدا به میان آمد، و

در نهایت فرمود: «**ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون**» یعنی در اینها دلایلی چند برای عاقلان وجود دارد، در این اشاره به این است که مسخّر شدن آنها تحت حکم الهی چنان روشن است که در آن چندان نیازی به اندیشه و فکر وجود ندارد. اگر کسی ذره‌ای عقل داشته باشد می‌فهمد، زیرا در روییدن درختان و نباتات به ظاهر عمل انسانی مقداری دخیل بود که در اینجا آن هم وجود ندارد.

بعد از این بقیه انواع و اقسام محصولات زمین را ذکر کرده، می‌فرماید: «**ان فی ذالک لآیة لقوم یذکرون**» که این متضمن دلیلی است برای کسانی که پند می‌پذیرند، با این مطلب که در اینجا هم نیازی به چندان فکر و نظر عمیق نیست زیرا که دلالت آن کاملاً واضح و روشن است، مگر به شرط این که کسی با توجّه کامل به آن بنگرد و نصیحت حاصل کند و اگر مردم نادان و بی‌فکر که بدین سو توجّه نکنند آن‌ها چه بهره‌ای از این موضع می‌توانند برگیرند.

«**سخرلکم الیل و النهار**» مراد از تسخیر شب و روز این است که آنها را مشغول به کار انسان در تسخیر قدرت خویش قرار داد تا شب و روز برای مردم وسایل راحتی و آسایش مهیّا کند و روز طریق کار او را هموار سازد و معنای تسخیر آن این نیست که شب و روز تحت فرمان انسان به حرکت در آیند.

«**هو الذی سخر البحر لتأکلوا**» بعد از ذکر مخلوقات آسمان و زمین و منافع و فواید متعلق به انسان در آنها، فواید و منافع انسان را که با حکمت بالغه حق تعالی در بحر محیط وجود دارند بیان نمود که در دریا برای غذای انسان چه برنامه‌ریزی خوبی انجام گرفته است که گوشت تازه ماهی به او می‌رسد در «**لتأکلوا منه لحما طریا**» ماهی را گوشت تازه قرار داده است، بدین مطلب اشاره نمود که مانند حیوانات دیگر در آن ذبح شرط نیست، گویا که آن گوشت آماده‌ای است.

«و تستخرجوا منه حلیة تلبسونها» این فایده دیگر از دریا است که بیان گردید تا در آن غوطه خورده، انسان برای خود، حلیه بیرون آورد، معنای لفظی «حلیه» زیور است، مراد از آن لؤلؤ و مروارید و جواهرات دیگر هستند، که زنان از آن به عنوان گردنبند استفاده می‌کنند یا به طرق دیگر از آن بهره می‌برند. و این زیور آلات را اگرچه زنها می‌پوشند، مگر قرآن لفظ مذکر استعمال نمود که «تلبسونها» یعنی شما مردم می‌پوشید. اشاره به این است که در حقیقت پوشیدن زیور زنها بخاطر مردها است. زینت زن در اصل حق مرد است او می‌تواند زن خود را بر پوشیدن لباس زینت و زیور اجبار کند. علاوه بر این، مرد هم می‌تواند جواهرات را به صورت انگشتر و غیره استعمال کند.

«و تری الفلک مواخر فیه و لتبتغوا من فضله» این فایده سوم دریا است که نشان داده شد. فلک به معنای کشتی است «مواخر» جمع ماخرة است، مخر به معنای شکافتن آب است، مراد از آن کشتی‌هایی هستند که امواج دریا را شکافته، مسافت را طی می‌کنند.

مطلب آیه این است که خداوند متعال دریا را راه مسافرت به شهرهای دور قرار داده است. سفر دریا را وسیله آسانی برای ممالک دور و دراز، و صادرات و واردات اموال التجاره، قرار داده است؛ زیرا تجارت از راه دریا سود بیشتری دربردارد.

«و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم» رواسی جمع راسیة است که بر کوه سنگین اطلاق می‌گردد، «تمید» از مصدر مید مشتق است که به معنای لرزیدن و جنبش است. معنای آیه این است که حق تعالی کرهٔ زمین را با توجّه به حکمتهای زیادی از اجزای متوازن و سنگین نساخته است بلکه آن از یک طرف سنگینی و از طرف دیگر سبک واقع شده است که نتیجهٔ ضروری آن این است که چه زمین را طبق قول فلاسفه ساکن بگوییم یا طبق قول بعضی فلاسفه قدیم و جدید متحرک به حرکت مستدیره بدانیم، در هر دو حالت

در زمین نوعی حرکت اضطرابی وجود دارد، که می توان آن را به لرزه تعبیر کرد، برای جلوگیری از این حرکت اضطرابی و متوازن کردن اجزای زمین، حق تعالی کوهها را بر آن گذاشت تا از این حرکت اضطرابی باز آید. امّا می ماند، حرکت مستدیره آن چنان‌که تمام سیارات دارند و از فلاسفه قدیم تحقیق فیثاغورث هم همین است و فلاسفه امروز هم بر آن متفقند و تجربیات جدید آن را روشن‌تر کرده است پس در قرآن نه به‌نظر اثبات آن بحث شده و نه پیرامون نفی آن، بلکه، آن حرکت اضطرابی که به وسیله کوهها جلوگیری شده است بیشتر معین این حرکت مستدیره می‌باشد که مانند سیارات آن، برای زمین به ثبوت رسانیده می‌شود. و اللّه اعلم.

«**و علٰمٰت و بالنجم هم یهتدون**» و چون پیش از این، سفر تجارت ذکر گردید مناسب بودکه آن آسانیهایی هم ذکر گردند که حق تعالی آنها را به خاطر طی نمودن مسافت و رسیدن به سرمنزل مقصود برای مسافران پدید آورده است، لذا فرمود: «علٰمٰت» یعنی ما در زمین برای شناخت راه، بسیاری از علامات را به وسیله کوهها، دریاها، در ضمن منازل و غیره قائم کرده‌ایم روشن است که اگر زمین یک کره صاف می‌شد، پس انسان برای رسیدن به یک مقصد چقدر سرگردان می‌شد!

«**و بالنجم هم یهتدون**» یعنی: مسافران چنان‌که از علامات زمین راه را می‌شناسند، همچنین توسط ستارگان‌هم جهت‌را دریافته راه را می‌شناسند، در این عنوان اشاره به این رفته که هدف اصلی از آفرینش ستارگان، چیز دیگری است، در ضمن یکی از فواید آنها شناختن راههاست.

اَفَمَنْ یَخْلُقُ کَمَنْ لاٰ یَخْلُقُ اَفَلاٰ تَذَکَّرُونَ ﴿۱۷﴾ وَ اِنْ تَعُدّوُا

آیا کسی که‌می‌آفریند، برابر است باکسی که‌هیچ‌نمی‌آفریند آیاشمافکرنمی‌کنید. واگر بشمارید

نِـعْمَةَ اللّٰـهِ لاٰ تُحْصُوهٰا اِنَّ اللّٰـهَ لَـغَفُورٌ رَحِـيمٌ ﴿۱۸﴾ وَاللّٰهُ يَـعْلَمُ
نـعمتهای خدارا نـمی‌توانـید تمام‌کنیدآنهارا، هـرآیـنه‌الله بـخشنده‌ومهربان‌است. وخـدامـی‌دانـد

مٰا تُسِرُّونَ وَ مٰا تُعْلِنُونَ ﴿۱۹﴾ وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لاٰ يَخْلُقُونَ
آنـچه‌پنهان‌می‌داریـد وآنـچه‌آشکارا مـی‌کنید. وآنـهاراکـه بـه‌جز خـدامـی‌خوانـند، نـمی‌آفرینند

شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ ﴿۲۰﴾ اَمْوٰاتٌ غَـيْرُ اَحْـيٰاءٍ وَ مٰـا يَشْـعُرُونَ اَيّٰـانَ
چـیزی و خـود آفـریده شـده‌انـد. مـردگانند کـه جـان نـدارنـد، و نـمی‌دانـند کـه کـی

يُـبْعَثُونَ ﴿۲۱﴾ اِلٰهُكُـمْ اِلٰـهٌ وٰاحِـدٌ فَـالَّذِينَ لاٰ يُـؤْمِنُونَ بِـالْاٰخِرَةِ
بـرانگـیخته‌می‌شوند. مـعبودشمامعبودیگانه‌است، پس‌کسـانی‌که‌یقین‌ندارنـدبرزندگی‌آخرت

قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ﴿۲۲﴾ لاٰجَرَمَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا يُسِرُّونَ وَ
دلهـایشان قـبول نـمی‌کنند، و آنـها مـغرورانـد. حـتی خـدا مـی‌دانـد آنـچه پـنهان مـی‌کنند و

مٰا يُعْلِنُونَ اِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ﴿۲۳﴾
آنچه‌آشکارا می‌کنند، هرآینه‌او نمی‌پسنددمغروران‌را.

خلاصه‌ی تفسیر

پس (وقتی که خالقیت خداوند متعال برای اشیای مذکور و منفرد بودن او در این امر ثابت شد) آیا کسی که می‌آفریند (یعنی اللّه) مانند کسی است که چنین قدرتی ندارد (که شما هر دو را معبود می‌پندارید، پس کارتان متضمن توهینی به خداوند است که او را با بتها برابر کردید) پس آیا شما (همین اندازه هم) نمی‌فهمید. و (آنچه خداوند متعال در بالا در ضمن دلایل توحید، نعمتهای خود را بیان نمود، انحصاری نیست، آنها به حدی زیادند که) اگر شما (آن) نعمتهای خدا را بشمارید، پس (هیچگاه) نمی‌توانید آنها را بشمارید، (امّا مشرکان سپاسگزاری و قدردانی نمی‌کنند، و این جرم به حدی سنگین بود که نه به طلب عفو معاف می‌شد، و نه با ادامهٔ

آن در آینده این نعمتها میسر می‌شدند، ولی)، در واقع خداوند متعال بی‌نهایت آمرزنده و بسیار مهربان است (که اگر کسی از شرک باز آید آمرزیده می‌شود، و اگر باز نیاید باز هم در دنیا همه نعمتها از او قطع نخواهند شد) و (نباید از افزایش نعمتها کسی چنین تصور کند که هیچگاه مجازات نخواهد شد، بلکه در آخرت به سزای خود خواهند رسید؛ زیرا) خداوند متعال احوال نهان و آشکار شما را هم می‌داند (پس موافق به آنها مجازات خواهند کرد، این توضیح خالقیت و منعمیت خداست).

و کسانی‌که این مردم غیر از خدا را می‌پرستند، نمی‌توانند چیزی بیافرینند، و آنها خود مخلوق‌اند (و در بالا قاعده کلیه ثابت شده است که غیر خالق و خالق با هم مساوی نیستند، پس این معبودان خود ساخته از کجا می‌توانند مستحق عبادت باشند و) آنها (یعنی معبودان جعلی) مرده (و بیجان) هستند (چه مداماً مانند بتها یا در حال حاضر مانند کسانی که مرده‌اند، یا در آینده مانند کسانی که بمیرند، مانند جنها و عیسی علیه‌السلام و غیره) زنده (شونده) نیستند (پس از کجا خالق می‌باشند) و اینها (معبودان جعلی این قدر هم) اطّلاع ندارند که مردگان (در روز قیامت) چه زمانی مبعوث می‌گردند (یعنی) بعضی اصلاً علم ندارند، و بعضی به یقین نمی‌دانند و معبود باید علم محیط داشته باشد، خصوصاً از قیامت که مدار پاداش عبادت و عدم عبادت بر آن است، پس دانستن آن برای معبود از اشد ضرورت است، پس آنان که در علم با خدا برابر می‌باشند، از این تقریر ثابت شد که) معبود بر حق شما، معبود یگانه است، پس (بر این ایضاح حق هم،) کسانی که بر آخرت ایمان نمی‌آورند (و از این جهت ترس ندارند که توحید را بپذیرند، معلوم شد که) آنها از پذیرفتن حق تکبر می‌ورزند، (و) حتماً خداوند متعال احوال ظاهر و نهان همه آنها را می‌داند (و این هم) امری یقینی است که خداوند متعال متکبران را نمی‌پسندد، (پس وقتی که آنها

معلوم است، پس آنها را هم پسند نخواهند کرد).

معارف و مسایل

در آیات گذشته بعد از بیان مفصّل نعمتهای خداوندی و آفرینش کاینات، بر این امر تنبیه نمود که به جهت آن، تفصیل همه‌ی این نعمتها بیان گردید، و آن توحید حق تعالی است، که غیر از او کسی شایسته عبادت نیست، لذا فرمود: وقتی این به اثبات رسید که خدا به تنهایی آسمان و زمین را آفریده و کوهها و دریاها را خلق نموده، نباتات و حیوانات را ایجاد کرده و درختها و میوه‌جات آنها را پیدا کرده است، پس آیا آن ذات پاکی که خالق همه‌ی این اشیاء است، مانند آن بتها است که نمی‌توانند چیزی بیافرینند، پس آیا شما این قدر هم نمی‌فهمید.

وَ اِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَآ اَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ ﴿۲۴﴾

وچون بگوید به آنها که چه چیز نازل کرده است پروردگار شما، می‌گویند داستانهای گذشتگان را.

لِيَحْمِلُوٓا اَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَ مِنْ اَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ

تا بردارند بار خود را کاملاً در روز قیامت و مقداری از بار کسانی که گمراهشان کرده‌اند،

بِغَيْرِ عِلْمٍ اَلَا سَآءَ مَا يَزِرُونَ ﴿۲۵﴾ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

بلاتحقیق، آگاه‌باش بد است باری که برمی‌دارند. البته فریبکاری کردند کسانی که پیش از ایشان بودند،

فَاَتَى اللّٰهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ اَتٰيهُمُ

پس رسید حکم خدا بر ساختمانهای‌شان از ریشه، پس افتاد برآنها سقف از بالا، وآمد بر آنها

الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۲۶﴾ ثُمَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يُخْزِيهِمْ وَ يَقُولُ اَيْنَ

عذاب از جایی‌که خبرنداشتند. پس به‌روزقیامت رسوایشان می‌کند ومی‌گوید کجاهستند

شُرَكَآئِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ قَالَ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ اِنَّ الْخِزْيَ
شریکان من که بر آنها شما ضد داشتید، می‌گویند کسانی که اطلاع داده شده بودند، هر آینه رسوایی

الْيَوْمَ وَ السُّوٓءَ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿۲۷﴾ اَلَّذِينَ تَتَوَفّٰيهُمُ الْمَلَآئِكَةُ ظَالِمِي
امروز و بدی بر منکران است. کسانی که بیرون می‌آورند ارواحشان را ملائکه و آنها بد می‌کنند

اَنْفُسِهِمْ فَاَلْقَوُا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوٓءٍ بَلٰى اِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ
در حق خود آنها اظهار می‌دارند اطاعت، که ما هیچ بدی نکرده‌ایم، چرا نه، الله کاملاً می‌داند

بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۲۸﴾ فَادْخُلُوٓا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ
آنچه می‌کردند. پس داخل شوید در هاى دوزخ که باشید در آن همیشه، پس چه بد جایی

مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ ﴿۲۹﴾
است جای متکبران.

خلاصه‌ی تفسیر

وقتی که به آنها گفته می‌شود (یعنی: شخص، ناآگاه برای تحقیق، یا شخص آگاه برای امتحان، از او می‌پرسد) که پروردگار شما چه چیزی را نازل نموده است، (یعنی: قرآن، که رسول خدا ﷺ آن را نازل کردهٔ خدا می‌گوید، آیا درست است؟) پس می‌گویند که (این از کجا نازل کردهٔ خداست) این‌ها سخنان بی‌سندی هستند که از گذشتگان (نقل شده) بیان می‌گردند (یعنی اهل ادیان از گذشته مدّعی توحید و نبوّت و معاد بودند، ایشان به نقل از آنها پرداختند، امّا این ادّعا که نازل کرده خدا نیست) نتیجهٔ آن (گفتار) است که چنین خواهد شد که آنان در روز قیامت بار گناهان خود را مقداری دیگر از بار گناهان کسانی را که آنها را به نادانی گمراه می‌کردند، حمل می‌کنند، مراد از گمراه کردن همین گفتن «اساطیر الاولین» است، زیرا در این، اعتقاد دیگران خراب می‌شود و هر کسی که دیگری را گمراه می‌کند

بار گناه گمراهی را برمی‌دارد و آن گمراه کننده گناه سبب قرار گرفتن را نیز برمی‌دارد. سهم مسبّب را مقداری بار گفت، و حمل بار کامل خود که روشن است) کاملاً آگاه باشید گناهی که اینها برمی‌دارند، باری بسیار بد است (و آنان که برای گمراه کردن چنان تدبیری به کار بردند، که با دیگران چنین صحبت کرده، آنان را می‌فریبند، پس این تدابیر در مقابله با حق، کارگر نخواهند شد، بلکه وبال آنها بر خود آنان برخواهد گشت، چنان‌که) کسانی که، پیش از آنان گذشته‌اند، آنها (در مقابل به انبیا علیهم‌السلام) تدابیر بزرگی به کار بردند، پس خداوند ساختمان ساخته شده (تدابیری) آنان را از ریشه برافکند، سپس (آنان چنان ناکام شدند که گویی) سقف (خانه) از بالا بر آنها ساقط شد (یعنی هم چنان‌که از سقوط سقف هم در زیر آوار قرار می‌گیرند، آنها هم کاملاً ناامید و زیانکار شدند) و (اضافه بر این ناکامیابی) عذاب (خدا) چنان دامنگیر آنان شد که حتّی آن را در خیال هم نمی‌پروراندند. (زیرا توقع آنان از این تدبیر، پیروزی بود، که برخلاف توقع اضافه بر عدم پیروزی، عذاب آمد، که فرسنگها از ذهنشان دور بود. وقوع عذاب بر کفار سابق معلوم و معروف است، این حالتشان در دنیا بود).

باز در روز قیامت (برایشان چنین خواهد شد که) خداوند متعال آنها را رسوا خواهد نمود، و (یکی از آن رسواییها این خواهد بود که به آنها) چنین می‌گوید؛ شریکانی (که برای) من (مقرّر کرده بودید)، شما درباره‌ی آنها (با انبیاء اهل ایمان) به نزاع می‌پرداختید (اکنون) کجا هستند؟ (با مشاهده این حالت) دانایان (حق) می‌گویند، امروز رسوائی کامل و عذاب بر کفّار است، که ارواحشان را ملائکه در حالت کفر قبض کرده بودند، (یعنی تا دم مرگ کافر بودند، شاید قول اهل علم را در این میان بدین خاطر بیان نمود تا عام و علنی بودن رسوایی کفّار معلوم گردد).

پس کفار (در پاسخ شرکای خویش) پیام صلح پیش می‌کشند (و

می‌گویند) که (شرک که اعلی‌ترین بدی و مخالفت با حق تعالی است، آیا امکان داشت که ما مرتکب آن بشویم، ما که هیچ کار بدی را که در آن کوچکترین مخالفتی با حق تعالی باشد) انجام نمی‌دادیم، تا (این را به مضمون صلح از این جهت تعبیر نمود، که در دنیا شر مخالفت صریح است که با جوش و خروش اقرار داشتند، چنان‌که در آیه ۱۴۸ سوره انعام آمده است: «**لو شاء الله ما اشرکنا**». و اقرار به شرک در اقرار به مخالفت بود، به ویژه با انبیاء علیهم‌السلام به صراحت مدعی مخالفت بودند. در آنجا با انکار از شرک مخالفت را هم انکار می‌کنند. لذا از آن به صلح تعبیر نمود، و این انکار آنچنان است که در آیه ۲۲ سورهٔ انعام آمده است «**و الله ربنا ماکنا مشرکین**» حق تعالی این قولشان را رد می‌فرماید که) چرا نه «بلکه فی‌الواقع شما کارهای بزرگی از مخالفت انجام دادید) هر آینه خداوند از همه احوال شما آگاه است، پس (خیلی خوب) از درهای جهنم وارد آن بشوید (و) در آن برای همیشه بمانید.

خلاصه این‌که آن، جای بدی برای متکبّران (و مخالفان) است، (این ذکر عذاب آخرت است، پس حاصل آیات این‌است که شما احوال کفّار گذشته را از خسارت و عذاب دنیا و آخرت شنیدید، و تدبیر و مکری را که شما هم در مقابل حق انجام می‌دهید و می‌خواهید خلق را گمراه کنید، سرانجام شماهم چنین خواهد شد).

معارف و مسایل

در آیات گذشته نعمتهای الهی با بیان یگانگی خدا در آفرینش عالم ذکر شده و گمراهی خود مشرکین بیان گردید، و در این آیات گمراه کردن دیگران و عذاب آن بیان می‌گردد، و قبل از آن سؤالی در ارتباط با قرآن آمده است و مخاطبین آن سؤال، در اینجا مشرکان هستند، و جواب جاهلانه آنها

در اینجا ذکر گردیده و بر آنها وعید بیان گردید، و بعد از پنج آیه عیناً این سؤال با خطاب به مؤمنان متّقی آمده است، و پاسخ آن با ذکر وعده انعام ذکر گردید، قرآن کریم توضیح نداد، پرسش‌کننده چه کسی بود، لذا اقوال مفسرین در این باره با هم تفاوت دارند، بعضی کفار را پرسش‌کننده قرار دادند و بعضی مسلمانان را، امّا قرآن آن را مبهم گذاشته بدین مطلب اشاره نمود که چه نیازی به این است که به بحث بپردازیم، که سؤال از طرف چه کسی مطرح شده، باید به پاسخ و نتیجهٔ آن ملاحظه شود که خود قرآن آن را بیان نموده است.

خلاصه، پاسخ از طرف مشرکان این است، که آنها آن را نپذیرفتند که کلامی از طرف خدا نازل شده باشد، بلکه قرآن را داستان مردم قبلی قرار دادند، قرآن بر این چنین وعید بیان کرده است که این ظالمان قرآن را داستان قرار داده دیگران را هم گمراه می‌کنند، آنها باید به این نتیجه پی برند که در روز قیامت به مجازات کامل اعمال خود خواهند رسید، و برخی از گناهان کسانی که آنها را گمراه می‌کنند نیز بر آنها واقع خواهد شد، سپس فرمود: بار گناهانی که ایشان به دوش می‌کشند، باری بسیار گران است.

وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْراً لِلَّذِينَ
وگفت به پرهیزگاران که چه چیز نازل کرده پروردگارشما؟ گفتند: سخن نیک برای کسانی که

أَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ لَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَ لَنِعْمَ دَارُ
نیکی کردند در این دنیا، نیکی هست و خانهٔ آخرت بهتر است و چه خانهٔ خوبی دارند

الْمُتَّقِينَ ﴿۳۰﴾ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
پرهیزگاران. باغهای همیشگی که داخل می‌شوند در آنها، جاری هست در زیر آنها جویها،

هُمْ فِيهَا مَا يَشَاۤؤُنَ كَذٰلِكَ يَجْزِى اللّٰهُ الْمُتَّقِينَ ﴿۳۱﴾
برای آنهاست در آنجا هر چه بخواهند، چنین پاداش می‌دهد خدا به متقیان.

اَلَّذِينَ تَتَوَفّٰيهُمُ الْمَلاۤئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلاَمٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا
که قبض می‌کنند ارواحشان‌را فرشته وآنان پاکیزه‌هستند می‌گویند سلام‌باد برشما، بروید

الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۳۲﴾ هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاَّۤ اَنْ تَاْتِيَهُمُ الْمَلاۤئِكَةُ اَوْ
در بهشت در عوض آنچه می‌کردید. آیا کفار هنوز منتظرانـد کـه بیایند بـر آنـها فـرشته، یـا

يَاْتِيَ اَمْرُ رَبِّكَ كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ
بیاید حکم پروردگارتو، همچنین کرده‌بودند گذشتگان پیش‌از آنهاوخدا ظلم نکرد بر آنها

وَ لٰكِنْ كَانُوۤا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۳۳﴾ فَاَصَابَهُمْ سَيِّاٰتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ
اما خود آنها بر خود بد کردند. پس واقع شد بر سر آنها کار بدشان و برعکس واقع شد

بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ﴿۳۴﴾
به آنها آنچه به آن استهزاء می‌کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

(و چون دربارهٔ قرآن چیزی) به کسانی که از شرک اجتناب می‌ورزند، گفته می‌شود که پروردگار شما چه چیزی نازل کرده است؟ آنان می‌گویند: «چیزی بزرگ» (و مبارک) نازل نموده است، کسانی که کار نیک کرده‌اند (که شامل این قول مذکور و تمام اعمال صالح می‌باشد،) برای آنها در این جهان هم خوبی وجود دارد (و آن خوبی وعده و بشارت ثواب است) و عالم آخرت (به وجه این‌که در آنجا این وعده متحقق و ظاهر می‌گردد) بیش از این بهتر (و موجب سرور) است و در واقع آنجا برای پرهیزگاران از شرک مأوای خوبی است، و آن خانه (چیست) باغهای همیشگی هستند که در آنها داخل خواهند شد، در زیر (اشجار و ساختمانهای) آن باغها نهرها

جاری خواهند شد، و هر چه دلشان بخواهد به آنان در آنجا می‌رسد (و این تنها مختص کسانی نیست که گفته‌هایشان در این مقام ذکر شده است، بلکه چنین پاداش را خداوند به همه پرهیزگاران از شرک می‌دهد) که ارواحشان را فرشتگان در حالی قبض می‌کنند که (از شرک) پاک (و مبرا) هستند، (با این مطلب که تا دم مرگ به توحید استوار خواهند ماند) و آنان (فرشتگان) می‌گویند: السلام علیکم، شما (پس از قبض ارواح) به سبب اعمال خویش وارد بهشت شوید، ایشان (که بر کفر و عناد و جهالت خویش اصرار می‌ورزند و با وجود وضوح دلایل حق، ایمان نمی‌آورند، معلوم می‌شود تنها) در انتظار این امر هستند که ملائکه (مرگ) به نزدشان بیایند یا دستور پروردگارت (یعنی قیامت) فرا رسد، (یعنی آیا هنگام مرگ یا در قیامت ایمان می‌آورند که پذیرفته نمی‌شود، اگرچه در آن زمان تمام کفّار به وجه انکشاف حقیقت توبه می‌کنند، چنان‌که ایشان بر کفر اصرار دارند)، همچنین کسانی که پیش از آنان بودند، آنها هم (بر کفر اصرار) ورزیده بودند، و (در اثر این اصرار به سزای خود رسیدند، پس) خداوند کوچکترین ظلمی بر آنان نکرد، امّا آنها خود بر جان خود ظلم روا داشتند (که دیده و دانسته کارهایی می‌کردند که موجب مجازات بود،) سرانجام به مجازات اعمال بدشان نایل شدند، و عذابی که بر (آگهی از آن) می‌خندیدند، آنها را فرا گرفت، (پس حال شما هم، چنین خواهد شد).

وَ قٰالَ الَّذِينَ اَشْرَكُوا لَوْ شٰآءَ اللّٰهُ مٰا عَبَدْنٰا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْيءٍ نَحْنُ وَ

و گفتند مشرکان، اگر می‌خواست خدا، عبادت نمی‌کردیم به جز او هیچ چیزی را، و

لاٰآبٰآؤُنٰا وَ لاٰ حَرَّمْنٰا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْيءٍ كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

نه پدران ما، و نه حرام قرار می‌دادیم بدون از حکم او چیزی را، چنین کردند پیشینان،

فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ اِلاَّ الْبَلاٰغُ الْمُبِينُ ﴿۳۵﴾ وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِی كُلِّ اُمَّةٍ رَسُولاً اَنِ
پس نیست بر ذمه رسولان مگر ابلاغ واضح. و ما مبعوث کردیم در هر امتی رسولی که

اعْبُدُوا اللّٰهَ وَاجْتَنِبُوا الطّٰاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللّٰهُ وَ مِنْهُمْ
بندگی خدا را به جا بیاورید، واجتناب کنید از طاغوت، پس بعضی از آنها را خدا هدایت داد، و بر بعضی

مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلاٰلَةُ فَسِيرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ
ثابت شد گمراهی، پس سفر کنید در شهرها، باز بنگرید که چگونه شد سرانجام

الْمُكَذِّبِينَ ﴿۳۶﴾ اِنْ تَحْرِصْ عَلىٰ هُدٰيهُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَهْدِی مَنْ
تکذیب کنندگان. اگر تو توقع داشته باشی بر راه آوردن آنها را، پس خدا بر راه نمی‌آورد کسی را

يُضِلُّ وَمٰا لَهُمْ مِنْ نٰاصِرِينَ ﴿۳۷﴾ وَاَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ اَيْمٰانِهِمْ لاٰ يَبْعَثُ
که گمراه باشد، و نیست مر آنها را هیچ حامی. و قسم می‌خورند به خدا قسمهای سخت، که زنده نمی‌کند

اللّٰهُ مَنْ يَمُوتُ بَلىٰ وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النّٰاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ ﴿۳۸﴾
خدا کسی را که بمیرد، چرا نه، وعده شده است بر آن پخته، اما بیشتر مردم نمی‌دانند.

لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِی يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّهُمْ
زنده می‌کند تا که ظاهر کند برایشان امری را که در آن اختلاف می‌کنند، و تا بدانند کفار که آنان

كٰانُوا كٰاذِبِينَ ﴿۳۹﴾ اِنَّمٰا قَوْلُنٰا لِشَيْیءٍ اِذٰا اَرَدْنٰاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۴۰﴾
دروغگو بودند. گفتن ما به چیزی که آن را بخواهیم این است که بگوییم آن را که باش، پس آن می‌باشد.

خلاصه‌ی تفسیر

و مشرکان می‌گویند اگر خداوند متعال (به رضایت خویش چنین) می‌خواست (که ما غیر الله را نپرستیم، که در اصول طریقه ماست، و بعضی چیزها را حرام قرار ندهیم که در فروع طریقه ما هستند؛ با این مطلب که اگر اصول و فروع فعلی ما موجب پسند خدا قرار نمی‌گرفت) پس غیر از خدا

ما نه چیزی را می‌پرستیدیم، و نه آباء و اجداد ما، و نه ما بدون (حکم او) چیزی را حرام می‌دانستیم، (از این معلوم شد که طریقه‌ی ما، موردپسند خداست، و اگر نه چرا می‌گذاشت که ما این کارها را انجام دهیم، ای محمّدﷺ! شما از آنان غمگین نباشید؛ زیرا این مجادله بیهوده از اکنون نیست، بلکه) کسانی (که از کفّار) که پیش از آنها بوده‌اند، هم این چنین کرده بودند، (یعنی بیجا با پیامبران خود مجادله کرده بودند،) پس (چه کاری از آنها خراب شد، یا چه ضرری بر طریقه‌شان متوجّه شد) لذا تنها رسانیدن (احکام) به طور واضح بر ذمهٔ پیامبران است.

(واضح بدین طریق که دعویٰ روشن و دلیل صحیح بر آن اقامه گردد، همچنین بر عهده‌ی شما کاری بود که دارید انجام می‌دهید، پس اگر از روی عناد در دعوی و دلیل فکر نکنید، باکی نیست) و (چنان‌که روش آنها با شما، یعنی مجادله، چیز تازه‌ای نیست، همچنین معامله شما هم با آنها یعنی دعوت به سوی توحید و دین حق، امر جدیدی نیست، بلکه تعلیم آن هم از قدیم‌الایام جریان داشته است، چنان‌که) ما در هر امت (از امم سابقه) پیامبری (برای تعلیم این امر) فرستاده‌ایم که شما (تنها) خدا را بپرستید، و از (راه) شیطان (که کفر و شرک است) اجتناب ورزید، (این مطلب تحریم اموری را هم شامل می‌شود که مشرکان برای خود می‌کردند، زیرا آن هم شاخه‌ای از کفر و شرک بود،) پس بعضی از آنها کسانی بودند که آنان را هدایت نمود (که حق را پذیرفتند) و بعضی از آنها کسانی بودند که گمراهی بر آنها ثابت گشت، (با این مطلب در میان کفّار و انبیا این معامله، مدام جریان داشته، و معامله‌ی خدا هم در خصوص اضلال و هدایت همیشه همچنین بوده است، که مجادله‌ی کفّار هم امر قدیمی است و تعلیم انبیا علیهم‌السلام هم قدیمی می‌باشد، و هدایت شدن هم امری قدیمی است، پس چرا به خود اندوه راه دهید، تا اینجا تسلّی بیان کرد که در مضمون آخر آن، پاسخ

اجمالی به آن شبهه‌ای داده شد که چنین صحبتی گمراهی است، و در آینده برگمراه آن تأیید و توضیح بیشتری با این پاسخ می آید، یعنی: اگر گمراهی بودن مجادله با پیامبران برایتان واضح نیست) پس (خیلی خوب) در زمین نگاه کنید پس (از آثار) بنگرید، مگر سرانجام بد تکذیب کنندگان (پیامبران) چگونه بود، (پس اگر آنان گمراه نبودند چرا عذاب بر آنها نازل شد، و نمی‌توان آنها را وقایع تصادفی دانست؛ زیرا برخلاف عادت و پس از پیشگویی انبیاء قرار گرفتند و مؤمنان از آنها نجات یافتند، پس در عذاب بودن آنها چه شکی وجود دارد. و چون رسول خدا ﷺ برای گمراهی کمترین افراد، شدیداً متأثّر می‌شوند لذا در آینده باز به آن جناب ﷺ خطاب شده است، که اگر در گذشته بعضی این چنین بوده‌اند که گمراهی بر آنها متحقق شده، ایشان هم هستند، لذا) اگر آرزومند هدایت ایشان بر راه راست باشی، پس (به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسی).

زیرا خداوند متعال به چنین اشخاصی هدایت نمی‌دهد (که آنها را به سبب عناد) گمراه می‌کند (البته اگر آنها عناد را کنار گذارند هدایت‌شان خواهد داد، ولی آنها عناد را رها نمی‌کنند، لذا هدایت هم بدانان نمی‌رسد) و (اگر درباره عذاب و ضلالت گمان داشته باشند، که معبودان ما، ما را در این حال نجات می‌دهند، پس بدانند که در مقابله با خدا) هیچ کس حامی آنها نخواهد بود، (تا اینجا پاسخی نسبت به شبهۀ گذشته بود، و در آینده نسبت به شبهۀ دیگری بحث می‌شود) و آنان به شدّت به خداوند قسم یاد می‌کنند، کسی که بمیرد، خداوند دوباره او را زنده نخواهد نمود، (و قیامتی در کار نخواهد بود، در آینده جواب داده می‌شود) چرا نه، زنده خواهد نمود (یعنی: حتماً زنده خواهد نمود،) این وعده را خداوند به عهده گرفته، امّا بیشتر مردم (با وجود قیام دلیل صحیح بر آن،) یقین نمی‌آورند، (و این زنده کردن دوباره، بدین خاطر می‌باشد،) چیزی که مردم در (خصوص) آن

(در این جهان) اختلاف می‌کردند (و با فیصلهٔ انبیا، به راه راست نمی آمدند، حقیقت) آن را در جلوشان (به طور عینی اظهار نما) و تا که (به هنگام اظهار این حقیقت،) کفّار (کاملاً) یقین کنند، که فی‌الواقع آنان دروغ می‌گفتند.

(و انبیاء و مؤمنین راستگو بودند، پس وقوع قیامت یقینی و فیصله به عذاب ضروری است، پاسخ «**لا یبعث الله من یموت**» همین است، و چون مردم از این جهت منکر قیامت بودند، که زنده شدن بعد از مرگ به گمان آنان در اختیار کسی نبود، بنابراین، در آینده قدرت کامل خویش را به اثبات رسانده، این شبهه را دفع می‌فرماید، که قدرت ما چنان عظیم است که) چون بخواهیم چیزی را (بیافرینیم، در این راه با مشقتی برنمی‌خوریم) فقط این گفتن ما (کافی) است که تو (آفریده) شو. پس آن (موجود) خواهد شد. (پس در قبال این قدرت کامل، به دمیدن روح در اشیای بی‌روح چه دشواری است، چنان‌که نخستین بار در آن روح دمیده بودیم. و اینک به هر دو شبهه پاسخ داده شده و للّه الحمد).

معارف و مسایل

نخستین شبهۀ کفّار این بود که اگر خداوند متعال از کفر و شرک ما راضی نیست، چرا ما را مجبور به ترک آن نمی‌نماید.

بیهودگی این شبهه واضح بود، بنابراین، به جای پاسخ به آن، تنها بر تسلّی آن حضرت ﷺ اکتفا شد، که شما از چنین سؤالات بی جا، غمگین نباشید و وجه بیهودگی شبهه ظاهر است، که خداوند متعال نظام این عالم را بر این اساس استوار نموده است، که انسان کاملاً مجبور قرار داده نشد، بلکه نوعی اختیار به او داده شده است، که اگر این اختیار را در اطاعت خدا صرف نماید و به او وعدهٔ ثواب داده شده است، و اگر در نافرمانی استعمال کند، وعید عذاب به او داده خواهد شد، و در اثر این، تمام انتظامات حشر و نشر و

قیامت برقرار می‌گردند، و اگر خدا می‌خواست که همه را اجبار کرده مطیع خود نماید چه کسی می‌توانست سر از اطاعت او باز زند، امّا طبق مقتضای حکمت، اجبار نمودن درست نبود، لذا به انسان اختیار داده شد، پس اینک این گفتن کفّار که اگر طریقه ما موردپسند خدا نمی‌بود، چرا ما را مجبور نمی‌ساخت، سؤالی معاندانه و جاهلانه است.

آیا در هندوستان و پاکستان هم رسولی از طرف خداوند آمده است

«**و لقد بعثنا فی کل امة رسولا**» از این آیه و نیز از آیه ۲۴ سوره فاطر: «**و ان من امة الا خلا فیها نذیر**» به ظاهر چنین مفهوم می‌شود که حتماً در مناطق هندوستان و پاکستان هم پیامبران خدا آمده‌اند، چه آنان از اهالی اینجا و یا جزء ممکلت دیگری باشند و نایب و مبلغان آنان به اینجا رسیده باشند. و آیه ۲۴ سوره قصص «**لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر**» چیزی که مفهوم می‌گردد این است، امّتی که آن حضرت ﷺ به سوی آنها مبعوث شده قبلاً به نزد آنان رسولی نیامده است، در پاسخ باید گفت: که مراد از آن به ظاهر آن ملّت عرب است که نخستین مخاطب بعثت و نبوت آن جناب بودند، که پس از حضرت اسماعیل علیه‌السلام در میان آنها هیچ رسولی مبعوث نشده بود. بنابراین آنان در قرآن به لقب اُمّیین یاد کرده شدند، و از این لازم نمی‌آید که در بقیه جهان هم پیش از آن جناب ﷺ هیچ پیامبری نیامده باشد. واللّه اعلم

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا
کسانی‌که به‌خاطر خدا هجرت‌کردند، پس‌از‌این‌که ظلم تحمل‌نمودند، البته ما به‌آنان در دنیا

حَسَنَةً وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۴۱﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا
جای خوب خواهیم داد و ثواب آخرت خیلی بزرگتر است اگر آنها می‌دانستند. آنان که صبر کردند

وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴿۴۲﴾
و بر پروردگار خویش توکل کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسانی که به خاطر خدا پس از آن که (از طرف کفّار) مورد ظلم قرار گرفتند، وطن خویش (مکّه) را رها کردند (و به حبشه رفتند؛ زیرا در چنین حالت اجباری رها کردن وطن بر مردم سخت می‌گذرد) ما به آنان در دنیا حتّی جای خوبی خواهیم داد، (یعنی آنان را به مدینه رسانیده امن و آسایش کامل خواهیم داد، چنان‌که بعد از چند روزی خداوند آنها را به مدینه رساند، و آن را وطن اصلی آنها قرار داد، بنابراین، آن را جای خوبی گفت و در آنجا همه نوع پیشرفت حاصل شد، لذا به آن حسنه گفته شد و سکونت در حبشه موقّتی بود، بنابراین بدان جای خوبی گفته نشد) و ثواب آخرت به درجه‌ها (از این) بزرگتر است، (که هم خیر است و هم ابقی).

ای کاش، آنان (کفّار غافل از این اجر آخرت هم) اطّلاع می‌داشتند (و در رغبت به تحصیل آن مسلمان می‌شدند) آنان (مهاجرین از این جهت مستحق این وعده‌ها هستند) که چنان‌که (بر وقایع ناگوار) صبر پیشه می‌کنند، (چنان‌که ترک وطن اگرچه برای آنان ناگوار است، امّا بدون آن نمی‌توانستند بر دین عمل کنند، پس به خاطر دین، وطن را رها کردند و صبر نمودند) و (آنان در همه حال) بر پروردگار خود اعتماد دارند (و هنگام ترک وطن به فکر این نیستند که خورد و نوش آنان از کجا فراهم می‌گردد).

معارف و مسایل

«**ان الذین هاجروا**» از هجرت مشتق است و معنای لغوی هجرت ترک وطن است. و ترک وطن که برای خدا باشد، در اسلام طاعت و عبادت بزرگی به

شمار می آید، رسول خدا ﷺ فرموده است: «الهجرة تهدم ما کـان قـبلها» یعنی: هـجرت تـمام آن گـناههایی را کـه قـبل از هـجرت بـوده‌انـد پـایان می بخشد.

هجرت در بعضی صور فرض و واجب و در بعضی صـور مسـتحب و افضل می‌باشد و احکام مفصل آن ذیل آیه شماره ۹۷ سوره نساء: «**الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها**» بیان گردیده است در اینجا فقط وعده‌هایی بیان می‌گردد که از طرف خدا به مهاجران داده شده است.

آیا هجرت در این جهان هم سبب وسعت روزی می‌گردد

در آیات مذکور با توجّه به شرایطی چند به مهاجرین دو وعـده عـظیم الشأن داده شــده است، نــخست دادن جـای خـوب در دنـیا، دوم ثـواب بی‌حساب بزرگ در آخرت. جای خوب در دنیا، لفظی جامع و بی‌پایانی که است شامل این نیز می‌گردد که مکان و همسایگان خوب به مهاجر مـیسر گردند، این را هم در برمی‌گیرد که رزق خوب برسد و بر دشمنان به فتح و پیروزی نایل گردد، عموم مردم به تعریف و ستایش او زبان بگشایند، و به عزت و شرافتی برسد که در خانواده و اولاد او ادامه پیدا کند. (قرطبی)

شأن نزول آیه در اصل، نخستین هجرتی است که صحابه به سوی حبشه نموده بودند، و این احتمال هم وجود دارد که هجرت حبشه و پس از آن هجرت به مدینهٔ مـنوّره هـر دو مشـمول آن قـرار گـیرند، در ایـنجا از آن مهاجرین حبشه یا مـدینه ذکـر بـه مـیان آمـده است، لذا بـعضی از عـلما فرموده‌اند: این وعده برای آن حضرات از صحابه بود که به سوی حبشه یا بعداً به مدینه هجرت نموده بودند، و این وعده‌ی الهی در دنیا به پایهٔ تکمیل رسید که همه، آن را مشاهده نمودند، که خداوند مـتعال مـدینه مـنوّره را چگونه برای آنها جایگاهی نیکو قرار داد، و به جای همسایگان آزار دهنده،

همسایه‌های غمخوار و همدرد و جان نثار یافتند، و بر دشمنان به فتح و پیروزی نایل آمدند و پس از مدّت کوتاهی از هجرت، درهای رزق بر آنان گشوده شد، فقرا و مساکین، ثروتمند گردیدند. ممالک جهان فتح شدند، کارنامه حسن اخلاق و حسن عمل آنان تا عمر دنیا، زبان زد هر موافق و مخالف است، خداوند، آنان و نژاد آنها را به عزّت و شرف بزرگی نایل گردانید. همهٔ اینها اموری دنیوی بودند که انجام گرفتند، و کامل شدن وعده آخرت یقینی است، امّا ابوحیان در تفسیر بحر محیط می‌گوید که:

«والذین هاجروا عام فی المهاجرین کائنا ماکانوا فیشمل اولهم و آخرهم» [1]

لفظ الذین هاجروا شامل همه‌ی مهاجرین جهان است، که مهاجر هر قرن و هر منطقه‌ای باشد، لذا شامل مهاجرین اولین هم می‌باشد، تا قیامت همه مهاجرین راه خدا مشمول حکم آن قرار دارند، مقتضای ضابطه عموم تفسیر هم، همین است که اگرچه شأن نزول آیه واقعه خاص و گروه خاص باشد، امّا عبرت از عموم الفاظ است، لذا در این وعده مهاجرین همه جهان در همه اوقات شامل هستند، و تکمیل این دو وعده بر تمام مهاجرین امری یقینی است.

چنین وعده‌ای، بار دیگر برای مهاجرین در آیه شماره ۱۰۰ سوره نساء آمده است که «**و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغَماً کثیراً وسعة**» که در آن وسعت مکان و عیش به گونهٔ خاص مورد وعده است، امّا قرآن کریم در ضمن این وعده‌ها، برای مهاجران، چند صفت و چند شرط هم بیان کرده است، مهاجرینی می‌توانند مستحق این وعده‌ها باشند که حامل این اوصاف هستند، و شرایط مطلوب را بجا آورده باشند.

شرط نخست، مهاجرت در راه خداوند است، که هدف از هجرت کسب رضایت خداوند باشد، در آن منافع دنیا از قبیل تجارت، استخدام و فواید

---

۱ - ص ۴۹۲ ج ۵.

نفسانی و غیره موردنظر نباشند، شرط دوم مظلوم شدن آن مهاجرین است.
«**من بعد ما ظلموا**» وصف سوم صبر بر تکالیف و مصایب گذشته و ثابت قدم ماندن، «**الذین صبروا**» وصف چهارم با برقرار کردن تمام تدابیر مادی، اعتماد تنها بر خدا باشد، که فتح و نصرت و هر نوع پیروزی در دست او است «**و هم یتوکلون**».

از این معلوم می‌شود که در ابتدا هر کاری تکالیف و مشکلات پیش می‌آیند، لذا اگر بعد از تحمّل آنها به مهاجر جای خوب و حالات بهتری میسّر نشد، به جای این‌که در وعده‌های قرآنی ایجاد شبهه کند، اخلاص و نیت و حسن‌عمل خود را بررسی نماید، که این‌وعده بر آنها مترتّب گردیده است، آنگاه خواهد دانست که تقصیر از خود او بوده گاهی در نیت، فساد پدید می‌آید، و گاهی در صبر و ثبات و توکل نقص، واقع می‌شود.

اقسام مختلف هجرت و احکام آنها

امام قرطبی در اینجا بر اقسام هجرت و ترک وطن‌و احکام آنها مضمون مفیدی تحریر نموده است که به خاطر اتمام فایده در اینجا نقل می‌گردد، قرطبی به حوالهٔ ابن‌عربی نوشته است که خروج از وطن‌و سفر در روی زمین، گاهی به خاطر نجات و فرار از چیزی می‌باشد، و گاهی در طلب و تلاش چیزی، سفر اوّل را که به خاطر نجات و فرار از چیزی باشد، هجرت می‌گویند و آن بر پنج قسم است:

اوّل: هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام- این نوع سفر در عهد باسعادت رسالت مآب هم فرض بود و تا قیامت به شرط استطاعت و قدرت فرض است. (زمانی که در دارالکفر بر جان و مال و آبروی خود اطمینان نداشته باشد یا ادای فرایض دینی ممکن نباشد)، پس اگر با وجود این، در دارالکفر سکونت اختیار کند گنهکار خواهد بود.

دوم: هجرت از دار البدعت - ابن قاسم می‌گوید: از امام مالک شنیدم که برای هیچ مسلمانی اقامت در جایی حلال نیست که به اسلاف سب و شتم روا داشته شود، ابن‌عربی بعد از نقل این قول می‌نویسد: این کاملاً صحیح است؛ زیرا اگر نمی‌توانی منکری را از بین‌ببری بر تو لازم است که خود را از آنجا دورو جدا کنی، چنان‌که خداوند می‌فرماید: «**و اذا رئیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم**».

سوم: هجرت از جایی که حرام بر آن غلبه کرده باشد- زیرا طلب حلال بر هر مسلمانی فرض است.

چهارم: هجرت برای نجات از آزار جسمانی - این سفر جایز و از طرف خداست تا انسان از جایی که از دشمن احساس خطر کند، بیرون آید تا از آن خطر نجات یابد. هجرت نوع چهارم را قبل از همه حضرت ابراهیم عليه السلام انجام داد، آنگاه که برای نجات از ایذای قوم، عراق راگذاشته عازم مملکت شام شد، و فرمود: «انی مهاجر الی ربی» و پس از او حضرت موسی عليه السلام از مصر عازم مدین شد «خرج منها خائفاً یترقب».

پنجم: هجرت برای نجات از بدی آب و هوا و امراض- که شرع مقدّس اسلام به این هم اجازه داده است، چنان‌که رسول خدا ﷺ به عدّه‌ای از چوپان‌ها اجازه داد که خارج از مدینه در صحرا قیام کنند، زیرا آب و هوای شهر موافق حال آنها نبود. همچنین حضرت فاروق اعظم رضي الله عنه به حضرت ابوعبیده دستور داد، که از دارالخلافة اردن کوچ کرده، در سطح مرتفعی که آب و هوایش بد نباشد بروند. امّا این زمانی است که در جایی امراض طاعون و وبا، شیوع پیدا نکنند و در جایی که وبا شیوع پیدا کند، حکمش این است، کسانی که در آنجا هستند همانجا باشند، فرار نکنند و کسانی که در خارج هستند به داخل نیایند، برای حضرت فاروق اعظم رضي الله عنه در سفر شام اتفاق افتاد که به مرز شام رسیده اطلاع یافت که در کشور شام طاعون

انتشار یافته است آن جناب از داخل شدن در آن متردّد شد، پس از مشاورت با صحابه کرام وقتی که حضرت عبدالرحمن بن عوف این حدیث را بیان نمود که رسول خدا ﷺ فرموده است:

«اذا وقع بارض و انتم بها فلا تخرجوا منها واذا وقع بارض و لستم بها فلا تهبطو علیها»[1]. وقتی که در منطقه‌ای طاعون شیوع پیدا کرد و شما در آنجا سکونت داشتید از آنجا بیرون نیایید و جایی که شما قبلاً در آنجا نیستید و شنیدید که طاعون شیوع پیدا کرده پس آنجا نروید.

آنگاه فاروق اعظم رضی الله عنه برای عمل بر حدیث اعلام نمود که لشکر برگردد، بعضی از علما فرموده‌اند: این دستور حدیث متضمّن حکمت ویژه‌ای است، تا کسانی که در جایی سکونت دارند که وبا شیوع یافته غالباً میکروب وبا در وجود آنها سرایت کرده، اگر آنان از آنجا فرار کنند پس کسانی که این بیماری وبا در آنها سرایت کرده نجات نخواهند یافت، پس هر کجا که بروند مردم آنجا از ایشان متأثّر خواهند شد، لذا چنین دستوری با حکمت داده شد.

سفر ششم: برای حفظ اموال خویش است- وقتی که کسی در منطقه‌ای از دزد و راهزنان احساس خطر کند، از آنجا کوچ کند، شرع مقدّس اسلام بدین امر اجازه داده است، زیرا مال مسلمان هم، آنچنان محترم است که جان او، این هر شش قسم از آن ترک وطن هستند که برای نجات از چیزی انجام می‌پذیرند و سفری که برای تلاش و جستجوی چیزی باشد آن بر نُه قسم است:

۱- سفر عبرت: یعنی در دنیا به این خاطر سیر و سیاحت می‌کند که خلق خدا و قدرت کامل او را و همچنین اقوام گذشته را مشاهده نموده، عبرت حاصل کند، قرآن به چنین مسافرتی در آیه ۴۴ سوره فاطر تشویق نموده

۱- رواه الترمذی: قال حدیث حسن صحیح.

است «**اولم یسیروا فی‌الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم**» و بعضی از علما سفر ذوالقرنین را از این نوع سفر شمرده‌اند، و بعضی گفته‌اند: که سفر او برای اجرای قوانین خدا بر روی زمین بود.

۲- سفر حج: که آن با چند شرایط یکی از فرایض اسلام است.

۳- سفر جهاد: که فرض یا واجب یا مستحب بودن آن را هم همه کس می‌دانند.

۴- سفر معاش: وقتی که برای کسی در وطن خودش وسایل معاش فراهم نشود، بر او واجب است که از آنجا سفر کرده در جای دیگر برای تلاش معاش اقدام کند.

۵- سفر تجارت: یعنی سفر کردن برای تحصیل مال بیش از قدر نیاز که این هم شرعاً جایز است حق تعالی در آیه ۱۹۸ سوره بقره می‌فرماید: «**لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم**» مراد از ابتغاء فضل در این آیه، تجارت است، خداوند متعال در سفر حج هم به تجارت اجازه داده است، پس سفر کردن برای آن به طریق اولی جایز خواهد بود.

۶- سفر کردن برای طلب علم: هر کس می‌داند که سفر به نیت تحصیل علم به قدر ضرورت، فرض عین، و بر بیش از نیاز فرض کفایه است.

۷- سفر به سوی مقامی‌که: آن را متبرّک و مقدّس تصوّر نموده است، این سفر جز برای سه مسجد برای جای دیگری روا نیست. ۱- مسجد حرام (مکّه‌ی مکرّمه)، ۲- مسجد نبوی (مدینه‌ی منوّره)، ۳- مسجد اقصی (بیت المقدس). نظر قرطبی و ابن عربی هم همین است امّا بقیه‌ی اکابر علمای سلف و خلف مسافرت را به سوی عموم مقامات متبرّک‌ه جایز قرار داده‌اند[1].

۸- سفر برای حفظ مرزهای اسلامی: که به آن رباط گفته می‌شود در

---

۱ - محمدشفیع.

احادیث زیادی برای آن فضیلت بزرگی ذکر شده است.
۹- سفر برای ملاقات دوستان و عزیزان: که در حدیث صحیح مسلم آمده است که فرشتگان برای کسی که به ملاقات دوست و احباب برود دعا می‌کنند، این وقتی است که هدف از ملاقات آنان رضای خدا باشد نه هدف مادی. والله اعلم[1].

وَ مٰآ اَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ اِلاّٰ رِجٰالاً نُوحي اِلَيْهِمْ فَسْئَلُوٓا اَهْلَ الذِّكْرِ
و پیش از تو هم مردانی فرستادیم که حکم فرستاده بودیم به سوی آنها پس بپرسید از یادکنندگان

اِنْ كُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ ﴿۴۳﴾ بِالْبَيِّنٰاتِ وَ الزُّبُرِ وَ اَنْزَلْنٰآ اِلَيْكَ الذِّكْرَ
اگر نمی‌دانید. فرستاده بودیم آنها را با دلایل وصحیفه‌ها ونازل کردیم به سوی تو یادداشت

لِتُبَيِّنَ لِلنّٰاسِ مٰا نُزِّلَ اِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۴۴﴾
تا واضح کنی برای مردم چیزی را که برایشان نازل شده تا که فکر کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

و (منکرانی که از رسالت و نبوّت تو بدین جهت انکار می‌ورزند که تو بشر و انسانی هستی و در نزد آنها نبی و رسول نباید بشر و انسان باشد، این خیال جاهلانه آنهاست) ما پیش از تو هم تنها آدمیزاد را رسول مقرّر کرده با معجزات و کتاب فرستاده‌ایم و بر آنان وحی می‌فرستادیم، پس (ای منکران مکه) اگر شما علم ندارید، از بقیه‌ی اهل علم بپرسید. (که از احوال انبیای گذشته باخبر باشند، و آنان به نظر شما از مسلمانان طرفداری نکنند، همچنین تو را هم رسول مقرّر کرده) و بر حضرتت قرآن نازل کردیم، تا هدایتی که (به واسطهٔ شما) بر مردم نازل شده آن هدایت را برای مردم

۱- قرطبی ص ۳۴۹ تا ۳۵۱ ج ۵.

توضیح داده، تفهیم کن و تا که آنان در آن اندیشه کنند.

معارف و مسایل

در روح المعانی آمده است که بعد از نزول این آیه، مشرکین مکّه قاصدی پیش یهودیان مدینه فرستادند تا دریابند، آیا این درست است که در گذشته هم همه‌ی انبیا از جنس بشر و انسان آمده‌اند.

اگرچه لفظ «اهل الذکر» همه‌ی اهل کتاب و مؤمنان را شامل می‌شود، امّا واضح است که مشرکان فقط می‌توانستند، بر بیان غیرمسلمان اطمینان حاصل کنند زیرا وقتی که بر بیان خود آن حضرت ﷺ اطمینان نداشتند چگونه بر سخن بقیه مسلمانان می‌توانستند اطمینان یابند.

«اهل الذکر» لفظ ذکر برای چند معنی استعمال می‌شود که علم هم از آن جمله است. و بدین مناسبت در قرآن کریم تورات هم به اسم ذکر یاد شده است، در آیه ۱۰۵ سورۀ انبیاء می‌فرماید: **«و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر»** و خود قرآن کریم هم به لفظ ذکر تعبیر شده است و چنان‌که در آیۀ بعد می‌آید: **«انزلنا الیک الذکر»** که مراد از آن قرآن است.

لذا معنای لفظی اهل الذکر اهل علم است، و مراد از آن اهل علم در اینجا چه کسانی هستند؟ به ظاهر علمای اهل کتاب یهود و نصاری مرادند، قول ابن‌عبّاس، حسن، سُدّی و غیره نیز همین است و بعضی در اینجا هم از ذکر، قرآن مراد گرفته، اهل ذکر را با اهل قرآن تفسیر نموده‌اند، و از این سخن واضح‌تر آن است که رمانی، زجاج، و ازهری گفته‌اند که «المراد باهل الذکر علماء اخبار الامم السالفة کائنا من کان فالذکر بمعنی الحفظ کانه قیل اسألو المطلعین علی اخبار الامم یعلمونکم بذلک». و طبق این تحقیق اهل الذکر شامل اهل کتاب و اهل قرآن هر دو می‌باشد.

معنای **«بینات»** معروف است، مراد از آن در اینجا معجزات است، «زبر»

در اصل جمع زُبَرَه است که بر قطعات بزرگ آهن اطلاق می‌شود چنان‌که در آیه ۹۶ سوره کهف آمده است: «**اتونی زبر الحدید**» و به مناسبت ترتیب دادن جملات، نوشتن را زَبر، می‌گویند و کتاب نوشته شده را زُبُر و زبور می‌گویند و مراد از آن در اینجا کتاب اللّٰه است که شامل همهٔ تورات، انجیل، زبور و قرآن می‌شود.

تقلید ائمه مجتهدین بر غیرمجتهد واجب است

این عبارت آیهٔ مذکور، «**فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون**» اگرچه در اینجا در خصوص امر ویژه‌ای آمده است، ولی الفاظ آن عام است که شامل تمام معاملات است، لذا طبق اسلوب قرآنی در حقیقت این ضابطه‌ای مهم است، که عقلی و نقلی هم می‌باشد، که چون کسی احکام را نمی‌داند، از دانایان بپرسد، و بر آنها عمل نماید، و بر نادانان فرض است که بر طریق نشان دادن دانایان عمل کنند، که تقلید نامیده می‌شود. و این حکم روشن قرآن هم می‌باشد و عقلاً هم، برای اشاعه‌ی عمل، غیر از این صورتی دیگر، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

و در امّت از عهد صحابه تا امروز، بدون اختلاف، روی این ضابطه عمل شده است. و کسانی که منکر تقلید هستند، این نوع از تقلید را انکار نمی‌کنند، چون کسی عالم نباشد، از علما استفتا نموده به آن عمل کند و بدیهی است که اگر علما به عوام ناآگاه دلایل قرآن و حدیث بیان کنند، آنها دلایل را به اعتماد بر آن علما می‌پذیرند، و خود آنان صلاحیت این را ندارند که ادلّه را بررسی نموده بفهمند، و تقلید هم عبارت است از: این‌که نادان بر قول دانا اعتماد کرده، حکمی را که او نشان داده حکم شرع قرار دهد و بر آن عمل کند، و این آن تقلیدی است که در جواز بلکه وجوب آن کسی نمی‌تواند اختلاف کند، البته علمایی که خودشان قرآن و حدیث و

مواقع اجماع را به طور مستقیم می‌فهمند، و صلاحیت درک آن را دارند، آنها در چنین احکامی که صراحتاً در قرآن و حدیث مذکور و علمای صحابه و تابعین در آنها با هم اختلاف ندارند، آنها باید مستقیماً بر قرآن و حدیث و اجماع عمل کنند، نیازی به تقلید مجتهدی ندارند، امّا احکام و مسایلی که صراحتاً در قرآن و سنّت مذکور نیستند، ظاهراً در آن مورد در قرآن و حدیث تعارض وجود دارد، یا در تعیین مراد قرآن و سنت صحابه و تابعین با هم اختلاف نظر دارند، چنین مسایل و احکامی محل اجتهاد می‌باشند، که طبق اصطلاح فقها، به آنها مسایل متجهد فیه گفته می‌شود، حکم آنها این است، که عالم که به پایه و درجه اجتهاد نایل نشده، او هم باید در این مسایل، به یکی از ائمّه‌ی مجتهدین تقلید کند، و برای او جایز نیست که تنها بر شخص خویش اعتماد نموده یک آیه و روایت را ترجیح داده اختیار کند، و دیگری را مرجوح دانسته ترک کند.

همچنین احکامی که در قرآن و سنّت به طور صریح مذکور نیستند، استنباط آنها طبق اصول بیان کرده قرآن و سنّت و تعیین حکم شرعی در آنها، فقط وظیفه ائمّه‌ی مجتهدین است، که بر زبان و لغت و محاورات عربی تسلّط کامل داشته باشند، و نسبت به طرق استعمال و تمام علوم قرآنی و سنّت، حامل علوم معیاری باشند، و به اعلی‌ترین مقام ورع و تقوا نایل گردند، مانند امام اعظم ابوحنیفه، شافعی، مالک، احمد بن حنبل، یا اوزاعی، فقیه ابو اللیث و غیره که حق تعالی به یمن و برکت قرب عهد نبوّت و همه‌ی صحابه و تابعین در آنها ذوق مهم اصول و مقاصد شریعت و سلیقه استخراج احکام با مقایسه غیرمنصوص بر منصوص را عنایت و ودیعت نموده بود، در چنین مسائل مورد اجتهاد، بر علما هم لازم است که به یکی از ائمّه‌ی مجتهدین، اقتدا کنند، اختیار نمودن رأی جدید بر خلاف ائمّه‌ی مجتهدین اشتباه است.

از اینجاست که اکابر علمای محدّثین و فقها، مانند امام غزالی، رازی، ترمذی، طحاوی، مزنی، ابن همام، ابن قدامه و از این قبیل صدها هزار علما از سلف و خلف، با وجود این‌که در علوم عربی و شریعت مهارت تامّ داشتند، در مسایل مجتهد فیه همیشه پایبند تقلید ائمّه‌ی مجتهدین بودند، و روا نمی‌داشتند که برخلاف همه ائمه مجتهدین به رای خود یک فتوا جدید بدهند.

البته ایشان در علم و تقوا به معیاری رسیده بودند که اقوال و آرای مجتهدین را طبق دلایل قرآن و سنّت بررسی و تجزیه و تحلیل می‌کردند، پس، نظر امامی را که به قرآن و حدیث اقرب می‌یافتند، اختیار می‌نمودند ولی خروج از مسلک ائمه مجتهدین و رأی قائم کردن بر خلاف همه آنها را جایز نمی‌دانستند، و اصل حقیقت تقلید، همین است.

سپس روز به روز معیار علم کاسته شد و به جای تقوا و ترس از خداوند، اغراض نفسانی تسلّط یافت، در چنین اوضاعی، اگر آزاد گذاشته شوند تا در هر مسئله‌ای قول یکی را از ائمه اختیار کنند، و در مسئله دیگر قول دیگری را، پس اثر ضروری آن، این خواهد بود، که مردم به بهانهٔ پیروی از شریعت، به اتباع هوا، مبتلا گردند، که طبق قول هر کدام امام غرض نفسانی که کاملاً به نظر برسد آن را اختیار کنند، و روشن است که این چنین کردن اتباع از دین و شریعت نخواهد بود، بلکه اتباع اغراض و خواهشات خویش خواهد بود، که به اجماع امّت حرام است. علّامه شاطبی در کتاب موافقات مفصّلاً در این مورد بحث نموده است، و ابن تیمیه هم با وجود مخالفت با عموم تقلید، چنین اتباعی را در فتاویٰ خویش به اجماع امّت حرام قرار داده است، بنابراین متأخّرین فقها لازم دانستند که عمل کنندگان باید پایبند تقلید یکی از ائمّه‌ی مجتهدین باشند، و از اینجا تقلید شخصی آغاز شد، که در حقیقت یک حکم انتظامی بود، که با آن انتظام دین برقرار باشد، و مردم پشت پرده

دین، به پیروی از هوا، دچار نگردند.

و مثال آن عیناً همان است که حضرت عثمان ذی النورین رضی الله عنه به اجماع صحابه، قرآن را از هفت حرف (یعنی لغات) تنها بر یکی، مخصوص کرد، اگرچه هر هفت لغت، لغت قرآن بودند، و به وسیله جبرئیل امین حسب تقاضای رسول خدا نازل شده بودند، ولی وقتی که قرآن کریم در عجم انتشار یافت از خواندن آن در لغات مختلف احساس خطر تحریف آشکار شد، به اجماع صحابه بر مسلمانان ضروری قرار داده شد که فقط بر یک لغت، قرآن را بنویسند و بخوانند، و حضرت عثمان رضی الله عنه مطابق همان یک لغت تمام مصاحف را نوشته، به اکناف جهان ارسال داشت و تا امروز کل امّت پایبند آن است، و مراد از آن این نبود که لغات دیگر بر حق نبودند، بلکه به جهت انتظام دین و حفظ قرآن از تحریف، فقط یکی از لغات اختیار کرده شد، همچنین ائمّه‌ی مجتهدین هم بر حق‌اند و مراد از تعیین یکی، برای تقلید این نیست که اگر کسی تقلید امام معین را اختیار کرد ائمّه دیگر در نزد او قابل تقلید نیستند، بلکه صوابدید و سهولت خویش را در تقلید کدام یکی از ائمّه مشاهده کرد، آن را اختیار نمود، و ائمّه‌ی دیگر را هم واجب الاحترام دانست.

و این کاملاً مانند آن است که شخص مریض باید یکی از دکترهای شهر را برای معالجه خویش معیّن کند؛ زیرا اگر مریض گاهی از یک دکتر سؤال کرده دارو مصرف کند و گاهی از دکتر دیگر، قطعاً سبب هلاکت او خواهد شد، وقتی که او یکی از دکترها را برای معالجه خویش معیّن می‌کند، مرادش هرگز این نیست که دکترهای دیگر مهارت ندارند، یا صلاحیّت ندارند که معالجه نمایند، و تقسیم‌بندی که در میان امّت به حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی شده است، حقیقتش بیش از این نبود. و ملون ساختن آن، به گروه بندی، فرقه‌سازی، جنگ و جدال نه وظیفه دینی است، و نه علمای

اهل بصیرت هیچگاه آن را خوب دانسته‌اند.

بحث و تحقیق علمی در کلام بعضی صورت مناظر ه را به خود گرفته و سپس نوبت به طعن و تشنیع رسیده است، سپس جنگ و جدال جاهلانه به آن حدی رسیده است که امروز عموماً شعار دینداری و مذهب پسندی قرار گرفته است، فالی اللّه المشتکی و لا حول و لا قولا الا باللّه العلی العظیم.

تنبیه = آنچه در اینجا در خصوص تقلید و اجتهاد نوشته شده خلاصه مختصری از این مسئله است که برای تفهیم عموم مسلمانان کافی است، تحقیق و تفصیل علمی آن، در کتب اصول فقه، به تفصیل آمده است. کتاب الموافقات علامه شاطبی جلد رابع باب الاجتهاد، و کتاب احکام الاحکام علامه سیف الدین آمدی جلد ثالث القاعدة الثالثه فی المجتهدین و کتاب حجة اللّه البالغه و رساله عقد الجید از حضرت شاه ولی اللّه و در پایان «کتاب الاقتصاد فی التقلید و الاجتهاد» از حضرت حکیم الامه حضرت علامه تهانوی قابل ملاحظه می‌باشند، علما باید به آنها مراجعه فرمایند.

در فهم قرآن، حدیث رسول لازم‌است و انکار آن درحقیقت انکار قرآن‌است

«**و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس**» مراد از ذکر در این آیه، به اتفاق، قرآن کریم است، و به رسول خدا ﷺ در این آیه مأموریت داده شده است که آیات نازل شده قرآن را در جلو مردم توضیح داده بیان نمایند، و احکام قرآن موقوف است، بر بیان رسول کریم ﷺ، و اگر هر کسی به آگهی بر زبان ادبیات عربی می توانست احکام قرآن را حسب منشاء خداوندی بفهمد، پس معنی نداشت که خدمت توضیح و بیان آن، به عهدهٔ آن حضرت ﷺ سپرده شود.

علّامه شاطبی در موافقات با تفصیل کامل این را به اثبات رسانیده است که کل سنّت رسول اللّه ﷺ بیان و توضیح کتاب اللّه است؛ زیرا قرآن کریم در خصوص رسول خدا ﷺ فرموده است: «**انک لعلی خلق عظیم**» و حضرت عایشه صدیقه رضی‌اللّه عنها خلق عظیم را چنین تفسیر فرموده‌اند: «کان خلقه القرآن» و حاصل آن این است که قول و فعلی که از آن حضرت ﷺ ثابت است همه آنها دستورات قرآن می‌باشند، بعضی به صورت ظاهر تفسیر و توضیح آیه‌ای از قرآن می‌باشند، که عموم اهل علم به آن پی می‌برند، و در بعضی جاها به ظاهر ذکری از آن در قرآن نیست، امّا بر قلب آن حضرت ﷺ به طور وحی آن القا شده است. و آن هم در حقیقت حکمی از قرآن می‌باشد؛ زیرا حسب تصریح قرآنی آن جناب هیچ سخنی را به خواهش خود نمی‌گویند، بلکه آن هم از طرف خدا وحی می‌باشد، چنان‌که در آیه ۳ سوره النجم می‌فرماید: «**و ما ینطق عن الهویٰ ان هو الا وحی یوحیٰ**» از این معلوم می‌شود که تمام عبارات و معاملات و اخلاق و عادات آن حضرت ﷺ، به وحی خداوندی به حکم قرآن صورت گرفته است و هر کجا که آن جناب به اجتهاد خویش کاری انجام داده است در پایان به وسیله وحی الهی به عدم تنکیر تصحیح و تأیید گشته، که آن هم در حکم وحی می‌باشد.

خلاصه این‌که، این آیه مقصد بعثت رسول خدا ﷺ را توضیح و تفسیری برای قرآن کریم قرار داده است، چنان‌که در آیات متعددی از سورهٔ جمعه و غیره این مقصد بعثت به وسیله الفاظ تعلیم کتاب ذکر گردیده است، اینک آن ذخیره حدیث که از عهد صحابه و تابعین گرفته تا عهد متأخّرین از محدّثین که افراد و برجسته امت آنها را از جان خویش بیشتر حفظ کرده، به امّت رسانده‌اند، و در تحقیق و بررسی آنها عمر خود را به پایان رسانیده، برای روایات حدیث درجاتی قایل شده‌اند، و هر روایتی را که از روی سند

به آن پایه نیافتند که احکام شرع را بر آن مبتنی بسازند، آن را از ذخیره حدیث جدا کرده، تنها بر احادیثی که در تمام عمر بعد از تحقیق و تنقید صحیح و قابل اعتماد ثابت شده‌اند، کتابهای مستقلی نوشته‌اند.

اگر امروز کسی این ذخیره احادیث را به بهانه و حیلهٔ، غیرقابل اعتماد بداند، نتیجهٔ آن این است که رسول خدا ﷺ از این حکم قرآنی سر باز زده که مطالب قرآن را توضیح نداده است، یا این‌که آن جناب ﷺ بیان نموده، ولی آن قایم و محفوظ نمانده است، و در هر دو صورت قرآن از حیث معنی محفوظ نمانده است، حال آن‌که مسئولیت حفظ آن را خدا بر عهده گرفته است، چنان‌که در آیه ۹ سوره حجر می‌فرماید: «**و انا له لحٰفظون**» پس این ادّعای خلاف نص قرآنی می‌باشد، از این ثابت می‌شود که هر کسی‌که حجّیت سنّت رسول اکرم ﷺ را در اسلام انکار کند او در حقیقت منکر قرآن است. نعوذ باللّه

اَفَامِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّاٰتِ اَنْ يَّخْسِفَ اللّٰهُ بِهِمُ الْاَرْضَ اَوْ يَاْتِيَهُمُ
آیا نترس شدند آنان‌که تدبیر بد به‌کار بردند از این‌که به‌زمین فروبرد خدا آنهارا یا برسد برآنها

الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُوْنَ ﴿۴۵﴾ اَوْ يَاْخُذَهُمْ فِيْ تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ
عذاب از جایی‌که اطّلاع نداشته‌باشند. یا بگیرد آنهارا در حرکت‌ونقل‌شان پس‌نیستند آنها

بِمُعْجِزِيْنَ ﴿۴۶﴾ اَوْ يَاْخُذَهُمْ عَلٰى تَخَوُّفٍ فَاِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ﴿۴۷﴾
عاجز کننده یا بگیرد آنهارا بعداز ترسانیدن پس پروردگارتان خیلی نرم و مهربان است.

خلاصه‌ی تفسیر

کسانی که (برای باطل کردن دین حق) تدابیر بد انجام می‌دهند (که در بعضی صورت بر آن شبهات و ایرادات وارد می‌کنند، و حق را انکار

می‌نمایند، که این خود گمراهی است، و در بعضی موارد، دیگران را از آن، جلوگیری می‌کنند، که این اضلال است) آیا ایشان (با این کار واهی کفرآمیز) باز هم نسبت به این امر، بی توجّه نشسته‌اند) که خداوند متعال آنها را (به واسطهٔ وبال کفرشان) در زمین غرق کند، یا بر آنها از جای عذاب واقع بشود که آنها گمان آن را هم نمی‌کردند (چنان‌که در جنگ بدر از دست چنان مسلمانان بی‌سروسامان به آنان سزا رسید که گاهی آنها احتمال عقلی آن را هم نداشتند که بر ما چنین عذاب واقع می‌شود)، یا آنها را در حال رفت و آمد (به آفتی) گرفتار می‌سازد (چنان‌که مرض ناگهان واقع بشود) پس (اگر یکی از این امور پیش آمد، پس) ایشان نمی‌توانند خدا را (هم) ناتوان و عاجز کنند، یا آنها را ترسانیده بگیرد (چنان‌که قحط یا وباء واقع بشود و به تدریج از بین بروند یعنی نباید بی‌باک شد، خدا هر نوع قدرت و توانی دارد امّا مهلت داده است) پس (به این خاطر است که) پروردگار شما مشفق و مهربان است (و بدین جهت مهلت داده است تا اینکه شما هم بفهمید و طریق فلاح و نجات، را اختیار کنید).

معارف و مسایل

در آیات ماقبل، این کفّار به عذاب آخرت تهدید شدند، «**ثم یوم القیمة یخزیهم**» و در این ،بدین تهدید گردیدندکه امکان دارد قبل از آخرت در دنیا هم به عذاب الهی مبتلا گردند، تا در زمین‌که بر آن نشسته‌اند فرو برده شوند، یا از طریق بی‌گمان به عذاب خدا گرفتار شوند، چنان‌که در غزوهٔ بدر یک هزار نوجوان مسلّح از چند نفر بی‌سروسامان به سزا رسیدند، هیچگاه چنین وهم و گمانی نداشتند یا این‌که در حال ایاب و ذهاب به عذاب گرفتار آیند که مرض جان گداز به آنها برسد، یا از جای بلندی بیفتند یا به چیزی سخت تصادف کرده از بین بروند، و این هم یک نوع عذاب است که عذاب ناگهانی پیش نیاید، امّا به تدریج در مال و صحّت و اسباب راحت و سکون نقص

پیش آید و بدین شکل کاسته شوند، و کم‌کم از بین بروند که لفظ «تخوف» که در این آیه آمده است به ظاهر مشتق از خوف است و بعضی از مفسّرین با توجّه به این معنی، چنین تفسیر کرده‌اند که گروهی به عذاب گرفتار گردد تا که دیگران پروا کنند و همچنین گروه دوم گرفتار شوند تا سومی بترسد و بدین شکل ترسانیده همه از بین بروند.

امّا مفسّران قرآن، حضرت ابن عبّاس، مجاهد و غیره از ائمّه تفسیر لفظ تخوف را به معنای تنقّص قرار داده‌اند و با توجّه به این معنی، ترجمه آن کاستن گرفته شده است.

حضرت سعید بن مسیب فرموده است که حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه نیز درباره معنای این لفظ تردید داشتند، چنان‌که بر سر منبر عموم صحابه را مورد خطاب قرار داد که شما درباره معنای این لفظ چه می‌فهمید، مردم ساکت ماندند فقط یکی از قبیله هذیل گفت: یا امیرالمؤمنین این لفظ لغت ویژه قبیله ما است. و به نزد ما این لفظ به معنای تنقص استفاده می‌شود، یعنی به تدریج کاستن، فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید: آیا عرب این لفظ را به معنای نقص در اشعار خود استعمال می‌کنند گفت: آری و یک شعری از یکی از شعرای قبیلهٔ خود را به نام ابوکبیر هذلی پیش کشید، که در آن این لفظ به معنای کاستن به تدریج مستعمل شده بود.

آنگاه حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود: ای مردم شما علم اشعار جاهلیت را حاصل کنید زیرا در آن نسبت به تفسیر کتاب و معانی کلام شما قضاوت خواهد شد.

برای فهم قرآن اندک علمی از عربی کافی نیست

از آنچه گفته شد این امر ثابت شد که ادنی صلاحیت خواندن و نوشتن زبان عرب، برای فهم قرآن کافی نیست، بلکه در آن به میزانی مهارت و

آگهی لازم است که به وسیله آن بتوان کلام عرب قدیم زمان جاهلیت را فهمید. زیرا قرآن کریم به آن زبان و لغت نازل شده است، و یاد گرفتن این مقدار از ادبیات عرب بر مسلمانان لازم است.

و برای یاد گرفتن ادبیات عرب خواندن کلام شعرای جاهلیت جایز است، اگرچه مشتمل بر خرافات باشد.

و نیز معلوم می‌گردد که برای فهم قرآن به خاطر یاد گرفتن زبان عربی زمان جاهلیت و محاورات و لغت آنها، خواندن کلام شعرای جاهلیت جایز است، اگرچه این روشن است که کلام شعرای جاهلیت مشتمل بر رسوم جاهلیت و افعال و اقوال مخالف با اسلام است، امّا به خاطر نیاز فهم قرآن خواندن آنها جایز قرار داده شد.

عذاب دنیا نوعی رحمت است

بعد از ذکر انواع و اقسام عذاب دنیوی در پایان آیه‌ها فرمود: «**ان ربکم لرؤف رحیم**» در اینجا اوّلاً از لفظ «رب» بدین مطلب اشاره شد که عذاب دنیوی به خاطر متنبّه ساختن انسان مقتضای شأن ربوبیت است، سپس با آوردن لام تأکید، شفقت و مهربان بودن حق تعالی را نشان داده اشاره نمود که تنبیهات دنیوی در حقیقت از داعیه شفقت و رحمت می‌باشد، تا که انسان غافل تنبیه شده، اعمال خود را اصلاح کند.

اَوَلَمْ يَرَوْا اِلىٰ مَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلٰالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمٰآئِلِ سُجَّداً

آیا نمی‌بینند به آنچه خدا آفریده از چیزی که می‌گردد سایه او از راست و از چپ سجده کنان

لِلّٰهِ وَ هُمْ دٰاخِرُونَ ﴿۴۸﴾ وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي الْاَرْضِ

برای خدا درحال که آنها عاجزاند. و خدا را سجده می‌کند آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است

مِنْ دٰابَّةٍ وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ هُمْ لاٰ يَسْتَكْبِرُونَ﴿۴۹﴾يَخٰافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ
از جانداران و فرشته و آنان تکبر نمی‌کنند. ترس دارند از پروردگارشان از بالای خود

وَ يَفْعَلُونَ مٰا يُؤْمَرُونَ﴿۵۰﴾وَ قٰالَ اللّٰهُ لاٰ تَتَّخِذُوٓا اِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ اِنَّمٰا هُوَ اِلٰهٌ
و انجام می‌دهند آنچه امر شده‌اند. و گفته خدا که نگیرید دو معبود، آن معبود

وٰاحِدٌ فَاِيّٰایَ فَارْهَبُونِ ﴿۵۱﴾ وَلَهُ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَهُ الدّينُ
یکی است، خاص از من بترسید. و برای اوست آنچه در آسمانها و زمین است، و برای اوست عبادت

وٰاصِباً اَفَغَيْرَ اللّٰهِ تَتَّقُونَ﴿۵۲﴾ وَ مٰا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ
همیشه، آیا به غیر از خدا می‌ترسید. و آنچه به نزد شما نعمتی هست از طرف خداست

ثُمَّ اِذٰا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَاِلَيْهِ تَجْـَٔرُونَ ﴿۵۳﴾ ثُمَّ اِذٰا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ
باز هرگاه برسد به شما ضرری پس به سوی او می‌نالید. پس وقتی که بردارد سختی را از شما،

اِذٰا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ﴿۵۴﴾ لِيَكْفُرُوا بِمَآ
ناگهان گروهی از شما به پروردگار خود شریک مقرّر می‌کنند. تا که منکر شوند از آنچه ما

اٰتَيْنٰاهُمْ فَتَمَتَّعُوافَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴿۵۵﴾وَ يَجْعَلُونَ لِمٰا لاٰ يَعْلَمُونَ نَصِيباً
به آنها داده‌ایم، پس عیش کنید زود خواهید دانست، و مقرر می‌کنند برای آنچه نمی‌دانند سهمی

مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ تَاللّٰهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمّٰا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ ﴿۵۶﴾ وَ يَجْعَلُونَ
از آنچه ما رزق داده‌ایم، قسم به خدا سؤال خواهید شد از آنچه بهتان می‌بندید. و مقرّر می‌کنند

لِلّٰهِ الْبَنٰاتِ سُبْحٰانَهُ وَ لَهُمْ مٰا يَشْتَهُونَ ﴿۵۷﴾
برای خدا دختران، او از این پاک است، و برای خود آنچه دلشان بخواهد.

خلاصه‌ی تفسیر

آیا (آن) مردمان، اشیای آفریده‌ی خدا را ندیدند (و پس از دیدن، استدلال نکردند) که سایه آنها گاهی به یک سو، و گاهی به سوی دیگری،

خم می‌شود، که (کلاً) تابع (فرمان) خدا هستند، (یعنی، اسباب سایه که منور شدن آفتاب، حجم جسمهای سایه‌دار، سبب حرکت سایه که حرکت آفتاب است، و باز خواص سایه، همه اینها به دستور خداست) و آن اشیای (سایه‌دار) هم (در نزد خداوند) عاجز (و تابع فرمان) هستند، و (چنان‌که اشیای مذکور، دارای حرکت ارادی نیستند، به قرینهٔ اسناد «یتفیؤ» به جانب ظلال، زیرا در سایه متحرک اراده دار، حرکت از حرکت آن متحرک اراده‌دار پدید می‌آید، پس همه تابع دستور خدا هستند، همچنین) مطیع (حکم) خدا هستند آنچه متحرک (بالا راده) از موجودات در آسمانها (مانند فرشتگان) و آنچه در زمین (مانند حیوانات) وجود دارد، و به ویژه فرشتگان که آنها با وجود علو مکان و رفعت شأن، از اطاعت خداوندی تکبّر نمی‌ورزند (ذکرشان بدین خاطر به طور ویژه به میان آمده، که با وجود این که جزء مافی السموات، بودند) آنها از پروردگار خود می‌ترسند که مافوق آنهاست، و آنچه (از طرف خدا) به آنها دستور داده می‌شود، آن را انجام می‌دهند، و خداوند متعال (به واسطه انبیا، به همه مکلّفین) فرموده است که (غیر او را چه دو وجه پیش از دو) و (چون این قرار است) پس شما تنها از من بترسید؛ (زیرا وقتی الوهیت مختص من است، پس لوازم آن از کمال قدرت و غیره هم، مختص من می‌باشند، پس باید خوف انتقام و غیره هم، از من وجود داشته باشد و شرک مستدعی انتقام است، لذا نباید شرک ورزید).

و از آن (مِلک) اوست همه‌ی آنچه در آسمانها و زمین است، و لزوماً اطاعت، حق اوست، (یعنی: او مستحق عبادت است، که باید همه از او اطاعت کنند، و چون این امر ثابت است) پس آیا باز هم غیر از خدا، از دیگران می‌ترسید، (و از روی ترس آنها را می‌پرستید) و (چنان‌که کسی غیر از خداوند، شایسته آن نیست، که از او ترسید، همچنین عطا کننده نعمت و شایسته امید هم، غیر از او کسی دیگر نخواهد بود، چنان‌که) (انواع

گوناگون) نعمتها را که در دست دارید، همه‌ی آنها از سوی خداست، و نیز وقتی مشقّتی به شما می‌رسد، پس برای برطرف کردن آن، به سوی او (خداوند) ناله سر می‌دهید، (و در آن وقت بتی یا چیزی دیگری به یاد نمی‌آید، که حقانیت توحید در آن زمان به اقرار حال شما هم، معلوم می‌شود، ولی باز وقتی که (خداوند متعال) از شما آن مشقّت را برطرف می‌نماید، گروهی از شما (که بزرگترین گروه همان است) به پروردگار خویش (حسب سابق) شرک می‌ورزد، که در نتیجه به نعمتی که ما عنایت کرده‌ایم (که همان برطرف کردن مشقّت است) ناشکری می‌کند (که عقلاً هم قبیح است) بسیار خوب، چند روزی به عیش مشغول باشید، (نظر داشته باشید که به زودی با مردن مطّلع خواهید شد) و (بدین سبب گروهی گفت که بعضی با مشاهده این حال، بر توحید و ایمان استوار می‌مانند.

چنان‌که در آیه ۶۵ سوره عنکبوت آمده است: «**فلما نجهم الی البر اذا هم یشکرون**» و (از جملهٔ شرک آنها، یکی این نیز می‌باشد) مردم از نعمتهای عطائی ما، برای آنها (معبودان) سهم قرار می‌دهند، در حالی که نسبت به (معبود بودن) آنها هیچ اطّلاعی (و دلیل و سندی ندارند) چنان‌که (تفصیل آن در آیه شماره ۱۳۶ سوره انعام «**و جعلوا لله**» گذشت) قسم به خدا از شما نسبت به این افترا پردازیتان (در قیامت) بازخواست خواهد شد، (و یکی از شرکیات آنها این بود که) برای خدا دختر قائل می‌شوند، سبحان اللّه (که سخنی بس بیجاست) و (عجیب اینجاست) که برای خود خواستهٔ دل‌شان (بعضی پسر را می‌پسندند).

وَ اِذٰا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثٰی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظِیمٌ﴿۵۸﴾

وقتی‌که مژده بیاید به‌یکی از آنان به‌دختری، رویش سیاه می‌گردد، و او غمگین می‌باشد.

يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوٓءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ

پنهان می‌شود از قوم از بدی آنچه به او مژده داده شده، آیا نگهدارد او را بر خواری، یا فرو برد او را

فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿۵۹﴾ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ

در خاک، آگاه باش بد قضاوت می‌کنند. برای کسانی که به آخرت ایمان ندارند مثال بدی است،

وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۶۰﴾

و برای خداست مثال بالاتر، و اوست غالب و حکیم.

خلاصه‌ی تفسیر

و هرگاه به کسی از (تولد) دختری خبر داده شود که آن را برای خدا تجویز می‌کنند، پس (به اندازه‌ای ناراحت می‌شود که تمام روز صورت او سیاه می‌باشد، و او در دل خود غمگین می‌باشد، که از شرم آنچه به او خبر داده شده است پنهان گردد) و در دل متردد می‌باشد که آیا آن (نوزاد) را با خواری نگهدارد، یا او را (زنده یا کشته) در خاک دفن کند، کاملاً هوشیار باش که تجویز بسیار بدی است، (که اولاً اثبات اولاد برای خدا، خود امر بسیار زشتی است، و نیز اولادی را هم که خود آن را این چنین ذلیل و موجب ننگ تصوّر کنند، پس) کسانی که به آخرت یقین ندارند، عادت بدی دارند، در دنیا هم که به چنین جهلی مبتلا هستند، و در آخرت هم که به عقوبت و ذلّت مبتلا خواهند شد، و خدا دارای صفات عالیه است (نه آن که این مشرکین افترا می‌بندند) و او بسیار غالب است، (که اگر بخواهد در دنیا آنها را به سزای شرک برساند، چندان مشکل نیست، امّا با این حال) بسیار حکیم است که به مقتضای حکمت خود مجازات نمودن را تا پس از مرگ به تأخیر انداخته است.

معارف و مسایل

در این آیات عرب برای دو خصلت مورد مذمّت قرار گرفته است. نخست این‌که آنان تولد دختر را در خانه خود چنان بد تصور می‌کنندکه به سبب خجالتی از پیش چشم مردم پنهان می‌شوند، و در این اندیشه قرار می‌گیرند که آیا بر ذلّت تولد دختر در خانه صبر کنند، یا او را زنده در گور کرده، رهائی یابند، و مزید بر این، نادانی آنان که، اولادی را که برای خود نمی‌پسندند، آن را به خداوند نسبت می‌دهند، و فرشتگان را دختران خدا قرار می‌دهند.

در پایان آیهٔ دوم مفهوم **«الا ساء ما یحکمون»** در تفسیر بحر محیط به حواله ابن عطیه همین دو خصلت قرار داده شده است، که اولاً این قضاوت‌شان بد قضاوتی است، که دختران را عذاب و ذلّت می‌پندارند، ثانیاً چیزی را که برای خود ذلّت می‌پندارند او را به خداوند منسوب می‌کنند.

در آخر آیه سوم در **«هو العزیز الحکیم»** نیز به آن اشاره شده است که مصیبت پنداشتن تولد دختر و پنهان شدن از آن مقابله با حکمت الهی است؛ زیرا آفرینش نر و ماده در مخلوق عین قانون حکمت است[1].

مسئله = در این آیات به طور آشکار اشاره شد، که ذلّت و مصیبت تصوّر کردن تولّد دختر، جایز نیست، و این فعل کفّار است، در تفسیر روح البیان به حواله شرعه آمده است که مسلمان باید از تولد دختر بیشتر اظهار مسرت کند، تا که این مخالفت با اهل جاهلیت باشد، و در حدیث آمده است که آن زن بسیار مبارک می‌باشد که اولین بار دختر بزاید، و در تقدیم اناث در آیه ۴۹ سوره شوری آمده است **«یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء ذکورا»** هم بدین مطلب اشاره شده است، که تولد دختر برای نخستین بار افضل است.

---

۱ - روح‌البیان.

و در حدیث آمده است که چون یکی از این دختران داشته باشد، و باز به او احسان کند، پس این دختران میان او و جهنّم حایل خواهند شد[1].

خلاصه این که بد پنداشتن تولّد دختر، رسم بد زمان جاهلیت است، و مسلمانان باید از آن اجتناب ورزند و در مقابل وعدهٔ الهی باید مطمئن و مسرور باشند. والله اعلم.

وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللّٰهُ النّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دابَّةٍ وَلٰكِنْ
و اگر گرفتار کند خدا مردم را بر بی‌انصافی‌شان، نمی‌گذارد بر زمین هیچ جنبده‌ای، ولی

يُؤَخِّرُهُمْ إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ
مهلت‌می‌دهد آنهارا تاوقت مقرری، پس وقتی‌که برسد وعده‌شان نمی‌مانند یک ساعتی، و

لا يَسْتَقْدِمُونَ ﴿۶۱﴾ وَ يَجْعَلُونَ لِلّٰهِ ما يَكْرَهُونَ وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ
نه‌جلومی‌روند. ومقررمی‌کنند برای‌خداآنچه خودنمی‌پسندند، وبیان می‌کنند زبانهایشان

الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنىٰ لا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النّارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ ﴿۶۲﴾
دروغ‌که‌برایشان‌است‌خوبی،خودثابت‌است‌که‌برایشان‌آتش‌است،وآنهابه‌جلوفرستاده‌می‌شوند.

تَاللّٰهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَزَيَّنَ
به‌خدا قسم‌که مارسول فرستادیم به‌طرف گروههای‌مختلف پیش‌از تو، پس مزین‌گردانید

لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ﴿۶۳﴾
برایشان کارهایشان را، پس اوست رفیق‌شان امروز، و برایشان است عذاب دردناک.

وَ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ إِلّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ
وما نازل‌کردیم بر توکتاب به‌خاطر این‌که توضیح‌بدهی برایشان آنچه‌در اواختلاف می‌کنند

---

۱ - روح البیان.

وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۶۴﴾ وَ اللّٰهُ اَنْزَلَ مِنَ السَّمآءِ مآءً فَاَحْيا
ونشـان‌دادن راه‌راست وبخشش برای ایـمان‌داران‌است. وخـدانـازل‌کرده‌ازآسـمان‌آب‌پس‌زنده‌کـرد

بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَاٰيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴿۶۵﴾
به‌آن زمین‌را پس‌از مردنش، دراین نشانی هست برای قومی‌که می‌شنوند.

خلاصه‌ی تفسیر

و اگر خداوند مردمان (ظالم) را به سبب ظلم (کفر و شرک) آنان (فوراً در دنیا) مورد مؤاخذه قرار می‌داد، پس بر روی زمین هیچ جنبده‌ای را باقی نمی‌گذاشت، (بلکه همه را هلاک می‌کرد) ولی (فوراً مؤاخذه نمی‌نماید، بلکه) تا زمانی معیّن مهلت می‌دهد، (تا اگر کسی بخواهد توبه کند، بتواند) پس وقتی که (آن) وقت مقرّر (نزدیک) رسد، آنگاه نه لحظه‌ای تأخیر می‌شود و نه می‌تواند به پیش رود، (بلکه فوراً مورد مجازات قرار می‌گیرند)، و برای خدا چیزهای تجویز می‌کنند که (برای) خود نمی‌پسندند.

(چنان‌که در بالا آمده است: «**یجعلون لله البنات**») (سپس) با زبان خویش بر این موضوع ادّعایی دروغین می‌کنند، که برای آنها (یعنی بر تقدیر وقوع قیامت) هر نوع خوبی خواهد بود، (خداوند متعال می‌فرماید: خوبی از کجا آمده است، بلکه) حتماً برای آنها (در روز قیامت) دوزخ است، و یقیناً آنها پیش از همه (به دوزخ) فرستاده می‌شوند، (ای محمّد ﷺ شما بر کفر و جهالت آنها اندوهگین نباشید؛ زیرا، قسم به خدا که نزد امتهایی که پیش از شما گذشته‌اند، پیامبرانی فرستاده بودیم،) چنان‌که (شما را به نزد ایشان فرستاده‌ایم) پس (چنان‌که آنها کفر خود را می‌پسندند، و بر آن پایدار هستند، همچنین) شیطان اعمال (کفرآمیز) آنان را پسندیده و زیبا جلوه داده است. (همراه آنان بود و آنان را منحرف می‌کرد و تعلیم می‌داد، پس این

خسارت دنیوی آنان بود).

سپس در (روز قیامت) برای آنها عذاب دردناک (مقرر) است، (غرض این که آیندگان هم مانند گذشتگان کفر می‌ورزند، و مانند آنها به ایشان هم عذاب خواهد رسید، شما چرا اندوهگین شده‌اید) و ما بر شما این کتاب را (که قرآن نام دارد، بدین خاطر نازل نکردیم که هدایت همه بر ذمه شما لازم گردد، تا به سبب، هدایت نیافتن بعضی، شما اندوهگین باشید، بلکه) فقط بدین خاطر نازل کردیم که در امور (دینی) که مردم اختلاف می‌کنند، (مانند توحید و معاد و احکام حلال و حرام) شما آن را برای (عموم) مردم اظهار فرمایید، (این فایده قرآن عام است) و به خاطر هدایت (خاصه) اهل ایمان و رحمت بر آنها، (نازل کردیم، پس این امور به فضل الهی به دست آمده‌اند) و خداوند متعال از آسمان آب نازل فرمود، سپس از آن زمین را پس از مرده شدنش، زنده کرد، (یعنی: نیروی رشد آن را که پس از خشک شدن ضعیف شده بود، تقویت کرد) در این (امر مذکور) برای کسانی که (به گوش دل) می‌شنوند، دلیل بزرگی (برای توحید و منعم بودن خدا) وجود دارد.

وَ اِنَّ لَكُمْ فِى الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِى بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ

و برای شما در چهارپایان جای فکر هست می‌نوشانیم شما را از آنچه در شکم اوست‌ازمیان‌مدفوع

وَ دَمٍ لَبَناً خَالِصاً سَائِغاً لِلشَّارِبِينَ﴿۶۶﴾

وخون، شیرخالص پاکیزه و خوشگوار برای نوشندگان.

خلاصه‌ی تفسیر

و (نیز) آنچه در شکم آنها (ماده) مدفوع و خون است، از میان آنها (ماده شیر را که بخشی از خون است، بعد از هضم جدا کرده از پستان رنگ آن را

تبدیل ساخته) شیر پاکیزه خوشگوار (در آورده) جهت نوشیدن به شما می‌دهیم.

معارف و مسایل

ضمیر «بطونه» راجع به انعام است، مقتضای لفظ انعام به اعتبار جمع مؤنث این‌بود که «بطونها» گفته می‌شد چنان‌که آیه ۲۱ در سوره مؤمنون گفته شده است: «**نسقیکم مما فی بطونها**».

قرطبی این را چنین توجیه کرده که در سوره مؤمنین با رعات معنای جمع، ضمیر مؤنث آورده شده، و در سوره نحل به مراعات لفظ جمع، ضمیر مذکر آورده شده است و نظایر آن در محاورات عرب بی‌شمار است، که به سوی لفظ جمع، ضمیر مفرد ارجاع می‌گرد.

حضرت عبدالله بن‌عباس، درباره بیرون آوردن شیر صاف از میان مدفوع و خون حیوان که علف می‌خورد و در معده او جمع می‌گردد، آن را می‌پزد، فضلهٔ آن در قعر معده می‌نشیند و بالای آن شیر و بالاتر از آن به خون تبدیل می‌شود، سپس قدرت ایزدی این‌وظیفه را در جگر تغییر داده، هر یکی را به جای خودش تقسیم می‌کند، خون را جدا کرده به رگها منتقل می‌کند، و شیر را جدا ساخته به پستان می‌رساند، و اکنون در معده تنها فضله باقی می‌ماند که به صورت مدفوع خارج می‌شود.

مسئله = از این آیه معلوم شد که استعمال غذای لذیذ و شیرین مخالف با زهد نیست، به شرطی که به روشی حلال به دست آورده شود، و در آن اسراف و زیاده خرجی بکار نرود، و حضرت حسن بصری چنین فرموده است[1].

۱ - قرطبی.

مسئله = رسول خدا ﷺ فرموده است: هرگاه غذایی را بخورید بگویید: «اللهم بارک لنافیه و اطعمنا خیراً منه»، یعنی: خدایا در این غذا ما را مشمول برکت قرار ده، و در آینده از این بهتر به ما عطا کن. و فرمود: هرگاه شیر نوشیدید، بگویید: «اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه»، یعنی: خداوندا در این به ما برکت عنایت بفرما و از این بیشتر عطا کن. بهتر از آن بدان جهت سؤال ننمود که در غذاهای انسانی بهتر از شیر غذایی وجود ندارد، از اینجاست که خدا در بدو امر غذای هر انسان و حیوان را شیر قرار داده است که از پستان مادر به او می‌رسد[1].

وَ مِنْ ثَمَرٰاتِ النَّخیلِ وَ الْاَعْنٰابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً
و از میوه‌های درختان خرما و انگور می‌سازید شراب نشئه‌آور، و رزق خوب،

اِنَّ فی ذٰلِکَ لَاٰیَةً لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ﴿۶۷﴾
در این نشانی هست برای قومی که بفهمد.

خلاصه‌ی تفسیر

و (نیز در وضع درخت خرما و انگور باید اندیشید که) از میوه‌های درخت خرما و انگور شما چیزهای نشئه‌آور و غذاهائی عمده، (مانند خرمای خشک، کشمش، شربت، سرکه و غیره) می‌سازید، باید اندیشه کرد یقیناً در این هم برای مردمانی که عقل (سلیم) دارند، دلیل بزرگی (بر توحید و منعم بودن خداوند) وجود دارد.

---

۱ - قرطبی.

معارف و مسایل

در آیات قبلی از آن دسته از نعمتهای الهی ذکر به میان آمد که در پدید آوردن غذای انسانی مظهر شگفت‌آوری برای صنعت و قدرت الهی می‌باشد، که قبل از همه شیر ذکر گردید. که قدرت الهی آن را در شکم حیوان از آمیزش سرگین و خون جدا کرده غذای پاکیزه و خوشگواری به انسان عنایت نمود، که انسان در آن به صنعت تازه‌ای نیاز ندارد، لذا در اینجا لفظ «نسقیکم» استعمال نمود که ما شما را شیر نوشانیدیم، سپس فرمود: انسان از میوه‌های درخت خرما و انگور هم برای خود غذا و مواد سودمند نافع می‌سازد، در این، بدین جانب اشاره شده است، که در ساختن اشیاء غذای سودمند از میوه‌جات درخت خرما و انگور، صنعت انسان دخلی دارد، و در نتیجهٔ دخالت او دو نوع از اشیاء ساخته شد، یکی منشی که خمر یا شراب گفته می‌شود، دوم «رزق حسن» یعنی: غذایی که خرما و انگور را تازه استعمال کنند یا خشکانده ذخیره بسازند. با این مطلب که خداوند متعال با قدرت کامل خویش میوه درخت خرما و انگور را به انسان عنایت نموده و به او اختیار داده است که از آن برای خود غذا و غیره تهیه کند، اینک این انتخاب بر عهدهٔ اوست، که از آن چه چیز بسازد، چیزی نشئه‌آور بسازد که عقل را خراب کند، یا غذایی بسازد که آدمی را مورد تقویت قرار دهد.

طبق این تفسیر کسی نمی‌تواند از این آیه بر حلیّت چیزهای نشئه‌آور، یعنی شراب استدلال کند، زیرا هدف در اینجا بیان عطایای الهی و صور مختلف استعمال آنهاست، که در هر حال نعمت خداوندی هستند، مانند همه غذاها و اشیای منفعت بخش انسانی، که بسیاری از مردم آنها را به طرق ناجایز استعمال می‌کنند، امّا به وجه اشتباه کسی در استعمال، اصل نعمت از نعمت بودن خارج نمی‌گردد، لذا در اینجا نیاز به تفصیل آن نیست

که کدام استعمال حلال و کدام حرام است، سپس اشاره‌ای لطیف هم بدین سو شده است که در مقابل مستی، رزق حسن گذاشته شده و از آن معلوم شدکه سکر رزق حسن نیست، و معنای سکر [۱] به نزد جمهور شیء نشئه‌آور است [۲].

این آیات به اتفاق امّت، مکّی هستند و حرمت شراب پس از آنها در مدینه‌ی طیبه نازل شده است.

هنگام نزول آیه اگرچه شراب حلال بود و مسلمانان عموماً می‌نوشیدند، امّا در آن وقت هم در این آیه اشاره شده است که نوشیدن آن، چیز خوبی نیست، بعداً با صراحت شدید، بر حرمت شراب احکام قرآنی نازل شد [۳].

وَاَوْحیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّٰا
و دستور داد پروردگار به زنبور عسل که بسازد در کوهها خانه و در درختها و جایی که

يَعْرِشُونَ ﴿۶۸﴾ ثُمَّ کُلِي مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ فَاسْلُکِي سُبُلَ رَبِّکَ ذُلُلاً
کپر (سایبان) درست می‌کنند. پس بخوراز هر نوع میوه‌ها پس برو در راههای پروردگارت رام‌شده،

يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهٰا شَرٰابٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوٰانُهُ فِيهِ شِفٰآءٌ لِلنّٰاسِ
بیرون می‌آید از شکم آنها آشامیدنی که مختلف اند رنگهای آن، تا در آن شفا باشد برای مردم،

اِنَّ فِي ذٰلِکَ لَاٰيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَکَّرُونَ ﴿۶۹﴾
به راستی در این نشانی است برایِ کسانی که فکر می‌کنند.

---

۱ ـ بعضی از علما آن را به معنای سرکه و آب انگور بدون نشئه هم قرار داده‌اند (جصاص قرطبی) امّا در اینجا نیازی به نقل آن اختلاف نیست.

۲ ـ روح‌المعانی، قرطبی، جصاص.

۳ ـ هذا ملخص ما فی الجصاص و القرطبی.

خلاصه‌ی تفسیر

و (این امر هم قابل توجّه است که) پروردگار تو در دل زنبور عسل القا نمود که در کوهها و بر درختان و (نیز) جاهایی که مردم خانه می‌سازند، خانه (لانه) بنا کن. (چنان‌که در همه این موارد لانه می‌سازد) پس از همه انواع میوه‌های (گوناگون که مورد پسندت باشد) بمک، سپس (از مکیدن برای برگشتن به لانه خویش) به راههای پروردگارت برو (که برای تو به اعتبار راه آمد و شد و به یاد ماندن آن آسان است. (چنان‌که از جاهای خیلی دور بیراهه به سوی لانه‌ی خویش برمی‌گردد، پس وقتی که مکیده به سوی لانه خویش برمی‌گردد) از شکم آن، آشامیدنی (عسل) که رنگهای آن مختلف می‌باشد، خارج می‌گردد، در آن برای بسیاری (از امراض) شفا هست و در این (هم) برای کسانی که فکر می‌کنند، دلیل بزرگی (بر توحید و منعم بودن خداوند،) وجود دارد.

معارف و مسایل

«**اوحی**» وحی در اینجا به معنای اصطلاحی خویش نیست، بلکه به معنای لغوی است و آن این‌که، متکلّم امر خاصی را به صورت پنهانی چنان به مخاطب تفهیم کند، که دیگری آن را درک نکند.

«**النحل**» زنبور عسل از نظر عقل و فراست و حسن تدبیر خویش، در میان تمام حیوانات ممتاز است، از اینجاست که خداوند متعال او را در شأنی ممتاز، مورد خطاب قرار داده است، و نسبت به سایر حیوانات به روش قانون کلی فرموده است، چنان‌که در آیه ۵۰ سوره طه آورده است: «**اعطی کل شیء خلقه ثم هدی**» امّا نسبت به این مخلوق ویژه، به صورت خاص فرمود: «اوحیٰ ربک» که اشاره به این است که آن در مقابل حیوانات دیگر از نظر عقل و شعور و دانش و فهم، دارای جایگاه ممتازی می‌باشد، می توان فهم و

فراست زنبور عسل را از حسن نظام حکومت او فهمید، که نظام زندگی این جاندار ضعیف، بر اصول سیاست و حکمرانی انسانی می چرخد، و کل نظم و نسق به دست زنبوری بزرگی قرار می‌گیرد، که فرمانده همهٔ زنبورها می‌باشد، و به سبب تنظیم و تقسیم کار او همهٔ نظام، صحیح و سالم می‌چرخد و با مشاهدهٔ نظام عجیب و غریب و قوانین و ضوابط مستحکم او، عقل انسان به حیرت می‌افتد، خود این ملکه در ظرف سه هفته از شش تا دوازده هزار تخم می‌ریزد و به اعتبار قد و قامت و وضع و قطع خویش از بقیه‌ی زنبورها ممتاز است، بلکه طبق اصول تقسیم کار، رعایای خود را بر امور مختلف مأموریت می‌دهد، که بعضی از آنها وظیفه نگهبانی را انجام می‌دهند، و نمی‌گذارند، فرد ناشناس و خارجی وارد لانه‌ی آنها گردد، و بعضی از آن‌ها نگهبانی می‌کنند و بعضی به تربیت اطفال نابالغ می‌پردازند، و بعضی به شغل معماری و مهندسی اشتغال می‌ورزند، که اغلب غرفه‌های لانه‌ی آنها شامل بیست تا سی هزار خانه می‌باشد. بعضی موم جمع‌آوری کرده به مهندسین و معماران می‌رسانند، که آنها به وسیله این موم اتاق‌ها را تعمیر می‌کنند، و این موم را از سفوف سفید منجمد بر نباتات به دست می‌آورند، و این ماده بیشتر در نیشکر مشاهده می‌شود و بعضی از آنها بر انواع و اقسام گلها و میوه‌ها نشسته آن را می‌مکند. که در شکم آنها به عسل تبدیل می‌گردد، این عسل، غذای او و بچه‌هایش می‌باشد، و این برای همه ما جوهر لذت و غذا و نسخه‌ای شفا و دواست. این گروه‌های مختلف با کمال سرگرمی انجام وظیفه می‌کنند، و دستور ملکه خویش را با جان و دل می‌پذیرند، و اگر یکی از آنها بر چیز گندیده‌ای بنشیند نگهبانان او را بیرون نگاه می‌دارند و ملکه او را به قتل می‌رسانند، با مشاهده این نظام حیرت‌انگیز و حسن کاردانی آنها، انسان حیران می‌ماند[1].

---

۱ - الجواهر.

«**بیوتا**» این نخستین رهنمودی است که به وسیله «اوحی ربک» به او داده شده است که متضمّن دستور خانه‌سازی است، در اینجا این امر قابل اندیشیدن است که هر حیوان برای سکونت خویش که خانه می‌سازد، پس با این اهتمام دستور به خانه‌سازی زنبورها دارای چه خصوصیتی است؟

باز هم در اینجا لفظ بیوت مستعمل شده است که عموماً بر مساکن انسان اطلاق می‌گردد یکی اشاره به این است که چون زنبورها، عسل درست می‌کنند باید برای آن خانه سازند و دیگر اشاره بدین موضوع شده است، خانه‌ای که اینها می‌سازند، مانند خانه‌های عموم حیوانات نمی‌باشد. بلکه ساخت و ترکیب آنها از نوع غیرمتداول است، چنان‌که اتاق‌های آنها از اتاق‌های عموم حیوانات ممتاز می‌باشد، که با مشاهده آنها عقل انسانی حیران می‌ماند، اتاق‌های آنها به شکل مسدّس می‌باشد، که اگر با پرگار و خط کش اندازه‌گیری شوند، به قدر سر مویی در آنها فرق و تفاوتی یافته نمی‌شود، و غیر از شکل شش ضلعی، شکل دیگری مانند مربع و پنج ضعلی و غیره از این جهت اختیار نکردند که بعضی از زاویه‌های آنها بی‌فایده می‌ماند.

خداوند متعال به زنبورهای عسل، تنها به خانه ساختن دستور نفرمود، بلکه محل وقوع آنها را هم نشان داد که باید بر مکانی مرتفع باشد، زیرا در چنین اماکنی به عسل هوای صاف و تازه می‌رسد، و از هوای گندیده محفوظ می‌ماند، و از شکستگی و خُرد شدن هم مصون می‌ماند.

چنان‌که فرموده است: «**من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون**» یعنی: باید که آن اتاق در کوهها و درختها و ساختمانهای بلند باشند، تا عسل کاملاً با روشی محفوظ، ساخته شود.

«**ثم کُلِی من کل الثمرات**» این رهنمود دیگری است که در آن به زنبور دستور داده می‌شود که طبق پسند و رغبت خویش شیره‌ی گلها و میوه‌ها را بمکد،

در اینجا «**من کل الثمرات**» فرمود امّا به ظاهر در اینجا از لفظ کل، گل و میوه‌ی کلّ جهان مراد نیست، بلکه تا جایی که به سهولت در دسترسی او قرار گیرد و مطلب به دست آید، و لفظ «کل» در واقعه ملکه «سبأ» هم وارد شده است. چنان‌که در آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی نمل می‌فرماید: «و اوتیت **من کل شیء**» و بدیهی است که در آنجا هم مراد استغراق کلّی نیست، که نزد ملکه «سبا» وجود هواپیما و قطار، راه‌آهن هم لازم آید، بلکه تمام لوازم و مناسبات آن زمان مراد بوده است، در اینجا هم مراد از کل الثمرات همین‌است. این زنبور چنان اجزای لطیف و باارزش را می‌مکد که در عهد دانش امروز هم به وسیله وسایل الکتریکی نمی‌توان آن مواد را به دست آورد.

«**فاسلکی سبل ربک ذللا**» این سومین رهنمودی است که به زنبور داده می‌شود، که در راههای هموار شده پروردگارت، راه بپیما، وقتی که به خاطر مکیدن شیره‌ی گلها و میوه‌ها در اماکن دور از خانه، بیرون می‌رود، به ظاهر برگشتن او به سوی خانه باید مشکل باشد، امّا خداوند متعال برای او راهها را آسان قرار داده است، چنان‌که او چندین کیلومتر دور می‌رود، و بدون فراموشی و سرگردانی، به خانه خویش برمی‌گردد.

خداوند متعال در فضا برای او راه ساخته است، زیرا در راههای پرپیچ و خم زمین ترس گم شدن وجود داشت، خداوند فضا را برای این حیوان ضعیف و ناتوان مسخّر نمود، تا بدون گیر و بند، بتواند به آسانی به خانه‌ی خود برگردد.

سپس آن حکم را که ثمره‌ی حقیقی وحی بود، بیان نمود، «**یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس**» آشامیدنی که به رنگ‌های مختلف از شکم او بیرون می‌آید در آن برای شما شفا وجود دارد، اختلاف رنگ به اختلاف غذا و موسم بستگی دارد. از اینجاست که در هر منطقه‌ای که گل و میوه به ویژه به کثرت موجود باشد، در عسل آن منطقه اثر و ذائقه آن گلها و

میوه‌ها خواهد شد، و چون بیشتر عسل به شکل ماده‌ای سیّال می‌باشد، آن را شراب آشامیدنی نامید، در این جمله هم دلیل قاطع بر وحدانیت و قدرت کامل خداوند وجود دارد که از شکم یک حیوان کوچک، چگونه مایعی لذیذ و مفیدی بیرون می‌آید، در صورتی که خود آن حیوان حشره‌ای سمّی است. بیرون آمدن این تریاق واقعی از میان سمّ مثال عجیبی بر قدرت کامل خداوند است؛ باز این هم صنعت‌گری عجیبی از قدرت الهی است که شیر حیوانات شیرده به سبب اختلاف غذا و موسم سرخ و زرد نمی‌باشد ولی عسل زنبور در رنگهای مختلف است.

«**فیه شفاء للناس**» در ضمن این‌که عسل غذایی مقوی و لذیذ است، نسخهٔ شفا برای امراض هم می‌باشد، و چرا نباشد، این موتور سیاه و لطیف خالق کائنات که از هر نوع گل و میوه عرق مقوی و جوهر پاکیزهٔ آن را کشیده در خانه‌های محفوظ خویش ذخیره می‌کند، اگر در بوته‌ها وسایل دارو و شفا وجود دارد، پس چرا در جوهر آنها نباشد، در امراض بلغمی بلاواسطه و در امراض دیگر توأم به اجزای دیگر، عسل به صورت دوا استعمال می‌شود، اطبّا به طور ویژه آن را در معجونها شامل می‌گردانند، و یکی از خاصیتهای آن این است که شخصاً خودش هم فاسد نمی‌گردد، و چیزهای دیگر را هم تا مدّتی طولانی حفظ می‌کند. از اینجاست که اطبّا آن را هزاران سال به جای الکل استعمال کرده‌اند.

و عسل مسهل است که در استخراج مواد فاسد از شکم خیلی مفید است. یکی از صحابه حال مرض برادر خود را در محضر آن حضرت ﷺ بیان نمود، آن جناب ﷺ مشورت داد که به او عسل بده تا بخورد، روز دوم آمد و اظهار داشت که مرض به حال خود باقی است، باز هم آن جناب ﷺ به نوشاندن عسل مشورت داد، در روز سوم وقتی که او باز گفت که هیچ مؤثّر نیفتاده، آن حضرت ﷺ فرمود: «صدق اللّه و کذب بطن اخیک» یعنی: قول

خدا بلاریب است، و شکم برادر تو دروغگو است، مراد این‌که تقصیر از دوا نیست بلکه به علّت مزاج ویژه‌ی مریض، به زودی اثر نکرده است، سپس که باری دیگر نوشید بیمار، سلامتی خود را باز یافت. در این آیهٔ قرآن کریم «شفاء» به صورت نکره تحت الاثبات است که شفا برای هر مرض ثابت نمی‌شود، امّا تنوین شفاء که برای تعظیم است حتماً بر این دلالت خواهد کرد، که شفای عسل عظیم و نوعی ممتاز است، و بعضی از بندگان خدا که اهل دل هستند، در شفای عسل برای هر نوع مرض کوچکترین شبهه ندارند، و آنان بر ظاهر قول پروردگار خویش به قدری یقین مستحکم و اعتماد راسخ دارند که دانه‌های بدن و نوعی از بیماری چشم و نیز امراض دیگر را به وسیله‌ی عسل مداوا می‌کنند.

درباره حضرت عبدالله بن عمر در روایات آمده است که اگر بر بدن او دانه‌ای بیرون می‌آمد، بر آنها عسل می‌مالید، وقتی که علّت آن را دریافت کردند، فرمود: آیا خداوند متعال در قرآن در خصوص آن نفرموده است که «**فیه شفا للناس**»[1]، و خداوند متعال با بندگانش چنان معامله می‌کنند که بندگان با پروردگار خود اعتقاد داشته باشند، در حدیث قدسی آمده است: «انا عند ظن عبدی بی» یعنی حق تعالی فرموده است که من در نزد گمان بنده‌ام به خود هستم، یعنی: مطابق به آن انجام خواهم داد.

«**ان فی ذلک لاية لقوم يتفكرون**» خداوند متعال بعد از بیان امثلهٔ بالا نسبت به قدرت کامل خویش، به انسان فرمان داد که اندیشه کن و ببین که خداوند متعال با بارانیدن آب، زمین مرده را زنده می‌کند، و از میان غلاظت و نجاست، لوله شیر صاف و شفاف و خوشگوار برای شما به جریان می‌اندازد، و بر درخت انگور و خرما میوه شیرین پدید می‌آورد که شما از آنها شربتهای لذیذ و مرباهای بامزه می‌سازید، و از یک حشره‌ی کوچک

---

۱ - قرطبی.

زهردار، برای شما اسباب لذّت طعم غذا و شفا مهیّا می‌سازد.

آیا اکنون هم بتان را ندا می‌دهید، آیا اکنون هم عبادت و وفای شما به جای خالق و مالک برای بتهای بیجان از سنگ و چوب می‌باشد، و خوب بیدار باشید، آیا عقل شما این را می‌پذیرد که همه‌ی اینها از اثر مادهٔ کر و کور و بی‌شعور باشند، تمام این شاهکارهای صنعت و کارنامه‌ی حیرت‌انگیز حکمت و تدبیر و این بهترین فیصله‌های عقل و دانش به آواز بلند گویا هستند که ما خالقی یکتا و حکیم داریم که او مستحق عبادت و وفا می‌باشد، و اوست مشکل‌گشا، و او سزاوار شکر و حمد و ثنا است.

فواید زنبور عسل

۱- از این آیه معلوم شد که علاوه بر انسان، در بقیه‌ی حیوانات هم عقل و شعور وجود دارد، چنان‌که در آیه ۴۴ سوره اسرا می‌فرماید: «و ان من شیء الا یسبح بحمده» البتّه درجات عقل با هم متفاوت می‌باشد، و عقل انسان از عقل همه‌ی جانداران کاملتر است و بدین علت او مکلّف به احکام شرعی قرار گرفته است، و از اینجاست که اگر به علّت جنون، در عقل انسان قصوری راه یابد، او هم مانند بقیه مخلوقات مکلّف قرار نمی‌گیرد.

۲- یکی از خواص زنبور عسل این‌است که در فضیلت او حدیث وارد شده است، رسول کریم ﷺ فرموده است: «الذبان کلها فی النار یجعلها عذاباً لاهل النار الا النحل» که تمام زنبوران به جهنّم می‌روند تا عذابی برای اهل آن قرار گیرند، مگر زنبور عسل که به جهنّم نمی‌رود[1].

و نیز در حدیثی دیگر آمده است که آن حضرت ﷺ از کشتن آن منع فرموده است[2].

۳- اطبّا در این اختلاف دارند که آیا عسل لعاب زنبور است یا مدفوع

---

۱. نوادر الاصول به حواله قرطبی.   ۲- ابوداوود.

اوست، ارسطاطالیس از شیشه لانه‌ای ساخت، و زنبورها را در آن قرار داد و می‌خواست نظام کار آنها را دریابد، امّا زنبورها قبل از همه بر سطح ظرف از موم و غیره پرده کشیدند و تا وقتی که کاملاً پوشیده نشدند به کار خود اقدام ننمودند.

حضرت علی کرم الله وجهه در تمثیل حقارت دنیا فرموده است: «اشرف لباس بنی‌آدم فیه، لعاب دود، و اشرف شرابه رجیع نحلة» یعنی: بهترین لباس ابریشمی انسان از آب دهن کرمی است و آشامیدنی نفیس و لذیذ آن مدفوع زنبور عسل است.

۴- از «فیه شفا للناس» این هم معلوم می‌شود که معالجه مرض به دارو جایز است، از اینجاست که خداوند متعال آن را به صورت انعام ذکر نمود. در آیه ۸۲ سوره اسراء فرموده است: «**و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین**».

در حدیثی بر استعمال دارو و معالجه ترغیب وارد شده است، بعضی از آن حضرت ﷺ پرسیدند: آیا دارو استعمال کنیم، آن جناب ﷺ فرمود: چرا نه، معالجه کنید؛ زیرا هر مرض که خدا پدید آورده است، برای آن دارو هم آفریده است، مگر یک مرض که علاج ندارد. پرسیدند: آن کدام مرض است؟ فرمود: پیری[1].

و روایتی از حضرت حذیفه رضی الله عنه هم آمده است که یک بار من از رسول خدا ﷺ پرسیدم: آیا این عملیات دم و تعویذ که به کار می‌بریم یا دارویی که استعمال می‌کنیم و همچنین روش پرهیز، می‌توانند تقدیر الهی را تغییر دهند، آن جناب ﷺ فرمود: اینها هم صورتهایی از تقدیر می‌باشند، الغرض بر جواز معالجه و استعمال ادویه تمام علما اتّفاق دارند، و در این باره احادیث و آثار بی‌شماری وارد شده است، و اگر کژدم به یکی از اولاد عبدالله بن عمر نیش می‌زد، او را تریاق می‌نوشانید و به دم و تعویذ او را

۱- ابو داود، ترمذی به حواله قرطبی.

معالجه می‌نمود، و آن جناب مرض «لقوه» را به داغ معالجه نمود [۱].

از بعضی متصوفه منقول است که معالجه را نمی‌پسندیدند، و از عمل بعضی از صحابه همچنین معلوم می‌شود. مثلاً مروی است که حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ مریض شد حضرت عثمان ﷺ به عیادت او تشریف برد و از او پرسید چه شکایتی داری؟ او در پاسخ گفت: که من به فکر گناهانم هستم، باز حضرت عثمان ﷺ پرسید: چه می‌خواهی. فرمود: من طالب رحمت پروردگارم می‌باشم. حضرت عثمان ﷺ فرمود: اگر شما بپسندید من طبیب را فرا می‌خوانم. او پاسخ داد: طبیب مرا مریض نموده است، در اینجا مراد از طبیب به صورت مجاز (اللّه تعالی) است.

اما چنین وقایعی، دلیل بر این امر نیستند که ایشان معالجه را مکروه پندارند، امکان دارد آن زمان ذوقشان گوارا ننموده باشد، لذا به خاطر عدم پذیرش طبیعت، آنان قبول نکرده باشند، این موقّتاً نوعی از کیفیت غلبهٔ حال است، که نمی‌توان آن را دلیلی بر عدم جواز، یا کراهت معالجه، قرار داد، تقاضا نمودن حضرت عثمان ﷺ از حضرت ابن‌مسعود که من برای تو طبیب را فرا خوانم، بر این امر دلالت می‌کند، که معالجه جایز است، بلکه در بعضی موارد واجب هم می‌شود.

وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفّٰيكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلٰٓى اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَىْ لاٰ يَعْلَمَ

خداشمارا آفریده، باز شمارا می‌میراند، و بعضی از شما به عمر ناقص می‌رسد تا بعد از فهمیدن،

بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً اِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ﴿۷۰﴾

بعد از فهمیدن، چیزی نفهمد، الله خبردار و تواناست.

---

۱ - قرطبی.

خلاصه‌ی تفسیر

و (احوال آدمی هم قابل اندیشیدن است که) خداوند متعال نخست شما را آفرید، سپس (به هنگام انقضای عمر) روح شما را قبض می‌کند (که در آن بعضی با هوش و حواس، و حرکت دست و پا می‌روند) و بعضی از شما کسانی هستند که به حد عمر بی‌فایده‌ای می‌رسند (که در آن نه قوه جسمانی باقی می‌ماند و نه قوهٔ عقلی) که در اثر آن بعد از دانستن، چیزی را ندانند، (چنان‌که عموماً از سالخوردگان مشاهده می‌گردد که چیزی به آنها نشان داده می‌شود، فوراً فراموش می‌کنند، و از آن می‌پرسد، یقیناً اللّه تعالی بسیار دانا و تواناست، که به علم خویش هر چیز مصلحت‌آمیزی را می‌داند، و به قدرت خویش همانگونه آن را انجام می‌دهد، لذا حالت حیات و وفات را مختلف نمود، پس این هم دلیلی بر توحید است).

معارف و مسایل

خداوند قبل از این، احوال گوناگون آب، نباتات، حیوانات و عسل را بیان نموده و انسان را بر قدرت کامل خویش و انعاماتی که بر او کرده است، متنبّه ساخت، اکنون به وسیله‌ی این آیات او را دعوت می‌دهد که بر احوال وجود خویش به فکر و اندیشه فرو رود، که انسان چیزی نبود، خداوند او را بدین نعمت وجود، مفتخر ساخت، پس وقتی که بخواهد باز به وسیله‌ی مرگ این نعمت را از دست او می‌گیرد، و بعضی را قبل از مرگ در سالهای پیری به حدّی می‌رساند که هوش و حواسشان بر جای نمی‌ماند، نیروی دست و پای آنها از بین می‌رود، نه سخن فهمیده، به یادشان می‌ماند، این تغییر آفاقی و انفسی بر این امر، دلیلی است، که علم و قدرت در خزانه ذاتی است که خالق و مالک است.

«و منکم من یرد» از لفظ من یرد اشاره به این رفته است که بر انسان قبلاً هم وقتی ضعف و ناتوانی گذشته است که زمان کودکی او بود، و در آن زمان او دارای هیچ هوش و فکری نبود، قوای او کاملاً ضعیف و ناتوان بودند او برای برطرف کردن تشنگی و گرسنگی و نشست و برخاست خویش محتاج دیگران بود، سپس خداوند به او جوانی عطا نمود که این زمان ترقّی اوست، باز به تدریج او را در پیری به حدّی رسانید که کاملاً در آن به سوی ضعف و ناتوانی و اضمحلال برگردانیده می‌شود، که در کودکی داشت، و مراد از «ارذل العمر» آن عمر سالهای پیری است که در آن تمام نیروی جسمانی و دماغی مختل می‌مانند.

نبی‌کریمﷺ از این‌گونه عمر، به خداوند، پناه می‌برد و می‌فرماید: «اللّهمّ انی اعوذبک من سوء العمر و فی روایة من ان ارد الی ارذل العمر» یعنی: خداوندا! من پناه می‌برم به تو، از عمر بد، و در روایتی آمده است که از ارذل العمر، به حضرتت پناه می‌برم.

تعریف ارذل العمر تعیین نشده است البتّه تعریف مذکور، راجح معلوم می‌شود که قرآن هم به سوی آن به لفظ «لکیلا یعلم بعد علم شیئا» اشاره کرده است، که آن‌چنان عمری است که در آن هوش و حواس باقی نمی‌ماند که در نتیجه تمام معلومات خویش را فراموش می‌کند.

در تعریف ارذل، اقوال دیگری هم وجود دارد، بعضی هشتاد سالگی و بعضی نود سالگی را ارذل العمر قرار داده‌اند، و از حضرت علی کرّم اللّه وجهه هفتاد و پنج سالگی هم منقول شده است[1].

«لکیلا یعلم بعد علم شیئا» بعد از رسیدن به درجهٔ نهایی سالهای پیری، نه در انسان نیروی جسمانی باقی می‌ماند و نه نیروی عقلی، که در اثر آن بعد از دانستن چیزی، آن را نمی‌داند، و تمام معلومات را فراموش کرده، مانند

۱ ـ صحیحین به حواله مظهری.

کودک دیروز قرار می‌گیرد، که نه از علم خبر داشته باشد، و نه از فهم و فراست، حضرت عکرمه می‌فرماید: قاری قرآن به چنان حالتی مبتلا نخواهد شد.

«ان الله علیم قدیر» یقیناً خداوند متعال خیلی دانا و تواناست که به علم خویش عمر هر کس را می‌داند و به قدرت خویش آنچه را که می‌خواهد انجام می‌دهد، و اگر بخواهد، بر شخص جوان حالت ارذل العمری طاری می‌سازد، و اگر بخواهد پیر صد ساله، جوان باقی می‌ماند، این همه در دست قدرت اوست و هیچ شریکی ندارد.

وَ اللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَآدِّي

و الله فضیلت داده بعضی از شما را بر بعضی در رزق، و کسانی که برتری داده شده‌اند، نمی‌رسانند

رِزْقِهِمْ عَلٰى مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَآءٌ أَفَبِنِعْمَةِ اللّٰهِ يَجْحَدُونَ ﴿۷۱﴾

رزق خود را بر بردگان خویش، که همه در آن برابر باشند، آیا نعمت خدا را انکار می‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

و (با اثبات توحید و قیامت، شرک را در ضمن یک معامله‌ای با همدیگر، بشنوید که) خداوند متعال بعضی از شما را بر بعضی فضیلت داده است، (مثلاً کسی را غنی و مالک بردگان قرار داده است، که از دست او به بردگان هم رزق می‌رسد و کسی را برده قرار داده که از دست مالک به او روزی می‌رسد، و کسی را نه چنان غنی قرار داده است که به بردگان برسد، و نه برده قرار داده است که از دست مالکی به او چیزی برسد) پس کسانی که (در رزق) فضیلت (ویژه) داده شده‌اند (که به نزد آنان مال هم وجود دارد و برده دارند) آنان گاهی از مال خود چنان سهمی به بردگان خود حاضر نیستند

بدهند، که آنها (مالک و مملوک) همه در آن، برابر باشند، (زیرا که اگر برده را برقرار گذاشته به او بدهد، پس مال در مالکیت او نمی‌باشد، بلکه حسب سابق خود او، مالک می‌باشد، و اگر آزاد کرده، بدهد، پس مساوات ممکن است، ولی آنان برده باقی نمی‌مانند، پس بردگی و مساوات ممکن نیست، همچنین این بتها و غیره وقتی که به اعتراف مشکرین مملوک خدا می‌باشند، پس با وجود مملوک بودن آنها چگونه در معبودیت با خدا شامل می‌شوند، در این، تقبیح نهانی شرک بیان شده‌است، که وقتی بردگان شما نمی‌توانند در رزق با شما شریک گردند، پس بندگان خدا چگونه می‌توانند شریک الوهیت او باشند) آیا (با شنیدن این مطالب) باز هم (با خدا شریک مقرّر می‌کنند، که عقلاً از آن چنین لازم می‌آید که) نعمت خدا را (یعنی این را که خدا به ما نعمت داده) انکار می‌کنند.

معارف و مسایل

در آیات پیشین خداوند متعال اهم مظاهر علم و قدرت و نعمتهای خود را که بر انسان مبذول کرده بود، بیان فرموده، دلایل فطری توحید خود را بیان نمود، که با مشاهده‌ی آنها کسی که از کم‌ترین درجهٔ فهم برخوردار باشد، هیچ مخلوقی را در صفات، علم، قدرت و غیره با خدا شریک مقرّر نمی‌کند. در این آیه، همان مضمون توحید با تمثیل معامله با یکدیگر، توضیح داده شده است، که خداوند متعال با توجّه به مصالح انسان، از حکمت بالغه خویش همه مردم را در رزق برابر نکرده است، بلکه بعضی را بر بعضی دیگر، فضیلت داده و درجات گوناگونی ایجاد نموده است، کسی را چنان غنی قرار داده است، که او را مالک ساز و سامان، حشم و خدم، غلام و خادم قرار داده است، که خود او طبق منشأ خویش خرج می‌کند، و به نوکر و خادمان هم از دست او رزق می‌رسد، و کسی را غلام و خادم قرار

داده، به جای این که برای دیگران خرج کند، خرج خود او به وسیله‌ی دیگران تأمین می‌شود، و کسی را متوسط الحال قرار داده که نه چنان غنی است که بتواند به دیگران خرج و انفاق کند، و نه چنان فقیر و محتاج است که در لوازم خویش نگران دست دیگران باشد.

و این اثر تقسیم‌بندی قدرت الهی به مشاهده هم رسیده است، کسی که در رزق برتری یافته و ثروتمند شده، هیچگاه نمی‌پسندد که مال و ثروت خود را در میان بردگان و خادمان خود، چنان تقسیم کند که اینان هم در داشتن مال با او مساوی باشند.

از این مثال در یابید که، وقتی مشرکین این را می‌پسندند، که این بتها و مخلوقات دیگری که آنها را می‌پرستند همه مخلوق خدا و مملوک او می‌باشند، پس چگونه تجویز می‌کنند، که مخلوق و مملوک با خالق و مالک خود برابر باشند، آیا اینها با مشاهده همه این نشانه‌ها و شنیدن این مطالب، باز هم کسی را با خدا شریک و برابر قرار می‌دهند که نتیجهٔ لازمی آن این است که آنها نعمتهای خداوندی را انکار می‌کنند؛ زیرا اگر اعتراف می‌داشتند که همه این نعمتها فقط خدادادی است، بتهای خود تراشیده یا انسان و جن، در آن هیچ دخلی ندارند، پس چگونه آنها را با خدا مساوی قرار می‌دهند.

همین مطلب در آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی روم بیان شده است: « **ضرب لکم مثلاً من انفسکم هل لکم مما ملکت ایمانکم من شرکاء فیما رزقنکم فانتم فیه سواء** »: (مثالی از خود شما برایتان بیان کرد، کسانی که زیردست شما هستند در رزقی که ما به شما داده‌ایم، شریک شما باشند، و شما در آن برابر باشید).

حاصل آن هم، این است که شما نمی‌پسندید که غلامان مملوک و خادمان شما با شما برابر باشند، پس چگونه برای خدا می‌پسندید که مخلوق و ممالیک او با او برابر باشند!

اختلاف درجات در معاش رحمتی برای مردم است، در این آیه آشکارا نشان داده شد که درجات مختلف مردم در فقر و غنی و معیشت، که کسی گداست و دیگری امیر و کسی دیگر متوسط الحال، حادثه‌ای اتّفاقی نیست بلکه مقتضای حکمت بالغهٔ خداوند و مصالح انسانها و رحمت برای آنهاست، و اگر این صورت نباشد، و همه‌ی مردم در مال و اسباب برابر باشند، پس در نظام عالم خلل و فساد پدید خواهد آمد، لذا از روزی که دنیا آباد شده در هیچ زمانی همه مردم از نظر مال و متاع مساوی نبوده‌اند، و نمی‌توانند مساوی باشند، و اگر در جایی به زور، چنین مساواتی پدید آورده شود، ظرف چند روز در تمام معاملات مردم، خلل و فساد مشاهده خواهد شد.

چنان‌که خداوند متعال تمام مردم را از نظر مغز و روان، طاقت و نیروی و صلاحیت کار، بر مزاجهای گوناگون، تقسیم کرده، و در آنها اقسام اعلی، ادنی و متوسط برقرار نموده، که هیچ عاقلی نمی‌تواند از آن انکار کند، همچنین ضروری است که در مال و متاع هم، این درجات مختلف برقرار باشند، هر کس به اعتبار صلاحیت خویش، پاداش آن را بیابد، و اگر اهل و نااهل مساوی قرار داده شوند، پس حوصلهٔ کسانی که صلاحیت دارند، می‌شکنند، که وقتی آنان می‌بایست در معیشت با نااهلان برابر باشند، چه داعیه و انگیزه‌ای آنها را بر جد و جهد و فکر و عمل اجبار می‌کند، نتیجهٔ ضروری آن، این است که این نوعی، از بین بردن صلاحیت کار است.

احکام قرآن برخلاف تمرکز ثروت

البتّه جایی که خالق کاینات در قوای عقلی و جسمی، بعضی را بر بعضی رجحان و برتری داده، و در تبعیت از آن در رزق و مال تفاوت قایل شده است، در آنجا این نظام محکم اقتصادی را نیز استوار کرده که نباید چنین

باشد. که مخازن ثروت و مراکز کسب و معاش، در قبضۀ افرادی چند یا گروه خاصّی باشد، و برای دیگران و اهل صلاحیت، میدانی برای کار باقی نماند، که آنها با نیروی عقلی و جسمی خود بتوانند در کسب معاش ترقّی نمایند، دراین‌باره در آیه‌ی ۷ سوره‌ی حشر می‌فرماید: « **کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم**» یعنی: (ما قانون تقسیم ثروت را بدین‌خاطر مقرّر کردیم تا که ثروت، تنها در دست سرمایه‌داران منحصر نگردد).

امروز نشیب و فرازی که در نظامهای اقتصادی جهان، انتشار یافته است، به علّت از نظر انداختن این قانون حکمت ربانی است، که از یک طرف نظام سرمایه‌داری است، که در آن بر مراکز ثروت از راههای سود تجارت، چند فرد یا گروه مسلّط شده‌اند، بقیه‌ی مردم را بر بردگی اقتصادی خویش اجبار می‌کنند، و برای آنها راهی که بتوانند لوازم زندگی خود را حاصل کنند، جز بردگی و کارگری باقی نمی‌ماند، و آنان با وجود صلاحیت، براساس معیار خویش، نمی‌توانند در میدان صنعت و تجارت قدم بگذارند.

عکس‌العمل این ظلم و جور، سرمایه‌داران، یک نظام اقتصادی متضاد، به نام کمونیسم یا سوسیالیسم به وجود آمده که شعار آنها پایان بخشیدن به تفاوت امیر و غریب و ایجاد مساوات در میان همۀ مردم عوام الناس که از مظالم سرمایه‌داری به تنگ آمده‌اند و در پی این شعارها قرار می‌گیرند، امّا ظرف چند روزی مشاهده خواهند کرد که این شعار فقط برای فریب دادن بود، و خواب مساوات اقتصادی هیچگاه شرمنده تعبیر قرار نگرفت، و فقیر با فقر خویش که از نظر انسانیت محترم بود و از خود اختیاری داشت، این احترام انسانیت را هم از دست داد. و در نظام اشتراکی قدر و منزلت انسان بیش از یک لوازم یدکی موتور نیست، در آن تصوّر نمی‌رود که کسی مالک باشد، و اگر به رفتاری که با یک کارگر می‌شود اندیشه کنید، که او مالک هیچ چیزی نیست، فرزند و همسر هم از آن او نیستند، بلکه همه لوازم یدکی

موتوری هستند که با استارت زدن موتور چاره ندارند مگر این که به کار خود بپردازند، و غیر از اهداف مفروضه حکومت نه از خود ضمیر دارند و نه صدا و فریاد، از جبر و تشدّد و مشقّتهای غیر متحمّل حکومت، ستم به شمار می‌رود که سزایش مرگ است و مخالفت با خدا و مذهب، و ماده‌پرستی خالص، اصول اساسی نظام اشتراکی است.

اینها حقایقی هستند که هیچ سوسیالیستی نمی‌تواند آنها را انکار کند، کتابها و نامهٔ اعمال پیشروان آنها بر این امر گواهی دارند و گردآوری آنها مترادف به تصنیف کتابی مستقل است.

قرآن حکیم در میان نظام ظالمانه سرمایه‌داری و نظام احمقانه اشتراکی، چنان نظامی پاک، از افراط و تفریط بنا نهاده که با وجود تفاوت طبیعی در رزق و ثروت، هیچ فرد یا گروهی نتواند عامه مردم را برده قرار دهد، و به گرانی مصنوعی و قحط مبتلا سازد، سود و قمار را حرام قرار داده و اساس سرمایه‌داری نامشروع را منهدم ساخته است، در اموال هر مسلمان، برای غربا حقّی معیّن کرده و او را شریک مال آنها قرار داده است، که این هیچ منّتی بر مساکین نیست، بلکه ادای یک فریضه است آیه ۲۴ سوره المعارج که می‌فرماید: «**فی اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم**» بر این گواه است، پس از مردن تمام ترکه‌ی میّت را میان افراد خانواده توزیع کرده به ثروت خاتمه داد.

چشمه‌های طبیعی، دریاها و محصولات نباتی بیابانها و کوهستان را سرمایه مشترک تمام خلق خدا قرار داد که تصرف مالکانه فرد یا گروهی بر آن جایز نیست، در صورتی که در نظام سرمایه‌داری همه این اشیا در ملکیت سرمایه‌داران قرار داده شده‌اند.

و چون تفاوت و اختلاف صلاحیتهای علمی و عملی امری فطری است، و تحصیل اقتصاد هم تابع همین صلاحیتهاست، لذا تفاوت ملکیت

مال و ثروت هم عین مقتضای حکمت است، هر کسی در این جهان از کم‌ترین عقل و شعور برخوردار باشد، نمی‌تواند این را انکار کند، و کسانی که شعار مساوات می‌دهند، بعد از چند قدم بر ترک در ادعای مساوات و ایجاد تفاضل و تفاوت در اقتصاد مجبور خواهند شد.

خروشچف در حالی که در مورخ ۵ مئی سال ۱۹۶۰م که در دیوان عالی کشور شوروی سخنرانی می‌کرد گفت: ما با تحریک پایان بخشیدن فرق دستمزدها مخالف هستیم و با مواد برقراری مساوات میان دستمزدها و هم‌سطح قرار دادن آنها علناً مخالف هستیم، این تعلیم لنین بود و تعلیم او این است که در انجمن‌های اشتراکی حرکات مادی کاملاً ملاحظه شود[1].

این تعبیر عدم مساوات خواب مساوات اقتصادی، از بدو امر مشاهده می‌شد، امّا بزودی مشاهده گردید که این عدم مساوات و فرق میان امیر و غریب در کشور سوسیالیستی روسیه در مقابل عموم کشورهای سرمایه‌داری اضافه شد «لیون شیدو» می‌نویسد که:

«شاید در یکی از کشورهای مترقّی سرمایه‌داری، چنین اتّفاقی بیفتد که در مزد کارگران چنین تفاوت باشد که در روسیه وجود دارد».

این وقایع ضرورتاً منکرین را وا داشت تا که آیه «**والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق**» را تصدیق کنند و الله یفعل ما یشاء.

در زیر این آیه فقط هدف، این توضیح بود که تفاوت در رزق و ثروت، فطری و مطابق به عین مصالح انسانی است، امّا اصول اسلامی توزیع ثروت و امتیاز آن از سرمایه‌داری و اشتراکیت ان‌شاءالله در سورۀ زخرف جزء ۲۵ ذیل آیه‌ی ۳۲ «**نحن قسمنا بینهم معشیتهم**» خواهد آمد، و نسبت به این موضوع از بنده رساله‌ای به نام «نظام تقسیم ثروت در اسلام» انتشار، یافته است، مطالعه آن کافی است.

---

۱ - سویت ورلد ص ۳۴۶.

وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْواجاً وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَزْواجِكُمْ بَنينَ وَ حَفَدَةً
و خدا آفريد براى شما از جنس شما همسران و داد به شما از همسرهايتان پسر و نواده

وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ اَفَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَتِ اللّٰهِ هُمْ يَكْفُرُونَ ﴿۷۲﴾
وغذا داد به‌شما چيزهاى پاكيزه آيا سخنان دروغ را باور مى‌كنيد وفضل خدا را مى‌پوشانيد.

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ ما لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ شَيْئاً
و مى‌پرستند غير از خدا كسانى را كه اختيار ندارند برايشان رزق از آسمانها و زمين اصلاً

وَ لا يَسْتَطِيعُونَ ﴿۷۳﴾ فَلا تَضْرِبُوا لِلّٰهِ الْاَمْثالَ اِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ
و نمى‌توانند. پس بيان نكنيد براى خدا مثال يقيناً خدا مى‌داند و شما

لا تَعْلَمُونَ ﴿۷۴﴾ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ وَ مَنْ
نمى‌دانيد. خدا بيان نموده مثال يک بنده‌ى مملوكى كه قادر نيست بر چيزى و كسى كه

رَزَقْناهُ مِنّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَ جَهْراً هَلْ
روزى داديم به‌او از جانب خود رزق‌خوب، پس او انفاق مى‌كند از آن در نهان و آشكار، آيا

يَسْتَوُونَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ اَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ ﴿۷۵﴾ وَ ضَرَبَ اللّٰهُ
با هم برابر مى‌شوند، همه‌ى ثنا از آن خداست، بلكه بيشتر آنها نمى‌دانند، و بيان كرد خدا

مَثَلاً رَجُلَيْنِ اَحَدُهُما اَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلىٰ مَوْلٰيهُ
مثال ديگراز دو مرد كه يكى گنگ است كه برچيزى قادر نيست، واوبارى است برمالک خويش

اَيْنَما يُوَجِّهْهُ لا يَاْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
كه‌هركجا بفرستداورا، نمى‌آورد چيزى خوب آيا برابر است او با كسى كه امر مى‌كند به‌انصاف

وَهُوَ عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ ﴿۷۶﴾
و او بر راه راست است.[۱]

خلاصه‌ی تفسیر

و (از جمله دلایل قدرت و وجوه نعمت، یکی نعمت بزرگ و دلیل قدرت، خود وجود شما و بقای شخص و نوعی است که) خداوند متعال از خود شما (یعنی از جنس و نوع شما) برای شما همسر آفرید، و سپس از آن همسران برای شما فرزند و نواده خلق کرد، (که این بقا نوعی است) و به شما چیزهای نیکو برای خوردن (و نوشیدن) داد (که این بقای شخصی است، و چون بقا موقوف بر وجود است، در این آیه به آن هم اشاره رفته است) که آیا (با توجّه به همه‌ی این دلایل و نعم)، باز هم به چیزهای بی‌اساس (یعنی بتها و غیره که برای معبود بودن آنها هیچ دلیلی وجود ندارد، بلکه برخلاف دلیل هست) ایمان می‌آورند، و نعمتهای خداوند را ناسپاس و بی‌قدری می‌کنند، و (هدف از این ناشکری این است که) خدا را رها کرده اموری را می‌پرستند، که نه اختیار دارند، به آنها از آسمان روزی برسانند، و نه از زمین، (یعنی نه اختیار دارند که باران ببارانند، و نه از زمین چیزی برویانند) و نه می‌توانند (اختیاری به دست آورند، در نفی این، مبالغه بیشتر است، زیرا در بعضی مواقع مشاهده می‌شود که کسی بالفعل اختیار ندارد امّا می‌تواند باکوشش اختیاری به دست آورد، لذا آن را هم نفی نمود) پس (وقتی که بطلان شرک به ثبوت رسید) شما برای خدا مثالها نزنید، (که مثال خدا مانند پادشاهان جهان است که هر کس نمی‌تواند احتیاج خویش را بر او عرضه کند، لذا او نمایندگانی دارد که عوام به آنها مراجعه و احتیاجات خویش را عرضه می‌کنند، سپس آنها به سلاطین عرضه می‌کنند، **کذا فی الکبیر و یؤخذ من قوله «ما نعبدهم الا لیقربونا، و هؤلاء شفعاءنا عند اللّه»**) اللّه تعالی (کاملاً) می‌داند (که اینگونه امثال مهمل محض می‌باشند) و شما (به وجه عدم تدبر) نمی‌دانید، (لذا هر چه می‌خواهید می‌گویید و) اللّه تعالی (برای اظهار بطلان شرک) مثالی بیان می‌کند، که

(فرض کنید) یک غلام مملوک (کسی) که (بدون اجازه آن) اختیاری (در اموال و تصرّفات) ندارد و (دیگر) کسی که ما از جانب خود به او کاملاً رزق داده‌ایم، از آن در نهان و آشکار به هر نحو و در هر کجا که بخواهد انفاق می‌کند، (و کسی نمی‌تواند از او جلوگیر باشد) آیا چنین اشخاص می توانند با هم برابر باشند، پس مالک حقیقی و مملوک حقیقی چگونه می‌توانند مساوی هم باشند، و استحقاق عبادت موقوف بر مساوات است، و آن وجود ندارد) همه‌ی ثناها از آن خداست و اوست که چنان شایستگی را دارد، (زیرا کامل الذات و الصفات اوست، پس او می‌تواند معبود هم باشد، ولی باز هم مشرکان پرستش غیر اللّه را رها نمی‌کنند)، بلکه بیشتر آنها (به وجه عدم تدبّر) نمی‌دانند، (و چون سبب عدم علم، خود عدم تدبر آنهاست لذا عذر آنها پذیرفته نخواهد شد).

و خداوند متعال (جهت توضیح آن)، مثال دیگری بیان می‌فرماید که (فرض کنید) دو شخص است که یکی از آنها (علاوه بر غلام بودنش) گنگ (و کر هم) می‌باشد، (و به سبب گنگی و کری و بی‌عقلی، او) نمی‌تواند کاری انجام دهد و (از این جهت) وبال جان مالک خود است (که آن مالک هم کارهای او را انجام می‌دهد) و هر کجا که او را بفرستد کاری انجام نمی‌دهد، (یعنی به جای این‌که خودش کاری انجام دهد به نشان دادن دیگران هم از دست او کاری برنمی‌آید) آیا این شخص می‌تواند با کسی که چیزهای خوب انجام دهد برابر باشد، (که از آن معلوم می‌شود که این ناطق و عاقل صاحب قوه علمیه می‌باشد) و خود او نیز (در هر امر) بر طریقه معتدل (گام زن) که از آن معلوم می‌شود که قوه‌ای علمیه و منظّمی دارد، پس وقتی که مخلوقها با وجود اشتراک ماهیت و اوصاف با هم، متفاوت هستند، پس چگونه خالق و مخلوق با هم برابر می‌باشند، و در ترجمه «لا یقدر» از قید بدون اجازه شبهات فقهی مندفع شدند، تا کسی در این وسوسه

قرار نگیرد که شاید معبود غیر الله هم اذن داشته باشد، جوابش این است که برای ربوبیّت اذنی ندارد و نخواهد داشت).

معارف و مسایل

«**جعل لکم من انفکسم ازواجاً**» در این آیه یک نعمت مهمتر را ذکر نمود که خداوند متعال از جنس و قوم خود شما برای شما همسرانی آفرید، تا که مؤانست با همدیگر نیز تکمیل بشود، و شرافت و بزرگواری نژاد انسانی استوار بماند.

و می‌تواند اشاره به این باشد که همسران شما از جنس خود شما هستند، که ضروریات و جذبات آنها مانند شماست و مراعات آنها بر شما لازم است.

«**و جعل لکم من ازواجکم بنین و حفدة**» یعنی پسران و نواده‌های شما را از همسران شما آفرید.

در اینجا این امر قابل توجّه است که اولاد از اختلاط مادر و پدر به وجود می‌آیند، در این آیه تنها تولّد آنها را از مادر ذکر نموده و بدین مطلب اشاره نمود که در تولید و آفرینش کودک نسبت به پدر، مادر دخالت بیشتری دارد، از پدر تنها یک قطره بیجان بیرون می‌آید، گذشتن ادوار مختلف بر آن و تبدیل شدن آن به شکل انسانی و دمیدن روح در آن، محل همه‌ی این کار روایی، شکم مادر است، از اینجا است که در حدیث حق مادر نسبت به پدر مقدّم گردیده است، در ذکر نوادگان همراه با پسران در این جمله، اشاره به این است که هدف اصلی از تشکیل این جفت، بقای نسل انسانی است، که اولاد و فرزندان آنها پدید آیند، پس این وسیله‌ای برای بقا نوع انسانی است.

«**و رزقکم من الطیبٰت**» ذکر انتظام بقای شخصی است، که بعد از به وجود آمدن انسان، جهت بقای شخصی او نیاز به غذا پیش می‌آید، که حق تعالی

آن را هم مهیّا نمود، معنای اصلی «حفدة» در آیه معین و خادم است، و در استعمال این لفظ برای اولاد اشاره به این است که اولاد باید خادم والدین باشند[۱].

«فلا تضربوا لله الامثال» حقیقت مهمی را توضیح داد که غفلت از آن تمام شکوک و شبهات کافرانه را پدید می‌آورد، و آن این که عموماً مردم حق تعالی را بر بنی نوع انسان قیاس کرده، می‌گویند: چنان‌که در سلطنت و حکومت، شخص فرمانروا به تنهایی، نمی‌تواند انتظام همه کشور را به عهده گیرد، بلکه به وزیران تحت فرمان و مأمورین دیگر اختیاراتی می‌دهد، تا به وسیله‌ی آنان نظم کشور برقرار گردد، همچنین باید تحت فرمان خدا هم چند معبود دیگر باشند، تا در کارهای خدایی او را کمک رسانند! نظریه تمام بت‌پرستان و مشرکان این‌است که در این جمله ریشه تمام شبهات قطع گردید، که برای خدا مثال مخلوق بیان کردن خود بی‌خردی است، او از مثال و تمثیل و وهم و گمان ما بسی برتر است.[۲]

در دو آیه آخر که برای انسان دو مثال ذکر شده است، در نخستین مثال، مثال آقا و غلام، یعنی مالک و مملوک را بیان کرده و نشان داد که وقتی این دو با وجود این‌که از یک جنس و یک نوع می‌باشند، نمی‌توانند با هم برابر باشند، پس چگونه مخلوقی را با خدا برابر قرار می‌دهند.

در مثال دوم در یک طرف انسان قرار دارد که مردم را به سوی عدل و انصاف و کارهای خوب رهنمایی می‌کند، که این کمال قوّه علمیّه‌ی اوست، و خود هم به راه راست و معتدل استوار است که این کمال قوّت عملیّه‌ی اوست، در مقابل این انسان مکمل در قوۀ عملیّه و علمیّه، انسانی است که نه

---

۱ - قرطبی.

۲ -

ای برتر از قیاس و گمان وهم   از هر چه دیده‌ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم

(سعدی)

خود می تواند کار خود را انجام دهد، و نمی تواند کار کسی دیگر را انجام دهد، هر دو گروه انسان با وجود این که از یک جنس و یک نوع و یک نسل هستند، نمی توانند با هم برابر باشند، پس خالق و مالک کاینات که حکیم مطلق و قادر مطلق و علیم و خبیر است، چگونه مخلوقی می تواند با او برابر باشد؟!

وَلِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَ مٰا اَمْرُ السّٰاعَةِ اِلّٰا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ
و به‌نزد خداست، نهان آسمانها و زمین، وکار قیامت مانند چشم برهم‌زدن است، یا از آن

اَقْرَبُ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۷۷﴾ وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهٰاتِكُمْ
هم نزدیک‌تر، خدا بر هر چیز تواناست. و خدا بیرون آورد شما را از شکم مادرانتان که

لٰا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصٰارَ وَالْاَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۷۸﴾
نمی‌دانستید چیزی، و داد به شما گوش و چشم و دل تا که شما احسان قبول کنید.

اَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرٰاتٍ فِي جَوِّ السَّمٰاءِ مٰا يُمْسِكُهُنَّ اِلَّا اللّٰهُ اِنَّ فِي
آیا ندیدند پرنده را تابع فرمان در فضای آسمان که نگه نمی‌دارد آنها را کسی غیر خدا، به راستی در

ذٰلِكَ لَاٰيٰاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۷۹﴾ وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا
این نشانیهاست برای کسانی که یقین می‌کنند. وخدا قرار داد برای شما خانه‌های شما را مسکن

وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْاَنْعٰامِ بُيُوتاً تَسْتَخِفُّونَهٰا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ
وساخت برای شما از پوست حیوانات خانه‌ها که سبک می‌باشند بر شما روز مسافرت شما، و

يَوْمَ اِقٰامَتِكُمْ وَ مِنْ اَصْوٰافِهٰا وَ اَوْبٰارِهٰا وَ اَشْعٰارِهٰا اَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً
وروزی که درخانه باشید، واز پشم گوسفندان و پشم شتران و موی بزها وسایل و چیزهای استعمال،

اِلٰى حِينٍ ﴿۸۰﴾ وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّٰا خَلَقَ ظِلٰالاً وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبٰالِ
تا وقت مقرر. وخدا درست کرد برای شما از آنچه آفریده سایه‌ها، ودرست کرد برای شما از کوهها

اَکْنٰاناً وَ جَعَلَ لَکُمْ سَرٰابِیلَ تَقِیکُمُ الْحَرَّ وَ سَرٰابِیلَ تَقِیکُمْ بَأْسَکُمْ
غارها، ودرست‌کردبرای‌شما پیراهن‌که نگهبان‌اند درگرماوپیراهن‌که نگهبان‌اند در جنگ،

کَذٰلِکَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تُسْلِمُونَ ﴿۸۱﴾ فَإِنْ
و بدین شکل تکمیل می‌کند احسان خود را بر شما تا که شما تسلیم باشید، پس اگر

تَوَلَّوْا فَإِنَّمٰا عَلَیْکَ الْبَلاٰغُ الْمُبِینُ ﴿۸۲﴾ یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّٰهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَهٰا
برگردند، کار تو تنها تبلیغ واضح است. می‌شناسند احسان خدا را، باز منکر می‌شوند،

وَ اَکْثَرُهُمُ الْکٰافِرُونَ ﴿۸۳﴾
و بسیاری از ایشان ناسپاس‌اند.

خلاصه‌ی تفسیر

و تمام امور مخفی آسمان و زمین (که کسی بدانها وقوف ندارد از نظر علم) مختصّ خداوند هستند، (سپس کمال مطلق در علم از آن اوست،) و (در قدرت چنان کامل است که از این امور غیبی،) قیامت (که امر بسیار بزرگی است) چنان (فوراً واقع) می‌شود که در یک چشم به هم زدن، بلکه از آن هم زودتر، اتّفاق می‌افتد، (مراد از معامله قیامت نفخ روح در مردگان و زودی آن نسبت به چشم به هم زدن ظاهر است، زیرا چشم به هم زدن حرکتی است، و حرکت زمانی می‌باشد و نفخ روح آنی است، و بدیهی است که آنی از زمانی اسرع است. و از این موضوع نباید تعجّب کرد؛ زیرا که) یقیناً خداوند متعال بر هر چیز کاملاً تواناست (و تخصیص قیامت برای اثبات قدرت شاید بدین خاطر است، که آن از جمله غیوب خاصه هم می‌باشد، لذا آن دلیل بر هر دوی علم و قدرت می‌باشد، که قبل از وقوع حال بر علم و بعد از وقوع دلیل بر قدرت می‌باشد) و (از جمله دلایل قدرت و وجود نعمت، یکی این هم می‌باشد که) خداوند متعال شما را از

شکم مادر در حالی بیرون آورد که چیزی نمی‌دانستید، (چرا که این درجه در نزد فلاسفه عقل «هیولائی» است) و او به شما گوش و چشم و دل داد، تا که شما سپاس او را به جا آورید، آیا شما (برای استدلال بر قدرت) پرندگان را ندیدید که در فضا در (زیر) آسمان مسخّر می‌باشند (یعنی) کسی آنها را (در آنجا) نگه نمی‌دارد، مگر خداوند، (و اگر نه ثقل اجسام آنها و رقت و لطافت مادهٔ هوا طبعاً مقتضی این امر بود، که پایین افتند، لذا در این امر مذکور) برای اهل ایمان دلایلی چند (بر قدرت الهی موجود) است، (چند نشانی از این جهت فرمود که آفریدن پرندگان بر این وضع خاص، که پریدن ممکن باشد، خود یک دلیل است، باز آفریدن فضا بدین شکل که پریدن در آن ممکن باشد، دلیل دیگری است، باز وقوع طیران بالفعل، دلیل سوم است، و اسبابی که در پریدن دخیل باشند، همه آنها آفریدهٔ خدا هستند، سپس ترتب مُسَبَّبُ یعنی طیران بر این اسباب هم، از مشیت الهی است، در غیر این صورت، اکثراً اتّفاق می‌افتد که اسباب بعضی امور موجود باشند و آنها بر آن اسباب مترتّب نگردند، بنابر این فرمود «ما یمسکهن الخ» و از جمله وجوه نعمت و دلایل قدرت این است که) خداوند متعال برای شما (در حال حاضر) در خانه‌هایتان، جای سکونت درست کرده است.

و (در حال سفر) برای شما از پوست حیوانات خانه (خیمه و پلاس) درست کرده که شما آنها را به هنگام کوچ کردن و اقامت، سبک می‌یابید، (و بدین سبب حمل و نصب آن هم آسان به نظر می‌رسد) و از پشم گوسفند و پشم شتر و موی بز برای شما وسایل خانگی و اشیایی مفید تا مدتی، درست نمود، (از این جهت فرمود تا مدتی که این وسایل در مقابل لباس پنبه بیشتر دوام می‌کنند، و از جمله وجوه نعمت و دلایل قدرت آن است که) خداوند متعال برای شما از بعضی مخلوقات خویش سایه قرار داد، (مانند درخت و اماکن و غیره) و برای شما در کوهها پناهگاه ساخت (یعنی غار و

غیره که در آنها از گرما و سرما و باران و دیگر اشیاء آزار دهنده مصون می‌مانید) و برای شما چنان پیراهنی درست کرد که شما را از گرما حفظ کند چنان پیراهنی درست کرد که در جنگها شما را (از زخمی شدن) حفظ نماید، (مراد از آن زره می‌باشد) خداوند متعال بدین شکل بر شما نعمتهای خود را تکمیل می‌نماید که شما (در سپاسگزاری از نعمتها) فرمانبردار باشید (و هر چند بعضی از این نعمتها مصنوعات بندگان هم هستند، ولی ماده آنها و سلیقه ساخت را خدا آفریده است، لذا منعم حقیقی اوست، باز پس از این نعمتها هم) اگر ایشان از ایمان آوردن اعراض نمایند، (پس شما اندوهگین نباشید، که با هیچ ضرری مواجه نمی‌گردید، زیرا) وظیفه شما تبلیغ آشکار است (و این علتی برای اعراض آنها نیست، که این نعمتها را نمی‌شناسند، بلکه آنان نعمتهای خدا را می‌شناسند، ولی پس از شناخت عملاً آنها را انکار می‌نمایند (روشی که باید با منعم می‌شد یعنی عبادت و طاعت، آن را برای دیگران انجام می‌دهند) و بیشترشان ناسپاس‌اند.

معارف و مسایل

قوله تعالی **«لا تعلمون شیئا»** بدین مطلب اشاره شده است که علم، هنر ذاتی انسان نیست، او هنگام تولد هیچ علم و هنری نداشت، سپس طبق نیاز، مقداری علم از جانب خدا بدون واسطه به او نشان داده می‌شود، که نه مادر و پدر و نه معلّم و آموزگاری در آن دخالت دارند قبل از همه گریه کردن به او نشان داده شد که این صفت او در آن زمان همه لوازم او را مهیّا می‌کند، اگر گرسنه و تشنه باشد می‌گرید با سردی و گرمی برخورد کند، گریه می‌کند، درد و رنج دیگری به او برسد همین‌کار را می‌کند، قدرت الهی برای تهیّه‌ی لوازم او در قلوب مادر و پدر الفت بخصوصی به ودیعت گذاشته است، که هرگاه صدای کودک را بشنود برای شناختن تکلیف و برطرف کردن آن

آماده می‌گردد، و اگر از طرف خدا این گریه به کودک نشان داده نمی‌شد، پس چه کسی می‌توانست این‌را به او نشان دهد که هرگاه ضرورت پیش آمد، بدین‌شکل گریه کند، و در ضمن این، خداوند به او الهام نمود که غذای خود را از پستان مادر به کمک لب و کام خود حاصل کند، و اگر این تعلیم فطری و بدون واسطه وجود نمی‌داشت، پس چه آموزرگاری می‌توانست حرکت دادن دهان و مکیدن پستان را به این نوزاد یاد دهد، همچنین با پیش آمدن ضروریات جدید، خداوند متعال بدون توسط مادر و پدر به او تعلیم داد که بعد از مدّتی در او این سلیقه پدید آید که با شنیدن صدای مادر و پدر و کسانی دیگر و با مشاهده بعضی از امور چیزی یاد بگیرد، سپس در او نیروی فکر و تدبر بر صداهای شنیده و اشیاء دیدنی پدید آورد.

لذا در آیه مذکور بعد از **«لا تعلمون شیئا»** فرمود **«و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة»** یعنی اگرچه در بدو تولّد، انسان هیچ چیزی نمی‌دانست، امّا قدرت الهی در وجود او، وسایل عجیب و شگفت‌آوری برای تحصیل علم قرار داد، که از آن وسایل پیش از همه، سمع یعنی قوت شنوایی را ذکر نمود که وجه تقدیمش شاید این باشد که انسان نخستین علم و پیشتر علوم را به وسیله گوشها فرا می‌گیرد، در ابتدا چشم، بسته است ولی گوش می‌شنود و پس از آن هم اگر اندیشه کنید، آنچه انسان در تمام عمرش فرا می‌گیرد، آنها بیشتر از همه شنیدهٔ گوشها است، معلومات دیده شده چشمها به نسبت آنها خیلی کم می‌باشد، و پس از این دو نوع، درجهٔ آن معلومات می‌آید که انسان در چیزهای شنیده و دیده خود، می‌اندیشد، و معلوم می‌کند، و این کار طبق فرمایش قرآن وظیفه قلب انسان است، لذا در درجه سوم «افئدة» فرمود که جمع فؤاد به معنای دل است، فلاسفه عموماً مغز را محل فکر و اندیشه و ادراک قرار داده‌اند، امّا از ارشاد قرآن معلوم می‌گردد، که اگر چه مغز در این ادراک، دخلی دارد، امّا مرکز اصلی علم و

ادراک قلب است، در این جا خداوند نیروی شنوایی و بینایی را ذکر فرموده است، ولی نیروی گویایی و زبان را ذکر نفرمود، زیرا نطق و گویایی در تحصیل علم دخالتی ندارند، بلکه وسیله اظهار علم‌اند، علاوه بر این امام قرطبی ذکر نموده است، در ضمن لفظ سمع، نطق هم آمده است؛ زیرا تجربه گواه است که هر کسی بشنود صحبت هم می‌کند شخص لال که بر تکلّم قادر نیست از گوشها هم کر است، و شاید علت عدم تکلم آن، این باشد که صدایی نمی‌شنود که با شنیدن آن صحبت کردن را یاد بگیرد. (واللّه اعلم)

«**والله جعل لکم من بیوتکم سکنا**» بیوت جمع بیت است، جایی که شب در آن گذرانیده شود، بیت نامیده می‌شود، امام قرطبی در تفسیر خود فرموده است «کل ما علاک فاظلک فهو سقف و سماء و کل ما اقلک فهو ارض و کل ما سترک من جهاتک الا ربع فهو جدار فاذ انتظمت واتصلت فهو بیت» یعنی هر آنچه بالای سر باشد و بر تو سایه افکند به آن سقف یا آسمان می‌گویند، و آنچه تو را بر خود بردارد، زمین است و آنچه از هر چهار طرف ترا احاطه کند، به آن دیوار می‌گویند، وقتی که همه اینها با هم جمع باشند آن بیت است.

هدف اصلی از ساختن خانه، آرامش قلب و جسم است

در اینجا حق تعالی بیت انسان را سکن فرموده است فلسفه و حکمت ساختن خانه را توضیح داد که هدف اصلی از آن آرامش قلب و جسم است، و عادتاً کسب و عمل انسان که از حرکت او پدید می‌آید بیرون از خانه می‌باشد، منشاء اصلی خانه این است که وقتی از حرکت و عمل خسته شود، به آنجا رفته آرام گیرد، و سکون حاصل کند، و اگرچه بعضی اوقات انسان در خانه هم به حرکت و کار مشغول می‌باشد، اما این عادتاً خیلی کم پیش می‌آید.

علاوه بر این، سکون اصلی، سکون قلب و دماغ است که آن در خانه، به انسان دست می‌دهد. از آن، این امر معلوم می‌شود که بزرگترین صفت خانه‌ی انسان، حصول آرامش است، سلسلهٔ تعمیرات امروز به اوج خود رسیده است و برای رونق ظاهری آنها بی‌نهایت هزینه صرف می‌گردد، ولی چنین خانه‌ای خیلی کم وجود دارد که در آن به قلب و جسم آرامش دست دهد، بسا اوقات تکلّفات مصنوعی، خود آرامش و سکون را بر باد می‌دهد، و اگر آن نباشد در خانه باکسانی سر و کار دارد که سکون را خاتمه می‌دهند، (از این‌گونه ساختمان‌های عالی آن کپر (سایبان) به مراتب بهتر است که در آن به قلب و جسم سکون دست بدهد).

قرآن کریم روح و اصل هر چیز را بیان می‌کند، مقصد اصلی و بزرگترین غرض وغایت خانه انسان را، سکون قرار داد، همچنین هدف اصلی زندگی مشترک زن و مرد را هم سکون قرار داد، چنان‌که در آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی روم می‌فرماید: **«لتسکنوا الیها»** از زندگی مشترک که این هدف به دست نیاید از فایده‌ی اصلی آن محروم است، در دنیا امروز در این‌گونه موارد، تکلّفات رسمی و غیررسمی و زیب و زینت ظاهری حد و مرزی ندارند، و تمدّن غرب‌زده در این قبیل امور، همه وسایل آرامش را جمع کرده، ولی آنها را قطعاً از سکون قلب و جسم محروم گردانیده است.

قوله **«و من جلود الانعام»** وقوله **«من اصوافها و اوبارها»** از این ثابت شد که استعمال پوست و موی و پشم حیوانات، همه برای انسان حلال است، در این، این قید هم مذکور نیست که آن حیوان مذبوح باشد یا خیر، و نه این قید که گوشت آن حلال باشد یا خیر؟ استعمال پوست همه‌ی این حیوانات بعد از دباغی حلال است، و مرگ در موی و پشم حیوان هیچ اثری ندارد، لذا آن بدون هیچ صنعتی حلال و جایز است، و مذهب امام اعظم (ابوحنیفه) هم همین است.

«**سرابیل تقلیکم الحر**» در اینجا هدف از پیراهن را، نجات از گرمی قرار داد، در صورتی که پیراهن مردم را هم از سردی و نیز از گرمی حفظ می کند، یکی از جوابهایی که امام قرطبی و دیگر مفسّرین بیان کرده‌اند، این است، که قرآن به زبان عرب نازل شده است، و نخستین مخاطب آن اهل عرب هستند، لذا در آن با ملاحظه آداب و ضروریات آنها تکلّم شده است، عربستان یک کشور گرمسیر است که در آن برف و سرما متصوّر نبود، لذا حفظ از گرمی را ذکر فرموده و بر آن اکتفا نمود، حضرت تهانوی رحمه الله در تفسیر بیان القرآن فرموده است که قرآن در ابتدای این سوره فرمود: «**لکم فیها دفء**» که لباس را وسیله دفع سردی و گرمی قرار داده بود، لذا در اینجا تنها به ذکر دفاع از گرمی اکتفا نمود.

وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً ثُمَّ لاٰ يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ لاٰ هُمْ
و روزی که بر می‌انگیزیم از هر گروه یک گواه، باز دستور نرسد به کافران و نه از آنان

يُسْتَعْتَبُونَ ﴿۸۴﴾ وَ إِذٰا رَأَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذٰابَ فَلاٰ يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لاٰ
توبه قبول کرده‌می‌شود. وهرگاه ببینند ظالمان عذاب‌را، پس تخفیف نمی‌شود از آنهاو نه

هُمْ يُنْظَرُونَ ﴿۸۵﴾ وَ إِذٰا رَأَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكٰائَهُمْ قٰالُوا رَبَّنٰا هٰٓؤُلآٰءِ
به آنها مهلت می‌رسد. و هرگاه ببینند مشرکان شرکای خود را، می‌گویند پروردگارا، اینها

شُرَكٰآؤُنَا الَّذِينَ كُنّٰا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ
شرکاء ماست‌که‌مامی‌خواندیم‌آنهاراغیراز تو، پس‌آنهاآنگاه‌می‌اندازندبه‌سویشان‌سخنی‌که

إِنَّكُمْ لَكٰاذِبُونَ﴿۸۶﴾وَأَلْقَوْا إِلَى اللّٰهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ وَ ضَلَّ
شما دروغگو هستید. و می‌آیند به سوی خدا در آن روز عاجز شده، و فراموش می‌شوند

عَنْهُمْ مٰا کٰانُوایَفْتَرُوْنَ ﴿۸۷﴾ اَلَّذِینَ کَفَرُوْا وَ صَدُّوْا عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ
از آنچه دروغ می‌گفتند. و کسانی‌که منکر شده‌اند و باز می‌دارند از راه خدا

زِدْنٰاهُمْ عَذٰاباً فَوْقَ الْعَذٰابِ بِمٰا کٰانُوا یُفْسِدُوْنَ ﴿۸۸﴾ وَ یَوْمَ نَبْعَثُ
اضافه‌می‌کنیم به‌آنها عذاب بالای عذاب، درعوض آنچه‌شرارت‌می‌کردند. وروزی که بلندمی‌کنیم

فِی کُلِّ اُمَّةٍ شَهِیداً عَلَیْهِمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنٰابِکَ شَهِیداً عَلیٰ هٰؤُلٰآءِ وَ نَزَّلْنٰا
در هر گروه گواهی بر آنها از خودشان، و می‌آوریم تو را گواه بر آنها، و فرود آوردیم

عَلَیْکَ الْکِتٰابَ تِبْیٰاناً لِکُلِّ شَیْیءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَبُشْریٰ لِلْمُسْلِمِینَ ﴿۸۹﴾
بر توکتاب توضیح‌کامل برای‌هرچیز، و هدایت‌و رحمت ومژده برای تسلیم شوندگان‌است.

خلاصه‌ی تفسیر

و (آن هنگام قابل یادآوری است که) ما از هر گروه گواهی (که پیغمبر آن گروه باشد) مبعوث خواهیم کرد (که بر اعمال سیئه‌ی آنها گواهی خواهد داد) سپس به آن کفّار اجازه داده نمی‌شود (که عذر و معذرت پیش کشند) و به آنها گفته نمی‌شود که خدا را از خود راضی بگردانید (یعنی: به آنها گفته نمی‌شود که توبه یا عمل دیگر انجام داده خدا را خشنود سازید، وجهش روشن است که آخرت دار الجزا است نه دار العمل) و چون ظالمان (کافران) عذاب را می‌بینند (یعنی به آن مبتلا می‌شوند) پس آن عذاب نه برای آنها تخفیف داده می‌شود و نه به آنان مهلتی داده می‌شود (که بعد از چند روز، عذاب بر آنها اجرا گردد) و وقتی که مشرکان شرکای خود را (که آنها را غیر از خدا می‌پرستیدند) می‌بینند پس (به صورت اقرار به جرم) می‌گویند که پروردگارا آن شرکای ما، اینها هستند که ما تو را رها کرده، آنها را می‌پرستیدیم، پس آنها (شرکا می‌ترسند که نشاید شانس ما دگرگون شود) لذا، خطاب به اینها می‌گویند شما دروغگو هستید، (اصل مطلب آنها

این است که ما با شما هیچگونه رابطه‌ای نداریم، هدف از آن حفاظت خویش است. اکنون چه این مطلب آنها صحیح باشد چنان‌که اگر مقبولین مانند ملائکه و انبیا علیهم‌السلام آن را بگویند، پس درست است، چنان‌که آیه‌ی ۴۱ سوره سبا می‌فرماید: «**بل کانوا یعبدون الجن**» یا این اشتباه باشد مانند این‌که خود شیاطین بگویند یا که آنها از درستی و نادرستی آن آگهی نداشته باشند، مانند این‌که بت‌ها و اشجار و غیره می‌گویند).

این مشرکان و کفّار در آن روز، به بارگاه خداوند، کلمات اطاعت‌آمیز می‌گویند، و افترایی را که در دنیا می‌بستند همه (در آن زمان) گم می‌شوند، و کسانی که (از آنها خود هم) کفر می‌ورزیدند (و دیگران را هم) از راه (دین) خدا باز می‌داشتند، ما برای آنها بر عذابی (که به مقیاس کفر باشد) سزای دیگر که به مقیاس فساد آنها (که از راه خدا باز می‌داشتند) باشد خواهیم افزود، و (آن هم قابل تذکّر و ترسانیدن مردم است که) روزی که از هر گروه گواهی را که از خود آنها باشد، در مقابل آنها برمی‌انگیزیم، (مراد از آن، نبی آن امت است، و از خود آنها عام است که به اعتبار شرکت در نسب باشد، یا به اعتبار شرکت در سکنیٰ) و در مقابل اینها شما را گواه قرار داده می‌آوریم، (و از این اخبار شهادت که اخبار رسالت آن‌جناب مفهوم می‌گردد، دلیلش این است که) ما بر شما قرآن را فرود آورده‌ایم، که (علاوه بر معجزه بودن آن که مدار اثبات رسالت است، جامع تمام آن خوبیها است) که توضیح دهنده تمام امور (دین) است، (چه با واسطه و چه بدون واسطه برای عموم‌مردم) و (به‌ویژه) برای مسلمانان هدایتی بزرگ و رحمتی وسیع ونویددهنده (بر ایمان)است.

معارف و مسایل

«**و نزلنا علیک الکتب تبیانا لکل شیء**» در این آیه می‌فرماید: قرآن متضمن بیان هر چیزی است، مراد از آن، همه‌ی امور و چیزهای دینی است، زیرا هدف

و مقصد وحی و نبوّت مرتبط با اینها است، لذا تلاش فنون وسایل اقتصادی از قرآن اشتباه است، و اگر در جایی به این مسایل اشاره شود، منافی این گفته نیست، اما این سؤال که همه مسایل دین هم در قرآن مذکور نیستند، پس چگونه گفتن «تبیانا لکل شیء» صحیح می‌باشد؟

پاسخ آن این است که همه اصول مسایل در قرآن موجوداند، و در پرتو آنها احادیث رسول خدا ﷺ آن مسایل را توضیح می‌دهند، و بعضی تفاصیل به اجماع و قیاس شرعی سپرده می‌شود، بنابراین مسایلی که از احادیث و اجماع و قیاس استنباط می‌گردد، آنها هم از حیثی بیان شده، قرآن می‌باشند.

اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسٰانِ وَ اِيتَآئِ ذِى الْقُرْبٰى وَ يَنْهٰى عَنِ الْفَحْشٰآءِ

خدا دستور می‌دهد به انصاف و نیکی و دهش به خویشاوندان و منع می‌کند از بی‌شرمی

وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿۹۰﴾

وکار نامعقول وسرکشی وبه‌شما تفهیم می‌کند تا که‌شما یادکنید.

خلاصه‌ی تفسیر

بی‌شک خداوند متعال (در قرآن) به اعتدال و احسان و دادن به خویشاوندان، فرمان می‌دهد، و از بدیهای واضح و مطلق بدی و ظلم (و تعدی) به دیگران منع می‌نماید، (و مأمورات و منهیات مذکور، شامل همه اعمال صالحه و سیئه می‌باشند، و با توجّه به این جامعیت، تبیان شدن قرآن روشن است، و) خداوند متعال به شما (در خصوص امور مذکور) بدین خاطر نصیحت می‌فرماید، که نصیحت بپذیرید (و به آن عمل کنید، زیرا که هدیٰ و بشریٰ و رحمت بودن، موقوف بر این است).

معارف و مسایل

این آیه از جامع ترین آیات قرآنی است، که در آن تمامی تعالیم اسلامی در الفاظی چند جای داده شده‌اند، لذا از عهد مبارک سلف تا امروز رایج است که در آخر خطبه‌های جمعه و عیدین این آیه تلاوت می‌شود. حضرت عبداللّه بن مسعود می‌فرماید: جامع ترین آیهٔ قرآنی در سوره نحل است، **«ان اللّه یأمر بالعدل»**[1].

و حضرت اکثم بن صیفی به وسیله‌ی این آیه مشرف به اسلام شد، امام ابن کثیر از کتاب «معرفة الصحابه» حافظ الحدیث ابویعلی این واقعه را با سند نقل نموده است که اکثم بن صیفی سردار قوم خود بود، وقتی که از ادّعای نبوّت آن‌حضرتﷺ و اشاعهٔ اسلام خبر یافت خواست تا به خدمت آن‌حضرتﷺ حاضر گردد امّا افراد قوم به او گفتند که تو سردار ما هستی، رفتن خود شما مناسب نیست، اکثم گفت: خیلی خوب پس دو نفر از قبیله را انتخاب کنید، تا به آنجا رفته اوضاع را بررسی کرده مرا اطّلاع دهند، هر دو به بارگاه نبوّت حاضر شده، عرض کردند: از طرف اکثم بن صیفی آمده‌ایم، و می‌خواهیم از شما دو چیز بپرسیم: و آن دو سؤال اکثم بن صیفی از قرار زیر است.

من انت و ما انت؟ تو که و چه هستی؟

آن‌حضرتﷺ فرمود: پاسخ سؤال اوّل این است که من محمّد بن عبداللّه هستم و پاسخ سؤال دوم این است که من بنده خدا و رسول او هستم، سپس آن‌حضرتﷺ این آیهٔ سوره نحل را تلاوت نمود: **«ان اللّه یأمر بالعدل و الاحسان»** (الآیة) آن دو قاصد عرض کردند: این جملات را باز برای ما تکرار کن. آن‌حضرتﷺ تلاوت آیه را ادامه داد تا که آن دو قاصد آیه را از بر کردند.

---

۱ - ابن کثیر.

قاصدان برگشته به نزد اکثم بن صیفی رسیدند، و اظهار داشتند: اوّل می‌خواستیم نسب آن‌جنابﷺ را دریابیم امّا او به این مطلب چندان توجهی نکرد تنها به بردن نام پدر اکتفا نمود، ولی وقتی که ما از دیگران نسب او را تحقیق کردیم معلوم شد که او از نسب عالی و خانواده‌ای شریف می‌باشد، سپس گفتند: آن‌حضرتﷺ چند کلمه‌ای به ما یاد داده است که ما آنها را بیان می‌کنیم، چنان‌که آنها آیه را به پیش اکثم بن‌صیفی خواندند، اکثم گفت: از این معلوم می‌شود که او به مکارم اخلاق هدایت می‌کند، و از اخلاق رذیل و بد باز می‌دارد، و همه‌ی شما به زودی در دین‌او داخل شوید، تا که نسبت به دیگران پیش قدم باشید، تا پیرو قرار نگیرید[1].

همچنین حضرت عثمان بن مظلعون رضی الله عنه می‌فرماید: در بدو امر من به سبب گفتار مردم از شرم مسلمان شده بودم، ولی اسلام در دلم رسوخ نکرده بود، تا این‌که روزی به خدمت رسول خداﷺ حاضر شدم، ناگهان آثار نزول وحی بر او ظاهر گشت، و بعد از احوال عجیب، آن‌حضرتﷺ فرمود: قاصد خدا پیش من آمد و این آیه بر من نازل گشت: حضرت عثمان می‌فرماید با مشاهده این واقعه و شنیدن آیه ایمان در دل من مضبوط و مستحکم شد، و محبّت رسول خداﷺ در دلم جای گرفت، (ابن‌کثیر بعد از نقل واقعه می‌گوید اسناده جید (اسناد آن خوب است)).

وقتی که رسول خداﷺ این آیه را بر ولید بن‌مغیره تلاوت نمود، او تأثّر خود را از این آیه در نزد قوم خود چنین بیان کرد که: «واللّه ان له لحلاوة و ان علیه لطلاوة و ان اصله لمورق و اعلاه لمثمر و ماهو لقول بشر» یعنی: قسم به خدا در آن حلاوت ویژه‌ای وجود دارد، و بر آن رونق ویژه‌ای هست که از ریشه آن شاخ و برگ برمی‌آید و از شاخه‌ها میوه پدید می‌آید و این نمی‌تواند کلام انسانی باشد.

---

۱ - ابن اثیر.

امر به سه چیز و منع از سه چیز

حق تعالی در این آیه به سه چیز امر فرموده است: عدل، احسان و بخشش به خویشاوندان، و از سه چیز منع نموده است کارهای فحّاشی، هر کار بد و ظلم و تعدّی؛ مفهوم شرعی این شش لفظ و حدود شرعی آنها از این قرار است.

«عدل» معنای اصلی و لغوی آن برابر کردن است، و به این مناسبت داوری حکام راجع به پرونده‌های نزاعی عدل نامیده می‌شود و آیه‌ی ۷۸ سوره‌ی نساء **«ان تحکموا بالعدل»** در قرآن به این معنی آمده است، و از این لحاظ لفظ عدل بر اعتدال میان افراط و تفریط اطلاق می‌گردد، و به این مناسبت بعضی از ائمّه‌ی تفسیر در اینجا لفظ عدل را به مساوات ظاهر و باطن تفسیر کرده‌اند، یعنی هر قول یا فعلی که از اعضای ظاهری انسان انجام می‌گیرد و در باطن هم اعتقاد و حال او همان باشد، و اصل حقیقت این است که در اینجا لفظ عدل به اعتبار عموم معنای خویش همهٔ مواردی را دربرمی‌گیرد که از ائمّه‌ی مختلف تفسیر، نقل شده‌اند، در میان آنها تضاد و اختلافی وجود ندارد.

و ابن عربی فرموده است: معنای اصلی لفظ عدل برابری است، سپس به مناسبات مختلف، مفهوم آن مختلف می‌گردد، مثلاً یکی از مفهومات این است که انسان در میان خویش و پروردگار خود عدل به جا آورد، پس معنای آن این است که حق خدا را بر حظّ نفس، و رضاجویی او را بر خواهش‌های خویش، مقدّم دارد، و به اوامر او امتثال و از نواهی او کاملاً اجتناب ورزد.

معنای دوم عدل این است که مردم در معامله با نفس خویش به انصاف رفتار کنند، به این معنی که نفس خود را از هر آنچه در آن هلاک جسمانی یا روحانی باشد، نجات دهند، و خواهش‌های او را که مضر باشند انجام

ندهند، و از قناعت و صبر استفاده برده و بی‌جهت، بار سنگین بر نفس قرار ندهند.

معنای سوم عدل این است که در ارتباط با خویش و کل مخلوقات به انصاف رفتار کند، حقیقت آن این است که با تمام مخلوقات به خیرخواهی و همدردی رفتار کند، در کوچکترین یا بزرگترین معامله‌ای مرتکب خیانت نشود، و داد همه مردم را از شخص خود بخواهد، و به هیچ کسی از قول و عمل او در ظاهر و باطن اذیت و آزاری نرسد.

همچنین یکی از معانی عدل این است که هرگاه دو گروه در ارتباط با معامله‌ای برای داوری پیش او آمدند، در داوری بدون تمایل به کسی بر اساس حق، قضاوت کند، و یکی این‌که در هر معامله‌ای افراط و تفریط را کنار گذاشته، میانه‌روی را اختیار کند، ابو عبداللّه رازی همین معنی را پذیرفته و فرموده است: عدل شامل اعتدال در عقیده و اعمال و اخلاق می‌شود[1].

امام قرطبی بعد از ذکر تفصیل فوق در مفهوم عدل فرموده است که این تفصیل خیلی خوب است، از این چنین معلوم می‌شود که لفظ عدل حاوی و جامع به پایبندی تمام اعمال و اخلاق حسنه و اجتناب از اعمال و اخلاق سیئه (بد) می‌باشد.

«الاحسان» در اصل معنای لغوی آن نیکویی کردن است، و آن بر دو قسم است یکی آن که فعل یا خلق و عادت را در ذات خویش خوب و پخته سازد، دوم آن که با دیگران حسن سلوک و رفتار حسنه داشته باشد، و برای معنای دوم در محاورات عربی با لفظ احسان لفظ «الی» به کار می‌رود چنان‌که در آیهٔ ۷۷ سوره قصص آمده است: **«احسن کما احسن اللّه الیک»**.

امام قرطبی فرموده است: این لفظ در آیه به اعتبار معنای عمومی خود به

---

۱ - بحر محیط.

کار رفته است، لذا شامل هر دو نوع احسان می‌شود، باز قسم اوّل احسان یعنی خوب کردن در ذات خود هم عام است، مانند درستی عبادت و اعمال و اخلاق و همه معاملات.

و آنچه که خود آن‌حضرتﷺ در حدیث مشهور جبرئیل در معنای احسان بیان نموده، آن احسان عبادت است و خلاصه آن این است که عبادت خدا را به صورتی انجام دهید که گویا شما خدا را می‌بینید و اگر به این مرتبه از استحضار نرسید، پس بر این امر باید یقین داشته باشد که حق تعالی عمل ما را می‌بیند؛ زیرا آن از اجزای مهم عقیده اسلامی است، که هیچ ذرّه‌ای از کائنات نمی‌تواند از علم و بصر حق تعالی خارج گردد. خلاصه این که دومین دستور در این آیه، احسان است که احسان عبادت طبق تشریح حدیث هم، جزء آن است، و احسان کلیه اعمال، اخلاق و عادات که به درست انجام دادن آنها طبق صورت مطلوب را هم شامل است، و حسن سلوک با تمامی مخلوق چه مسلمان و چه کافر و چه انسان و چه حیوان را هم در برمی‌گیرد. امام قرطبی فرموده است: کسی که در خانه‌اش به گربه غذا و مایحتاج ندهد و در پشت پرده از پرندگان خبر نگرفته باشد پس او هر چند عبادت به جا بیاورد از محسنین به شمار نمی‌رود.

در این آیه نخست دستور به عدل وارد شده، سپس به احسان، بعض از ائمّه‌ی تفسیر فرموده‌اند عدل عبارت است از: دادن کامل حق کسی و گرفتن حق خویش نه کم و نه بیش، و اگر کسی مشقّتی برساند درست به همان مقدار به او مشقّت برساند نه بیش و نه کم، و احسان عبارت است از: دادن بیش از حق به دیگران و چشم‌پوشی نمودن در گرفتن حق خویش، که اگر کم باشد به خوشی آن را بپذیر همچنین اگر کسی دیگر با دست یا به زبان تو را آزاری برساند تو به جای انتقام مناسب از سر تقصیر او بگذر، بلکه به جای بدی نیکی کن، پس بدین شکل دستور به عدل، در حکم فرض و

واجب است، و دستور به احسان در حکم نفل و تبرّع می‌باشد.

«**و ایتاء ذی القربی**» سومین دستوری که در این آیه صادر گردیده است، ایتاء ذی القربیٰ می‌باشد. ایتاء به معنای اعطا یعنی دادن چیزی است. و معنای لفظ قرطبیٰ برای خویشاوندی است و معنای ذی‌القربیٰ خویشاوند و ذی رحم است، لذا معنای ایتاء ذی القربی دادن چیزی به خویشاوندان است، در اینجا تصریح نمود که آن دادن چه چیزی است امّا در آیه‌ای دیگر مفعول آن مذکور است و «اٰت ذا القربیٰ حقه» یعنی به خویشاوند حقّش را بده.

ظاهر این است که در اینجا هم همان مفعول مراد باشد که به خویشاوند حقّش داده شود، این حق دادن به او، شامل خدمت مالی و جسمانی است و پرستاری و احوال‌پرسی و تسلّی دادن زبانی و اظهار همدردی را هم در برمی‌گیرد، و اگر چه در لفظ احسان، ادای حقوق خویشاوندان هم داخل بود، امّا برای نشان اهمّیّت بیشتر، آن را در موردی جداگانه بیان نمود.

این سه حکم ایجابی بودند؛ در آیه سه دستور حرمت و ممانعت نیز می‌آید.

«**و ینهیٰ عن الفحشاء و المنکر و البغی**» یعنی خداوند متعال از فحشا، منکر و بغی منع می‌فرماید. لفظ فحشا بر هر آن فعل و قول بدی اطلاق می‌شود که بدی آن ظاهر و روشن باشد، و هر کس آن را بد بداند، و «منکر» آن قول و فعلی است که بر حرمت و عدم جواز آن اهل شرع متّفق باشند، لذا در اختلافات اجتهادی به هیچ طرف نمی‌توان منکر گفت، و لفظ منکر شامل تمام گناهان ظاهری و باطنی، عملی و اخلاقی، می‌شود و معنای اصلی «بغی» تجاوز از حد است، و مراد از آن ظلم و تعدّی است، در اینجا اگرچه مفهوم لفظ منکر، فحشا و بغی را هم شامل می‌شود، امّا فحشا را به علّت بدی و شناعت نهایی آن، جداکرده نخست ذکر نمود، و بغی را به این خاطر

جداگانه ذکر نمود که اثر آن به دیگران هم می‌رسد، و بسا اوقات این متعدّی، منجر به جنگ و جدال هم می‌گردد، یا از آن هم درگذشته به فساد کشانده می‌شود.

آن‌حضرتﷺ در حدیثی فرموده است: «غیر از ظلم، هیچ گناهی این چنین نیست که بدل و عذاب آن زودتر، فرا برسد، از این معلوم می‌شود که عذاب شدید ظلم در آخرت آمدنی است، امّا پیش از آن خداوند متعال در دنیا هم به ظالم سزا خواهند داد، اگرچه او متوجّه نشود، که این سزای فلان ظلم من است، و خداوند متعال وعده داده است که به مظلوم کمک خواهد نمود.

اگر در احکام ایجابی و تحریمی که در این آیه آمده است بیندیشیم، معلوم می‌گردد که این نسخه، اکسیر رستگاری فردی و اجتماعی است، «**رزقنا اللّه تعالی اتباعه**».

وَ اَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذٰا عٰاهَدْتُمْ وَ لاٰ تَنْقُضُوا الْاَیْمٰانَ بَعْدَ تَوْکِیدِهٰا

وفا کنید به عهد خدا وقتی با هم عهد می‌بندید و نشکنید سوگندها را بعد از محکم ساختن آنها،

وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّٰهَ عَلَیْکُمْ کَفِیلاً اِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مٰا تَفْعَلُونَ ﴿۹۱﴾ وَ لاٰ تَکُونُوا

و شما خدا را بر خود ضامن کرده‌اید، هر آینه خدا می‌داند آنچه می‌کنید. و نباشید

کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَهٰا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْکٰاثاً تَتَّخِذُونَ اَیْمٰانَکُمْ

مانند آن زن که گسست رشته خود را بعد از زحمت پاره‌پاره که قرار دهید سوگندهای خود را

دَخَلاً بَیْنَکُمْ اَنْ تَکُونَ اُمَّةٌ هِیَ اَرْبیٰ مِنْ اُمَّةٍ اِنَّمٰا یَبْلُوکُمُ

بهانه مداخله در میان یکدیگر، تا که باشد گروهی بالادست بر گروهی، جز این نیست که می‌آزماید

اللّٰهُ بِهِ وَ لَیُبَیِّنَنَّ لَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مٰا کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿۹۲﴾ وَ لَوْ

خدا شما را به آن، و تا روشن کند، بر شما روز قیامت آنچه را که با هم اختلاف داشتید. و اگر

شٰآءَاللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً وٰاحِدَةً وَلٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشٰآءُ وَ يَهْدِى
خدا می‌خواست همه‌رایک فرقه‌می‌کرد، ولی‌گمراه می‌کندهرکه‌رابخواهدوراه‌نشان‌می‌دهد

مَنْ يَشٰآءُ وَلَتُسْئَلُنَّ عَمّٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۹۳﴾ وَ لاٰ تَتَّخِذُوٓا اَيْمٰانَكُمْ
هرکه‌رابخواهد، وازشماسؤال‌خواهدشدازآنچه‌عمل‌می‌کردید. وقرارندهیدقسمهای‌خودرا

دَخَلاً بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهٰا وَ تَذُوقُوا السُّوٓءَ بِمٰا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبيلِ
فریب میان‌خود، پس بلغزدقدمی بعداستواری‌آن و بچشید سزا براین‌که بازداشتید از راه

اللّٰهِ وَ لَكُمْ عَذٰابٌ عَظيمٌ ﴿۹۴﴾ وَ لاٰ تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ ثَمَناً قَليلاً اِنَّمٰا عِنْدَ
خدا، و باشد بر شما عذاب بزرگ. و نگیرید عوض عهد خود قیمتی اندک، یقیناً آنچه نزد

اللّٰهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۹۵﴾ مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مٰا
خداست آن‌بهتراست‌برای‌شما، اگرشمامی‌دانید. آنچه نزد شماست ختم‌می‌شودوآنچه

عِنْدَاللّٰهِ بٰاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذينَ صَبَرُوٓا اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۹۶﴾
نزدخداست‌گاهی‌ختم‌نمی‌شود، وماعوض‌می‌دهیم‌به‌صابران‌حق‌شان‌رابرکارهای‌خوبی‌که‌می‌کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

دستور به ایفای عهد و مذمّت عهدشکنی

و شما به عهد خدا (یعنی عهدی که به ایفای آن دستور داده است) وفا کنید (عهد خلاف شرع از این حکم خارج می‌شود، و بقیه تمام عهود مشروعه، چه متعلّق به حقوق اللّٰه، و چه متعلّق به حقوق العباد باشد را، شامل می‌شود) وقتی که شما آن را (تخصیصاً تا تعمیماً) به عهده می‌گیرید، (تخصیصاً این که صراحتاً مسئولیت کاری را به عهده گرفتید، و تعمیماً آن که ایمان آوردید و مسئولیت تمام احکام واجب در ضمن آن می‌آیند) و (به ویژه عهدهایی که در آن قسم یاد کرده‌اید، آنها بیشتر قابل

توجّه هستند، پس آن) قسمها را بعد از استحکام آنها (یعنی قسم خوردن به نام خدا) نشکنید و شما (به سبب این قسمها در انجام آن عهود) خدا را گواه هم گرفته‌اید (و این قیود «بعد توکیدها و قد جعلتم» قید واقعی هستند که بر تنبیه به وفای عهد تصریح شده است).

یقیناً خداوند متعال می‌داند که آنچه شما می‌کنید (چه وفا و چه عهدشکنی، پس طبق آن به شما جزا و سزا خواهد داد) و شما (با نقض عهد) مانند آن زن (دیوانهٔ ساکن مکّه) نباشید که رشتهٔ خود را بعد از ریسیدن پاره پاره کرده، انداخت که (همانند او) شما (هم) قسمهای خود را (بعد از مستحکم نمودن شکسته، آنها را) وسیله فساد میان خود قرار دهید؛ (زیرا از نقض عهد و قسم، اعتماد موافقین سلب، و مخالفین برانگیخته می‌شوند، و این ریشهٔ خسارات و نقض فقط به خاطر اینکه) گروهی بر گروهی دیگر (در کثرت و ثروت) بالاتر باشد. (یعنی مثلاً در میان دو گروه کفّار اختلاف وجود داشته باشد، و شما با یکی آشتی کرده‌اید، باز مشاهده می‌کنید که گروهی دیگر تسلیم نشده از گروهی که آشتی کرده‌اید عذر خواسته، با گروه دیگر آشتی کنید، یا مثلاً کسی مسلمان شده در جمع مسلمانان قرار گیرد، و باز از جانب کفّار فشاری ببیند عهد اسلام را نقض نموده، العیاذ باللّه مرتد گردد، و این که گروهی بر دیگری بالاتر قرار می‌گیرد یا با شامل شدن در گروه دیگر بالا می‌رود) فقط به این (بالا رفتن) خداوند متعال شما را می آزماید، (تا ببینند، آیا به عهد وفا می‌کنید یا طرف تسلیم شده را دیده به آن مایل می‌گردید) و آنچه در آن اختلاف می‌کنید (و راههای گوناگونی اختیار می‌کنید، حقیقت) همه آنها روز قیامت (عملاً) برای شما ظاهر کرده خواهد شد، (که به اهل حق پاداش و به اهل باطل سزا خواهد رسید، پس حکمت اختلاف را به گونه‌ی جمله معترضه اجمالاً بیان می‌کند،) و (اگرچه خداوند متعال قادر است بر این که نگذارد اختلاف

باشد، و) اگر خداوند می‌خواست همه شما را بر یک مسلک قرار می‌داد، ولی (به مقتضای حکمتی که در اینجا تفصیل و تعیین آن ضروری نیست) هر کس را که بخواهد گمراه می‌کند، و هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند، (چنان‌که وفای به عهد از جملهٔ هدایت نقض عهد هم جزء ضلالت می‌باشد) و نباید چنین تصوّر کرد، همانگونه که در دنیا به گمراهان سزای کامل نمی‌رسد همچنین در آخرت مطلق العنان خواهند شد، هرگز چنین نیست، بلکه (در قیامت) از شما نسبت به همه اعمالتان، بازخواست خواهد شد، و (همچنان‌که از نقض عهد و قسم، ضرر محسوس پیش می‌آید، چنان‌که در بالا گذشت، همچنین از آن ضرر معنوی هم پیش می‌آید، که در آینده از آن ذکری به میان خواهد آمد، یعنی) شما قسمهای خود را وسیله فسادانگیزی میان خود قرار ندهید، (یعنی: به نقض عهد و قسم دست نزنید، که با مشاهده‌ی آن قدم دیگری بعد از قرارگرفتن نلغزد، یعنی دیگران هم از شما تقلید کنند، و به عهدشکنی اقدام نمایند).

پس شما به علّت این‌که مانع راه خدا (از دیگران) قرار گرفتید، به مشقّت مواجه گردید؛ (زیرا وفای به عهد راه خداست، و شما سبب نقض آن قرار گرفتید، و این است آن ضرر معنوی که دیگران را هم عهدشکن قرار دادید، و مشقّت این است که در این حال) به شما عذاب بزرگی خواهد رسید، و (همچنان‌که به خاطر تحصیل جاه و مقام نقض عهد و شامل شدن به گروه غالب، ممنوع است، که در بالا آمد، همچنین به خاطر تحصیل مال هم از عهدشکنی ممانعت می‌نماید، که) و شما در عوض عهد خداوندی فایده اندک (دنیا) را نگیرید، (معنای عهد خداوندی در ابتدای آیه معلوم گردید، و مراد از «ثمن قلیل» دنیا است که با وجود کثرت، اندک است، حقیقت آن را این چنین بیان نمود) که پس آنچه نزد خداست (یعنی: ذخیره‌ی آخرت) بارها (از این متاع دنیا) برای شما بهتر است، اگر می‌خواهید دریابید (پس

متاع آخرت کثیر است و متاع دنیا هر چند که باشد قلیل است،) و (علاوه بر تفاوت کثیر و قلیل، تفاوت دیگری هم وجود دارد که) آنچه نزد شما (در دنیا) وجود دارد (روزی) ختم خواهد شد، (چه به زوال و چه به مرگ) و آنچه نزد خداست، همیشه باقی می‌ماند، و به کسانی که (بر وفای عهد و دیگر احکام دین) ثابت قدم هستند، در عوض کارهای خوب اجرشان را (یعنی نعمت باقیه مذکور را) حتماً خواهیم داد. (پس به عهد وفا نموده ثروت کثیر غیر فانی را به دست بیاورید، و برای آن اندک فناپذیر عهد را نشکنید).

معارف و مسایل

حرمت عهدشکنی: لفظ عهد حاوی تمام آن معاهدات و معاملاتی است که به زبان التزام بشوند یعنی مسئولیّت آنها به عهده گرفته شود، چه به آنها قسم یاد کنید یا خیر، و چه در خصوص کاری و یا عدم انجام کاری باشد.

و این آیات در حقیقت تکمله و تشریحی نسبت به آیات گذشته می‌باشند، در آیه سابق دستور به عدل و احسان داده شده بود که لفظ عدل شامل ایفای به عهد هم می‌شود[1].

عهدشکنی با کسی بعد از معاهده، گناه بزرگی است، امّا بر نقض آن هیچ کفّاره‌ای مترتّب نیست، بلکه تنها عذاب آخرت وجود خواهد داشت، آن‌حضرتﷺ فرموده است: «روز قیامت بر پشت عهدشکن پرچمی بلند کرده می‌شود که در میدان حشر سبب رسوایی او قرار می‌گیرد».

همچنین کاری که بر آن قسم یاد کرده است عمل کردن بر خلاف آن گناه کبیره است، در آخرت وبال عظیم و در بعضی موارد در دنیا هم پرداخت کفّاره بر او لازم می‌گردد[2].

«**ان تکون امة هی اربیٰ من امة**» در این آیه به مسلمانان راهنمایی شده است

۱- قرطبی. ۲- قرطبی.

که با هر گروهی که معاهده برقرار کردید، آن را به خاطر اغراض و منافع دنیوی نشکنید، مثلاً احساس کنید گروهی که با او معاهده کرده‌اید، ضعیف، و از نظر تعداد قلیل است، یا از نظر مال مفلس می‌باشد، و در مقابل، گروه دیگر کثیر و قوی است، یا دارای ثروت و مال است، پس تنها به این امید که در همراهی با گروه قوی و ثروتمند، منافع بیشتری به دست می‌آید، نقض عهد با گروه اوّل جایز نیست، بلکه بر معاهده خود برقرار بماند و نفع و ضرر را به خدا بسپارد، البتّه در صورتی که گروه معاهد مرتکب اموری شود که خلاف شرع باشد، یا دیگران را بر آن وادارد، پس شکستن عهد واجب است به شرطی که علناً به او اعلام گردد که ما پایبند این عهد نخواهیم شد، چنان‌که در آیه‌ی ۵۸ سوره‌ی انفال می‌فرماید: «**فانبذ الیهم علی سواء**».

در آخر آیه نشان داد که صورت حال، وسیله آزمایش مسلمانان است، که حق تعالی آزمایش می‌کند که آیا ایشان پیرو اغراض و خواهش‌های نفس شده، عهد را می‌شکنند، یا در اجرای دستور خدا جذبات نفسانی را فدا می‌سازند.

در قسم خوردن برای فریب کسی خطر سلب ایمان وجود دارد

«**لا تتخذوا ایمانکم دخلا**» در این آیه برای نجات از وبال گناه عظیم هدایت شده است، و آن عبارت است از: اراده خلاف قسم به وقت قسم خوردن که فقط برای فریب دادن مخاطب قسم بخورد، پس این از نقض عموم قسمها، گناهی خطرناک‌تر است، که در نتیجه احساس خطر می‌شود که نشاید از نعمت ایمان محروم گردد، آن «**فتزل قدم بعد ثبوتها**» همین است[1].

---

۱ - قرطبی.

رشوه‌خواری شدیداً حرام و عهدشکنی با خداوند است

«**ولا تشتروا بعهد الله ثمناً قلیلا**» یعنی عهد خدا را در قبال قیمتی اندک نشکنید، در اینجا مراد از قیمت اندک، دنیا و منافع آن است، که آنها هر چند در تعداد اضافه باشند، امّا در قبال آخرت، همه‌ی دنیا و تمام ثروتهای آن هم، اندک‌اند، کسی که به عوض آخرت دنیا را خرید او در معامله‌ی خود با خسارت، که اعلی‌ترین نعمت و ثروت بی‌زوال را در قبال چیزی، کم‌ارزش و فانی فروخته است، که هیچ انسان کم‌خردی نمی‌تواند آن را بپذیرد، ابن عطیه فرموده است: کاری که تکمیلش بر عهدهٔ کسی واجب باشد، او مسئول عهد خداوند است، در تکمیل آن، عوض گرفتن از کسی یا بدون گرفتن انجام ندادن آن نقض عهد خداست، همچنین‌کاری که انجام ندادنش بر کسی واجب باشد، انجام دادن آن با اخذ معاوضه هم نقض عهد خداست.

از این معلوم می‌شود که همهٔ اقسام رایج رشوه، حرام است، مانند کارمند دولت که برای انجام وظیفه از دولت حقوق می‌گیرد، پس او با خدا عهد کرده است که در عوض حقوق وظیفه خود را انجام می‌دهم، لذا اگر در انجام آن از کسی معاوضه‌ای بگیرد، و بدون معاوضه آن را به امروز و فردا افکند، عهد خدا را می‌شکند، همچنین‌کاری که از طرف دولت در اختیار او واگذاشته نشده رشوه گرفته آن را انجام می‌دهد این هم با خدا عهدشکنی است[1].

تعریف جامع رشوه

در این‌کلام ابن عطیه تعریف جامع و مانع رشوه آمده است که در عبارت بحر محیط از این قرار است:

اخذ الاموال علی ترک ما یجب علی الآخذ فعله او فعل ما یجب علیه ترکه[2].

---

۱ - بحر محیط. ۲ - تفسیر بحر محیط ص ۵۳۳، ج ۵.

یعنی گرفتن مال بر ترک آنچه انجامش بر او واجب است، یا بر انجام آنچه بر او ترکش واجب است، رشوه می‌باشد.

قلیل شدن نعمتهای جهان را در آیه بعدی چنان بیان نموده است که **«ما عندکم ینفد و ما عند اللّه باق»** یعنی: (آنچه در نزد شماست (منافع دنیوی) فنا می‌پذیرند، و آنچه در نزد خداست (ثواب و عذاب آخرت) همیشه باقی خواهند ماند).

همهٔ راحتی و سختی، دوستی و دشمنی جهان فانی است و ثمرات و نتایج آن نزد خداوند باقی است

از لفظ «ما عندکم» عموماً ذهن به سوی مال و متاع متوجّه می‌شود، استاد محترم مولانا سید اصغر حسین رحمه الله فرموده است که: لفظ ما به اعتبار لغت عام است، و از مراد گرفتن معنای عمومی هیچ امر شرعی مانع نیست، لذا مال و متاع دنیا را هم شامل است.

و نیز تمام احوال و معاملات، مسرّت و اندوه، رنج و راحت، مرض و صحّت، نفع و ضرر، محبّت و عداوت همه آنچه پیش می‌آید، مشمول این حکم، و فانی هستند، البتّه آثاری که بر اینها مترتّب می‌گردند، و موجب ثواب یا عذاب قیامت می‌باشند، آنها باقیمانده هستند، لذا همیشه در اندیشه و فکر اشیای فانی شده و نیروی فکر و اندیشه خود را در آن صرف نموده، از ثواب و عذاب دائمی غافل شدن، کار عاقلان نیست.

دوران بقا، چو باد صحرا، بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا، بگذشت
پنداشت ستمگر، که جفا بر ما کرد
بر گردن وی بماند، و بر ما بگذشت

مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَـيِّبَةً

کسی که کار نیک انجام داد چه مرد باشد یا زن و ایمان داشته باشد، ما به او زندگی خوبی می‌دهیم،

وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۹۷﴾

و پاداش می‌دهیم حق آنها را بر بهترین کاری که می‌کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

(در آیهٔ سابق بیان ایفای عهد و مذمّت عهدشکنی آمده بود، که عملی ویژه است، در این آیه تمام اعمال صالح و عاملین صالحین را بیان فرمود که اجر و ثواب آخرت و برکات دنیا تنها در ایفای عهد منحصر نیستند و به عامل خاصّی مختص نمی‌باشند، بلکه قاعده کلّی این است که) هر کس کار نیک انجام دهد، چه مرد باشد و چه زن، به شرطی که اهل ایمان باشد، (زیرا اعمال صالح کفّار مقبول نیستند) پس ما به آن شخص (در دنیا) زندگی لطیف و گوارایی می‌دهیم و (در آخرت) برای کارهای شایسته او پاداش می‌دهیم.

معارف و مسایل

حیات طیبه چه چیز است

مراد از حیات طیبه در اینجا نزد جمهور مفسّرین زندگی پاکیزه و لطیف دنیاست، و بعضی از مفسّرین حیات آخرت را مراد آن دانسته‌اند، و طبق تفسیر جمهور هم، مراد این نیست که هیچگاه او با فقر و فاقه و امراض مواجه نمی‌شود، بلکه مراد این است که اگر گاهی مؤمن با تنگی معاش، یا مشقّتی دیگر، مواجه گردد، پس دو چیز نمی‌گذارد که او پریشان باشد، یکی قناعت و عادت به زندگی ساده که در تنگدستی هم می‌گذرد، دوم این

عـقیده‌اش کـه بـه مـن در مـقابل تـنگی و امـراض، در آخـرت نـعمتهای عظیم‌الشأنی خواهد رسید، برخلاف کافر و فاجر که اگر به فـقر و مـرض مبتلا گردد، پس هیچ وسیله تسلّایی برای او وجود ندارد، عقل و هوش را از دست می‌دهد و بسا اوقات کار به خودکشی می‌رسد، و اگر به وسعت عیش نایل گردد، پس حرص ازدیاد، او را رها نمی‌کند، که به آرامی بنشیند، وقتی میلیونر باشد فکر و اندیشه میلیاردر بودن، زندگی او را خراب می‌کند.

ابن عطیه فرموده است: حق تعالی در دنیا مؤمنان را هم به شادی و انبساط و زندگی پر لطیف می‌نوازد، که در هـیچ حـال مـتغیر نـمی‌باشند، هـنگام صحّت و وسعت پر لطف شدن، زندگی روشن است، به ویژه وقتی که بدون ضرورت، حرص ازدیاد مال دامنگیر او نیست؛ زیرا این است که انسان را در هر صورت پریشان می‌کند، و اگر به تنگدستی یا مرضی مبتلا شود، پس با تعیین کامل بر وعده‌های خداوندی و امید قوی به این که بـعد از مشکـل، آسانی و بعد از سختی راحت می‌آید، نمی‌گذارد، زندگی او بی‌مزه گردد، چنان‌که کشاورز وقتی بذری می‌افشاند و هـنگام پـرورش آن چـه مـقدار مشقّت دچار می‌گردد، ولی همه را به این خاطر، راحت تصوّر می‌کند که بعد از چند روز، صله‌ی بزرگی از آن به دست خواهد گرفت، تاجر در تجارت خود و کارمند در انجام وظیفه خود، چقدر سـختی و مشـقّت، بـلکه بسـا اوقات ذلت تحمّل می‌کند، ولی او در دل خود خوشحال است که پس از مدّتی، حتماً نفع تجارت یا حقوق کارمندی به او می‌رسد، مؤمن هم معتقد است که در مقابل هر مشقّتی، به من پاداش می‌رسد، و در آخرت به پاداش دایم آن به صورت نعمتهای عظیم الشأنی، نایل می‌گردم، و زندگی دنیا در مقابل آخرت ارزشی ندارد، لذا در اینجا رنج و راحت و سردی و گرمی را به آسانی متحمّل مـی‌شود، و زنـدگی او در چـنین اوضـاعی هـم مشـوّش و بی‌لطف نخواهد ماند، این است آن حیات طیبه که مؤمن در دنیا به آن نایل

می‌گردد.

فَاِذٰا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ ﴿۹۸﴾ اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ
هرگاه شروع‌کردی به خواندن قرآن پناه ببر به خدا از شیطان رانده‌شده. زورش نمی‌رود بر

سُلْطٰانٌ عَلَى الَّذِينَ اٰمَنُوا وَ عَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۹۹﴾ اِنَّمٰا سُلْطٰانُهُ عَلَى
کسانی که ایمان دارند و بر خدا توکل می‌کنند. زور او بر

الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿۱۰۰﴾
کسانی است که او را رفیق خود می‌پندارند و او را شریک قرار می‌دهند.

ربط آیات:

در آیات گذشته نخست به ایفای عهد و مطلق اعمال صالح تأکید و ترغیب شده بود، و غفلت انسان در این احکام از ناحیه فریب شیطانی است، لذا در این آیه پناه خواستن از شیطان رجیم آموزش داده شده است، که در هر کار نیکی به آن نیاز دارد، امّا در این آیه به گونه‌ای ویژه‌ای آن را مختصّ قرائت قرآن بیان کرد، که می‌توان وجه تخصیص آن را چنین بیان کرد، که تلاوت قرآن چنان عملی است که خود شیطان از آن می‌گریزد.

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

و خاصیت بعضی از آیات و سوره‌ها مخصوصاً این است که اثرات شیطانی را زایل می‌گردانند، و مؤثّر و مفید بودن آنها به نصوص شرعی ثابت است[۱].

وقتی که با وجود تلاوت قرآن به تعوذ از شیطان امر شده است، پس به

---

۱ - بیان‌القرآن.

اعمال دیگر از این بیشتر ضروری است.

علاوه بر این، در خود تلاوت قرآن احتمال وساوس شیطانی است، که در آداب تلاوت کوتاهی پیش نیاید، تدبّر و تفکّر و خشوع و خضوع درست برقرار نگردد، به خاطر آنها پناه خواستن از وساوس شیطانی لازم است[۱].

خلاصه‌ی تفسیر

(چون فضیلت اعمال صالح معلوم گردید و گاه گاه شیطان در آنها خلل پدید می‌آورد، گاهی در وفای به عهد و گاهی در عمل دیگر مانند تلاوت قرآن) پس (ای محمّد ﷺ شما، و به واسطه شما امّت شما، بشنوید که) شما (هر نوع کار نیکی که می‌خواهید انجام دهید، حتّی وقتی‌که) می‌خواهید قرآن بخوانید، پس از (شر) شیطان رانده شده به خدا پناه ببرید (که اصلاً در دل نگاه به خدا داشته باشید و این حقیقت استعاذه واجب است، و هنگام قرآن به زبان راندن آن سنّت است و ما بدین خاطر دستور به پناه بردن می‌دهیم که) یقیناً تسلّط او بر کسانی که ایمان داشته باشند و بر خدا (از ته دل) اعتماد کنند، راه نمی‌رود، فقط تسلّط او بر کسانی است که به او رابطه دارند، و کسانی که با خدا شرک می‌کنند.

معارف و مسایل

ابن‌کثیر در مقدّمه‌ی تفسیرش فرموده است: دشمن انسان دو قسم است: یکی از خود نوع انسانی مانند عموم کفّار، دوم جن‌ها که شیطان و نافرمانند، با دشمنان اوّل اسلام به وسیله جهاد و قتال دستور به دفاع داده شده است، امّا از دشمنان دوم فقط پناه خواستن به خداست، زیرا دشمن قسم اوّل از جنس و نوع خودی است که حمله او به ظاهر انجام می‌گیرد، لذا با او جهاد

---

۱ - ابن‌کثیر، مظهری و غیره.

و قتال فرض گردید، و دشمن شیطانی به نظر نمی‌آید، لذا حمله او هم بر انسان به نظر نمی‌آید، لذا برای دفاع از او پناه بردن به چنین ذاتی واجب است که نه او را انسان می‌بیند و نه شیطان، و در حواله مدافعت از شیطان به خدا، این مصلحت هم هست که هر کس از او مغلوب باشد او رانده درگاه و مستحقّ عذاب است، برخلاف دشمن انسانی یعنی کفّار که اگر کسی در مقابله آنها مغلوب یا مقتول گردد، شهید و مستحقّ ثواب می‌شود، لذا مقابله با دشمن انسانی به اعضا و جوارح در هر صورت نافع و مفید است که باید بر دشمن پیروز گشته نیروی او را از بین ببرد، یا خود شهید شده عند اللّه مأجور خواهد شد.

مسئله = خواندن «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» قبل از تلاوت قرآن در اجرای این حکم آیه، از رسول خداﷺ ثابت است، ولی ترک آن در بعضی مواقع هم از احادیث صحیح ثابت است، لذا جمهور علمای امّت این حکم را واجب ندانسته، بلکه سنّت قرار داده‌اند، و ابن جریر اجماع امّت را بر این نقل فرموده است، روایات قولی و عملی آن‌حضرتﷺ را در این رابطه که در بیشتر اصول قبل از تلاوت اعوذ باللّه را خوانده و در بعضی حالت نخوانده است، ابن کثیر در ابتدای تفسیر خویش با بسط ذکر فرموده است.

مسئله = تعوذ یعنی «اعوذ بالله» در نماز آیا تنها در ابتدای رکعت اوّل خوانده می‌شود، یا در ابتدای هر رکعت؟ در این باره اقوال ائمّه‌ی فقها با هم مختلف می‌باشد، امام ابوحنیفه می‌فرماید: تنها در رکعت اوّل باید خوانده شود، و امام شافعی خواندن آن را در ابتدای هر رکعت مستحب می‌داند، دلایل هر دو فریق با تفصیل در تفسیر مظهری آمده است[1].

---

۱ - ص، ج ۵.

مسئله = تلاوت قرآن چه در نماز باشد و چه در خارج از نماز، در هر دو صورت خواندن تعوذ قبل از آن سنّت است، امّا وقتی یک بار خوانده شود، در آینده هر چه بخواند همان تعوذ قبلی کافی است، البتّه اگر تلاوت را در میان ترک کرد، به کاری دیگر اشتغال ورزید، و باز دوباره شروع کرد، پس آنگاه دوباره باید تعوذ و تسمیه را خواند.

مسئله = علاوه بر تلاوت قرآن آغاز کردن خواندن کلام یا کتابی دیگر، با «اعوذ بالله» مسنون نیست، و تنها باید با بسم اللّه آغاز کرده شود،[1]. البتّه در اعمال و احوال گوناگون تعلیم تعوذ در احادیث منقول است. مثلاً کسی خشمگین باشد در حدیث آمده است که از خواندن «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» شدت غضب فرو می‌نشیند[2].
و نیز در حدیث آمده است که قبل از رفتن به دستشویی خواندن «اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث» مستحب است[3].

ایمان و توکّل بر خداوند یگانه راه نجات از تسلّط شیطان است

در این آیه توضیح داده شده است که خداوند متعال به شیطان چنان تسلّطی نداده است که او بتواند کسی را بر بدی اجبار و بی‌اختیار کند، اگر انسان اختیار و قدرت خویش را به غفلت و غرض نفسانی استعمال کند این تقصیر خود اوست، لذا فرمود: کسانی که به خدا ایمان دارند و در اعمال و احوال خویش به جای اعتماد بر نیروی ارادی خویش، به خدا اعتماد می‌کنند، که اوست مُوَفِق به خیر و ناجی از شر، شیطان بر چنین کسان تسلّطی نخواهد داشت، آری کسانی که در اثر اغراض نفسانی خویش با شیطان رفاقت برقرار می‌کنند، و سخنان او را می‌پسندند، و دیگران را با

---

۱ - درمختار، شامی.   ۲ - ابن‌کثیر.   ۳ - شامی.

خدا شریک می‌گیرند، شیطان بر آنها تسلّط خواهد یافت، و نمی‌گذارد آنها به سوی خیر متوجّه شوند، بلکه در هر بدی سابق می‌باشند.

این مطلب در آیه‌ی ۴۲ سوره‌ی حجر آمده است که در پاسخ ادّعای شیطان حق تعالی فرمود: **«ان عبادی لیس لک علیهم سلطن الا من اتبعک من الغاوین»** یعنی: (تو بر بندگان خاص من، نمی‌توانی تسلّط داشته باشی، آری کسانی می‌توانند تحت تسلّط تو قرار گیرند که از تو اطاعت و پیروی کنند).

وَ اِذٰا بَدَّلْنَآ اٰيَةً مَكٰانَ اٰيَةٍ وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمٰا يُنَزِّلُ

و چون تبدیل کنیم آیه‌ای را به جای آیه دیگر، و خدا کاملاً می‌داند آنچه نازل می‌کند،

قٰالُوٓا اِنَّمَآ اَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ اَكْثَرُهُمْ لاٰيَعْلَمُونَ ﴿۱۰۱﴾ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ

می‌گویند که تو افتراکننده‌ای، بازاکثرشان نمی‌دانند. بگوفرودآورده‌است او را روح‌القدس از

رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَ هُدًى وَ بُشْرٰى لِلْمُسْلِمِينَ ﴿۱۰۲﴾

جانب پروردگار تو بدون از شبهه، تا که ثابت کند ایمانداران را و هدایت و مژده‌ای است برای مسلمانان.

وَ لَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّهُمْ يَقُولُونَ اِنَّمٰا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسٰانُ الَّذِى يُلْحِدُونَ اِلَيْهِ

وما کاملاً می‌دانیم که‌آنها می‌گویند که می‌آموزد به او کسی، کسی‌که به او تعریض می‌کنند،

اَعْجَمِيٌّ وَ هٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ﴿۱۰۳﴾ اِنَّ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِاٰيٰاتِ اللّٰهِ

زبانش عجمی‌است واین‌قرآن به‌زبان‌عربی‌است روشن. کسانی‌که به آیات‌خدا ایمان ندارند

لاٰيَهْدِيهِمُ اللّٰهُ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ اَلِيمٌ ﴿۱۰۴﴾ اِنَّمٰا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ

خدا با آنها راه نمی‌نماید و برایشان عذاب دردناک است. کسانی دروغ می‌سازند که

لاٰيُؤْمِنُونَ بِاٰيٰاتِ اللّٰهِ وَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْكٰاذِبُونَ ﴿۱۰۵﴾

به آیات خدا ایمان ندارند و آنها دروغگو هستند.

خلاصه‌ی تفسیر

ربط آیات

در آیه‌ی ماقبل دستور داده شده بود که هنگام تلاوت قرآن «اعوذ بالله» را بخوانید، در آن اشاره به این بود که شیطان به هنگام تلاوت در دل مردم وسوسه می‌اندازد، در آیات فوق‌الذکر پاسخ به چنین وساوس آمده است.

پاسخ به شبهات کفّار درباره‌ی نبوّت همراه با تهدید

وقتی که ما آیه‌ای را به جای آیه‌ای دیگر تبدیل می‌کنیم، (یعنی: آیه‌ای را لفظاً یا معناً، منسوخ کرده به جای آن حکم دیگری را می‌فرستیم)، در حالی که حکمی که اللّه تعالی (در مرحله اوّلی یا دوم) می‌فرستد (مصلحت و حکمت آن را) کاملاً می‌داند، (کسانی که به آنها چنین حکم داده شده بود، با توجّه به اوضاع آنها در آن زمان مصلحت همان بود، سپس دگرگونی اوضاع و احوال متقاضی مصلحت و حکمت دیگری‌است،) پس اینها می‌گویند که (معاذ اللّه) شما (بر خدا) افترا می‌بندید، (که گفته خود را به سوی خدا نسبت می‌دهید، و اگر این حکم از جانب خدا می‌بود، احتیاج به تبدیل نداشت، آیا خدا قبلاً نمی‌دانست، و ایشان بر این، نمی‌اندیشند که بسا اوقات با وجود دانستن همه احوال با پیش آمدن نخستین حالت، نخستین حکم داده می‌شود، و اگرچه می‌دانند که حالت دیگری هم پیش می‌آید ولی با توجّه به مقتضای حکمت، حکم آن را در آن زمان بیان نمی‌کنند، چنان‌که طبیب و دکتر نسخه‌ای تجویز می‌کند، و می‌داند که در اثر استعمال این نسخه حال مریض تغییر می‌کند، آنگاه باید نسخه‌ای دیگر تجویز کرد، ولی در مرحله‌ی اوّل تمام احوال را با مریض در میان نمی‌گذارد).

حقیقت نسخ احکام همین است که در قرآن و سنّت واقع می‌شوند، کسانی که از حقیقت آگاه نیستند، در اثر اغوای شیطان نسخ را مورد انکار قرار می‌دهند، لذا حق تعالی در پاسخ به آن فرمود: «رسول الله ﷺ مفتری نیست)، بلکه اکثر آنها نادانند (که نسخ در احکام را بدون دلیل، خلاف کلام الهی، تصوّر می‌کنند) شما (در پاسخ آنان بگویید، این کلام ساخته و پرداخته من نیست) بلکه روح القدس (جبرئیل علیه السلام) آن را از جانب پروردگار تو موافق با حکمت آورده است. (بنابراین، این کلام الهی است، و دگرگونی احکام در آن به مقتضای مصلحت و حکمت است، و این کلام بدین خاطر نازل شده) تا مؤمنان را (بر ایمان) ثابت‌قدم نگهدارد و برای مسلمانان (وسیله) هدایت و مژده باشد (و سپس به یک شبهه‌ای بیجا از جانب کفّار پاسخ داده شده است) و ما می‌دانیم که ایشان (یک سخن بیجای دیگری هم) می‌گویند که: کسی از مردم به او آموزش می‌دهد (مراد از آن یک عجمی آهنگر، سکنه روم، معروف به «بلعام» یا مقیس بود، که صبحتهای آن‌حضرت ﷺ را با توجّه کامل گوش می‌کرد و گاه گاهی آن‌جناب ﷺ در مجلس او می‌نشست و او از انجیل یک مقدار اطّلاعاتی داشت، بنابراین کفّار گفتند که این شخص به آن‌حضرت ﷺ قرآن را آموزش می‌دهد[1]. خداوند متعال به آن پاسخ می‌دهد که قرآن مجید عبارت است از: مجموعه‌ای الفاظ و معانی است و اگر شما به معانی و معارف قرآن پی نمی‌برید، پس لااقل از معیار بودن فصاحت و بلاغت آن که ناآگاه نیستند، پس همین قدر باید بفهمید که اگر فرضاً آن شخص معانی را به او یاد داده است، پس چنین الفاظ و فصاحت و بلاغت که کل عرب از مقابله با آن عاجز مانده‌اند، از کجاست؟

زیرا زبان کسی که این را به او نسبت می‌دهند عجمی است، و این قرآن

---

۱ ـ کذا فی الدر المنثور.

عربی روشن است، (عجمی بیچاره چگونه می‌تواند چنین عباراتی را درست کند، و اگر گفته شود که عبارت از خود رسول خداست) پس در جواب واضح آن، از آن تحدّی (اعلام مبارزه) کاملاً داده شد، که در سوره‌ی بقره آمده است، و رسول اللّٰه ﷺ معیار حقّانیت نبوّت و قرآن را این قرار داد که اگر طبق گفته شما این کلام انسانی است، پس شما هم انسان هستید و مدّعی فصاحت و بلاغت نهایی می‌باشید، پس شما مانند آن لااقل آیه‌ای بنویسید و بیاورید امّا کل عرب با وجود این‌که در مبارزه با او آماده بودند که مال و جان خود را از دست بدهند، ولی نتوانستند این اعلام مبارزه را بپذیرند، پس از این، برای منکرین نبوّت و قرآن روی این اعتراضات و شبهات وعید و تهدید آمده است، و کسانی که به آیات خداوندی ایمان نمی‌آورند، خداوند هیچگاه آنها را هدایت نمی‌فرماید، و برای آنان سزایی دردناک خواهد بود، (ایشان که معاذ اللّٰه شما را افترا زننده می‌دانند) خود ایشان دروغگو و افترا پردازند، که بر آیات خدا ایمان ندارند و بسیار دروغگویند.

مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ مِنْ بَعْدِ اِيْمَانِهِ اِلاَّ مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيْمَانِ
هرکس منکر باشد به خدا بعد از یقین کردن، مگر کسی که اجبار گردد و قلب او بر قرار باشد به ایمان،

وَ لٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّٰهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ
ولی هر کسی که با شرح صدر منکر گردد، بر آنها عذاب خدا و برای آنهاست عذاب

عَظِيْمٌ ﴿۱۰۶﴾ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ وَ اَنَّ اللّٰهَ
بزرگ. این به این خاطر است که آنها دوست داشتند زندگی دنیا را در مقابله با آخرت، والله

لاَ يَهْدِى الْقَوْمَ الْكٰفِرِيْنَ ﴿۱۰۷﴾ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَ
راه نمی‌نماید منکران را، ایشان کسانی هستند که مهر زده خدا بر دلهایشان و

سَمْعِهِمْ وَ اَبْصَارِهِمْ وَ اُولَـئِکَ هُمُ الْغَافِلُوْنَ ﴿۱۰۸﴾ لاٰ جَرَمَ اَنَّهُمْ
گوشهای‌شان و چشمهایشان، و ایشان‌اند بی‌هوش. خود ظاهر است که ایشانند

فِى الْاٰخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿۱۰۹﴾
در آخرت در خساره.

خلاصه‌ی تفسیر

هر کسی که پس از ایمان آوردن به خداوند کفر ورزد (که شامل کفر به رسول و انکار قیامت و غیره هم می‌شود) مگر کسی که (از طرف کفّار) اجبار گردد، (که اگر تو فلان و فلان کارهای کفری را انجام ندهی، تو را به قتل خواهیم رساند، مثلاً از احوال دیگر اندازه‌گیری شود که آنها می‌توانند این کار را انجام دهند) به شرطی که قلب او بر ایمان مطمئن باشد، (یعنی در عقیده او هیچ نوعی سستی نیاید و آن قول و فعل را گناه بسیار شدید بپندارد، پس او از این حکم مستثنی است، که ابتلای او به کلمه یا فعل کفر ظاهری مبنی بر عذری است، لذا وعیدی که بر ارتداد در آینده بیان می‌گردد، در حق این شخص نیست) ولی کسی که با شرح صدر (کفر را صحیح و مستحسن تصوّر نموده) کفر ورزد، پس غضب خدا بر چنین اشخاصی واقع خواهد شد، به سزای سختی مبتلا خواهند شد، (و) این (غضب و عذاب) بدین سبب می‌باشد، که آنها زندگی دنیوی را در برابر آخرت، دوست داشته‌اند، و به این خاطر می‌باشد که خداوند متعال چنین کفّاری را (که دنیا را همیشه بر آخرت ترجیح دهند) هدایت نخواهد کرد.

(این دو سبب از هم جدا نیستند، بلکه مجموعاً یک سبب محسوب می‌شوند، حاصل آن، این‌که بعد از عزم فعل، سنّت خداوند این است که خلق فعل می‌باشد، که صدور فعل بر آن مترتّب می‌شود، در اینجا از «استحبوا» عزم فعل و از «لا یهدی» به خلق اشاره شده است، و بر مجموع

این، صدور فعل قبیح مترتّب شده است) ایشان کسانی هستند که (در دنیا حالت اصرار بر کفرشان چنین است، که) خداوند متعال بر دلها و گوشهای آنها و چشمهایشان مهر زده است، و ایشان (از انجام بالکل غافلند، (لذا) امری ضروری است که در آخرت اینها کاملاً در زمرهٔ زیانکاران قرار خواهند گرفت.

معارف و مسایل

مسئله = از این آیه ثابت شد که اگر کسی بر گفتن کلمه کفرآمیزی، چنان اجبار گردد که اگر به آن تکلّم نکند، کشته می‌شود، و این هم به گمان غالب معلوم گردد، که تهدید کننده، بر آن کاملاً قادر باشد، پس در چنین حالتی اگر او کلمهٔ کفر را به زبان براند، ولی ایمان در قلبش راسخ باشد و این کلمه را باطل و بد بفهمد، پس گناهی بر او نخواهد بود، و زنش بر او حرام نمی‌گردد[1].

این آیه در حق آن دسته از صحابه کرام نازل گردید که مشرکان آنها را اسیر کرده و به آنها گفته بودند، که یا کفر اختیار کنند یا کشته خواهند شد.

اسامی آن اسیران، از این قرار است: حضرت عمار و والدینش یاسر و سمیه، صهیب رومی، بلال حبشی و خباب ﷺ که از میان ایشان حضرت یاسر و همسرش سمیه از ابراز کلمه کفر قطعاً خودداری کردند، حضرت یاسر به قتل رسید و حضرت سمیه در میان دو شتر بسته شد. و آنها دوانیده شدند که در اثر آن به دو قطعه از هم جدا شده شهید گشت. و این دو نفر بزرگواراند که به خاطر اسلام نخستین بار به درجهٔ رفیع شهادت نایل گردیدند.

همچنین حضرت خباب هم از ابراز کلمه کفر قطعاً سرباز زد و با کمال

---

۱ - قرطبی و مظهری.

اطمینان شهید شدن را پذیرفت، البتّه حضرت عمار از ترس جان شفاهاً به کلمۀ کفرآمیز اقرار نمود، ولی قلب او بر ایمان مطمئن و راسخ بود، و چون از دست دشمنان نجات یافته به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و رسید، با درد و اندوه حادثه را بازگو کرد، آن‌حضرت ﷺ از او پرسید: وقتی که تو این کلمه را بر زبان راندی حالت قلب تو چگونه بود؟ او عرض کرد: دلم بر ایمان مطمئن و راسخ بود، آنگاه رسول خدا ﷺ به او اطمینان داد که از این بابت هیچ گناهی بر تو نیست، برای تصدیق این قضاوت آن‌جناب ﷺ، این آیه نازل گردید[1].

تعریف و تحدید اکراه

معنای لفظی اکراه این‌است که کسی بر چنان قول یا فعلی اجبار گردد که او به گفتن یا کردن آن راضی نباشد، باز این بر دو قسم است، یکی این‌که در دل برای آن آماده نباشد، امّا چنان بی‌اختیار هم نباشد که نتواند انکار کند این به اصطلاح فقها اکراه غیرملجئ گفته می‌شود، و بر اثر این قبیل اکراه، تکلم کلمه کفر، یا ارتکاب حرام، جایز نمی‌باشد، البتّه در بعضی احکام جزئی بر این هم آثاری مترتّب می‌گردد، که تفصیل آن در کتب فقه آمده است.

دوم آن‌که او مسلوب الاختیار گردانیده شود که اگر به گفتۀ اکراه کنندگان عمل نکند، به قتل می‌رسد، یا عضوی از او قطع می‌شود، این درجه در اصطلاح فقها اکراه ملجئ گفته می‌شود، یعنی چنین اکراهی که مردم را مسلوب الاختیار و مجبور محض قرار می‌دهد، در چنین حالت راندن کلمه‌ی کفر بر زبان به شرطی که قلب بر ایمان مطمئن باشد، جایز است، همچنین غیر از قتل مسلمان دیگر، اگر بر فعل حرام اکراه شود، در ارتکاب آن هم بر او گناهی نیست، امّا در هر دو نوع اکراه شرط است که مکره بر کاری که بر آن تهدید می‌کند، قادر باشد، و شخص مبتلا به، گمان غالب

---

۱ - قرطبی و مظهری.

داشته باشد، که اگر من به گفته‌ی او عمل نکنم، او طبق تهدید خود، عمل خواهد کرد[۱].

مسئله = معاملات بر دو بخش هستند، یکی آن که رضایت قلبی در آن شرط است، مانند خرید و فروش، وهبه و غیره که در این باره رضایت قلبی شرط است. چنان‌که در آیه ۲۸۲ است: **«الا ان تکون تجارةً عن تراض منکم»** یعنی: (مال کسی دیگر حلال نیست مگر وقتی که به وسیله تجارت و معامله به رضایت طرفین باشد). و در حدیث آمده است: «لا یحل مال امرء مسلم الا بطیب نفس منه» یعنی مال هیچ مسلمانی حلال نمی‌باشد، مگر وقتی که او از ته دل بدان راضی باشد.

پس انجام چنین معاملاتی، شرعاً در صورت اکراه، هیچ اعتباری ندارد، پس از برطرف شدن اکراه، مالک مختار است که معامله حالت اکراه را به حال خود باقی بگذارد یا فسخ نماید.

و بعضی از معاملات چنانند که مدار آنها تنها بر گفتن شفاهی است، قصد و اراده یا رضایت قلبی شرط صحت معامله نیست، مانند نکاح، طلاق، رجعت، عتاق و غیره نسبت به چنین معاملاتی در حدیث آمده است که «ثلث، جدهن جد، و هزلهن جد، النکاح و الطلاق و الرجعة»[۲]. یعنی: دو زن و مرد به زبان ایجاب و قبول نکاح را طبق شرایط انجام دهند یا شوهر همسرش را به زبان طلاق بدهد، یا پس از طلاق رجعی به زبان رجوع کند اگرچه این معاملات به شوخی انجام گیرد، در دل اراده و قصدی به نکاح یا طلاق و رجعت نباشد، باز هم به مجرد گفتن الفاظ، نکاح منعقد شده، طلاق و رجعت ثابت می‌گردند[۳].

حضرت امام اعظم ابوحنیفه، شعبی، زهری، نخعی و قتاده رحمهم الله

---

۱ - مظهری.

۲ - رواه ابوداوود والترمذی و حسنه.

۳ - مظهری.

فرموده‌اند: طلاق مکره هم در همین حکم است که اگرچه او هنگام وقوع طلاق به دل آماده نمی‌باشد، اجباراً الفاظ طلاق را بر زبان می‌راند، امّا چون وقوع طلاق مرتبط با لفظ طلاق است، قصد و اراده دل در آن شرط نیست، چنان‌که از حدیث ثابت است، لذا طلاق واقع می‌شود.

امام شافعی، حضرت علی و ابن عبّاس ﷺ فرموده‌اند که طلاق در حال اکراه واقع نمی‌شود؛ زیرا در حدیث آمده که: «رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه»[1]. یعنی از امت من خطا و نسیان و اکراه برداشته شده است.

امام ابوحنیفه می‌فرماید: این حدیث متعلّق به احکام آخرت است که قول یا فعلی که برخلاف شرع به صورت خطا یا نسیان یا اکراه انجام گیرد، بر آن گناهی واقع نمی‌شود، امّا احکام دنیا یا آن نتایج که بر این افعال مرتبط می‌گردند، وقوع آنها محسوس و مشاهد است. و احکام و آثاری که در دنیا بر وقوع آنها مترتب می‌شود خواهند شد. مثلاً شخصی دیگری را غیرعمد کشت، در آخرت مجازات و گناه قتل بر او نخواهد بود امّا چنان‌که اثر محسوس قتل که مردن مقتول است واقع شود، همچنین این اثر شرعی آن هم ثابت می‌گردد که همسرش بعد از عده می‌تواند با دیگری ازدواج کند، اموال او در میان وارثانش توزیع گردد، همچنین وقتی که الفاظ طلاق یا نکاح یا رجعت را بر زبان راند اثر شرعی آنها ثابت خواهد شد[2]. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

ثُمَّ اِنَّ رَبَّکَ لِلَّذینَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا

باز سخن این است، که پروردگار تو، بر کسانی که هجرت کردند، پس از تحمّل مصایب،

---

۱ ـ رواه‌الطبرانی عن ثوبان.

۲ ـ قرطبی و مظهری.

ثُمَّ جٰاهَدُوْا وَ صَبَرُوْا اِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِهٰا لَغَفُوْرٌ رَحِيْمٌ ﴿۱۱۰﴾
سپس جهادکردند، وپایدار ماندند، هر آینه پروردگار تو بعداز این امور، آمرزنده مهربان است.

يَوْمَ تَاْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجٰادِلُ عَنْ نَفْسِهٰا وَ تُوَفّٰی كُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ
روزی که بیاید هر شخص، که جدال کند از طرف خویش، وکامل می‌رسد به هرکس آنچه کسب نموده،

وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ ﴿۱۱۱﴾ وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً كٰانَتْ اٰمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَاْتِيهٰا
وبر آنان ظلمی نخواهد شد. وبیان کرده خدا مثالی که قریه‌ای بود باامن واطمینان، که می‌رسید

رِزْقُهٰا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ فَكَفَرَتْ بِاَنْعُمِ اللّٰهِ فَاَذٰاقَهَا اللّٰهُ
به آن رِزقش به‌گشادگی از هر جا، پس کفر کرد به نعمتهای خدا، پس چشاند اورا خدا مزه

لِبٰاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمٰا كٰانُوا يَصْنَعُونَ ﴿۱۱۲﴾ وَ لَقَدْ جٰاۤءَهُمْ رَسُولٌ
این‌که لباس تنش گرسنگی وترس قرار گرفت، درعوض آنچه‌می‌کردند. وآمدبه‌پیش آنها رسولی

مِنْهُمْ فَكَذَّبُوْهُ فَاَخَذَهُمُ الْعَذٰابُ وَ هُمْ ظٰالِمُونَ ﴿۱۱۳﴾
ازخودشان، پس تکذیب‌کردنداورا پس گرفت آنهارا عذاب وآنها گناهکار بودند.

خلاصه‌ی تفسیر

در آیات گذشته وعید بر کفر آمده بود، چه کفر اصلی باشد و چه ارتداد، سپس در نخستین آیه از سه آیه فوق، نشان داد که ایمان چنان نعمتی است که اگر کافر یا مرتد قلباً ایمان بیاورد، همهٔ گناهان گذشته‌ی او آمرزیده خواهد شد.

در دومین آیه ذکر قیامت از این جهت آورده شد که همه‌ی این جزا و سزا، پس از قیامت خواهد شد. در سومین آیه نشان داد که سزای اصلی کفر و معاصی در قیامت خواهد رسید، ولی در اثر بعضی از گناهان در این جهان هم سزای مترتّب می‌گردد، تفسیر مختصر هر سه آیه از این قرار است.

باز (اگر پس از کفر هم، ایشان ایمان آورند) یقیناً پروردگار تو، برای

کسانی که پس از ابتلای به کفر (ایمان آورده) هجرت کردند. پس جهاد نمودند و (بر ایمان) استوار ماندند، پس پروردگار تو (برای این قبیل افراد) پس از این (اعمال) بسیار آمرزنده بسیار مهربان است. (یعنی به برکت ایمان و اعمال صالح همه‌ی گناهان گذشته بخشیده می‌شود، و در اثر رحمت خداوندی درجات بزرگی در جنّت به آنان می‌رسد، گناهان زمان کفر تنها به وسیلهٔ ایمان بخشیده می‌شود، جهاد و غیره بقیه اعمال صالح شرط آمرزش نیستند، البتّه اعمال صالح اسباب حصول درجات جنّت می‌باشند، لذا همراه آن ذکر گردید، و این جزا و سزای مذکور در) روزی (واقع می‌شود) که هر شخص به غرض دفاع از طرف کامل به گفتگو می‌پردازد (و از دیگران نمی‌پرسد) و به هر کس پاداش کردارش داده می‌شود (یعنی: در پاداش نیکی کاسته نمی‌شود اگرچه در اثر رحمت الهی امکان دارد که اضافه بشود، و در سزای بدی اضافه نخواهد شد البتّه احتمال دارد که در اثر رحمت مقداری از آن کاسته شود، و مراد این‌که) به آنان ظلم نخواهد شد، (سپس نشان داد که اگرچه سزای کامل کفر و معصیت بعد از حشر خواهد بود ولی گاهی در دنیا هم وبال آن به صورت عذاب می‌آید).

و خداوند متعال حالت عجیبی از اهالی یک ده را بیان می‌فرماید که آنها با (کمال) امنیّت و اطمینان بودند، (و) اشیای خورد و نوش و لباس آنها از هر طرف با گشادگی به آنها می‌رسید، (آنها از این نعمتهای خداوندی قدردانی نکردند، بلکه) آنان به نعمتهای خداوندی کفر ورزیدند، (یعنی: به کفر و شرک و معصیت مبتلا گشتند) خداوند در اثر شرک آنها طعم قحط و خوف احاطه کننده‌ای به آنها چشانید (که وسعت ثروت و مال از آنها سلب شده، به قحط و گرسنگی مبتلا گردیدند. و ترس دشمن بر آنها مسلّط شده، امنیّت و اطمینان هم از آنها سلب گردید) و (در این سزا از طرف حق تعالی شتاب به خرج داده نشد، بلکه نخست برای تنبیه و اصلاح آنها) به پیش آنها

از خودشان پیامبری هم (از جانب خدا) آمد (که بر صدق و دیانت او، از این جهت که در قوم بوده اطّلاع کامل داشتند،) پس آن (پیامبر) را (هم) تکذیب کردند، و آنگاه که کمر به ظلم بستند، عذاب آنها را در خود فراگرفت.

معارف و مسایل

در آخرین آیه برای چشاندن طعم ترس و گرسنگی، لفظ لباس را به کار برد که لباس جوع و خوف به آنها چشانده شد، در صورتی که لباس چشیدنی نیست، امّا لفظ لباس در اینجا از نظر محیط و همه گیر بودنش به صورت تشبیه آورده است. که گرسنگی و ترس همه آنها را چنان احاطه کرد که لباس با بدن چگونه لازم و ملزوم می‌باشد، این گرسنگی و خوف هم بر آنها به همان شکل مسلّط گردید.

این مثالی که در این آیه بیان گردیده است، در نزد بعضی از ائمّه‌ی تفسیر، مثالی عمومی است، که به هیچ ده و قریه‌ای متعلّق نیست، و بیشترین آن را، به مکّه‌ی مکّرمه مرتبط دانسته‌اند، که آن تا هفت سال در شدیدترین قحط مبتلا شد، و مردم به خوردن مردار و سگ و کثافتها مجبور گردیدند، و خوف مسلمین بر آنها چیره گردید، سپس سرداران مکّه نزد آن‌حضرتﷺ عرض کردند که مقصّر در کفر و نافرمانی، مردان‌اند زن و بچه‌ها چه تقصیری دارند!، آنگاه رسول‌خداﷺ از مدینه طیبه برای آنها وسایل خورد و نوش ارسال داشت[1].

و ابوسفیان در حال کفر از آن‌حضرتﷺ تقاضا نمود که شما به صلهٔ رحمی و عفو و درگذر، امر می‌نمایید، این قوم شما دارد هلاک می‌گردد، به بارگاه خدا دعا بفرما که این قحط از ما برطرف شود، آن‌حضرتﷺ دعا کرد و قحط پایان یافت[2].

---

۱ - مظهری. ۲ - قرطبی.

فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ حَلالاً طَيِّباً وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ اِيّاهُ
پس بخوريداز رزقى‌كه‌داده به‌شما خدا، حلال‌وپاک، وشكركنيد احسان‌خدارا، اگرشما اورا

تَعْبُدُونَ ﴿۱۱۴﴾ اِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ماۤ اُهِلَّ
مى‌پرستيد. خدا فقط حرام‌كرده‌است برشما مردار وخون‌وگوشت‌خوک‌وآنچه‌خوانده‌شده

لِغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ
برآن نام غيرالله، پس هركسى‌كه مضطر باشد بدون زورگويى‌و زيادتى، پس‌خدا آمرزنده

رَحيمٌ﴿۱۱۵﴾وَ لاتَقُولُوا لِما تَصِفُ اَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هٰذا حَلالٌ وَ هٰذا حَرامٌ
مهربان است. و نگوييد به‌دروغ ساختن زبانهاى‌خود كه اين حلال است و اين حرام‌است

لِتَفْتَرُوا عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ اِنَّ الَّذينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ
تا بر خدا بهتان ببنديد، يقيناً كسانى كه بهتان مى‌بندند بر خدا دروغ را،

لايُفْلِحُونَ ﴿۱۱۶﴾ مَتاعٌ قَليلٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ ﴿۱۱۷﴾ وَ عَلَى الَّذينَ
كامياب نخواهند شد. اندک فايده بردارند و برايشان هست عذاب دردناک. و بر كسانى كه

هادُوا حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ ما ظَلَمْناهُمْ
يهودى‌بودند حرام‌گردانيديم آنچه‌به‌شما درميان گذاشته‌ايم پيش ازاين، وما برآنهاظلم‌نكرده‌ايم

وَلٰكِنْ كانُوآ اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۱۱۸﴾ ثُمَّ اِنَّ رَبَّكَ لِلَّذينَ عَمِلُوا السُّوۤءَ
آنان خود بر خود ظلم مى‌كردند. باز پروردگار تو براى كسانى كه بدى كردند

بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَاَصْلَحُوآ اِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها
به‌نادانى، سپس توبه‌كردندپس‌ازآن، وخودرااصلاح‌نمودند، يقيناًپروردگار توبعدازاين‌امور،

لَغَفُورٌ رَحيمٌ﴿۱۱۹﴾
بخشنده مهربان است.

خلاصه‌ی تفسیر

در آیهٔ گذشته، ناشکری کفّار و ترتّب عذاب بر آنها ذکر شده بود، در آیات فوق‌الذکر نخست مسلمانان هدایت یافتند که آنها ناسپاسی نکنند، و نعمتهای حلالی را که خدا به آنها عنایت نموده، با سپاسگزاری به‌کار برند، سپس فرمود: کفّار و مشرکین در ناشکری، نعمتهای خدا را در صورت ویژه‌ای چنین اختیار کرده بودند که بسیاری از چیزهایی را که خدا برای آنها حلال کرده بود، از طرف خود حرام قرار دادند، و بسیاری را که خداوند حرام نموده بود، حلال دانستند، بر این به مسلمانان هشدار داده شد که آنها چنین نکنند، تحریم یا تحلیل چیزی، فقط حقّ خداست، که آنها را پیدا کرده است، و اینگونه تصرّف از طرف خویش مداخله در اختیارات خدایی و افتراپردازی بر خداست و در آخر فرمود: کسانی که از روی نادانی به چنین جرایمی مرتکب شده‌اند، آنها هم نباید از رحمت خدا مأیوس گردند، اگر آنان هم توبه نموده ایمان صحیح آورند، خداوند متعال همه گناهان را خواهد بخشید، تفسیر مختصر آیات از این قرار است:

چیزهای حلال و پاکیزه که خدا به شما داده است، آنها را (حرام قرار ندهید، که این رسم جاهلانه مشرکین است، بلکه آنها را) بخورید، و قدر نعمتهای خدا را بدانید، اگر شما (طبق ادّعای خویش) از او پیروی می‌کنید، (از جمله آنچه شما حرام می‌دانید) فقط (از طرف خدا) مردار، خون، گوشت خنزیر و آنچه به اسم غیر خدا نامزد شده، حرام شده است. پس هر کسی که (از گرسنگی) مضطر باشد، به شرطی که طالب لذّت نباشد، و نه از حد (ضرورت) متجاوز باشد، پس خداوند متعال (برای او در صورتی که این چیزها را بخورد) بخشنده و مهربان است، و نسبت به چیزهایی که شما شفاهاً بر آن ادّعایی دروغین دارید، (و دلیلی دال بر آن وجود ندارد) نگویید که فلان چیز حلال و فلان چیز حرام است، (چنان‌که

در آیه‌ی ۱۳۶ سوره‌ی انعام «**و جعلوا للّه**» چنین ادّعاهای دروغین آمده است) که حاصل آنها این خواهد بود که بر خداوند به دروغ بهتان می‌بندید، (زیرا خداوند متعال چنین نگفته است، بلکه برخلاف آن دستور داده است)، یقیناً کسانی که بر خدا دروغ و افترا می‌بندند، پیروز نخواهند شد، (چه در دنیا و آخرت و یا فقط در آخرت) این عیش چند روزهٔ (دنیا) است (و در آینده پس از مرگ) برای آنها سزای دردناک خواهد بود و (این مشرکین مدّعی پیروی از آیین ابراهیم هستند، در صورتی که این چیزهایی که آنها را حرام می‌دانند، در شریعت او حرام نبودند، البتّه پس از قرون متمادی از جمله آنها) فقط ما بر یهودیها حرام کرده بودیم که آنچه را که برای شما قبلاً (در سوره انعام) توضیح دادیم، (و در تحریم آنها هم) ما بر آنان (در ظاهر هم) هیچ ظلمی نکردیم، امّا خود آنان (با مخالفت با انبیا) بر خود ظلم می‌کردند، (پس معلوم شد که اشیاء طیبه هیچگاه قصداً حرام نشده‌اند، و در شرع ابراهیمی هم هیچگاه به صورت موقّت هم حرام نشده‌اند، پس شما این را از کجا افترا بسته‌اید).

پس پروردگار تو برای کسانی که به جهالت کار بدی کردند (هر نوع که باشد) و سپس توبه کردند، و (برای آینده) اعمال خود را اصلاح کردند، پس پروردگار تو بعد از این، بسیار بخشنده و بی‌نهایت مهربان است.

معارف و مسایل

حصر در محرمات مذکور اضافی است نه حقیقی، از لفظ «انما» در این آیه چنین مستفاد می‌گردد که چیزهای حرام فقط همین چهار مورد است که در این آیه ذکر شده‌اند، و با صراحت پیشتر از این، از آیه‌ی ۱۴۸ سوره‌ی انعام «**قل لا اجد فیما اوحی الی محرما**» معلوم می‌شود که غیر از این چیزها، چیز دیگری حرام نیست، در صورتی که طبق تصریحات قرآن و سنّت به اجماع

امّت چیزهای بسیار دیگری هم حرامند. از اندیشه و تأمّل در سیاق خود این آیات پاسخ این اشکال معلوم می‌گردد که هدف در اینجا توضیح عموم حلال و حرام نیست، بلکه آنچه مشرکین زمان جاهلیت بسیاری از چیزها را از طرف خود حرام کرده بودند، در حالی که به حرمت آنها حکم نفرموده بود، در اینجا فقط هدف توضیح آن است که از آنچه نزد شما حرام است فقط این چهار تا در نزد خداوند حرام می‌باشند. تفسیر کامل این آیه و تفصیل محرمات چهارگانه در آیه‌ی ۱۷۳ سوره‌ی بقره در جلد دوم معارف القرآن از ص ۸۲ تا ص ۱۰۰ آمده است که در آنجا ملاحظه شود.

آمرزش گناه به‌توبه عام‌است چه نادانسته و یادانسته انجام گیرد

در آیهٔ «**ثم ان ربک للذین عملوا السوء بجهالة**» لفظ جهالت را استعمال نموده است نه جهل را، جهل در مقابل علم می‌آید و به معنای بی‌علمی و نافهمی است و جهالت بر حرکات جاهلانه اطلاق می‌شود، اگرچه دیده و دانسته انجام داده شود، از این معلوم می‌شود که آمرزش گناه به توبه به نادانی یا بی‌اختیاری مقیّد نیست.

اِنَّ اِبْرٰهِیمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا لِـلّٰهِ حَـنِیفًا وَ لَمْ یَکُ مِـنَ الْمُـشْرِکِینَ ﴿۱۲۰﴾
دراصـل ابـراهـیم طـرح‌کننده‌راه، فـرمانبردارخـدا بـود از هـمه یکسـوشده، و نـبود از مشـرکان.

شَاکِرًا لِاَنْعُمِهٖ اِجْتَبٰیهُ وَ هَـدٰیهُ اِلٰی صِراطٍ مُسْـتَقِیمٍ ﴿۱۲۱﴾ وَ اٰتَـیْنٰاهُ
مـمنون احسـانات او کـه بـرگزید او را خـدا و هـدایـتش کـرد بـر راهٔ راست. و دادیـم بـه او

فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ اِنَّهُ فِی الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰالِحِینَ ﴿۱۲۲﴾ ثُمَّ اَوْحَـیْنٰآ اِلَـیْکَ
در دنـیا خـوبی و او در آخـرت از نـیکوکاران است. بـاز دسـتور دادیـم بـه تـو

اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرٰهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۲۳﴾ اِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ
که پیرو آیین ابراهیم باش که از همه یکسو بود و نبود از مشرکان. روز شنبه که مقرر گردید

عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ اِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
بر کسانی که در آن اختلاف می‌کردند، و پروردگار تو حکم می‌کند در میانشان روز قیامت

فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿۱۲۴﴾
در امری که اختلاف می‌کردند.

خلاصه‌ی تفسیر

ربط آیات

در آیات گذشته بر ردّ و ابطال اصول شرک و کفر، یعنی انکار توحید و رسالت و بعض از فروع آنها، یعنی تحلیل و تحریم، بحث مفصّلی گذشت، و مشرکین مکّه که مخاطبان نخستین و بلاواسطهٔ قرآن کریم بودند، و با وجود کفر و شرک خویش ادّعا داشتند که ما به آیین ابراهیم علیه‌السلام پایبند هستیم، و آنچه ما بر آنها عمل می‌کنیم از تعالیم حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌باشد، لذا در چهار آیهٔ فوق‌الذکر بر رد این ادّعا و برای ابطال تصوّر جاهلانه‌ی آنان، از مسلّمات خودشان چنین استدلال گردید، که: در نخستین آیه از آیات پنجگانه بیان نمود: حضرت ابراهیم علیه‌السلام مقتدای مسلّم تمام ملل جهان است، که این اعلی ترین مقام نبوّت و رسالت می‌باشد، از این، نبوّت و رسالت عظیم الشأن او، به ثبوت رسید، و در ضمن از **«و ما كان من المشركين»** توضیح داده شد، که او بر توحید کامل استوار بود، و در دومین آیه بیان نمود که او شکرگزار و بر صراط مستقیم قرار گرفته، اهل مکّه را مورد تنبیه قرار داد، که شما با وجود ناشکری خدا به چه زبانی ادّعای پیروی او را

می‌کنید.

و در آیه‌ی سوم پیروزی او در دنیا و آخرت و در آیه چهارم در ضمن اثبات رسالت و نبوّت آن‌حضرتﷺ توضیح داد که آن جنابﷺ کاملاً پیرو آیین ابراهیم است، لذا هدایت داد که اگر شما در ادّعا خویش راستگو هستید، پس بدون ایمان به رسول خدا ﷺ و پیروی او این ادّعای شما نمی‌تواند صحیح باشد، در آیهٔ پنجم از «**انما جعل السبت**» بیان گردید که اشیای طیبه در کیش ابراهیمی حرام نبودند، آنها را خود شما بر خود حرام کرده بودید، تفسیر مختصر آیات مذکور از این قرار است:

یقیناً ابراهیم (علیه السلام که شما هم او را قبول دارید) مقتدای بزرگ (یعنی پیامبر اوالوالعزم و متبوع و مقتدای امّت عظیم و) فرمانبردار خدا بود (هیچ عقیده و عمل او مبنی بر خواهش نفسانی او نبود، پس شما برخلاف او تنها به پیروی از نفس خویش، چرا حرام خدا را حلال و حلال او را حرام قرار می‌دهید، و او) کاملاً رو به سوی یک (خدا) بود (و مطلب از یکسو شدن این است که) او از مشرکان نبود (پس شما چگونه شرک می‌ورزید، و او) به نعمتهای خدا (بزرگترین) شکرگزار بود (و شما چرا به کفر و شرک مبتلا شده ناشکری می‌کنید، الغرض این بود، شأن و شیوه‌ی ابراهیم علیه السلام و او چنان مقبول بارگاه بود که) خداوند متعال او را برگزیده و او را بر راه راست قرار داده بود.

و ما در دنیا به او نیکی، (مانند منتخب شدن به نبوّت و رسالت و قرار گرفتن بر هدایت و غیره) داده بودیم، و او در آخرت هم از (اعلی ترین مردمان) خواهد بود، (لذا همه شما باید راه او را اختیار کنید، که آن اکنون منحصر در طریق محمّدی است و توضیحش از این قرار است که) پس ما به شما وحی فرستادیم که شما بر طریق ابراهیم علیه السلام که کاملاً روی به یک (خدا) داشت، استوار باشید، (و چون مردم آن زمان که مدّعی پیروی دین

ابراهیمی شده به شرک آلوده بودند، مجدّداً فرمود که) او از مشرکان نبود (تا که در ضمن رد نمودن بت‌پرستان بر طریقهٔ فعلی یهود و نصاری هم ردّی باشد، که آن هم از شرک خالی نیست، و چون این مردم به رسوم جاهلانه و مشرکانه تحریم طیبات، مبتلا بودند، بنابراین فرمود) تنها تعظیم شنبه (یعنی ممانعت از شکار ماهی در روز شنبه که یک رشتهٔ از تحریم طیبات است، آن) فقط بر کسانی لازم گردانیده بود، که در آن (از روی عمل) خلاف کرده بوند. (که بعضی پذیرفته و بر آن عمل کردند، و بعضی دیگر با آن مخالف شدند، و مراد از ایشان یهودیها هستند که این صورت تحریم طیبات مانند صور دیگر تنها مختصّ یهود بود، و این اشیا در آیین ابراهیم حرام نبود، در آینده نسبت به اختلاف در احکام الهی می‌فرماید) یقیناً پروردگار تو در روز قیامت میان آنها (عملاً) در آنچه با هم (در دنیا) اختلاف می‌کردند، فیصله خواهند نمود.

معارف و مسایل

لفظ امّت به چند معنی مستعمل می‌شود، معنای مشهور آن جماعت و قوم می‌باشد، از حضرت ابن عبّاس رضی الله عنه در اینجا همین معنی منقول است، و مراد این است که حضرت ابراهیم علیه السلام به تنهایی جامع کمالات یک امّت و قوم بود، و معنی دیگر امّت مقتدای قوم و جامع کمالات است، که بعضی از مفسّرین در این مقام، همین معنی را مراد گرفته‌اند، و معنای قانت تابع فرمان است، حضرت ابراهیم علیه السلام در این دو معنی امتیاز ویژه‌ای داشتند، مقتدا بودنش تا حدّی است که پیروان مذاهب مشهور کل جهان به او معتقد و پیروی از آیین او را موجب افتخار و اعزاز خود قرار می‌دهند، یهود و نصاری و مسلمان همه برای او تعظیم و تکریم قایلند، و مشرکین عرب با وجود بت‌پرستی به آن بت‌شکن معتقد و پیروی از کیش او را برای خود

افتخاری می‌دانستند، و امتیاز ویژه قانت و مطیع بودن او از این آزمایش‌ها کاملاً روشن می‌گردد، که خلیل الله در آنها پیروز شدند، مانند آتش نمرود، و حکم ترک اهل و عیال در آن صحرای لم یزرع، سپس آماده شدنش برای قربانی کردن پسری که پس از چندین تمنا متولّد شده بود، اینها همه آن امتیازاتی هستند که خداوند متعال در اثر آنها او را به این القاب اعزاز بخشید.

پیروی آن حضرت ﷺ از آیین ابراهیمی

حق تعالی شریعت آن‌حضرت ﷺ را غیر از بعضی احکام ویژه، مطابق با شریعت و احکام حضرت ابراهیم علیه السلام گذاشت، اگرچه رسول اللّه ﷺ از همه‌ی انبیا و رسل افضل می‌باشد، امّا در اینجا در دستور پیروی افضل از مفضول دو حکمت وجود دارد، نخست آن که شریعت پیشین در جهان آمده و معلوم و معروف است و چون شریعت دومی مطابق آن بود از آن به لفظ اتباع تعبیر نمود، دوم طبق قول علامه زمخشری این حکم اتباع هم از جمله اکرام و اعزاز خلیل الله علیه السلام، اعزاری ویژه می‌باشد، که به جهت خصوصیت آن، به لفظ «ثم» اشاره شده است، که تمام فضایل و کمالات ابراهیمی یک طرف و از همه فائق‌تر این است که اللّه تعالی برترین رسول و حبیب خود را به پیروی آیین او دستور داد.

اُدْعُ اِلیٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ
بخوان به سوی راه پروردگارت با سخنان پخته و نصحیت نیکو، و مجادله کن با آنها به

اَحْسَنُ اِنَّ رَبَّکَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ
نحوی که بهتر باشد، پروردگار تو بهتر می‌داند کسی را که از راه او گم گشته و او

اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴿۱۲۵﴾ وَ اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا
بهتر می‌داند راه یابان را. و اگر انتقام می‌گیرید پس انتقام بگیرید به قدری که به شما

عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ ﴿۱۲۶﴾ وَاصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ
اذیت رسانده شد و اگر صبر کنید این بهتر است برای صابران. و صبر کن و صبر تو به کمک

اِلاَّ بِاللهِ وَ لاَتَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لاَ تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴿۱۲۷﴾اِنَّ اللهَ
خدا می‌باشد، و غم نخور بر آنها و نباش در تنگی از مکاری آنها. خدا

مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴿۱۲۸﴾
با پرهیزگاران است و کسانی که نیکی می‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

ربط آیات:

هدف از اثبات نبوّت و رسالت آن‌حضرتﷺ در آیات گذشته این بود که امّت بر احکام او عمل نموده، حقوق رسالت آن‌جنابﷺ را ادا کنند، و در آیات فوق‌الذکر به خود آن‌حضرتﷺ به ادای آداب و حقوق رسالت تعلیم داده شده است، که عموم آن شامل همه مؤمنان می‌شود، تفسیر مختصر از این قرار است که شما به راه پروردگارت (یعنی دین اسلام مردم را) به وسیله‌ی حکمت و نصیحت نیکو فراخوان، (مراد از حکمت آن طریقه‌ی دعوت است که در آن به احوال مخاطب مراعات شود، و چنان تدبیری اختیار گردد که در قلب مخاطب مؤثّر واقع بشود، و مراد از نصیحت این است که آن با جذبه خیرخواهی و همدردی گفته شود، و مراد از نصیحت نیکو، این است که با عنوان نرم باشد، و دل خراش و توهین‌آمیز نباشد) با آنها به نحو احسن بحث کن (یعنی اگر کار به بحث و مباحثه انجامید، آن هم

باید از شدّت و خشونت و الزام تراشی و بی‌انصافی نسبت به مخاطب خالی باشد، فقط این وظیفه شما است، باز در صدد این تحقیق نباشید که چه کسی قبول کرد و چه کسی رد نمود، (این کار خداست پس) پروردگار تو کاملاً می‌داند چه کسی را که از راه او گم شده و او راه یابندگان را هم کاملاً می‌داند، و (اگر گاهی مخاطب از حد بحث و مباحثه علمی تجاوز نموده به جدال عملی با دست و زبان خودش ایذا برساند، پس در این صورت به شما و پیروان شما اجازه می‌رسد که از خود دفاع نموده، انتقام بگیرید یا صبر کنید، پس اگر صورت اولی را اختیار کنید یعنی) بخواهید انتقام بگیرید، به قدری انتقام بگیرید که به شما ایذا رسانیده شده است (از آن تجاوز نکنید) و اگر (به صورت دوم بر اذیتها) صبر کنید پس آن (صبر کردن) خیلی بهتر است، در حق صابران (که آن بر مخاطب هم اثر خوبی می‌گذارد، و بر ناظران هم و در آخرت هم موجب اجر عظیم است) و صبر کردن اگرچه برای همه بهتر است، امّا با توجّه به عظمت شأن شما به شما دستور خصوصی رسیده است که شما صورت انتقام‌گیری را اختیار نفرموده، بلکه صبر کنید، و صبر نمودن شما هم از کمک خاص خداست (لذا شما اطمینان داشته باشید که صبر کردن بر شما دشوار نمی‌آید) و بر آنها (یعنی بر ایمان نیاوردن، آنها یا اذیت کردن مسلمانان) اندوهگین نباشید، و از آنچه آنها تدبیر می‌کنند، تنگدل نشوید (از تدابیر مخالف آنها هیچ گزندی به شما نمی‌رسد؛ زیرا شما متّصف به صفت احسان و تقوی هستید، و) خدا با کسانی است که پرهیزگار و نیکوکار باشند.

معارف و مسایل

اصول و برنامه کامل دعوت و تبلیغ

در این آیه برنامۀ کامل دعوت و تبلیغ و تفصیل کامل آداب و اصول آن

در ضمن این چند کلمه آمده است، در تفسیر قرطبی آمده است که وقت مرگ «هرم بن حیان» فرا رسید احباب از او خواستند که ما را اندکی وصیت کن، فرمود: مردم به اموال وصیت می‌کنند، که آن پیش من نیست، پس من شما را به آیات خدا به ویژه به آخرین آیات سوره نحل وصیت می‌کنم، که بر آنها محکم پابرجا باشید، و آن آیات همینها هستند که در بالا ذکر شده‌اند.

معنای لفظی دعوت، خواندن و صدا کردن است، نخستین فریضه منصبی انبیاء علیهم‌السلام خواندن مردم به سوی خداست، سپس همه تعلیمات نبوّت و رسالت شرح همین دعوت می‌باشند، صفت ویژه آن‌حضرت ﷺ در قرآن چنان‌که در آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی احزاب است: «**و داعياً الى الله باذنه و سراجا منيرا**» و نیز در آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی احقاف است: «**يا قومنا اجيبوا داعى الله**».

طبق روش آن‌حضرت ﷺ بر امّت او نیز دعوت الی اللّه فرض شده است، در آیه‌ی ۱۰۴ سوره‌ی آل عمران می‌فرماید:

«**ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر**» (از شما باید گروهی وجود داشته باشد که مردم را به سوی خیر دعوت دهد یعنی: به کار نیک و از کار بد باز دارد). و در آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی فصلت فرموده است:

«**و من احسن قولاً ممن دعا الى الله**» (کیست بهتر از نظر گفتار از کسی که مردم را به سوی خدا فرا خواند). در تعبیر این لفظ گاهی به دعوت، الی اللّه و گاهی به دعوت الی الخیر و گاهی به دعوت الی سبیل اللّه، عنوان می‌گردد، که حاصل همه‌ی آنها یکی است؛ زیرا که هدف از دعوت الی اللّه خواندن به سوی صراط مستقیم و دین اوست.

«الی سبیل ربک» در این، صفت خاص خداوند به عنوان «ربّ» و سپس

اضافه بر آن به سوی نبی کریم اشاره به این‌شده است که کار دعوت متعلّق به صفت ربوبیّت و تربیت می‌باشد، همانگونه که حق تعالی جل شأنه آن‌جنابﷺ را تربیت نموده، آن‌جنابﷺ هم باید به نحو تربیت، دعوت دهد، که در آن با مراعات احوال مخاطب، طریقه‌ای اختیار گردد که باری به دوش مخاطب نشده بیشتر مؤثّر گردد، و خود لفظ دعوت هم این مفهوم را ادا می‌کند که تنها وظیفه‌ی پیامبر رسانیدن احکام به استماع رسانیدن آنها نیست، بلکه دعوت مردم به سوی به‌کارگیری آنهاست و ظاهر است که داعی در دعوت کردن کسی چنین خطابی را اختیار نمی‌کند، که مخاطب از آن متوحش و متنفّر باشد، یا برای او استهزا و تمسخر پیش آید.

«بالحکمة» در قرآن کریم لفظ حکمت به چند معنی مستعمل می‌شود، در اینجا بعضی از ائمّه‌ی تفسیر از حکمت، قرآن را مراد گرفته، و بعضی قرآن و سنّت و بعضی حجّت قطعیه را مراد قرار داده‌اند، و روح المعانی به حوالهٔ بحر محیط حکمت را چنین تفسیر نموده است:

(انها الکلام الصواب الواقع من‌النفس اجمل موقع (روح) یعنی: حکمت عبارت از آن کلام درستی است که در دل انسان جایگزین باشد). در این تفسیر، جامع تمام اقوال است، و تقریباً صاحب روح البیان هم همین مطلب را به این الفاظ بیان نموده که مراد از حکمت آن بصیرتی است که به وسیله آن مردم مقتضیات احوال را دریافته مناسب به آن صحبت کند، و چنان وقت و موقعی را اختیار نماید که بار دوش مخاطب قرار نگیرد، به جای نرم نرمی و به جای سخت سختی اختیار نماید، و هر کجا متوجّه باشد که از تصریح، مخاطب خجالت می‌کشد در آنجا با اشاره صحبت کند، یا چنین عنوانی اختیار نماید که نه مخاطب خجالت بکشد و نه در دل او تعصّب پدید آید تا بر خیالات خویش مصرّ قرار نگیرد.

«الموعظة» معنای لغوی موعظه و وعظ این‌است که سخن خیرخواهی به

چنان لهجهٔ گفته شود که در اثر آن دل مخاطب برای پذیرفتن نرم باشد، مثلاً در ضمن آن ثواب و فواید قبول کردن، و عذاب و مفاسد انکار، ذکر گردد[1].

«الحسنة) به این معنی است که بیان و عنوان همچنان باشد که قلب مخاطب از آن اطمینان بیابد و شکوک و شبهات او زایل شوند، و مخاطب چنان احساس نماید که شما در آن هیچ نوع غرضی ندارید، بلکه فقط به خاطر خیرخواهی آن را می‌گویید.

از لفظ «موعظه گفتن» سخن خیرخواهی در اندازهٔ مؤثّر واضح شده است. امّا بسا اوقات سخن خیرخواهی به عنوان دل خراش یا به نحوی گفته می‌شود که مخاطب آن را برای خود توهین احساس می‌نماید[2]. برای ترک این طریقه لفظ حسنة اضافه گردید.

«و جادلهم بالتی هی احسن» لفظ جادل از مجادله مشتق است، مراد از مجادله در اینجا مناظره و مباحثه می‌باشد، و مراد از «بالتی هی احسن» این است اگر در دعوت جای بحث و مناظره اتّفاق افتد، آن هم باید به نحو احسن باشد، در روح المعانی آمده است که مراد از «نحو احسن» این است که در گفتگو لطف و نرمی اختیار گردد، و چنان دلایلی بیاورد که مخاطب بتواند آنها را به آسانی درک کند، و در استدلال از مقدّماتی استفاده شود که مشهور و معروف باشند، تا که شکوک مخاطب از بین رود، و او بر ضد و عناد قرار نگیرد، و آیات دیگر قرآن بر این گواهند که این احسان فی المجادله تنها مختصّ مسلمانان نیست، بلکه درباره‌ی اهل کتاب هم قرآن به طور ویژه می‌فرماید چنان‌که در آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی عنکبوت آمده است: **«ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن»** و در آیه ۴۴ سوره طٰه به حضرت موسی و هارون علیهما السلام هدایت گردیده است که **«فقولا له قولا لینا»** که با کفّار سرکش مانند فرعون هم باید چنین طریقه‌ای اختیار شود.

---

۱ - قاموس و مفردات راغب.   ۲ - روح المعانی.

اصول و آداب دعوت

در آیه‌ی مذکور دعوت برای سه چیز ذکر شده است: نخست حکمت، دوم موعظه حسنه، سوم مجادله بالتی هی احسن، بعضی از مفسّرین فرموده‌اند: ذکر این سه چیز با توجّه به سه نوع مخاطب است، دعوت بالحکمة برای اهل علم و فهم است، دعوت بالموعظه برای عوام است، مجادله برای کسانی است که در دل شکوک و شبهاتی داشته باشند، یا کسانی که از روی ضد و عناد از پذیرفتن حق سرباز زنند.

سیدی حضرت حکیم الامة تهانوی در بیان القرآن فرموده است که مخاطب شدن سه گروه مختلف، به این سه چیز، از نظر سیاق آیه، بعید به نظر می‌رسد، انتهیٰ، به ظاهر باید این آداب دعوت برای همه کارآیی داشته باشد، که در دعوت قبل از هر چیز با حکمت احوال مخاطب را بررسی کرده، مناسب با او کلام تجویز کند، سپس در آن کلام در ضمن جذبه خیرخواهی و همدردی چنان شواهد و دلایلی بیاورد که مخاطب بتواند به آنها مطمئن باشد، و طرز بیان و کلام چنان مشفقانه و نرم باشد که مخاطب یقین کند که آنچه او می‌گوید، برای مصلحت و خیرخواهی من می‌گوید، هدف او خجالت کردن یا مجروح نمودن مقام و حیثیت من نیست.

البتّه صاحب روح المعانی در این مقام نکته‌ای بی‌نهایت لطیف بیان نموده است، که از نسق آیه معلوم می‌گردد، اصول دعوت در اصل دو چیز می‌باشند، حکمت و موعظه، سومین چیز که مجادله باشد در اصول دعوت داخل نیست، البتّه گاهی در طریق دعوت احتیاج به آن پیش می‌آید.

استدلال صاحب روح المعانی بر آن، این است که اگر این سه تا، اصول دعوت می‌بودند، پس مقتضای مقام این بود که هر سه مورد به صورت عطف چنین ذکر می‌شدند. «**با لحکمة و الموعظة الحسنة و الجدال الاحسن**» امّا قرآن حکیم حکمت و موعظه را با عطف به یک نسق بیان فرمود، و برای

مجادله جمله جداگانه **«جادلهم بالتی هی احسن»** اختیار نمود، از این معلوم می‌گردد که مجادله فی العلم در اصل رکن یا شرط دعوت الی اللّه نیست، بلکه درباره معاملاتی که در طریق دعوت اتّفاق می‌افتد، یک گونه رهنمودی است، چنان‌که در آیهٔ مابعد به صبر تلقین فرموده است؛ زیرا در طریق دعوت صبر بر اذیّت و آزار مردم چیزی ناگزیر است.

خلاصه این‌که اصول دعوت دو چیز است: حکمت و موعظت که هیچ دعوتی نباید از آنها خالی باشد، چه آن دعوت علما و خواص باشد، یا دعوت عوام الناس، البتّه در دعوت گاهی با چنان کسانی سروکار می‌افتد که مبتلا به شکوه و اوهام می‌باشند، و آماده می‌شوند، تا با داعی از در بحث و مباحثه درآیند، پس در چنین احوالی به مجادله تعلیم داده شد، امّا با آن قید «بالتی هی احسن» آورده، نشان داد که مجادله‌ای که از این شرط خالی باشد در شریعت هیچ وقعی ندارد.

آداب پیامبرانه دعوت الی اللّه

در حقیقت دعوت الی اللّه وظیفه انبیا علیهم‌السلام است، علما به حیث نایب آنها این مقام را به عهده گرفته استعمال می‌نمایند، پس لازم است که آداب و طریقهٔ کار آن را هم از آنان بیاموزند، دعوتی که بر این طریق نباشد به جای دعوت موجب عداوت و جنگ و جدال واقع خواهد شد، درباره‌ی اصول دعوت پیامبرانه در آیه‌ی ۴۴ سوره‌ی طٰه به حضرت موسی و هارون علیهما‌السلام چنین راهنمایی شده است، که **«فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی»** (با فرعون سخن نرم بگویید، شاید بفهمد یا بترسد) این را باید هر داعی مورد توجّه خود قرار دهد، زیرا وقتی خداوند متعال داعی خود را به سوی کافری مانند فرعون که مرگش به کفر در علم الهی یقینی بود می‌فرستد، او را با هدایت به نرم گفتاری اعزام می‌دارد، کسانی که ما امروز آنها را دعوت

می‌دهیم از فرعون گمراه‌تر نیستند و ما در داعی و هادی بودن با حضرت موسی و هارون علیهما السلام برابر نیستیم، پس وقتی که حق تعالی به دو پیامبر اولوالعزم خویش اجازه نداد که با مخاطب از در تندگویی پیش آیند به تمسخر و توهین او پیش بیایند پس ما از کجا مستحق آن قرار خواهیم گرفت.

قرآن کریم از دعوت و تبلیغ انبیا و مجادله ایشان با کفّار پر است، در هیچ جایی از آن به نظر نمی‌رسد که پیامبری از پیامبران خدا در پاسخ به کسانی که برخلاف حق طعنه‌زنی کرده‌اند، سخن سختی بگوید، به چند مثال توجّه فرمایید.

در هفتمین رکوع سوره اعراف از آیه ۵۹ تا ۶۷ مجادله و کلمات بی‌مورد قوم حضرت نوح و حضرت هود با ایشان آمده است، که این دو پیامبر بزرگوار در پاسخ آنها چه گفتند، کلمات ایشان قابل ملاحظه است، حضرت نوح علیه السلام آن پیامبر اولوالعزم حق تعالی است که طول عمر او در این جهان مشهور است، ظرف نهصد و پنجاه سال به دعوت و تبلیغ و اصلاح و ارشاد قوم خویش شبانه‌روز مشغول، بود، امّا از این قوم بدبخت غیر از چند نفر کسی به سخن او گوش نکرد، دیگران به جای خود، یک پسر و همسر او در زمرهٔ کفّار قرار گرفتند، و اگر به جای او یکی از مدّعیان دعوت و اصلاح امروز می‌بود، پس لهجهٔ سخن او با قوم چه می‌شد، مقایسه کنید و بنگرید که در پاسخ به دعوت همدردی و خیرخواهی آنها قوم چه گفت، ملاحظه باد آیه ۶۰ سوره اعراف **«انا لنر یک فی ضلل مبین»** (تو را در گمراهی واضح می‌یابیم) به جای این که پیغمبر خدا پرده از گمراهی و بدکاری آن قوم سرکش بردارد، در پاسخ به آنان گفت، ملاحظه کنید آیه‌ی ۶۱ سوره‌ی اعراف را **«یٰقوم لیس بی ضلالة ولکنی رسول من ربّ الظالمین»** (برادران، من گمراه نیستم، بلکه رسول و قاصد پروردگار جهانیان می‌باشم، و سخنهای

مفید به شما نشان خواهم داد).

بعد از او پیامبر دیگر یعنی حضرت هود که تشریف آورد، قوم او هم با وجود مشاهده معجزات، از راه عناد گفت: تو بر ادعای خویش دلیلی ارائه ندادی، و ما حاضر نیستیم معبودان (بتهای) خویش را به گفتهٔ تو رها کنیم، بلکه ما می‌گوییم آنچه شما نسبت به معبودان ما توهین می‌کنی، در اثر ابتلای جنون است، حضرت هود پس از شنیدن همه‌ی اینها، چنان پاسخ داد که در آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی هود است، **«انی اشهد الله و اشهدوا انی بریئ مما تشرکون»** یعنی (من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواه باشید که من از آن بتهایی که شما با خدا شریک قرار می‌دهید بیزارم،) و در آیه‌ی ۶۶ سوره‌ی اعراف آمده است که قوم او گفت: **«انا لنرئک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین»** (ما می‌پنداریم که تو احمق شده و به نظر ما تو دروغ می‌گویی) در پاسخ این خطاب دل‌آزار قوم، پیامبر خدا حضرت هود علیه السلام نه به آنها ریشخندی کرد و نه بر بیراهی و کذب و افترای آنها بر خدا چیزی گفت: جواب او فقط این بود در آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی اعراف است **«یٰقوم لیس بی سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین»** یعنی (ای قوم من، من احمق یا بی‌خرد نیستم بلکه من رسول رب العالمین می‌باشم).

حضرت شعیب علیه السلام حسب دستور انبیا علیهم السلام قوم خود را به سوی خدا فرا خواند، و آنها را راهنمایی نمود، که از بزرگترین عیبی که در آنان وجود داشت، یعنی کمی و بیشی در کیل و وزن باز آیند، قوم به تمسخر و خطاب توهین‌آمیز پیش آمدند، که در آیه ۸۷ سوره هود است، **«یشعیب اصلواتک تأمرک ان نترک ما یعبد آباءنا او ان نفعل فی اموالنا ما نشاء انک لانت الحلیم الرشید»** (که ای شعیب آیا نماز تو تو را دستور می‌دهد که ما معبودان آبا و اجدادی خود را رها کنیم، و حسب منشاء خود در اموال مملوکه خویش تصرّف نکنیم، واقعاً شما خیلی هوشیار و متدیّن هستی). آنها یکی به این

طعنه پیش آمدند که نماز تو، تو را بر این کارهای نادانی وا می‌دارد، دوم این که اموال ما مال ماست در معاملات خرید و فروش تو و خدا چه دخالتی دارید، ما هرگونه که بخواهیم حق داریم، در آن تصرّف کنیم، سومین جمله تسمخر و استهزا این بود که شما خیلی هوشیار و متدیّن می‌باشید.

معلوم شد که این پرستارانِ اقتصاد بی‌دین از امروز پدید نیامده‌اند، بلکه آنها هم از اسلافی برخوردارند که دارای همین نظریه بوده‌اند، که بعضی از مسلمانان به نام امروز، هم دارند که ما مسلمانیم و دین اسلام را قبول داریم، امّا در مسئله اقتصاد، سوسیالیست هستیم، اسلام در آن چه دخلی دارد، حال در پاسخ به آن تمسخر و مکالمات دلخراش تو هم آنچه رسول خدا علیه‌السلام می‌گوید در آیه ۸۸ سوره هود از این قرار است **«قال یقوم ارئیتم ان کنت علی بینة من ربی و رزقنی منه رزقاً حسنا و ما ارید ان اخالفکم الی ما انهٰکم عنه ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب»** (ای قوم من، خبر دهید که اگر من از طرف پروردگارم دلیلی داشته باشم، و او از طرف خویش نعمتی نفیس، یعنی؛ نبوت به من عنایت نموده است، پس من چگونه آن را تبلیغ نکنم، و خود من هم برخلاف آنچه به شما گفته‌ام عمل نمی‌کنم، من تا حد توان فقط خواهان اصلاحم، و آن که من به اصلاح و عملی که موفق شده‌ام، فقط به کمک خدا است، من به او اعتقاد دارم و در همه‌ی امور به او رجوع خواهم کرد.

لهجۀ نرمی که به حضرت موسی علیه‌السلام هنگام اعزام به سوی فرعون از جانب خدا هدایت شده بود، با وجود اجرای آن، خطاب فرعون به حضرت موسی علیه‌السلام در آیه ۱۸ و ۱۹ سوره شعراء چنین آمده است: **«قال الم نربّک فینا ولیداً و لبثت فینا من عمرک سنین. و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکفرین»**. (فرعون گفت (اَهُ اَهُ) آیا ما تو را در کودکی پرورش نکرده بودیم و تو در آن زمان چندین سال در پیش ما ماندگار بودی و عاقبت کار خود را

کردی (یعنی: قبطی را کشتی) و تو خیلی ناسپاسگزاری). در این، احسان خود را هم نسبت به حضرت موسی علیه‌السلام بیان کرد که در کودکی ما تو را تربیت کرده‌ایم، سپس این احسان را توضیح داد که پس از بزرگ شدن هم تا مدّتی، پیش ما ماندگار شدی، آنگاه عتاب کرد که از دست حضرت موسی علیه‌السلام قبطی بدون اراده کشته شده بود، و خشم و عدم رضایت خویش را بر آن ابراز داشت، و گفت: تو از کافران هستی، در اینجا می‌تواند مراد از کافر بودن به اعتبار معنای لغوی باشد، یعنی: ناسپاسگزار، که مفهوم آن این است که ما بر تو احسان کرده بودیم، و تو کسی را از ما کشتی که این ناشکری نعمت است، و می‌تواند مراد از آن معنای اصطلاحی باشد، زیرا فرعون خود مدّعی خدایی بود، پس هر کس که منکر خدایی او می‌بود، کافر محسوب می‌شد.

اکنون به پاسخ حضرت موسی علیه‌السلام گوش فرا دهید، که نمونه‌ای است از اخلاق و آداب دعوت پیامبرانه، که قبل از همه به کوتاهی و ضعف خود که قبل از این از او سر زده بود اعتراف نمود، یعنی: به قبطی که با یکی از بنی‌اسرائیل نزاع داشت، یک سیلی زد که قبطی در اثر آن، درگذشت، اگرچه این قتل از روی عمد و با اراده نبود، امّا مقتضای دینی هم نبود، بلکه طبق شریعت موسوی هم آن شخص مستحق قتل نبود، لذا قبلاً اعتراف نمود چنان‌که در آیه ۲۰ سوره شعراء است: **«فعلتها اذا و انا من الضالین»** یعنی: (این کار را من زمانی کرده‌ام که آگاهی نداشتم) با این مطلب که این امر قبل از اعطای نبوّت اتّفاق افتاده است، که من در این باره از جانب خدا هیچگونه اطّلاعی نداشتم، سپس فرمود چنان‌که در آیه ۲۱ سوره شعراست: **«ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین»**(سپس وقتی که من‌از شما ترسیدم و فرار نمودم آنگاه پروردگارم به من حکمت داد و مرا از پیامبران قرار داد).

سپس در پاسخ اظهار احسان او گفت: این اظهار احسان بیجایی است؟ زیرا پرورش من نتیجه ظلم و عداوت تو بود که به قتل اولاد بنی اسرائیل دستور صادر کرده بودی، لذا مادرم مجبور شده مرا به دریا انداخت و نوبه به اینجا رسید که من به خانهٔ تو آمدم، چنان‌که در آیه ۲۲ سوره شعراء می‌فرماید: **«و تلک نعمة تمنها علی ان عبدت بنی اسرائیل»** (آیا این هم نعمتی است که تو بر من منّت می‌گذاری که تو بنی‌اسرائیل را در سخت‌ترین ذلت قرار داده‌ای؟). سپس وقتی که فرعون سؤال کرد که **«و ما رب العالمین»** آیه ۲۳ سوره شعراء یعنی: (پروردگار عالمیان چه کسی است) در جواب آن فرمود: او پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، می‌باشد، فرعون از روی تمسخر به حاضرین گفت: (الا تسمعون) یعنی: شما می‌شنوید که چگونه سخنان ناخردمندانه می‌گوید، حضرت موسی عليه السلام در جواب فرمود: **«ربکم و رب آبائکم الاولین»** آیه ۲۶ سوره شعراء یعنی: (او پروردگار شما و آباء و اجداد شماست). فرعون از این، خشمناک شد و گفت: **«ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون»** آیه ۲۷ سوره شعراء یعنی: (او که مدّعی رسالت از جانب خداست دیوانه‌ای است). در خطاب مجنون و دیوانه هم حضرت موسی عليه السلام به جای این‌که دیوانگی آنها و هوشیاری خود را به اثبات برساند، به سوی آنان التفات نفرمود، بلکه صفت دیگر از «رب العالمین» را بیان نمود که **«رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون»** آیه ۲۸ سوره شعراء (که او پروردگار مشرق و مغرب و آنچه در میان آنها است می‌باشد اگر شما عاقل هستید).

این یک مصاحبه طولانی است که در دربار فرعون در میان او و حضرت موسی عليه السلام انجام گرفت، و در سه رکوع از سوره شعراء ذکر شده است، شما به مصاحبه رسول خدا حضرت موسی عليه السلام رجوع نمایید، که از اول تا آخر نه در جایی اظهار جذبه نموده و نه به بدگویی پاسخ داده شده و نه در پاسخ

به سخنان تند او کلمۀ تندی گفته شده است، بلکه پیاپی در آن، صفات کمال خدا بیان شده است، و سلسله تبلیغ جریان دارد.

این نمونه‌ای است مختصر از مجادلۀ انبیاء علیهم‌السلام که در مقابل قوم معاند و ضدی انجام گرفته است، و این تشریح عملی و مجالده «بالتی احسن» است که از تعالیم عالیه قرآن می‌باشد، که این تشریح عملی، آن است.

علاوه بر مجادله، در هر دعوت و تبلیغ مناسب به هر مخاطب و مقام، مراعات مصالح و حکمتهایی را انبیاء علیهم‌السلام در تعبیر و عنوان و اصول حکیمانه، اختیار فرموده‌اند، و برای مؤثّر و مقبول و پایدار گردانیدن دعوت الی اللّه، طریقه‌ای را که آنها انتخاب فرموده‌اند، همان در حقیقت روح دعوت است، که تفاصیل آن در تمام تعلیمات نبوی علیه‌السلام به صورت گسترده‌ای، موجود است، و چند تا از آنها را به صورت نمونه در ذیل ملاحظه بفرمایید.

رسول کریم ﷺ در دعوت و تبلیغ موعظه و نصیحت، همیشه ملاحظه می‌کرد، تا که بار بر دوش مخاطبین قرار نگیرد، عاشقان رسول مانند صحابه کرام، که هیچگاه از آنها احتمال نمی‌رفت که از شنیدن سخنان آن‌جناب ﷺ خسته شوند، عادت آن‌جناب ﷺ برای آنها هم این بود که وعظ و نصیحت به جای هر روز در بعضی ایام هفته باشد، تا که در کار و بار مردم، حرجی واقع شده، بر طبیعت آنها بار قرار نگیرد.

در صحیح بخاری از حضرت عبداللّه بن مسعود مروی است که آن‌حضرت ﷺ در بعضی از روزهای هفته موعظه می‌کرد، تا که ما خسته نشویم، و به دیگران هم از جانب آن‌حضرت ﷺ همچنین رهنمایی شده بود.

حضرت انس رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: رسول کریم ﷺ فرموده است: «یسّروا و لا تعسّروا و بشّروا و لا تنفّروا»[1]. بر مردم آسان گیرید دشواری پدید نیاورید،

---

۱ - صحیح بخاری، کتاب‌العلم.

آنها را به رحمت خدا مژده دهید و مأیوس و متنفّرشان نکنید.

حضرت عبداللّه بن عبّاس ﷺ می‌فرماید: شما باید علما، حکما و فقهای ربّانی باشید، در صحیح بخاری این را نقل فرموده لفظ ربّانی را چنین تفسیر فرموده است که هر کس که در دعوت، تبلیغ و تعلیم اصول تربیت را ملاحظه کرده، نخست سخنان آسان نشان دهد، آنگاه که مردم به آن عادت کردند، سپس احکام دیگر را نشان دهد که در مرحله اوّل قدری مشکل بوده‌اند، او عالم ربانی است.

امروز که اثر وعظ و نصیحت کم شده است، بزرگترین علّتش این است، که عموماً انجام دهندگان آن این اصول و آداب را مراعات نمی‌کنند، و با سخنرانیهای طولانی و نصیحت مداوم و بدون شناخت مزاج و وادار نمودن مردم بر کاری، عادت کرده‌اند، آن‌حضرت ﷺ در کار اصلاح و دعوت برای این‌کار اهمّیّت بسیاری قایل بودند که مخاطب سبک و رسوا نگردد، بنابراین هرگاه کسی را می‌دید که به کار اشتباه و بدی مبتلاست، به جای این که مستقیماً او را مخاطب قرار دهد، عموم اجتماع را خطاب کرده می‌فرمود: «ما بال اقوام یفعلون کذا» که مردم را چه شده است که فلان کار را انجام می‌دهند، این خطاب عمومی که مخاطب خاصّی نداشت، هر که می‌شنید، در دل خجالت می‌کشید، و به فکر ترک آن می‌شد.

عادت عموم انبیاء علیهم‌السلام چنین بود که مخاطبین را از شرمندگی نجات می‌دادند، لذا کارهایی راکه در بعضی اوقات از مخاطبین سر می‌زد، به خود نسبت داده به فکر اصلاح آنها می‌افتادند. آیه ۲۲ در سوره یس آمده است که «**و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون**» یعنی: (مرا چه شده است که آفریدگار خویش را نپرستم)، بدیهی است که این قاصد رسول همیشه به عبادت مشغول بود، هدف این بود که به گوش کسی بزند که به عبادت مشغول نیست، ولی آن را به خود نسبت داد، و معنای دعوت، خواندن

کسی به سوی خداست، نه این که عیب او را بیان کند و این خواندن زمانی می تواند حاصل شود که متکلّم و مخاطب با هم وجه اشتراکی داشته باشند، از این جهت در قرآن عزیز، بیشتر دعوت انبیاءعلیهم‌السلام با عنوان یقوم آغاز می‌گردد، که نخست در آن رشته اخوت را نشان داده، آنگاه کلام اصلاحی را بیان می‌کنند، که ما و شما با هم از یک قوم می‌باشیم، نباید با هم منافرت داشته باشیم، پس از این گفتار، کارهای اصلاحی را آغاز می‌فرمایند، دعوت‌نامه‌ای که آن‌حضرت ﷺ به نام هرقل پادشاه روم ارسال داشت، نخست در آن شاه روم را به نام عظیم الروم لقب داد که در این برای او اکرام، جایز بود، زیرا در آن اقرار به عظیم بودن آن هم هست، امّا برای رومیها، نه برای خویش، سپس او را به سوی ایمان به این عنوان دعوت داد که در آیه ۶۴ سوره آل عمران آمده است: **«یا اهل الکتب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله»** (ای اهل کتاب بیایید به سوی کلمه‌ای که در میان ما و شما مشترک است، یعنی: این که ما غیر از خدا عبادت کسی دیگر را نکنیم).

در آن اوّل نقطهٔ وحدت مشترکی را در فیمابین، بیان کرد، که عقیده توحید در میان ما و شما مشترک است، سپس بر اشتباه مسیحیان متنبّه ساخت.

اگر بر تعلیمات رسول خدا ﷺ توجّه مبذول گردد، در هر تعلیم و دعوت، این گونه آداب و اصول میسر خواهد شد، در عصر حاضر اوّلاً به دعوت و اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر، توجّه نمی‌شود، و کسانی که شغلشان این است، آنان فقط بحث و مباحثه و الزام‌تراشی مخالف و تحقیر و توهین را دعوت و تبلیغ تصوّر کرده‌اند، که علاوه بر این که این خلاف سنّت است، هیچگاه مؤثّر و مفید هم نمی‌باشد، آنها فکر می‌کنند که ما بزرگترین خدمت برای اسلام را انجام داده‌ایم و آنها در حقیقت موجب

تنفّر مردم می‌باشند.

ضررهای دینی و دنیوی مجادله رایج

از تفسیر آیهٔ مذکور معلوم شد که مقصود اصلی شرع، دعوت به سوی خداست، که آن دو اصل دارد. حکمت و موعظهٔ حسنه، و اگر صورت مجادله اتّفاق افتد با قید «احسن» آن هم مجاز است، امّا آن در حقیقت هیچ شعبه‌ای از دعوت نیست، بلکه تدبیری از جانب منفی آن می‌باشد که قرآن در آن قید «بالتی هی احسن» را آورده، این را نشان داد که آن باید با نرمی و خیرخواهی و همدردی باشد، و در آن دلایل روشن، مناسب حال مخاطب را باید بیان کرد، این هم ضروری است که آن برای خود متکلّم هم مضر واقع نشود، که در آن اخلاق رذیله حسد، بغض، تکبر، جاه‌پرستی و غیره پدید آیند، که گناه کبیره باطنی می‌باشد، و در بحث و مباحثه و مجادله و مناظره امروز بسیار کمیاب و نادر است که بنده‌ای از آنها نجات یابد، اگرچه ممکن است، امّا عادتاً نجات از آن خیلی دشوار است.

امام غزّالی فرموده است: همانگونه که شراب امّ‌الخبائث است که شخصاً گناه کبیره است، و وسیله دیگر گناهان کبیره جسمانی است، بحث و مباحثه نیز وقتی که هدف غلبه بر مخالف و اظهار تفوّق علمی خویش باشد، پس آن هم برای باطن «امّ الخبائث» است که در اثر آن بسیاری از جرایم روحانی پدید می‌آید؛ مانند: حسد، بغض، تکبر، غیبت، تجسّس عیوب دیگران، خوشحالی بر بدی آنها، رنجیدن از خوشی آنان، استکبار از قبول حق و به جای تأمّل با عدل و انصاف بر قول دیگران، دنبال جواب دادن قرار گرفتن، ولو این‌که در آن مجبور به تأویل در قرآن و سنّت شود.

اینها آن مهلکاتی هستند که علمای با وقار به آنها مبتلا می‌باشند و هرگاه نوبت به پیروان آنها برسد، پس میدان دست و گریبان و جنگ و جدال، گرم

می‌شود، «انا لله». حضرت امام شافعی می‌فرماید: علم در میان اهل علم و فضل، یک رحم متصل (رشته اخوّت و برادری) است، پس کسانی که علم را وسیله عداوت قرار داده‌اند، چگونه دیگران را به اقتدای مذهب خویش دعوت می‌کنند، هدف آنها فقط تفوّق بر دیگران است، پس چگونه تصوّر می‌شود که آنها با هم انس و مودّت و مروّت داشته باشند، پس شر و بدی برای انسان از این بالاتر چه می‌باشد که آن او را به اخلاق منافقین مبتلا کند، و از اخلاق مؤمنین و متّقین محروم سازد.

امام غزالی فرموده است: مشتغل به علم دین و دعوت حق، یا تابع اصول صحیح و مجتنب از فطرت مهلک شده سعادت ابدی را حاصل کند، یا از این مقام تنزل نموده به سوی شقاوت ابدی می‌رود، در وسط ماندن آن خیلی بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا علمی که نافع نباشد، عذاب خالص است، رسول کریم ﷺ فرموده است:

«اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه» انسانی که بیش از همه در روز قیامت دچار عذاب می‌شود، عالمی است که خداوند از علمش به او نفعی نرساند.

در حدیث صحیح دیگری آمده است: «لا تتعلموا العلم لتباهوا به العلماء و لتماروا به السفهاء و لتصرفوا به وجوه الناس الیکم، فمن فعل ذلک فهو فی النار»[1]، علم دین را بدین هدف نخوانید که به وسیله آن در مقابله با علما، عزت و افتخار به دست بیاورید، با مردمان کم علم مجادله کنید، یا به وسیله آن توجّه مردم را به سوی خود جلب کنید، و هر کسی که چنین کند او در آتش است.

بنابراین مسلک ائمه فقها و اهل حق، این بود که در مسایل علمی، جنگ و جدال را هرگز جایز نمی‌دانستند. در دعوت حق فقط همین میزان کافی

---

۱ - ابن ماجه به اسناد صحیح کذا فی تخریج العراقی علی الاحیاء.

است که هر کسی بر اشتباه باشد او را به نرمی و خیرخواهی با دلیل بر اشتباهش متنبه ساخت، پس اگر او قبول کرد چه بهتر و اگر نه باید سکوت اختیار کرد، و از جنگ و جدال کاملاً باید پرهیز نمود، حضرت امام مالک می‌فرماید:

«کان مالک یقول المِراءُ و الجدال فی العم یذهب بنور العلم عن قلب العبد، و قیل له رجل له علم بالسنة فهل یجادل عنها قال لا ولکن یخبر بالسنة فان قبل منه والا سکت»[1].

حضرت امام مالک فرموده است: جنگ و جدال در علم، نور علم را از قلب انسان زایل می‌کند، کسی گفت: اگر یکی علم سنّت داشته باشد می‌تواند در حفظ و دفاع از آن، جدال کند، فرمود: خیر، بلکه او باید مخاطب را از سخن حق آگاه سازد، اگر او پذیرفت که چه بهتر، و اگر نه، سکوت را اختیار کند.

اسباب عدم تأثیر اصلاح و دعوت در این زمان دو چیز است: این که قلوب مردم به علّت فساد زمانه و کثرت امور حرام عموماً سخت و از آخرت غافل شده‌اند، و توفیق قبول حق کم شده است و برخی به این قهر مبتلا شده‌اند که آن‌حضرتﷺ آن را پیشگویی کرده و خبر داده است، که در آخر زمان قلوب بسیاری از مردم منحرف می‌شود، امتیاز شناخت خوب و بد و جایز و ناجایز، از دلها سلب می‌گردد.

سبب دوم این که: عموماً از انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به سوی حق غافل شده عوام به جای خود، احساس این ضرورت در میان علما و صلحا خیلی کم شده است، این تصوّر غالب شده است که فقط اصلاح اعمال خویش کافی است، اگرچه اولاد و همسر، برادران، دوستان و احباب به هرگونه گناه مبتلا باشند. گویا فکر اصلاح آنها

---

۱ - اوجز المسالک شرح موطاء ج ۱، ص ۱۵.

برعهده‌ی او نیست، در صورتی که نصوص صریح قرآن و حدیث هر کسی را مسئول اصلاح اهل و عیال و متعلقین قرار داده است، چنان‌که در آیه ۶۲ سوره تحریم **«قوا انفکسم و اهلیکم ناراً»** آمده است، و باز اگرچه بعضی به ادای فریضه دعوت و اصلاح متوجّه می‌شوند، پس آنها به علّت ناآشنایی به اصول و آداب تعلیمات قرآنی و دعوت پیمبرانه، بدون اندیشه و فکر، به هر کسی در هر وقت آنچه می‌خواهند می‌گویند و فکر می‌کنند که ما وظیفه‌ی خویش را انجام داده‌ایم، در حالی که این طریقه کار به علّت مخالف بودنش به سنّت انبیا علیهم‌السلام مردم را از دین و عمل بر آن، بیشتر دور می‌دارد، به ویژه وقتی نوبت تنقید دیگری فرا رسد، پس به نام تنقید نوبت به تنقیص، استهزا و تمسخر می‌رسد، حضرت امام شافعی می‌فرماید: اگر می‌خواهی کسی را بر اشتباهش متوّجه کنی، پس اگر تو او را در خلوت به نرمی تفهیم کردی این نصیحت است، و اگر علنی و در جلو مردم او را رسوا کردی این فضیحت است.

امروز انتشار دادن عیوب یکدیگر، به وسیله روزنامه و پوستر را، خدمت دین تصوّر کرده‌اند. خداوند متعال همه ما را به دین خویش و دعوت آن، بصیرت صحیح، و به خدمت آن طبق اصول و آداب، موفّق گرداند.

تا اینجا اصول و آداب دعوت بیان گردید، سپس فرمود: «ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین» این جمله را برای تسلّی دعوتگران دینی بیان فرمود؛ زیرا وقتی که با وجود استعمال آداب فوق‌الذکر دعوت، مخاطب حق را قبول نکند، طبعاً به انسان صدمه شدیدی می‌رسد، و بسا اوقات امکان دارد اثر آن چنین باشد که مردم با عدم مشاهده فایدهٔ دعوت، مأیوس گردد، و از آن کار، دست بکشد، لذا در این جمله فرمود: تنها وظیفهٔ شما انجام دعوت به سوی حق طبق اصول صحیح آن است، در آینده در پذیرفتن و عدم پذیرش آن، شما دخلی ندارید و

وظیفه شما هم نیست، آن فقط کار خداست، او می‌داند که چه کسی گمراه می‌شود و چه کسی هدایت می‌یابد، شما در این فکر و اندیشه نباشید، فقط وظیفه خویش را انجام دهید، و از آن شکست خورده و مأیوس نباشید، از این معلوم می‌شود که این جمله هم، از تکمله آداب دعوت می‌باشد.

اگر کسی به دعوتگر راستین آزار رساند، می‌تواند انتقام بگیرد، امّا صبر بهتر است، بعد از این در سه آیه دیگر برای دعوتگران حق، هدایتی مهم ذکر گردیده است، و آن این که بسا اوقات با چنان جهال قسی القلبی برخوردی اتفاق می‌افتد که هر چند حق را با نرمی و خیرخواهی به آنها تفهیم کنند، باز هم بر آن مشتعل خواهند شد، و زبان درازی کرده اذیّت می‌رسانند، و بسا اوقات از آن تجاوز نموده، از اذیّت جسمانی و قتل هم نمی‌گریزند، سپس در این‌گونه اوضاع و احوال داعیان حق چه باید بکنند، برای این، در جمله «و ان عاقبتم الخ» یکی حق قانونی به آنها داده شد، که اگر کسی بر شما ظلم کرد، می‌توانید از او انتقام بگیرد، امّا با این شرط که در انتقام‌گیری از اندازه ظلم، متجاوز نباشید، به همان اندازه که او ظلم کرده از او اجازه انتقام گرفتن داده شده است، امّا اگر صبر کنید و انتقام نگیرید، پس این بهتر است.

شأن نزول آیات مذکور و اجرای حکم از طرف پیغمبرﷺ و صحابه

جمهور مفسّرین بر این عقیده‌اند که این آیه مدنی است، و در واقعه غزوه احد که هفتاد صحابه شهید و حضرت حمزه بعد از قتل مُثله گردید، نازل شده است، روایت صحیح بخاری موافق با این است، دارقطنی به روایت حضرت ابن عبّاس نقل کرده است که در غزوه‌ی احد وقتی که مشرکین برگشتند، هفتاد جسد از صحابه کرام نمودار شد که از آن جمله یکی عموی محترم رسول خدا ﷺ حضرت حمزه ﷺ هم بود، چون مشرکین خیلی بر او خشم داشتند بر او پس از قتل، خشم خود را چنین نشان دادند، که گوش

و بینی و اعضای دیگر بدن او را بریدند، و شکمبش را چاک زدند، رسول خدا ﷺ با مشاهده این چشم‌انداز، شدیداً صدمه دید، و فرمود: من در انتقام حمزه هفتاد مشرک را آنچنان مُثله خواهم کرد که آنها حمزه را مُثله کرده‌اند، در این واقعه این سه آیه نازل گردید، **«و ان عاقبتم الخ»**[1]، در بعضی از روایات آمده است که آن ظالمان با صحابهٔ دیگر چنین معامله‌ای (مثله) انجام داده بودند[2].

چون در این حادثه رسول کریم ﷺ در اثر فرط غم بدون ملاحظه تعداد، تصمیم به مثله کردن هفتاد مشرک در انتقام صحابه کرام گرفته بود، که این مطابق به آن اصول عدل و مساوات، نبود که خدا می‌خواست آنها را در این جهان به وسیله آن‌جناب ﷺ به مورد اجرا بگذارد؛ لذا نخست بر این متنبه ساخت که حق انتقام‌گیری دارید. امّا برای همان مقدار و اندازه‌ای که ظلم شده است، و بدون ملاحظه تعداد در انتقام چند نفر، مُثله کردن هفتاد نفر صحیح نیست، دوم این که هدف این است که آن‌جناب ﷺ نمونه مکارم اخلاق باشد، لذا چنین نصحیت کرده شد که اگرچه به انتقام مساوات اجازه رسیده است، امّا آن را هم رها سازید و بر مجرمان احسان نمایید، این بهتر است.

رسول خدا ﷺ در این خصوص فرمود: اکنون ما صبر خواهیم کرد و از هیچ یک انتقام نخواهیم گرفت، و کفاره قسم خود را ادا نمود (مظهری عن البغوی). هنگام فتح مکّه وقتی همه این مشرکان مغلوب شده، در قبضه قدرت رسول خدا ﷺ و صحابه کرام قرار گرفتند، بهترین فرصتی بود که آن تصمیم خود را که در غزوه احد گرفته بودند، جامه عمل بپوشاند، امّا هنگام نزول آیات فوق‌الذکر رسول خدا ﷺ از تصمیم خود باز آمده، مصمّم شد

---

۱ - تفسیر قرطبی.
۲ - کما رواه‌الترمذی و احمد و ابن خزیمه و ابن حبان فی صحیحها عن ابی بن کعب.

صبر کند، لذا هنگام فتح مکّه حب دستور این آیات، صبر را اختیار کـرد، شاید مبنی بر این، در بعضی روایات آمده است که این آیات هنگام فتح مکّه نازل شده‌اند، و این هم چندان بعید نیست که نزول این آیات مکرر بـاشد، نخست در غزوه احد نازل شدند، و سپس هنگام فـتح مکّـه دوبـاره نـازل گشتند[۱].

مسئله = این آیه در خصوص انتقام، قانون مساوات را ذکر نمود، بنابراین فقهای کرام فرموده‌اند که اگر کسی دیگری را به قتل برساند، در عوض او قاتل کشته می‌شود و اگر او را مجروح کند، پس همانقدر مجروح می‌گردد، و اگر کسی دست و پای کسی را قطع کرده سپس قتل کند، پس به ولی مقتول حق داده می‌شود که، نخست دست و پای قاتل را قطع نموده سپس او را به قتل برساند.

البتّه، اگر کسی با سنگ یکی را قتل کرد، یا با گلوله مجروح نموده باشد و سپس به قتل برساند پس در این صورت نمی‌توان نـوعیت قـتل را درست مشخّص کرد، که به چه میزان زدن، قتل واقع شده است. و به مقتول چقدر رنج رسیده است، در این باره اندازه‌ای برای مساوات حقیقی نیست، لذا او به شمشیر قتل کرده می‌شود[۲].

مسئله = نزول آیه اگرچه دربارهٔ تکالیف و نـقصان جسـمانی است، ولی الفاظ آن عام است که شامل نقصان مالی هم می‌شود، لذا فقها فرموده‌اند: اگر کسی مال یکی را غصب کرد، او هم می‌تواند به میزان مال خویش از مال او بردارد، یا بدزدد، به شرطی که آن مال که برداشته یا دزدیده است از جنس مال خود او باشد، مثلاً اگر پول نقد برداشته، پس در عوض پول نقد از ا و غصب کند یا بدزد. و اگر گندم یا لباس و غیره برده است او نیز می‌توانـد

۱ - کما حکاه المظهری عن ابن الحصار.   ۲ - جصاص.

گندم یا لباس بردارد، ولی در عوض یک جنس، جنس دیگری را نمی‌تواند بردارد، مثلاً در عوض پول نقد نمی‌تواند لباس یا جنس دیگری بردارد، و بعضی از فقها بطور مطلق، اجازه داده‌اند، چه از جنس حقش باشد یا خلاف جنس آن باشد، امام قرطبی این مسئله را قدری با تفصیل در تفسیر خود آورده است، و بحث تفصیلی آن، در کتب فقه مذکور است.

در آیه **«و ان عاقبتم»** قانونی عمومی مذکور بود، که در آن، انتقام مساوی برای همه مسلمانان جایز است، ولی بیان شد که صبر افضل و بهتر است، در آیهٔ بعد، آن‌حضرتﷺ به طور ویژه مورد خطاب قرار گرفته و به صبر تلقین و ترغیب گردیده است؛ زیرا نسبت به دیگران این بیشتر مناسب و موزون شأن معظم و مقام منیع او بود، لذا فرمود: «واصبر و ما صبرک الا بالله» یعنی: شما اراده به انتقام هم ننمایید، صبر را اختیار کنید و در ضمن نشان داد که صبر شما به کمک خدا خواهد بود، یعنی: صبر برای شما آسان کرده می‌شود، در آخر آیه قاعده‌ای عمومی برای به دست آوردن نصرت و امداد خدایی بیان فرمود: «ان اللّه مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون» حاصل آن این که کمک خدایی مختصّ کسانی است که حامل دو وصف باشند، یکی تقوا و دوم احسان؛ مراد از تقوا عمل نیک و مراد از احسان در اینجا حسن سلوک با خلق خداست، یعنی کسانی که تابع شریعت و پایبند اعمال صالح باشند و با دیگران به احسان پیش می‌آیند، حق تعالی همراه آنهاست، و ظاهر است که هر کسی که همراهی خدا شامل حال او باشد، کسی نمی‌تواند او را گزندی برساند.

الحمدلله که تفسیر سوره نحل امروز ۲ شعبان سنه ۱۳۸۹ به شب شنبه به اتمام رسید و لله الحمد اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً ترجمه آن امروز ۲ جمادی الاولی سنه ۱۴۱۵ به شب چهارشنبه تمام شد. فلله الحمد.

❊ ❊ ❊

سوره بنی‌اسرائیل

«سورة بنی‌اسرائیل مکیة وهی مائة واحدی عشرة آیة واثناعشر رکوعاً»

سوره بنی‌اسرائیل در مکّه نازل شد و یکصد و یازده آیه و دوازده رکوع می‌باشد.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

شروع به‌نام خدای بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم

سُبْحٰانَ الَّذِیٓ اَسْریٰ بِعَبْدِهٖ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی

پاک است ذاتی که برد بنده خود را به شب از مسجد حرام تا مسجد اقصی که احاطه

الَّذِی بٰارَکْنٰا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ اٰیٰاتِنٰا اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ ﴿۱﴾

کرده است آن را برکات ما تا نشان دهیم مقداری از نمونه قدرت خویش، اوست شنوا بینا.

خلاصه‌ی تفسیر

پاک است آن ذاتی که بنده‌ی خود محمّد ﷺ را به هنگام شب از مسجد حرام (مسجد کعبه) تا مسجد اقصی (بیت المقدس) که ما در اطراف آن که

ملک شام است، برکات دینی و دنیوی قرار دادیم (برکت دینی این که در آنجا انبیا علیهم‌السلام به کثرت مدفونند و برکت دنیوی این‌که در آنجا باغها، نهرها، چشمها و محصول فراوان وجود دارد. الغرض تا آن مسجد اقصی به گونهٔ عجیبی به این خاطر) بردیم، تا که شگفتی‌های قدرت خویش را به او نشان دهیم (که بعضی از آنها متعلّق به آنهاست مثلاً طی کردن این مسافت طولانی در مدّت کوتاه، ملاقات انبیا علیهم‌السلام و شنیدن صحبت آنها، و بعضی دیگر متعلّق به آینده است، مثلاً رفتن به آسمانها و مشاهده عجایب آن که) یقیناً خداوند متعال بسیار شنوا و بینا است (و چون اقوال رسول خدا را می‌شنید و احوال او را می‌دید مناسب شأنش او را به این امتیاز و اعزاز مفتخر نمود، و چنان مقام قرب خاص خود را به او عنایت نمود که به هیچ کس نداده بود).

معارف و مسایل

در این آیه، واقعه معراج بیان شده است که معجزه ممتاز و امتیاز ویژهٔ آن حضرت ﷺ می‌باشد، عبارت اسریٰ از اسراء مشتق است که معنای لغوی آن بردن به شب است، سپس به لفظ «لیلا» به صراحت، این مفهوم توضیح گردید، و از نکره آوردن «لیلا» اشاره به این شده است که در کل این واقعه تمام شب صرف نشده، بلکه یک پاسی از شب صرف شده است.

سفری که از مسجد حرام تا مسجد اقصی در این آیه ذکر گردیده است، اسرا گفته می‌شود و سفری که از آنجا به سوی آسمانها انجام گرفته، معراج نام دارد، اسراء از نص قطعی این آیه ثابت است، و ذکر معراج در آیات سوره نجم آمده و از احادیث متواتر نیز به ثبوت رسیده است:

۱- «بعبده» در این مقام اعزاز و اکرام از لفظ «بعبده» اشاره به محبوبیت ویژه‌ای است، زیرا کسی که خدا او را بندهٔ خویش بداند، بالاتر از این اعزازی نمی‌توان برای بشر متصوّر باشد، حضرت حسن دهلوی چه نیکو گفته است.

بنده حسن به صد زبان گفت که بنده توام
تو به زبان خود بگو بنده نواز کیستی؟

این بدان می‌ماند که در آیهٔ ۶۳ سوره الفرقان **«عباد الرحمٰن الذین»** فرموده است، هدف از آن بالا بردن اعزاز مقبولان بارگاه است، از این هم معلوم می‌شود که بزرگترین کمال انسان این است که او بنده کامل خدا باشد؛ زیرا در مقام اعزاز خصوصی از میان بسیاری از صفات کمال، صفت بندگی اختیار گردید، هدف از این لفظ فایدهٔ بزرگی است که از این سفر حیرت‌انگیز که از اوّل تا آخر تمام معجزات فوق‌العاده‌ای است، تا در ذهن کسی گمان خدایی نرود، چنان‌که از بردن حضرت عیسی علیه‌السلام به آسمانها مسیحیان در اشتباه قرار گرفتند، لذا فقط «عبد» فرموده این را نشان داد که با وجود تمام این صفات و کمالات و معجزات آن‌حضرت ﷺ بنده خداست، نه غیر از این.

دلایل قرآن و سنّت و اجماع بر جسمانی بودن معراج

از قرآن مجید و احادیث متواتر که در آینده ذکر می‌گردد، ثابت است که تمام سفر اسراء و معراج تنها روحانی نبود، بلکه جسمانی هم بود، همانگونه که عموم مردم مسافرت می‌کنند. در نخستین لفظ قرآن با عبارت «سبحان» اشاره به این شده است، زیرا این لفظ برای تعجب و امر عظیم‌الشأنی به کار برده می‌شود، اگر معراج تنها روحانی و به شکل خود می‌بود، پس در آن چه امر عجیبی وجود داشت، هر مسلمان بلکه هر انسانی می‌تواند خواب ببیند، که بر آسمان رفتم و فلان و فلان کار را کردم، اشاره دوم از لفظ «عبد» شده است؛ زیرا «عبد» تنها روح نیست نام مجموعه جسم و روح است، علاوه براین، واقعه معراج را آن‌حضرت ﷺ با «ام هانی» در میان گذاشت او به آن‌جناب ﷺ مشورت داد، آن را با کسی در میان نگذارید، و اگر نه مردم بیشتر تکذیب خواهند کرد، و اگر معامله خواب می‌بود، پس

در آن مجال تکذیبی وجود نمی‌داشت.

سپس وقتی آن‌حضرتﷺ آن را با مردم در میان گذاشت کفّار مکّه تکذیب نموده آن را به تمسخر گرفتند، حتّی بعضی از تازه مسلمانان با شنیدن آن، مرتد شدند، اگر مسئله خواب می‌بود، امکان نداشت این حوادث اتّفاق بیفتند، و این، منافی با آن نیست که آن‌حضرتﷺ پیش از این یا پس از این، معراج روحانی به شکل خواب داشته باشند، و در نزد جمهور امّت مراد از رؤیا در آیه ۶۰ سوره اسراء **«و ما جعلنا الرویاء التی ارینک»** رؤیت است، ولی آن را به عبارت رؤیا که بیشتر به معنای خواب دیدن به کار می‌رود، تعبیر کرده است، امکان دارد آن بدین خاطر باشد که این واقعه به صورت تشبیه «رؤیا» گفته شده است، و آن بدین می‌ماند که کسی خوابی دیده باشد، و اگر رؤیا به معنای خواب دیدن گرفته شود، این هم چندان بعید نیست که علاوه بر واقعه معراج جسمانی پیش از آن یا پس از آن، معراج روحانی به صورت خواب هم اتّفاق افتد.

لذا آنچه از حضرت عبداللّه بن عبّاس و حضرت ام المؤمنین عایشه صدیقهؓ منقول است که این واقعه در خواب اتّفاق افتاده است، آن هم به جای خود صحیح است، امّا از آن لازم نمی‌آید که معراج جسمانی واقع نشده باشد.

در تفسیر قرطبی آمده است که احادیث اسراء متواترند، و نقاشی از بیست صحابه، این روایت را نقل کرده و قاضی عیاض در شفا بیش از این، آن را مورد تفصیل قرار داده است[1]. و امام ابن کثیر در تفسیر خود تمام آن روایات را با جرح و تعدیل نقل کرده، سپس بیست و پنج صحابه را نام برده است که این روایات از آنان نقل شده‌اند. به این شرح، حضرت عمر بن خطاب، علی مرتضی، ابن مسعود، ابوذر غفاری، مالک بن صعصعه، ابو

---

۱ ـ قرطبی.

هریرة، ابو سعید، ابن عباس، شداد بن اوس، ابی بن کعب، عبدالرحمن بن قرظ، ابوحبه، ابولیلی، عبدالله بن عمر، جابر بن عبدالله، حذیفة بن الیمان، بریده، ابو ایوب انصاری، ابو امامه، سمرة بن جندب، ابو الحمراء، صعهیب رومی، ام هانی، عایشه صدیقه و اسماء بنت ابی بکر، رضی الله تعالی عنهم اجمعین. سپس ابن کثیر فرموده است «فحدیث الاسراء اجمع علیه المسلمون و اعرض عنه الزنادقة و الملحدون»[1]، بر حدیث واقعه اسراء تمام مسلمانان اجماع دارند و ملحدان و زندیقان از آن اعراض می‌کنند.

امام ابن‌کثیر در تفسیر خویش پس از تفسیر آیه مذکور و تفصیل احادیث مربوطه فرموده است: حق این است که سفر اسراء برای آن‌حضرت ﷺ در عالم بیداری اتّفاق افتاد نه در خواب، از مکّه‌ی مکرمه تا بیت المقدس این سفر توسط «سواری براق» واقع شد، زمانی که به بیت المقدس رسید براق را به نزدیک در بست و آن‌جناب ﷺ به بیت المقدس داخل شد. و به سوی قبله، آن دو رکعت تحیة المسجد ادا نمود، سپس یک نردبان آورده شد که از پایین به بالا از درجات برخوردار بود، به وسیله آن نردبان آن‌جناب نخست به آسمان اوّل رسید سپس به بقیه آسمانها تشریف‌فرما شد، فقط خداوند بر حقیقت آن نردبان وقوف دارد که از چه و چگونه بود!

در عصر حاضر هم انواع و اقسامی از نردبانها رایج است، نردبانهای متحرّک وجود دارد و نردبانهایی پیچ خورده هم به کار گرفته می‌شود، نسبت به این نردبان معجزه‌آسا، جای هیچ شک و تردیدی نیست، در هر آسمان فرشتگان آنجا استقبال نمودند، و در هر آسمان با انبیاء علیهم السلام ملاقات انجام گرفت که مقامشان در هر آسمان مشخّص بود، مثلاً در آسمان ششم با حضرت موسی علیه السلام و در آسمان هفتم با حضرت خلیل الله علیه السلام ملاقات نمود، سپس آن‌حضرت ﷺ از مقامات همه انبیاء علیهم السلام هم پیش

۱ - ابن کثیر.

رفت و به چنان میدانی رسید که صدای قلم که تقدیر را می‌نوشت به گوش مبارکش می‌رسید آن‌جنابﷺ سدرة المنتهی را دید که طبق دستور خدا بر او پروانه‌های طلایی و انواع و اقسام پروانه‌ها، با رنگ مختلف می‌نشستند و آن را فرشتگان خدا احاطه نموده بودند، در آنجا آن‌حضرتﷺ ، حضرت جبرئیل علیه‌السلام را در شکل و صورت اصلی خودش دید که ششصد پر داشت و در آنجا یک رفرف سبز رنگ دید که افق را فرا گرفته بود، (رفرف متکای سبز)».

و آن‌جناب بیت العمور را هم مشاهده نمود که بانی کعبه، حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام به دیوار آن تکیه زده بود و روزانه در آن هفتاد هزار فرشته وارد می‌شد که تا قیامت، نوبت دخول دیگر به آنها نمی‌رسید، تا آن‌حضرتﷺ بهشت و دوزخ را به چشم خود مشاهده کرد، آنگاه نخست امّت او دستور رسید که پنجاه بار در شبانه روز نماز بخوانند، سپس تخفیف نموده، حکم به پنج نماز داده شد، از این اهمّیّت و افضلیت نماز نسبت به سایر عبادات به ثبوت می‌رسد. پس از آن، آن‌حضرتﷺ به بیت المقدس برگشتند و پیامبرانی که در آسمانهای مختلف با آنها ملاقات فرموده بود، همراه او تا بیت المقدس تشریف آوردند. گویا آن‌جناب‌را تا بیت المقدس بدرقه نمودند، سپس به فرا رسیدن وقت نماز تمام انبیاء علیهم‌السلام به امامت ایشان نماز ادا نمودند، احتمال دارد که این نماز صبح همان روز باشد، ابن کثیر می‌فرماید: واقعه امامت انبیا در نزد بعضی پیش از بالا رفتن به آسمانها انجام گرفته است، امّا ظاهر آن است که این واقعه پس از برگشت صورت گرفته است، زیرا در واقعه ملاقات انبیاءعلیهم‌السلام بر آسمانها چنین منقول است که جبرئیل امین آن‌جناب‌را به تمام انبیاء معرّفی نمود، اگر واقعه امامت قبل از این تحقق می‌یافت در اینجا نیازی به معرّفی نبود. و همچنین این ظاهر است؛ زیرا هدف اصلی این سفر رفتن به ملاء اعلی بود، اقرب آن است که

نخست آن را انجام داده است، بعد از این‌که از هدف اصلی فارغ شده‌اند، تمام انبیاء علیهم‌السلام برای بدرقه تا بیت المقدس همراه با آن‌جناب ﷺ تشریف آورده‌اند، و آن‌حضرت ﷺ به اشاره حضرت جبرئیل علیه‌السلام امامت نماز را انجام داد که فضیلت و سیادت آن‌جناب ﷺ عملاً بر همه به اثبات رسانده شد، سپس آن‌جناب ﷺ در بیت المقدس از آنها رخصت نموده بر براق سوار شده، در تاریکی به مکّهٔ معظمه رسیدند. واللّه سبحانه و تعالی اعلم

گواهی شخص غیرمسلمان بر واقعه معراج

در تفسیر ابن‌کثیر آمده است که حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب خویش به نام «دلایل النبوة» به سند محمّد بن عمرو واقدی از روایت محمّد بن کعب قرظی این واقعه را نقل کرده است. که رسول خدا ﷺ نامه مبارک خود را به پادشاه روم به وسیله «دحیه بن خلیفه» فرستاد، سپس واقعه رساندن نامه و رسیدن آن به شاه روم و صاحب عقل و فراست بودن او را به تفصیل بیان کرد، (که در صحیح بخاری و تمام کتب معتبر علم حدیث آمده است) در پایان آن آمده است که هرقل شاه روم پس از فرا خواندن نامه مبارک برای تحقیق و بررسی احوال آن‌حضرت ﷺ عدّه‌ای از عرب راکه در آن هنگام در کشور او به جهت تجارت رفته بودند پیش خود خواند، حسب دستور شاهی ابوسفیان بن حرب و رفقای او که با قافله مشهور تجار شام آمده بودند، احضار شدند، هرقل شاه روم از آنها چند سؤال کرد که تفاصیل آن در صحیح بخاری و غیره آمده است، ابوسفیان آرزو داشت که در این فرصت در خصوص آن‌حضرت ﷺ سخنانی بگوید تا تحقیر و بی‌حثیت بودن آن‌جناب ﷺ ظاهر بگردد، امّا ابوسفیان می‌گوید: هیچ چیزی از این اراده مانع من نبود غیر این‌که نشاید از زبان من چنال حرفی برآید که دروغ بودن آن آشکارا شود و شأن من در نظر شاه پایین آید، و رفقایم هم همیشه

مرا به دروغگویی متهم کنند. البتّه من در آن هنگام به فکر این شدم که واقعه معراج را در محضر او بیان کنم که دروغ بودن آن را خود شاه می‌فهمد، پس گفتم: واقعه‌ای از او برای شما بیان می‌کنم که خود شما می‌دانید که آن دروغ است. هرقل پرسید: آن چه واقعه‌ای است؟ ابوسفیان گفت: آن مدعی نبوّت می‌گوید: او در یک شب از مکّه مکرّمه بیرون آمده، به مسجد بیت المقدس رسیده و سپس در همین‌شب قبل از صبح به مکّه‌ی مکرّمه برگشته به پیش ما رسیده است.

در آن زمان بزرگترین عالم ایلیاء (بیت المقدس) بالای سر هرقل ایستاده بود، او اظهار داشت که من از آن شب اطّلاع دارم، شاه روم متوجۀ او شد و پرسید: تو از کجا و چگونه اطّلاع داری؟ او عرض کرد: من عادت داشتم که شب تا وقتی که درهای بیت المقدس را نمی‌بستم نمی‌خوابیدم، در آن شب من حسب عادت تمام درها را بستم مگر یکی که با من بسته نشد، من کارکنانم را فراخواندم، آنها با هم کوشیدند باز هم نتوانستیم، آن را ببندند تختهای در، اصلاً از جای خود حرکت نکردند، چنان معلوم می‌شد که ما داریم کوهی را از جایش تکان می‌دهیم من به ستوه آمده، کارگران و نجاران را فراخواندم، آنها مشاهده کرده، گفتند ساختمان بر روی تختها نشسته است، لذا قبل از بامداد نمی‌توان برای بند شدن آنها چاره‌ای اندیشید، فردا صبح می‌بینیم که چکار باید کرد، من مجبور شده برگشتم و هر دو تخته آن در بازماندند، اوّل صبح روز بعد باز به آن در رسیدم، دیدم که کنار در مسجد، سنگ بزرگی سوراخ شده است و چنان احساس می‌شد که در آنجا حیوانی بسته‌اند، آن هنگام من به همراهانم گفتم: شاید امروز خداوند متعال این در را بدین جهت نگذاشت تا بسته شود که پیامبری می‌خواهد به اینجا تشریف بیاورد، و سپس بیان کرد: او در مسجد ما نماز هم خوانده است و

پس از آن تفاصیل دیگری را هم بیان کرد[۱].

تاریخ اسرا و معراج

امام قرطبی در تفسیر خود فرموده است، درباره تاریخ معراج روایات، بسیار با هم مختلف است. روایت، موسی بن عقبه، چنین است که این واقعه شش ماه قبل از هجرت به مدینه پیش آمده است، حضرت عایشه می‌فرماید: حضرت خدیجه ام‌المؤمنین قبل از فرض شدن نماز وفات نموده بود، امام زهری می‌فرماید: واقعه وفات حضرت خدیجه هفت سال بعد از بعثت نبوی پیش آمد، و در بعضی روایات آمده است که واقعه معراج پنج سال پس از بعثت نبوی، واقع شد، ابن اسحق می‌گوید واقعه معراج زمانی پیش آمد که اسلام در عموم قبایل عرب گسترش یافته بود، حاصل تمام این روایات این است که واقعه‌ی معراج چندین سال قبل از هجرت به مدینه، به وقوع پیوسته است.

حربی می‌گوید: واقعه‌ی معراج و اسرا در شب بیست و هفتم ربیع الثانی یک سال قبل از هجرت پیش آمده است، و ابن قاسم ذهبی می‌گوید که هیجده ماه پس از بعثت، واقعه معراج اتّفاق افتاد، حضرات محدثین پس از ذکر روایات مختلف، امر فیصله دهنده‌ای ذکر نفرموده‌اند، عموماً مشهور این است که شب بیست و هفتم ماه رجب شب معراج است. والله سبحانه و تعالی اعلم

مسجد حرام و مسجد اقصیٰ

حضرت ابوذر غفاری می‌فرماید: من از رسول خدا ﷺ پرسیدم نخستین مسجد دنیا کدام مسجد است؟ فرمود: مسجدالحرام. بعد عرض کردم: سپس کدام؟ فرمود: مسجد اقصی. پرسیدم: در میان این دو، چقدر فاصله

---

۱ - ابن کثیر ص۲۴، ج ۳.

است؟ فرمود: چهل سال؛ سپس فرمود ترتیب مساجد از این قرار است، امّا خداوند متعال همهٔ روی زمین را برای ما مسجد قرار داده است؛ در هر جا که وقت نماز فرا رسد در آنجا نماز را ادا کنید[1].

امام تفسیر، مجاهد می‌فرماید: خداوند متعال مکان بیت اللّه را دو هزار سال قبل از کل زمین ساخته است، و اساس آن تا زمین هفتم می‌رسد و مسجد اقصی را حضرت سلیمان علیه‌السلام ساخته است[2].

و مسجد حرام نام آن مسجدی است که اطراف بیت اللّه ساخته شده است، و بسا اوقات تمام حرم به مسجد حرام تعبیر می‌شود، و به اعتبار معنای دوم تعارض این دو روایت هم برطرف می‌شود، که در بعضی روایات تشریف بردن آن‌حضرت ﷺ به اسرا از خانه ام هانی منقول است، و در بعضی از حطیم «بیت اللّه» و اگر مسجد حرام به اعتبار معانی دوم در نظر گرفته شود چندان بعید به نظر نمی‌رسد که نخست آن‌جناب در خانه ام هانی باشد از آنجا به حطیم کعبه تشریف بیاورد، و از اینجا سفر اسراء آغاز شود. واللّه اعلم

برکات مسجد اقصیٰ و ملک شام

در آیهٔ «**بارکنا حوله**» مراد از حول، سرزمین شام است، در حدیث آمده که خداوند متعال از عرش تا دریای فرات زمین مبارکی آفریده و در آن به فلسطین تقدّس خاصی بخشیده است[3].

برکات آن دینی و نیز دنیوی است، برکات دینی از این قراراند که قبله، مسکن و مدفن تمام انبیای سابق علیهم‌السلام در آنجاست، و برکات دنیوی سر سبز شدن زمین آن و سرازیر شدن نهرها و چشمهای عمده و باغات و غیره در

---

۱ - رواه مسلم.
۲ - رواه النسائی به اسناد صحیح عن عبدالله بن عمر، تفسیر قرطبی ص ۱۳۷ ج ۴.
۳ - روح المعانی.

آن است.

حضرت معاذ بن جبل می‌فرماید: رسول خدا ﷺ فرموده است: که خداوند متعال فرموده است: ای سرزمین شام از میان تمام شهرهای منطقه تو برگزیده من هستی، و من بندگان منتخب خود را به سوی تو می‌رسانم[۱].

و در مسند امام احمد حدیثی آمده است که دجال وارد کل جهان می‌گردد مگر چهار مسجد که نمی‌تواند بدانها وارد شود، مسجد مدینه، مسجد مکّه مکرمه، مسجد اقصیٰ و مسجد طور.

وَ اٰتَیْنَا مُوسَی الْکِتَابَ وَ جَعَلْنَاهُ هُدیً لِبَنِیٓ اِسْرَآئِیلَ اَلَّا تَتَّخِذُوْا مِنْ دُونِی
وداده‌ایم ما به‌موسیٰ کتاب وگردانیدیم آن‌را هدایتی برای بنی‌اسرائیل، که‌نگیرید به‌جز من

وَکِیلاً﴿۲﴾ ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ اِنَّهُ کَانَ عَبْدًا شَکُورًا﴿۳﴾
کارسازی. شمااولاد کسانی هستیدکه‌سوارکردیم آنهارابانوح، یقیناًاوبودبندهٔ‌حق‌پذیر.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما به موسی (علیه السلام) کتاب (تورات را) دادیم و ما آن را برای بنی اسرائیل (وسیلهٔ) هدایت قرار دادیم (که در آن کتاب ضمن بیان احکام دیگر، حکم بزرگ توحید هم ذکر گردیده بود،) که ای مردم شما غیر از من هیچ کارسازی (برای خود) قرار ندهید، ای اولاد کسانی که ما با نوح (علیه السلام در کشتی) سوار کرده بودیم (ما با شما صحبت می‌کنیم تا که نعمت را به یاد داشته باشید، اگر ما آنها را در کشتی سوار نکرده نجات نمی‌دادیم، پس شما چگونه امروز از نسل آنها پدید می‌آمدید، و این نعمت را یادآور شده سپاس به جا بیاورید، که بزرگترین مورد آن توحید است و) نوح (علیه السلام) بنده

---

۱ - قرطبی.

بسیار شکرگزاری بود (پس وقتی که انبیاء علیهم‌السلام خدا را سپاس می‌گویند، پس شما چگونه می‌توانید تارک آن باشید).

وَ قَضَيْنَآ اِلىٰ بَنِيٓ اِسْرَآئِيلَ فِي الْكِتٰبِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْاَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ
و با صراحت گفتیم به بنی اسرائیل در کتاب، که شما فساد برپا می‌کنید در ملک دوبار، و

لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿۴﴾ فَاِذَا جَآءَ وَعْدُ اُولٰيهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ
سرکشی می‌کنید سرکشی بزرگ. پس وقتی که آمد وعدهٔ نخست، فرستادیم ما بر شما

عِبَادًا لَّنَآ اُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلٰلَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿۵﴾
بندگان سخت جنگجوی خودرا، پس گسترده‌شدند در وسط‌شهرها وآن وعده عملی‌بود.

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ اَمْدَدْنٰكُمْ بِاَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنٰكُمْ اَكْثَرَ
بازبرگردانیدم نوبت شمارا برآنها، وتقویت‌کردیم‌شمارا بامال‌وپسران، وبیشترازآن کردیم

نَفِيرًا ﴿۶﴾ اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَ اِنْ اَسَاْتُمْ فَلَهَا فَاِذَا
لشکر شمارا. اگر احسان‌کنید، احسان‌می‌کنیدبرای‌خود، واگر بدکردیدبازهم‌برای‌خود، وقتی

جَآءَ وَعْدُ الْاٰخِرَةِ لِيَسُوٓءُا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ
آمدوعدهٔ‌دیگر، فرستادیم‌بندگانی‌دیگرکه‌افسرده‌کنند صورتهای‌شمارا، وداخل‌شونددرمسجد،

كَمَا دَخَلُوهُ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿۷﴾
همچنانکه داخل‌شدند نخستین‌بار، واز بین ببرند جایی‌راکه غالب‌شوند، ازبین‌بردن‌کامل.

عَسٰى رَبُّكُمْ اَنْ يَّرْحَمَكُمْ وَ اِنْ عُدْتُّمْ عُدْنَا
بعید نیست ازپروردگارتان که رحم‌کند برشما، و اگر باز همان کنید، پس ماهم همان خواهیم‌کرد

وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكٰفِرِينَ حَصِيرًا ﴿۸﴾
وگردانیدیم جهنم را زندانی برای کفار.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما به بنی اسرائیل در کتاب (چه در کتاب تورات یا در صحایف انبیای دیگر بنی اسرائیل) این امر را (در صورت پیشگویی) نشان داده بودیم، که شما در سرزمین (شام) دوبار (به کثرت) مرتکب فساد و گناه می‌شوید، (یک بار به مخالفت شریعت موسوی، و بار دوم به مخالفت شریعت عیسوی) و نسبت به دیگران هم زور می‌گویید. (یعنی: ظلم و تعدی می‌کنید، به این شکل در «لتفسدن» به سوی تضییع حقوق الله و در «لتعلُنَّ» به تضییع حقوق بندگان اشاره شده است، این را هم نشان داده بود که در هر دو نوبت به مجازات سخت مبتلا خواهید گردید).

پس وقتی که از آن دو نوبت زمان نوبت نخست فرا رسد، پس چنان بندگان از خود بر شما مسلّط می‌گردانیم که بسیار جنگجو باشند، پس آنها در خانه‌های (شما) داخل می‌شوند، (و شما را قتل و قید و غارت می‌کنند) و این وعده مجازات حتماً انجام خواهد گرفت، پس (وقتی که شما از کردار خویش نادم و تایب باشید، ما باز شما را بر آنها مسلّط می‌گردانیم (اگرچه به واسطه باشد، که قومی بر آنها غلبه یابد، که حامی شما باشد، لذا بدین شکل دشمن شما از شما و از آن قوم مغلوب خواهد شد،) و به مال و پسر (که به قید اسارت و غارت رفته بودند) ما شما را یاری می‌رسانیم. (یعنی اینها باز به شما می‌رسند و به وسیلهٔ آنها تقویت خواهید شد).

و ما گروه شما (یعنی پیروان شما) را اضافه می‌کنیم، (پس در جاه و مال، اولاد و پسر ترقّی خواهید کرد، و در آن کتاب در مقام نصیحت، این هم آمده بود که) اگر (اکنون در آینده) کارهای خوب انجام دهید، پس به نفع خود کارهای خوب انجام می‌دهید، (یعنی: در دنیا و آخرت به نفع آن، نایل خواهید آمد) و اگر (باز هم) شما کارهای بد انجام دهید (باز) برای خود (بد می‌کنید، یعنی: باز مجازات خواهد آمد، چنان‌که همچنین شد. که در

آینده توضیح داده می‌شود).
سپسس وقتی که (از دو نوبت فساد فوق‌الذکر) زمان نوبت دوم فرا رسد، (و شما در آن هنگام به مخالفت شریعت عیسوی می‌پردازید) پس ما هم دیگران را بر شما مسلّط می‌کنیم تا که (آنها شما را زده) آبروی شما را ببرند. و همچنین آن (پیشینه‌ها) در مسجد (بیت المقدس به جهت غارت) داخل شده بودند، این (و آینده) ها در آن داخل می‌شوند و بر هر چه که غلبه یابند همه آن‌ها را (هلاک می‌کنند) و بر باد می‌دهند (و در این‌کتاب این هم نوشته شده بود که اگر پس از این بار دوم وقتی عصر شریعت محمّدی باشد، شما از مخالفت و معصیت باز آمده، از شریعت محمّدی پیروی کنید، پس) شگفت‌آور نیست (یعنی امید به معنای وعده است) که پروردگارتان بر شما رحم کند (و شما را از بدبختی و ذلت نجات دهد) و اگر شما باز همان (شرارت) را می‌کنید، پس ما هم باز همان (معاملهٔ مجازات را) نسبت به شما اعمال می‌داریم، (چنان‌که در عهد آن‌حضرتﷺ آنها با آن‌جنابﷺ مخالفت کردند، پس باز، کشته یا اسیر و ذلیل شدند، و این مجازات دنیا است) و (در آخرت) جهنّم را زندان (چنین) کفّار قرار داده‌ایم.

ارتباط آیات

در آیات ماقبل **«جعلنه هدی لبنی اسرائیل»** به پیروی و اطاعت از احکام شرعی و هدایات الهی ترغیب نموده، و در آیات ذکر شده در صدر ترهیب و زجر از مخالفت با آنهاست، در این آیات، دو سرگذشت از بنی‌اسرائیل جهت عبرت و نصیحت ذکر گردیده است که آنها در یک نوبت در معاصی و مخالفت با حکم ربانی تمرّد ورزیده‌اند، پس خداوند متعال دشمنان آنها را بر آنها مسلّط کرد تا آنها را تباه کردند، سپس قدری متنبّه شده، و از شرارت باز آمدند و آرام گرفتند.

ولی بعد از مدّت کوتاهی، باز همان بد عملی و شرارت در آنها شیوع پیدا کرد، سپس خداوند آنها را به دست دشمن مجازات نمود، در قرآن کریم از دو واقعه ذکر به میان آمده است ولی در تاریخ از این قبیل، شش واقعه ذکر گردیده است.

واقعه‌ی نخست

پس از مدّت کوتاهی از وفات حضرت سلیمان علیه السلام بانی بیت المقدس، نخستین واقعه اتّفاق افتاد، که حاکم بیت المقدس به بی‌دینی و بد عملی مبتلا شد، سپس یکی از شاهان مصر بر او هجوم آورد و وسایل و اشیایی بیت المقدس، طلا و نقره را به غارت برد، امّا شهر و مسجد را منهدم نساخت.

واقعه‌ی دوم

تقریباً چهار صد سال پس از نخستین واقعه، بعضی از اهالی یهود بیت المقدس، دست به بت‌پرستی زدند، و در میان بقیه اختلاف و نزاع پدید آمد، در اثر نحوست آن، یکی از پادشاهان دیگر مصر، بر آنها حمله‌ور شد و تا حدی به ساختمانهای شهر، و مسجد خسارت وارد کرد، سپس اندکی آرامش برقرار شد.

واقعه‌ی سوم

بعد از چند سالی که گذشت، بُخت نصر «پادشاه بابَل» به بیت المقدس حمله نمود و آن را فتح کرد و وسایل زیادی به غارت برد، و بسیاری از مردم را به اسارت گرفت و یکی از خانواده شاه را به حیث قایم مقام خویش حاکم آن شهر قرار داد.

واقعه‌ی چهارم

این پادشاه جدید که بت‌پرست و بد عمل بود، از «بخت نصر» سرکشی نمود بُخت نصر بار دوم حمله‌ور شد و کشتار و خونریزی و قتل و غارت از

حد گذشت، در شهر آتش زد و همه آن را میدانی صاف گذاشت و این حادثه تقریباً پس از چهار صد و پانزده سال از بنای مسجد، اتّفاق افتاد، سپس یهودیها از آنجا ترک وطن‌گفته به بابل رفتند و در آنجا با نهایت ذلّت و خواری تا هفتاد سال ماندند، سپس پادشاه ایران بر شاه بابل هجوم آورده بابل را فتح کرد، و بر جلای وطن بر یهودیان دلش بسوخت، و آنها را به ملک شام برگردانید، و وسایل غارت شده آنها را هم مسترد کرد، آنگاه یهودیها از اعمال بد و معاصی خود توبه کرده بودند، و باری دیگر در آنجا آبادی کردند، و به کمک شاه ایران مسجد اقصی به گونهٔ گذشته تعمیر گردید.

واقعه‌ی پنجم

چنین اتّفاق افتاد که وقتی یهود در آنجا اطمینان و آرامش یافتند، گذشته خویش را فراموش کردند، سپس در بدکاری و بد عملی غرق شدند، و قبل از یکصد و هفتاد سال از میلاد مسیح علیه‌السلام واقعهٔ پنجم رخ داد، و پادشاهی که انطاکیه را آباد کرده بود، بر آن حمله‌ور شد، چهل هزار یهود را به قتل رساند، و چهل هزار را به اسارت گرفت و برده قرار داده با خود برد و با نهایت بی‌احترامی، به بیت المقدس قایل شد، ولی ساختمان مسجد سالم ماند.

ولی جانشینان پادشاه، شهر و مسجد را هم کاملاً میدان قرار دادند، و پس از مدّتی سلاطین روم بر بیت المقدس سلطنت کردند و مسجد را دگر بار تعمیر نمودند، و حضرت مسیح پس از هشت سال تولّد یافت.

واقعه‌ی ششم

واقعهٔ ششم چهل سال پس از صعود و رفع جسمانی حضرت عیسی علیه‌السلام واقع شد، که یهودیها علیه حکمرانان سلاطین روم سرکشی کردند رومیان باز شهر و مسجد را ویران کرده به حالت اوّل برگرداندند، نام پادشاه

آن زمان طیطس بود که نه یهودی بود و نه نصرانی؛ زیرا پس از مدّت مدیدی قسطنطنیه، اوّل مسیحی شد، و پس از آن تا زمان حضرت عمر فاروق این مسجد به حالت ویرانی باقی ماند، تا این که آن‌حضرت ﷺ آن را تعمیر نمود، این شش واقعه در تفسیر بیان القرآن به اسناد تفسیر حقانی نوشته شده است.

اکنون این باقی می‌ماند که آن دو واقعه‌ای که قرآن ذکر نموده است از این جمله کدام دو واقعه می‌باشد، تعیین قطعی آنها مشکل است، امّا به ظاهر هر آنچه از اینها سنگین و بزرگتر باشد که شرارت یهود هم بیشتر باشد و سزای سخت هم به آنها برسد همانها مصداق این دو واقعه قرار گیرند، که واقعه چهارم و ششم می‌باشند، در تفسیر قرطبی در این مقام حدیث طویل و مرفوعی به روایت حذیفه نقل شده است
که از آن هم، مشخّص می‌گردد که مراد از آن دو واقعه، واقعۀ چهارم و ششم می‌باشد، ترجمه آن حدیث طویل از این قرار است.

«حضرت حذیفه می‌فرماید: من به خدمت رسول‌خدا ﷺ عرض کردم؛ بیت المقدس در نزد خداوند متعال مسجد گرانقدری است، فرمود آری. او از همه‌ی خانه‌های دنیا خانۀ ممتاز و عظیمی است که اللّٰه تعالی آن را برای سلیمان بن داود علیهما السلام از طلا و نقره و جواهرات یاقوت و زمرد ساخته بود، و این بدین شکل که وقتی حضرت سلیمان علیه السلام تعمیر آن را آغاز نمود، حق تعالی جن‌ها را برای او مسخّر گردانید، و آنها تمام این جواهرات و طلا و نقره را جمع نموده و از آن مسجد را ساختند، حضرت حذیفه می‌گوید: عرض کردم سپس تمامی این طلاها و نقره و جواهرات از بیت المقدس به کجا و چگونه برده شدند؟ رسول‌خدا ﷺ فرمود: وقتی بنی اسرائیل به نافرمانی خدا و گناهان و کج کرداری مبتلا شدند، انبیا علیهم السلام را به قتل رسانیدند، خداوند، بخت نصر را بر آنها مسلّط گردانید که شخصی مجوسی

بود، او حدود هفتصد سال بر بیت المقدس حکومت کرد، و در قرآن کریم مراد از آیهٔ «**فاذا جاء و عداو لها بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید**» همین واقعه است، قشون بخت نصر به مسجد قدس وارد شدند، مردان را کشته و زن و بچه‌ها را به اسارت گرفتند، و تمام اموال بیت المقدس را از طلا و نقره و جواهرات بر یکصد و هفتاد هزار درشکه، حمل کرده و بردند، و در شهر خویش، بابل گذاشتند، و تا صد سال بنی اسرائیل را برده خویش قرار دادند، و انواع و اقسام خدمت با مشقّت و ذلّت‌آمیز از آنها گرفتند.

سپس خداوند متعال یکی از شاهان فارس را در مقابل او برانگیخت، و او بابل را فتح نمود و بقیه بنی‌اسرائیل را از اسارت بخت نصر آزاد کرد، و هر مقدار اموالی که او از بیت المقدس آورده بود، همه را به بیت المقدس برگردانید، و باز به بنی اسرائیل حکم داد که اگر شما به سوی نافرمانی و گناهان برگردید، ما هم عذاب قتل و غارت را بر شما برمی‌گردانیم، مراد از آیهٔ «**عسی ربکم ان یرحمکم و ان عدتم عدنا**» همین است.

سپس وقتی که بنی اسرائیل به بیت المقدس برگشتند و تمام اموال و وسایلشان در اختیارشان قرار گرفت به سوی نافرمانی و کردار ناپسند، برگشتند، آنگاه خداوند متعال قیصر روم را بر آنها مسلّط گردانید، مراد از آیهٔ «**فاذا جاء وعد الاخرة لیسوء وجوهکم**» همین‌واقعه‌است. قیصرروم‌ازراه بحری و برّی، بر آنها تاخت و بسیاری را کشته و اسیر کرد و باز تمام آن اموال را بر یکصد و هفتاد هزار درشکه حمل نمود و با خود برد. و در کنیسه الذهب خود گذاشت، که همه‌ی این اموال هنوز در آنجاست، و در آنجا خواهند ماند، تا این که حضرت مهدی سپس آنها را بر یکصد و هفتار هزار کشتی حمل نموده، برمی‌گرداند و خداوند متعال همه اوّلین و آخرین را در آنجا جمع خواهد نمود[1].

---

۱ ـ الحدیث بطوله رواه القرطبی فی تفسیره.

در بیان القرآن آمده است که دو واقعه‌ی که در قرآن ذکر شده است، مراد از آنها مخالفت با دو شریعت است، نخست مخالفت شریعت موسوی و پس از بعثت حضرت مسیح مخالفت با شریعت عیسوی، به دین شکل تمام آن وقایع که در بالا ذکر گردید، نخستین مخالفت می‌تواند مندرج گردند، پس از تفصیل وقایع نظرتان را به تفسیر آیات مذکور جلب می‌کنیم.

معارف و مسایل

حاصل وقایع فوق‌الذکر این‌است که حق تعالی در خصوص بنی اسرائیل چنین قضاوت فرموده بود، تا زمانی که آنها از خدا اطاعت کنند، در دین و دنیا رستگار و پیروز خواهند ماند، و هرگاه از این منحرف شوند، ذلیل و خوار خواهند گشت، و به دست دشمنان کافر تباه و بر باد خواهند رفت، و فقط این هم نیست که دشمن بر آنها غلبه نموده، به جان و مال آنها تجاوز کند، بلکه همراه با آنها قبله‌شان که بیت المقدس باشد آن هم از حمله دشمن محفوظ نخواهد ماند، دشمن کافرشان در مسجد بیت المقدس داخل شده، به آن گستاخی نموده آن را منهدم می‌کند، این هم قسمتی از مجازات، بنی‌اسرائیل خواهد شد، قرآن کریم از آنها دو واقعه را ذکر نموده است که نخستین واقعه در زمان شریعت موسوی است. دوم در زمان شریعت عیسوی، که در این هر دو مورد بنی اسرائیل از شریعت الهی زمان خویش، منحرف شده، سرکشی کردند، و در نخستین واقعه پادشاه کافر مجوسی بر آنها و بیت المقدس مسلّط گردانیده شد، که آنها را از بین برد، و در واقعهٔ دوم شاه روم مسلّط گردید که آنها را قتل و غارت نمود و بیت المقدس را منهدم و ویران ساخت، و در ضمن، این هم ذکر گردید که در هر دو مرحله وقتی که بنی اسرائیل نادم و تایب شدند، باز هم خداوند ملک، دولت و آل و اولاد آنها را به حال سابق در آورد.

پس از ذکر این دو واقعه، خداوند متعال در پایان نسبت به این معاملات، ضابطه خویش را بیان نمود، که «**و ان عدتم عدنا**» یعنی: (اگر شما باز به نافرمانی و سرکشی برگردید، پس ما هم چنین عذاب و مجازات را بر شما مسلّط خواهیم کرد) این ضابطه تا قیامت برقرار هست، و مخاطبین آن همان بنی اسرائیل هستند که در عهد آن حضرت ﷺ موجود بودند، و در آن اشاره شده است که در نخست از مخالفت شریعت موسوی و بار دوم از مخالفت شریعت عیسوی شما در سزا و عذاب مبتلا گردید، اکنون در مرحله سوم عهد شریعت محمّدی است که تا قیامت برقرار است، انجام مخالفت آن هم همان خواهد شد، چنانکه همچنین شد که آنها با شریعت محمّدی و اسلام مخالفت ورزیدند، پس به دست مسلمانان جلای وطن کردند و خوار و ذلیل شدند، و در نهایت مسلمانان بر قبله آنان بیت المقدس دست یافتند، با این فرق که شاهان گذشته آنها را خوار و ذلیل گردانیدند و به قبلهٔ آنها، بیت المقدس، هم بی‌احترامی کردند، حالا مسلمانان بیت المقدس را فتح نموده، مسجد بیت المقدس راکه از صدها سال منهدم و ویران بود دگر بار تعمیر کردند، و احترام قبله انبیا را مثل سابق به حال خود برگرداندند.

حکایات بنی اسرائیل برای مسلمانان عبرت‌آموز است

واقعه فعلی بیت المقدس حلقه‌ای از آن رشته می‌باشد. به ظاهر هدف از بیان وقایع بنی اسرائیل و گوشزد نمودن مسلمانان این است که مسلمانان هم از این ضابطه الهی مستثنیٰ نیستند، در دین و دنیا، عزّت و شوکت، مال و دولت آنها وابسته به اطاعت خداوندی است، هرگاه آنها از اطاعت خدا و رسول منحرف شدند، پس دشمنان و کفّار بر آنها مسلّط گردانیده خواهند شد. که به وسیله آنها بی‌احترامی نسبت به معابد و مساجد آنها انجام خواهد گرفت.

حادثهٔ فاجعه‌ای که امروزه یهود بر بیت المقدس دست یافته، و به آتش کشیدن آن، تمام جهان اسلام را پریشان کرده است، حق این است که این تصدیق همین فرمان قرآنی است، مسلمانان، خدا و رسول را فراموش کرده‌اند، و از آخرت غافل شده، در شأن و شوکت دنیا غرق شده‌اند، و نسبت به احکام قرآن و سنّت بیگانه شده‌اند، پس همان ضابطه قدرت الهی پیش آمده که چند میلیون یهود بر میلیاردها عرب غالب شده‌اند، و به جان و مال آنها آسیب رسانده‌اند، و از سه مسجدی که از نظر شریعت اسلام گرانقدر هستند، یکی که قبله تمام انبیاعلیهم السلام بود از دستشان ربوده شد، و چنان قومی (یهود) بر آنان غالب آمد که در دنیا از همه بیشتر ذلیل و خوار به شمار می‌رفت.

مزید بر آن، چنان مشاهده می‌شود که آن نه از حیث آمار در مقابله مسلمانان وقعتی دارد، و نه از حیث وسایل جنگی فعلی مسلمانان، حیثیّتی دارد، پس چنین معلوم می‌شود که این حادثه به یهود هیچ عزّتی نمی‌دهد، البتّه این مجازات سرکشی مسلمانان است، که از آن روشن می‌شود که آنچه انجام می‌گیرد، به حساب مجازات کردار بد آنهاست و معالجه آن جز این چیز دیگری نیست که ما از بد اعمالی خویش نادم شده، و قلباً و خالصانه توبه کنیم، و به اطاعت خدا مشغول باشیم، و مسلمان واقعی شده از گناه عظیم نقالی و اعتماد بر دیگران باز آییم، پس حسب وعدهٔ ربّانی، انشاء اللّه بیت المقدس و فلسطین در تصرف ما در خواهد آمد، امّا جای بسی تأسّف است که فرمانروایان فعلی عرب، و مسلمانان آنجا تا هنوز بر این حقیقت متنبه نشده و هنوز به کمک دیگران چشم دوخته‌اند، و برای بازگرفتن بیت المقدس طرح و نقشه می‌کشند که برای آن به ظاهر هیچ امکانی وجود ندارد. «فالی اللّه المشتکی»

تنها اسلحه و وسایلی که بیت المقدس و فلسطین، به وسیله آن بتواند به

مسلمانان برگردد، انابت و رجوع به سوی خدا و یقین بر آخرت و پیروی احکام شرعیه و اجتناب از نقالی و اعتماد بر دیگران در معاشرت و سیاست، و اعتماد بر خدا و جهاد خالص شرعی و اسلامی است، خداوند فرمانروایان عرب و سایر مسلمانان را در این جهت توفیق دهد.

یک معاملهٔ عجیب، حکایتی شگفت‌آور

خداوند متعال بر روی این زمین دو مکان را برای عبادت خویش، قبله عبادت‌گزاران قرار داده است، یکی بیت المقدس و دوم بیت اللّه، ولی قانون قدرت نسبت به هر دو، جداگانه است، حفظ بیت اللّه و عدم تسلّط کفّار بر آن را خود خداوند برعهده گرفته است، که نتیجهٔ آن حادثه فیل است، که در سوره فیل در قرآن ذکر شده است، که شاه نصرانی یمن بر بیت اللّه حمله‌ور شد، خداوند متعال او را با لشکر فیل پیش از این‌که به بیت اللّه نزدیک شوند به وسیله‌ی پرندگان هلاک و بر باد داد، امّا نسبت به بیت المقدس این قانون وجود ندارد، بلکه از آیات مذکور معلوم می‌گردد، هرگاه مسلمانان به گمراهی و عصیان مبتلا گردند، پس در مقام مجازات این قبله از آنها باز گرفته می‌شود و کفّار بر آنها غالب می‌آیند.

کفّار هم بندگان خدا هستند امّا غیرمقبول

در نخستین واقعه فوق‌الذکر، قرآن بیان نمود که هرگاه اهل دین به سوی فتنه و فساد تنزّل کنند، چنان بندگانی از بندگان خود را بر آنها مسلّط می‌گردانیم، که در خانه‌های آنها وارد شده آنها را بکشند و غارت کنند، در اینجا قرآن کریم لفظ **«عبادا لنا»** فرمود: عبادنا نفرمود، در صورتی که این مختصرتر بود، حکمتش این است که رضایت و نسبت بندهٔ به سوی خدا، بزرگترین اعزاز اوست، چنان‌که در ابتدای این سوره تحت **«اسرىٰ بعبده»**

بیان گردیده است، که اعزاز و قرب نهایی که در شب معراج، به آن‌حضرتﷺ ارزانی داشته شد، این‌است که قرآن در بیان این‌واقعه به جای این‌که اسم گرامی با صفتی از آن‌حضرتﷺ را بیان کند، تنها لفظ «عبده» را فرموده است، این‌نشان می‌دهد که آخرین‌کمال و مقام نهایی انسان این‌است که خداوند متعال او را بنده خود دانسته و مورد نوازش قرار دهد، در آیه مذکور کسانی که وظیفه مجازات بنی‌اسرائیل را انجام دادند، خود کافر بودند، خدای تعالی به جای این‌که از آنها به عبارت «عبادنا» تعبیر نماید، اضافت و نسبت را نقض نموده «عبادا لنا» فرمود که در آن اشاره به این‌است که از نظر تکوین، همه بندگان خدا هستند، امّا بدون ایمان، بندگانی مقبولی که بتوان آنها را به سوی خدا اضافت و نسبت داد، نیستند.

إِنَّ هٰذَا الْقُرْاٰنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ

این قرآن راهی را نشان می‌دهد که از همه راست‌تر باشد، و مژده می‌دهد مؤمنان را که

يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا ﴿۹﴾ وَ أَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْاٰخِرَةِ

عمل نیک می‌کنند، که‌برای آنهاست ثواب‌بزرگ. واین‌که کسانی‌که قبول‌نمی‌کنند آخرت‌را،

أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۱۰﴾ وَ يَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ

آماده کردیم برای آنها عذاب دردناک. و می‌خواهد انسان بدی را مانند خواستنش نیکی را

وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ﴿۱۱﴾

و هست انسان عجول.

ربط آیات

در ابتدای سوره، از معجزۀ معراج، شأن رسالت رسول کریم ﷺ بیان گردید، و در این آیات به وسیله معجزۀ قرآن، به اثبات رسیده شده است.

خلاصه‌ی تفسیر

بی‌شک قرآن طریقه‌ای را نشان می‌دهد که کاملاً راست است، (یعنی اسلام) و (پاداش و مجازات پذیرفتگان و منکران این طریقه را هم نشان می‌دهد که) به اهل ایمانی که کار نیک می‌کنند، مژده می‌دهد که آنان را ثواب بزرگی خواهیم داد، و این را نشان می‌دهد، برای کسانی که به آخرت ایمان ندارند مجازات دردناکی آماده ساخته است و (بعضی) انسان (مانند کفّار) چنان برای بدی (عذاب) دعا می‌کنند که دعای نیکی (کرده می‌شود) و هر انسانی قدری (طبعاً) عجول است.

معارف و مسایل

«طریق اقوم» طریقه‌ای که قرآن بدان هدایت می‌کند، «اقوم» گفته شده است، تفسیر اقوم این است که راهی است که قریب و بی‌خطر و آسان، که به مقصد برساند[1].

از این معلوم می‌شود، احکامی که قرآن برای زندگی انسان ارائه می‌دهد، جامع این سه وصف هستند، اگرچه انسان به وجه فهم کوتاه خویش، بسا اوقات آن راه را دشوار یا پرخطر تصوّر می‌کند، ولی پروردگار عالمیان که عالم به ذرّه، ذرّهٔ کاینات است، و ماضی و مستقبل در نظرش یکسان است، این حقیقت را می‌داند که چه صورت و کاری به نفع انسان است، و چون خود انسان از مجموع احوال آگهی ندارد، و خوب را از بد هم کاملاً نمی‌شناسد.

شاید به این مناسبت در آخرین آیه از آیات مذکور فرمود، که انسان بسا اوقات در عجله کردن خود، چنان دعا می‌کند که موجب بر باد رفتن و تباهی او می‌باشد، که اگر خداوند متعال دعای او را قبول کند، هلاک خواهد شد،

---

۱ - قرطبی.

ولی خداوند متعال گاهی مواقع این‌گونه دعاها را فوراً قبول نمی‌کند، تا این که خود انسان متوجه می‌شود که این تقاضای من اشتباه و برای من خیلی مضر بوده است، و در آخرین جمله ضعف طبعی انسان را به صورت ضابطه بیان نمود، که انسان طبعاً عجول قرار گرفته است، که به ضرر و نفع سطحی چشم می‌دوزد، و نسبت به انجام بینی و عاقبت‌اندیشی، کوتاهی می‌کند، راحت موقت را اگرچه خیلی کم باشد، بر راحت بزرگ و دایم ترجیح می‌دهد، حاصل این تقریر این است که در این آیه ضعف طبعی برای عموم مردم بیان شده است.

بعضی از ائمّه‌ی تفسیر، این آیه را به واقعه‌ای ویژه‌ای مرتبط دانسته‌اند، و آن این است که نضر بن حارث یک بار در مخالفت با اسلام چنین دعا کرد که در آیه ۳۲ سوره انفال آمده است «**اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم**» یعنی (خدایا اگر دین اسلام در نزد تو حق است، پس ما را از آسمان سنگ باران کن، یا عذاب دردناک دیگری، نازل نما). پس در این صورت مراد از انسان، این انسان مخصوص است، یا مراد کسانی هستند که با او هم طبع باشند.

وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ اٰيَتَيْنِ فَمَحَوْنَآ اٰيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَآ اٰيَةَ النَّهَارِ

وگردانیدیم شب و روز را دو نمونه، پس محوکردیم نمونهٔ شب‌را و گردانیدیم نمونه روز را

مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسَابَ وَ

برای دیدن، تاکه تلاش کنید فضل پروردگار خود را، و تاکه بدانید آمار سالها و حساب را، و

كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً ﴿۱۲﴾ وَ كُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَآئِرَهُ فِي عُنُقِهِ

همه‌چیزهارا روشن‌بیان‌کردیم. و هرانسان که‌هست متصل‌کردیم شانس‌بداورا به‌گردنش،



وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كِتٰباً يَلْقٰيهُ مَنْشُوراً﴿۱۳﴾اِقْرَأْ كِتٰبَكَ

وبیرون آورده نشان می‌دهیم به‌او روزقیامت کتابی‌که می‌بیند آن‌را باز. بخوان کتاب خودرا،

كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴿۱۴﴾مَنِ اهْتَدٰى فَاِنَّمٰا يَهْتَدِي

خودت کافی هستی امروز برای محاسبه خویش، هر کسی که به راه آمد، پس به راه آمد

لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَاِنَّمٰا يَضِلُّ عَلَيْهٰا وَ لاٰ تَزِرُ وٰازِرَةٌ

برای نفع خود، و هر کس که گمراه شد گمراه شد برای ضرر خود، و بر کسی واقع نمی‌شود

وِزْرَ اُخْرٰى وَ مٰا كُنّٰا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولاً﴿۱۵﴾

بار دیگری، و ما نمی‌آوریم بلا، تا که نفرستیم پیامبری.

خلاصه‌ی تفسیر

ما شب و روز را دو نشانه (از قدرت خود) قرار دادیم، پس نشانهٔ شب (خود شب) را تاریک گردانیدیم و نشانهٔ روز را روشن‌گردانیدیم (که همه چیزها بدون مشقّت در آن دیده شوند) تا که (در آن) رزق پروردگار خود را تلاش کنید، و (از رفت و آمد شب و روز، و امتیاز رنگ هر دو که یکی روشن و دیگری تاریک است، و اختلاف مقدار هر دو تا،) تعداد سالها و حساب (چیزهای کوچک دیگر) را دریابید، و (چنان‌که در نخستین رکوع سوره یونس بیان شده است) و ما هر چیز را کاملاً با تفصیل بیان کرده‌ایم، (در لوح محفوظ تفصیل کامل همهٔ کاینات بدون استثنا وجود دارد، و در قرآن کریم به قدر ضرورت تفصیل داده شده است، لذا این بیان می تواند به جانب هر دو منسوب باشد) و ما عمل هر انسان (عامل) را (چه نیک باشد یا بد) گلوبند او قرار دادیم (یعنی: عمل هر شخصی با او لازم و ملزوم است) و (سپس) در روز قیامت اعمال نامه او را برای (دیدن) او بیرون (آورده در پیش او) قرار می‌دهیم، که آن را، باز می‌بیند (و به او گفته می‌شود) نامهٔ اعمال

خویش را (بگیر و شخصاً آن را) بخوان، امروز خودت برای محاسبهٔ خویش، کافی هستی (یعنی: نیازی نیست که دیگری اعمال تو را بشمارد، بلکه خود تو نامهٔ اعمال خویش را بخوان و حساب کن، چقدر مجازت و جزا باید به تو برسد، با این مطلب که اگرچه تاکنون عذاب پیش نیامد، امّا آن منصرف شدنی نیست، وقتی خواهد آمد که انسان همه اعمال خویش را علناً به چشم خود خواهد دید، و حجّت عذاب برای او اقامه خواهد شد و) هر کس که (در دنیا) به راه (راست) برود آن به نفع خود اوست، و هر کس که بیراهه برود، آن هم به ضرر او خواهد بود.

(او در آن زمان مجازات‌اش را خواهد چشید، کسی دیگر متضرر نخواهد شد، زیرا قانون ما این است که) هیچ شخصی بار (گناه) دیگری را برنمی‌دارد، (به هر کسی هر مجازاتی که برسد، پس از اتمام حجت خواهد بود، زیرا قانون ما چنین است که) ما (هیچگاه) کسی را مجازات نمی‌کنیم، تا زمانی که پیامبری را (برای هدایت او) نفرستیم.

معارف و مسایل

در آیات مذکور نخست، اختلاف شب و روز را علامت قدرت کامل خدا قرار داد، سپس نشان داد که در تاریک گردانیدن شب و روشن ساختن روز حکمتهای بزرگی وجود دارد، که حکمت تاریک گردانیدن شب را در اینجا ذکر ننمود، در آیات دیگر آمده است که تاریکی شب با خواب و استراحت مناسب است و قدرت، چنان نظامی برقرار کرده است که هر انسان و حیوانی در تاریکی شب به خواب می‌رود، همه عالم در یک وقت غرق خواب می‌باشد، و اگر برای خواب مردمان مختلف، اوقات مختلفی مقرّر می‌شد، پس به سبب سر و صدا و کار و کسب بیداران، خوابِ استراحت کنندگان حرام می‌شد، و برای روشن گردانیدن روز در اینجا دو حکمت بیان نموده

است:

نخست این که در روشنی روز مردم می‌توانند روزی خود را جستجو کنند، برای زحمت و کارگری، صنعت و حرفه روشنی لازم است، دوم آن که با آمدن و رفتن شب و روز می‌توان تعداد سالها را دریافت، که مثلاً بعد از گذشت سیصد و شصت روز سال تکمیل می‌شود.

همچنین بقیهٔ محاسبات هم وابسته به آمد و شد شب و روز می‌باشد، اگر این اختلاف شب و روز نباشد، پس تعیین اجرت کارگر و میعاد استخدام مستخدمین و غیره، همه مشکل خواهد شد.

مراد از گلوبند قرار گرفتن نامهٔ اعمال

مراد این است که انسان در هر کجا و هر جایی که باشد، صحیفه اعمال‌اش با او همراه می‌باشد، و عمل او در آن ثبت می‌گردد، و هرگاه که بمیرد، بسته و نگه داشته می‌شود، سپس روز قیامت صحیفه عمل هر یکی به دست او داده می‌شود، که خودش آن را خوانده و در دل خود قضاوت کند، که مستحق ثواب است یا مستحق عذاب.

از حضرت قتاده منقول است که در آن روز مردمان بی‌سواد هم نامهٔ اعمال خود را می‌خوانند، در این مقام اصفهانی به روایت حضرت ابو امامه ﷺ نقل کرده است، که رسول خداﷺ فرموده است: در روز قیامت وقتی که نامهٔ اعمال بعضی از مردم به دست آنها داده می‌شود، می‌بینند که بعضی از اعمال نیک او در آن ثبت نیست عرض می‌کند: پروردگارا فلان و فلان عمل من در این درج نیستند، از طرف حق تعالی به او پاسخ داده می‌شود که ما آن اعمال را از این جهت محو کردیم که تو غیبت مردم را می‌کردی[1].

---

۱ - مظهری.

تشریح عدم عذاب بدون بعثت رسول

براساس آیهٔ فوق بعضی از فقها قایلند که با وجود کفر، به آن کفّار عذاب نمی‌رسد که هیچ پیامبری نزد آنها نیامده و دعوت رسول به آنها نرسیده باشد، و نزد بعضی از ائمّه، هر که عقاید اسلامی را بتواند به وسیله‌ای دریابد، مانند وجود خدا و یگانگی او و غیره، و با وجود این آن را انکار کند بر کفر خویش عذاب داده می‌شود، اگرچه دعوت هیچ رسول و نبی به او نرسیده باشد، البتّه بر عموم معاصی و گناهها بدون دعوت و تبلیغ انبیا علیهم‌السلام مجازات به او نمی‌رسد و بعضی در اینجا لفظ رسول را عام قرار داده‌اند که چه آن رسول و نبی باشد یا عقل انسانی که آن هم از حیثی رسول خداست.

اولاد مشرکان معذّب نمی‌شوند

در زیر آیهٔ **«لا تزر وازرة وزر اخری»** در تفسیر مظهری آمده است، که از این آیه ثابت می‌گردد که فرزندان کفّار و مشرکین اگر قبل از بلوغ بمیرند، به آنها عذاب داده نمی‌شود؛ زیرا به علّت کفر پدر و مادر، مستحقّ عذاب نمی‌باشند، اقوال ائمه فقها در ارتباط با این مسئله با هم مختلف است، که در اینجا نیازی به تفصیل آنها نیست.

وَ إِذَآ أَرَدْنَـآ أَنْ نُّهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا فَفَسَقُوا

وهرگاه خواستیم‌که هلاک کنیم دهی را، دستور دادیم به‌متنعمان آن، پس نافرمانی‌کردند

فِیهَا فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِیرًا﴿۱۶﴾ وَ کَمْ أَهْلَکْنَا مِنَ الْقُرُونِ

درآن، پس ثابت شد برآنها سخن من برهم‌زدیم آن‌را برهم‌زدن. وبسیار غارت‌کردیم قرنهارا

مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَ کَفَیٰ بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِیرًا بَصِیرًا﴿۱۷﴾

پس از نوح، وکافی است پروردگار تو به گناه بندگان دانا، بینا.

ربط آیات

در آیات گذشته آمده بود، قانون الهی است، تا وقتی که هدایات او به وسیله انبیا علیهم‌السلام به قومی نرسیده باشند، و آنها باز هم از آن اطاعت نکنند، بر آنها عذاب نفرستد، در آیات فوق‌الذکر صورت دیگر آن، بیان شده است که هرگاه پیام خدا و رسول به قومی برسد و باز هم آنها سرکشی کنند، بر آنها عذاب عمومی فرستاده خواهد شد.

خلاصه‌ی تفسیر

و هرگاه بخواهیم دهی را (که به علّت کفر و نافرمانی حسب مقتضای حکمت الهی مستحق هلاک گردد) هلاک کنیم، پس (آن را قبل از بعثت رسل هلاک نمی‌کنیم، بلکه قبلاً به وسیله رسولی) متنعمان آن (ده) را (امیر و رئیس‌ها) را خصوصاً و عوام الناس دیگر را عموماً به ایمان و اطاعت) دستور می‌دهیم، پس (وقتی که) آنان (دستور را قبول نکنند، بلکه) فساد بر پا کنند، آنگاه حجّت بر آنها تمام می‌شود، پس آن ده را تباه و نابود می‌سازیم (و طبق این قانون) بسیاری از امّتها را پس از (عهد) نوح علیه‌السلام به سبب کفر و معصیت آنها را هلاک کردیم (مانند عاد، ثمود و غیره؛ و غرق و هلاک شدن قوم نوح علیه‌السلام مشهور و معروف است، لذا به «من بعد نوح» اکتفا گردید، خود قوم نوح را ذکر ننمود، و می توان چنین گفت که: در ابتدای آیه ۳ سوره اسراء **«ذریة من حملنا مع نوح»** از لفظ حملنا اشاره‌ای به طوفان نوح شده است، و آن را بیان هلاک قوم نوح قرار داده (در اینجا مابعد نوح علیه‌السلام را ذکر نمود) و پروردگار تو که دانا و بینا به گناهان بندگان است، کافی است، (پس هر کسی به هر نوع گناهی مرتکب شود مجازات آن را خواهد دید).

معارف و مسایل

یک شبهه و پاسخ به آن: از ظاهر الفاظ آیهٔ «اذا اردنا» پس از آن از «امرنا» امکان دارد این شبهه پدید آید که مقصود خداوندی هلاک آنها بود، لذا نخست توسط انبیا به آنان دستور به ایمان و اطاعت داد، و سپس فسق و فجور آنها را سبب عذاب آنها قرار داد، همهٔ این از طرف او تعالی انجام گرفته است، پس در این صورت بندگان بیچاره معذور و مجبور شدند، لذا تقصیر آنها چیست؟ نسبت به پاسخ آن در ضمن ترجمه و خلاصهٔ تفسیر اشاره شد که خداوند متعال به انسان عقل و اختیار داده، و راه عذاب و ثواب را مشخّص نموده است، وقتی کسی با اختیار خود، به کاری اقدام می‌کند که موجب عذاب است، پس عادت الهی این است که اسباب عذاب را مهیّا می‌کند، پس سبب اصلی عذاب، عزم و قصد خود او نسبت به کفر و معصیت است، نه اراده محض، لذا او نمی‌تواند معذور باشد.

تفسیر دوم آیهٔ مذکور

مفهوم مشهور لفظ «امرنا» همان است که در بالا بیان شد، یعنی ما دستور دادیم، امّا قرائتهای این لفظ در این آیه مختلف می‌باشند، در قرائتی که ابوعثمان نهدی، ابو رجاء، ابو العالیه و مجاهد اختیار کرده‌اند این لفظ به تشدید میم آمده است، یعنی: «امّرنا» که معنی آن ما امیر و حاکم گردانیدیم است، مردمان متنعّم و ثروتمندان را که به فسق و فجور مبتلا شده‌اند، و موجب عذاب همه‌ی قوم قرار گرفتند.

و در قرائتی از حضرت علی رضی الله عنه و حضرت ابن عبّاس رضی الله عنه این «آمرنا» خوانده شده است که تفسیر آن از خود آنها «اکثرنا» نقل شده است، یعنی: وقتی که خداوند متعال بر قومی عذاب نازل می‌فرماید، علامت ابتدایی آن این است که در آن قوم مردمان متنعّم و ثروتمند بسیار می‌شوند و به وسیله

فسق و فجور خویش سبب قرار می‌گیرند تا قوم به عذاب مبتلا گردد، حاصل نخستین قراءت از اینها این‌است که چنین مردمان متنعم و ثروتمند، حکام قوم قرار داده می‌شوند، و حاصل قراءت دوم این‌است که در قوم چنین افرادی به کثرت وجود دارد، از هر دو، چنین معلوم شد که حکومت چنین مردمان عیش و نوش طلب، یا کثرت آنها، چیز خوبی نیست بلکه نشانه‌ی عذاب الهی است، وقتی که حق تعالی از قومی ناراضی باشد، و بخواهد آن‌ها را به عذاب مبتلا کند، پس علامت ابتدایی آن، این‌است که در آن قوم چنان مردمان، حاکم و رئیس قرار داده می‌شوند، که عیش و نوش طلب و عیّاش باشند، یا اگر حاکم نباشند در افراد آن قوم، به کثرت می‌باشند. نتیجه هر دو صورت این‌است که اینها در شهوات و لذات مست شده، نافرمانی خدا را خود هم انجام می‌دهند، و برای دیگران هم راه را هموار می‌کنند، و در نهایت عذاب خدا بر آنان نازل می‌گردد.

متأثّر شدن قوم از ثروتمندان، طبعی است

ذکر ثروتمندان خوش عیش به طور ویژه، اشاره به این‌است که طبعاً عوام از اخلاق و اعمال حکّام و ثروتمندان متأثّر می‌شوند، هرگاه اینها بد عمل باشند، کل قوم بد عمل خواهد شد، لذا کسانی که خداوند متعال به آنها مال و ثروت عنایت نموده است، باید بیشتر به فکر این‌باشند که اعمال و اخلاق خویش را اصلاح کنند، نباید آنها در عیش‌پرستی غرق شده، از این امر مهم غافل شوند، و تمام قوم به سبب آنها به راه انحراف نرود، پس وبال اعمال بد قوم هم بر آنها واقع خواهد شد.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَآءُ

هر کس خواسته باشد نخستین خانه را، به زودی می‌دهیم او را در آن، آنچه بخواهیم،

لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلٰيهَا مَذْمُومًا

برای‌هرکس که‌بخواهیم، پس مقرّرکرده‌ایم برای‌او دوزخ‌را، داخل می‌شود درآن نکوهیده

مَدْحُورًا ﴿۱۸﴾ وَ مَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ وَ سَعٰى لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ

رانده‌شده. وآن‌کس‌که‌خواست‌خانه‌واپسین‌راودوید‌برای‌آن‌حق‌دویدنش،واوبریقین‌باشد،

فَاُولٰٓئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا ﴿۱۹﴾ كُلًّا نُمِدُّ هٰٓؤُلَآءِ مِنْ عَطَآءِ رَبِّكَ

پس‌دویدن‌ایشان‌بجاخواهدشد.به‌هریکی‌می‌رسانیم،به‌اینان‌وبه‌آنان‌ازبخشش‌پروردگارت،

وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا ﴿۲۰﴾ اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ

وهیچ کسی‌جلو بخشش رب‌تورا نگرفته‌است. بنگر که چگونه بالابردیم بعضی‌را بربعضی،

وَ لَلْاٰخِرَةُ اَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ اَكْبَرُ تَفْضِيلًا ﴿۲۱﴾

ودر خانه‌واپسین ازاین‌هم درجاتی‌بالاتر وفضیلتی‌بزرگ‌هست.

خلاصه‌ی تفسیر

هر کسی که (در پاداش اعمال نیک خویش، تنها نفع) دنیا را نیّت کرده باشد (چه بدان خاطر که منکر آخرت است، یا از آن جهت که از آخرت غافل است) ما برای چنین شخصی در این جهان آنچه را بخواهیم (باز این نیز برای همه نیست، بلکه) برای هر کس که بخواهیم فی الحال خواهیم داد، (یعنی: در این جهان مقداری پاداش داده می‌شود) سپس (در آخرت خاک به او نمی‌رسد، بلکه در آنجا) برای او جهنّمی تجویز می‌کنیم که او در آن بد حال رانده (در بار) شده، داخل می‌شود، و هر کسی (به پاداش عمل خود ثواب) آخرت را نیّت کرده باشد، و کوششی کند که در خور آن باشد، (با این مطلب که هر کوششی مفید نیست، بلکه تنها آن کوششی مفید است که موافق با شریعت و سنّت باشد؛ زیرا دستور به چنین کوششی داده شده است، عمل و کوششی که برخلاف شریعت و سنّت باشد، مقبول نیست) به

شرطی که آن شخص مؤمن هم باشد، پس سعی چنین اشخاصی پذیرفته می‌شود، (خلاصه، شرایط پیروزی در بارگاه خدا چهار تاست: نخست؛ تصحیح نیّت، یعنی تنها نیّت ثواب آخرت را داشته باشد که در آن اغراض نفسانی دخالتی نداشته باشد، دوم مطابق با آن نیّت، عمل و کوشش کند که تنها از نیّت و اراده کاری ساخته نمی‌شود، تا وقتی که مطابق با آن عمل نکند، سوم تصحیح عمل یعنی: سعی و عمل موافق به شریعت و سنّت باشد؛ زیرا دویدن و کوشش نمودن به جهت خلاف مقصد، به جای این‌که مفید باشد، انسان را بیشتر، از مقصد دور می‌سازد، شرط چهارم از همه مهم‌تر و معیاری است، تصحیح عقیده است، یعنی ایمان است و بدون این شرایط هیچ عملی مقبول بارگاه الهی نیست، و نایل شدن کفّار به نعمتهای دنیا، نشانه‌ی این نیست که اعمال آنها مقبول است؛ زیرا نایل شدن به نعمتهای دنیا، مختص مقبولان بارگاه نیست، بلکه) از عطای (دنیوی) پروردگار تو، ما به این (مقبولان) هم کمک می‌کنیم و به آنها (غیرمقبولان) هم (کمک می‌کنیم) و عطای (دنیوی) پروردگار تو (بر هیچ کس) ممنوع نیست، بنگرید ما (در این عطای دنیوی بدون شرط ایمان و کفر) هر یکی را بر دیگری چگونه برتری داده‌ایم. (حتی اکثر کفّار از اکثر مؤمنان نعمت و ثروت بیشتری دارند؛ زیرا این امر قابل توجّه نیست) و البتّه آخرت (که مختصّ مقبولان بارگاه است آن) به اعتبار درجات، و فضیلت، بسیار بزرگوار است؛ (لذا باید بدان اهتمام ورزید).

معارف و مسایل

در آیات مذکور وقتی ذکر و مجازات کسانی به میان آمد که تنها به عمل خویش دنیا را اراده می‌کنند، الفاظ «**من کان یرید العاجلة**» به کار رود که بر استمرار و دوام دلالت دارد، و مطلب آن، این است، که این مجازات دوزخ

فقط در صورتی است که در هر عمل هر وقت تنها غرض دنیا، وجود داشته باشد، و اصلاً در فکر و خیال آخرت نباشد، و در بیان ارادۀ آخرت و جزای آن لفظ «اراد» استعمال نمود، و مفهوم آن، این است که مؤمن هرگاه و در هر عمل آخرت را اراده کند، آن عمل او مقبول خواهد شد، اگرچه در نیّت عملي دیگر، فساد هم شامل باشد. اولی فقط می‌تواند حال کافر و منکر آخرت باشد، لذا هیچ عمل او پذیرفته نیست، و دوم حال مؤمن است که هر عمل او که با خلوص نیّت برای آخرت باشد، و بقیه شرایط آن هم وجود داشته باشد، آن پذیرفته خواهد شد، و آن عملی که در آن اخلاص نباشد یا که شرایط دیگر در آن یافته نشود، پذیرفته نخواهد شد.

بدعت و خودرائی هر چند به ظاهر خوب باشد، مقبول نیست

در این آیه با سعی و عمل، لفظ «سعیها» را اضافه نموده و نشان داده شد، که هر عمل و هر کوششی نه مفید است و نه مقبول درگاه الهی، بلکه آن عمل و سعی‌ای معتبر است که مناسب با مقصد (آخرت) باشد، و مناسب بودن و نبودن فقط از بیان خدا و رسول ﷺ معلوم می‌گردد، لذا اعمال نیکی که به راههای خودرائی و خودساختگی انجام داده می‌شوند، که شامل رسوم عموم بدعات می‌شود، آنها هر چند به ظاهر خوب و مفید به نظر برسند چون سعی مناسب آخرت نیست، لذا نه در نزد خدا مقبولند، و نه در آخرت، مفید و کار آمد هستند.

در تفسیر روح المعانی در تشریح لفظ «سعیها» در ضمن این‌که سعی مناسب نیّت باشد، نوشته است: در آن عمل، باید استقامت هم وجود داشته باشد، یعنی عمل مفید آن است که مطابق سنّت هم باشد، و بر آن استقامت و مداومت هم داشته باشد، عملی که گاهی اوقات به صورت پراکنده آن را انجام داد، و گاهی دیگر انجام نداد، کاملاً مفید واقع نخواهد شد.

لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولاً ﴿۲۲﴾ وَ قَضٰى رَبُّکَ

مقرّر نکن با خدا حاکم دیگری، پس می‌نشینی نکوهیده و بی‌کس. و حکم کرده پروردگار تو

اَلاّٰ تَعْبُدُوٓا اِلّآ اِیّٰاهُ وَبِالْوٰالِدَیْنِ اِحْسٰاناً اِمّٰا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ اَحَدُهُمٰآ

که نپرستید به جز او، و بامادر وپدر احسان کنید، اگر برسد به پیش تو، به کهنسالی یکی

اَوْ کِلاٰهُمٰا فَلاٰ تَقُلْ لَهُمٰآ اُفٍّ وَ لاٰ تَنْهَرْهُمٰا وَ قُلْ لَهُمٰا قَوْلاً کَرِیمًا ﴿۲۳﴾ وَ

یا هر دو تا، پس نگو به آنها اف، و بانگ نزن بر آنها و بگو به آنها قول مؤدّبانه. و

اَخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا کَمٰا

پَست‌کن برایشان بازوی عاجزی‌را ازروی‌نیازمندی، وبگو پروردگارا برآنهارحم‌کن چنانکه

رَبَّیٰانِی صَغِیرًا ﴿۲۴﴾ رَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِمٰا فِی نُفُوسِکُمْ اِنْ تَکُونُوا

تربیت‌کردندمرا درکودکی. پروردگار تو خوب‌می‌داندآنچه‌را درنفوس شماهست اگرباشید

صٰالِحِینَ فَاِنَّهُ کٰانَ لِلْاَوّٰابِینَ غَفُورًا ﴿۲۵﴾

نیکوکار، پس او رجوع کنندگان را می‌آمرزد.

ربط آیات

در آیات گذشته نسبت به قبول اعمال، چند شرط ذکر گردید، که از آن جمله یکی این هم بود که آن عمل می‌تواند مقبول گردد که با ایمان و مطابق با شریعت و سنّت باشد، در این آیات به بعضی اعمال مخصوص، راهنمایی گردید که نشان دادهٔ شرع می‌باشد و اجرای آنها موجب فلاح آخرت و خلاف‌ورزی آنها سبب هلاکت در آخرت است، و چون در شرایط مذکور مهم‌ترین شرط ایمان بود، لذا اوّل از همه حکم توحید بیان گردید، سپس احکام متعلّق به حقوق مردم.

خلاصه‌ی تفسیر

(حکم اوّل توحید **«لا تجعل مع الله الها اخر»** ای مخاطب) هیچ معبودی را شریک خداوند قرار نده (یعنی: شرک نَورز) در غیر این صورت تو بد حال و بی‌یاور و مددکار شده، می‌نشینی (سپس این را تأیید نموده است که) پروردگارت دستور داده است که غیر از او را (که معبود بر حق است) کسی دیگر را عبادت نکن (روش تفصیلی سعی آخرت این است).

حکم دوم ادای حقوی والدین است **«و بالوالدین احسانا»** و با پدر و مادر خویش با حسن سلوک رفتار کنید اگر در نزد شما یکی از (از آنان) و یا هر دوی آنها به (سن) پیری برسند (که به سبب آن محتاج خدمت باشند، و خدمت آنها طبعاً سنگین باشد، در آن زمان هم چنین ادب را به جا آورید که) هیچگاه به آنها، (حتّی) اف نگویید و آنان را آزار نرسانید و کاملاً مؤدّبانه با آنها صحبت کنید و در جلوی آنها با شفقت و خاکساری پست بشوید و (برای آنها به بارگاه خدا) چنین دعا کنید که: «پروردگارا بر هر دو رحم بفرما چنان‌که آنها مرا در کودکی تربیت کردند» (و تنها بر این توفیق و تعظیم ظاهری اکتفا نکنید بلکه در دل هم ارادهٔ ادب و احترام آنها را داشته باشید، زیرا) پروردگار شما راز دل شما را کاملاً می‌داند (و از این جهت برای شما جهت تسهیل آن، حکمی سهل می‌دهد که) اگر شما (در حقیقت و از ته دل) سعادتمند باشید (و از اشتباه یا دلتنگی یا نازک مزاجی از شما کوتاهی ظاهری، پیش آید، سپس نادم شده معذرت بخواهید) پس خطای توبه کنندگان را می‌آمرزد.

معارف و مسایل

ادب، احترام و اطاعت والدین اهمّیّت بزرگی دارد

امام قرطبی فرموده است: حق تعالی در این آیه ادب و احترام والدین و

حسن سلوک با آنها را به عبادت خود وصل نمود، و واجب قرار داده است، چنان‌که در آیه ۱۴ سوره لقمان شکر آنها را به شکر خود وصل نموده و ضروری دانسته است، که: «**ان اشکرلی ولوالدیک**» یعنی: (من را و والدینت را سپاس گوی) از این آیه ثابت می‌گردد که پس از عبادت خداوند، اطاعت والدین از همه مهمتر و مانند شکرگزاری خداوند شکرگزاری والدین واجب است، حدیث صحیح بخاری هم بر آن گواه است که در آن آمده است: «کسی از رسول خداﷺ پرسید: محبوب‌ترین عمل نزد خداوند کدام است، فرمود: حسن سلوک با والدین»[1].

فضایل خدمت و اطاعت والدین در روایات حدیث

۱- در مسند امام احمد و سنن ترمذی و ابن ماجه و مستدرک حاکم به سند صحیح از حضرت ابو الدرداء مروی است که رسول اللّه ﷺ فرموده است: «پدر، دروازهٔ وسطی جنّت است لذا شما اختیار دارید که آن را حفظ نمایید یا ضایع گردانید»[2].

۲- در جامع ترمذی و مستدرک حاکم از حضرت عبداللّه بن عمر مروی است و حاکم آن را صحیح دانسته است که رسول اللّه ﷺ فرموده است: «رضای خدا در رضای پدر است و ناخشنودی خداوند در نارضایتی پدر است».

۳- ابن ماجه به روایت حضرت ابو امامه نقل کرده است که: کسی از رسول خداﷺ سؤال کرد: والدین بر اولاد چه حقّی دارند؟ آن‌جنابﷺ فرمود: آن دو، جنّت یا دوزخ تو می‌باشند، با این مطلب که اطاعت و خدمت آنها آدمی را به جنّت و بی‌ادبی و نارضایتی آنها به دوزخ می‌رساند.

۴- بیهقی در شعب الایمان و ابن عساکر به روایت حضرت ابن عبّاس رضی الله عنه

۱- قرطبی. ۲- مظهری.

نقل کرده‌اند: رسول اللّه ﷺ فرموده است: «هر کس که به خاطر خدا مطیع والدین باشد، برای او، دو در از بهشت باز می‌شود، و هر کس که نافرمان آنها باشد، برای او، دو در از دوزخ باز می‌گردد، و اگر از مادر و پدر یکی باشد، پس یک در از جنّت یا جهنّم باز می‌شود، کسی سؤال کرد: «آیا در این صورت وعید جهنّم هم وجود دارد؟ که والدین بر آن شخص ظلم کرده‌اند؟ آن‌جناب تا سه مرتبه فرمود: «و ان ظلما و ان ظلما و ان ظلما» یعنی بر نافرمانی و ایذارسانی والدین، وعید جهنّم آمده است، اگرچه آنها بر فرزندش ظلم کرده باشند، حاصل آن این که اولاد حق انتقام از والدین را ندارند، که چون آنها ظلم کرده‌اند او از خدمت و اطاعت آنها دست بردارد.

۵- بیهقی به روایت حضرت ابن عبّاس نقل کرده است که رسول اللّه ﷺ فرموده است: «هر پسر فرمانبرداری که بر والدین، با دیده رحمت و شفقت بنگرد، در عوض هر نگاه ثواب یک حج مقبول به او می‌رسد، مردم عرض کردند: حتی اگر در روزی صد بار نگاه کند، آن‌جناب ﷺ فرمود: آری اگر صد مرتبه هم نگاه کند، باز هر نظر همین ثواب به او می‌رسد، خداوند بزرگ است، در خزانه او کسری وجود ندارد، بر حق کشی والدین قبل از آخرت، در دنیا هم مجازات مقرّر می‌گردد.

۶- بیهقی در شعب الایمان به روایت ابوبکره نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: «مجازات بقیه گناهها را خدا از هر که بخواهد، تا قیامت به تأخیر می‌اندازد مگر حق کشی و نافرمانی والدین که مجازات آن، قبل از آخرت در دنیا هم به آدمی می‌رسد»[1].

اطاعت والدین در چه چیزهایی واجب و مجال مخالفت در کجاست؟

علما و فقها اتّفاق نظر دارند که اطاعت والدین تنها در کارهای جایز

۱- همه این روایات از تفسیر مظهری نقل گردیده‌اند.

واجب است، و در کارهای ناجایز یا گناه واجب به جای خود، جایز هم نیست، در حدیث آمده است که «لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق» یعنی: در نافرمانی خالق اطاعت هیچ ملخوقی جایز نیست، برای خدمت و حسن سلوک والدین لازم نیست آنان مسلمان باشند.

امام قرطبی در شهادت بر این مسئله، واقعه حضرت اسماء رضی‌اللّه عنها را از صحیح بخاری نقل نموده است که او از رسول خدا ﷺ پرسید: مادرم که مشرک است برای ملاقات من آمده، آیا برای من جایز است که خاطر او را بدارم و مدارایش کنم، آن‌حضرت ﷺ فرمود: «صلی امک» یعنی صله رحم و خاطرداری و مدارای مادرت را به جا بیاور.

قرآن کریم در خصوص والدین کافر در آیه ۱۵ سوره لقمان فرموده است: **«وصاحبهما فی الدنیا معروفا»** یعنی: (کسی که والدینش کافر باشند و به او دستور بدهند که کافر باش، پس اطاعت آنها در این امر جایز نیست). امّا در این جهان باید با آنها حسن سلوک داشت، و بدیهی است که مراد از طریقه معروف این است که با آنها حسن سلوک و مدارا شود.

مسئله = تا وقتی که جهاد فرض عین نشده و به درجهٔ فرض کفایه باشد، برای هیچ فرزندی جایز نیست، که بدون اذن والدین در جهاد شرکت کند، در صحیح بخاری از حضرت عبداللّه بن عمر مروی است، که یکی به محضر آن حضرت ﷺ به نیّت شرکت در جهاد حاضر شده، از آن‌جناب اجازه خواست، آن حضرت ﷺ از او پرسید: والدین شما زنده هستند؟ عرض کرد. آری، زنده‌اند، سپس آن حضرت ﷺ فرمود: «ففیهما فجاهد» یعنی پس تو در خدمت آنها مانده جهاد کن، با این مطلب که با در خدمت آنها بودن، به تو ثواب جهاد می‌رسد، روایت دیگری نسبت با آن چنین مذکور است که او گفت: من والدینم را در حال گریه رها کردم و آمدم. آن‌جناب ﷺ فرمود: برو آنها را خندان ساز، چنان‌که آنها را به گریه انداختی.

یعنی برو به آنها بگو: من برخلاف رضای شما به جهاد نخواهم رفت[۱].

مسئله = از این روایت معلوم شد، تا وقتی که چیزی فرض عین یا واجب علی العین نباشد و در درجه کفایه قرار گیرد، پس آن کار بدون اذن والدین برای اولاد جایز نیست، تکمیل تحصیل علم دین و سفر برای تبلیغ دین هم مشمول همین حکم است که اگر کسی به میزان فرض، علم دین حاصل کرد سفر نمودن برای عالم شدن بدون اجازه والدین و همچنین برای تبلیغ و دعوت دین جایز نیست.

مسئله = دستور حسن سلوک که برای والدین در قرآن و حدیث آمده است، شامل این هم می‌شود، کسانی که با والدین، خویشاوندی یا دوستی داشته‌اند، با آنها هم با حسن سلوک رفتار کند، به ویژه بعد از وفات والدین، در صحیح بخاری به روایت حضرت عبدالله بن عمر مروی است، که رسول الله ﷺ فرمود: بزرگترین حسن سلوک با پدر این است که پس از وفات او با دوستان او به خوبی رفتار کند، و حضرت ابوسعید بدری نقل کرده است که من با رسول خدا ﷺ نشسته بودم که یکی از انصار آمد و پرسید، یا رسول الله ﷺ پس از وفات مادر و پدر، هم حقی از آنها بر ذمّه‌ی من باقی است؟ آن جناب ﷺ فرمود: آری برای آنها دعای استغفار نمودن و تکمیل عهدی که با کسی کرده‌اند و اکرام و احترام دوستان آنها، و با خویشاوندان صله رحم نماید که رشته خویشاوندیشان توسط آنها باشد، اینها حقوق والدین است که پس از مرگ آنها هم بر ذمه تو باقی می‌باشد.

عادت آن حضرت ﷺ بود که بعد از وفات ام المؤمنین حضرت خدیجه رضی‌اللّه عنها برای دوستان او هم هدیه ارسال می‌داشت که هدف از آن ادای حق حضرت خدیجه رضی‌اللّه عنها بود.

---

۱ - قرطبی.

مراعات ادب والدین به ویژه در پیری

خدمت و اطاعت والدین از آن حیث که پدر و مادر هستند، مختص به عمر و زمانی خاص نیست. حسن سلوک با والدین در هر سن و سال و حالتی واجب است، امّا در ادای فرایض و واجبات، احوالی عادتاً مانع می‌شوند، اسلوب عمومی قرآن حکیم درباره آن احوال، این است که برای تسهیل عمل به احکام، از چند جهت اذهان را تربیت هم می‌کند، و در چنین اوضاعی برای مزید پایبندی عمل بر احکام، تأکید می‌فرماید، زمان سالخوردگی والدین که محتاج به خدمت اولاد می‌باشد، و مدار زندگی آنها وابسته به رحم و کرم اولاد قرار می‌گیرد، در آن هنگام اگر از طرف اولاد کوچکترین کم لطفی و بی توجّهی احساس شود، بر قلوب آنها جرحی پدید خواهد آمد، و از طرف دیگر، عوارض پیری طبعاً انسان را بداخلاق می‌کند، سوم این که در آخر عهد پیری که عقل و فهم هم از کار می‌افتد، خواهش‌ها و مطالبات آنها به گونه‌ای قرار می‌گیرد، که انجام آن برای اولاد مشکل می‌باشد. قرآن حکیم در چنین اوضاعی، در ضمن این که دستور داده است، از والدین دلجویی و آسایش به عمل آید او را به زمان کودکی خودش تذکر داده که پیش از این تو هم به والدینت احتیاج داشتی، و امروز آنها محتاج تو شده‌اند، پس همانگونه که آنها راحت و خواهش‌های خود را فدای تو کردند، و سخنان غیرعاقلانهٔ تو را با اظهار محبّت تحمّل نمودند، پس اکنون نیازمندی بر آنها روی آورده، مقتضای عقل و شرافت این است که پاداش احسان و نیکی‌های گذشته را ادا نمایی، در آیه فوق از **«کما ربیانی صغیرا»** به این اشاره شده است، و در آیات مذکور نسبت به زمان رسیدن والدین به پیری، چند حکم مؤکّد صادر شده است.

نخست این که حتماً اف هم به آنها نگوید، مراد از لفظ «اف» هر آن کلمه‌ای است که در آن اظهار ناراحتی خویش باشد، حتّی با شنیدن صحبت

آنها آه سرد کشیدن که موجب ناگواری آنها باشد آن هم مشمول مفهوم کلمهٔ «اف» است. در حدیثی به روایت حضرت علی کرم الله وجهه آمده است که رسول‌خداﷺ فرمود: اگر در ایذا رسانی از کلمه «الف» کلمهٔ پایین‌تری وجود می‌داشت یقیناً آن هم ذکر می‌شد، حاصل آن که هر چه نسبت به والدین کوچکترین ناراحتی ایجاد کند، آن هم ممنوع است.

حکم دوم است **«ولا تنهر هما»** معنی لفظ نهر زجر و توبیخ کردن است که ظاهر است آن هم موجب ایذاست.

حکم سوم **«و قل لهما قولا کریما»** دو حکم قبلی سلبی بودند که در آنها از کوچکترین ناراحتی والدین جلوگیری شد، حکم سوم ایجابی است که هنگام صحبت با والدین ادب نشان داده شد، و با آنان با محبّت و شفقت و لهجه‌ی نرم صحبت شود، حضرت سعید بن مسیب می‌فرماید: مانند غلام که با آقایی که تندخو باشد، صحبت می‌کند.

حکم چهارم **«و اخفض لهما جناح الذل من‌الرحمة»** حاصل آن این‌است که خود را در جلوی آنها به صورت انسانی ذلیل و عاجز در بیاورد، مانند غلام در جلو آقا، جناح به معنای بازو است و معنی لفظی آن این‌است که به خاطر والدین بازوهای خود را به عاجزی و ذلّت پایین بیاور، در پایان از لفظ «من الرحمة» به این امر متنبه ساخت که این روش با والدین تنها برای نشان دادن نباشد، بلکه مبنی بر اساس رحمت و عزّت قلبی باشد، و نیز شاید اشارهٔ به این باشد که با ذلّت نزد والدین آمدن، مقدّمه‌ای برای عزّت حقیقی است؛ زیرا این در اصل ذلّت نیست، بلکه سبب آن شفقت و رحمت است.

حکم پنجم **«و قل رب ارحمهما»** حاصل آن این‌است که رساندن راحتی، کامل والدین از حیطه‌ی قدرت انسان خارج است، و با توجّه به راحتی که انسان حسب توان خود می‌رساند، به درگاه خدا دعا هم بکند، که الله تعالی به مهربانی خویش همه مشکلات آنها را آسان و مشقّتها را برطرف سازد، و

این آخرین حکم چنان عام و وسیع است که پس از وفات «والدین هم» جاری است که او به وسیله آن همیشه می‌تواند خدمت والدین را به جا آورد.

مسئله = اگر والدین مسلمان باشند دعای رحمت برای آنها واضح است، امّا اگر آنها مسلمان نباشند، پس در زندگی آنها این دعا به این نیّت جایز است که از تکالیف دنیوی نجات یافته توفیق ایمان به آنان دست دهد، پس از مردن برای آنها دعای رحمت جایز نیست[1].

واقعه‌ای عجیب

قرطبی با سند متّصل خویش از حضرت جابر بن عبدالله روایت کرده است که شخصی به خدمت رسول خداﷺ حاضر شد و شکایت کرد که پدرم مال مرا از دستم گرفته است، آن‌جنابﷺ فرمود: که برو پدرت را بیاور، در آن زمان جبرئیل امین تشریف آورد و به رسول الله ﷺ گفت: هرگاه پدرش آمد از او بپرسید که آن چه کلماتی هستند که او در دل گفته است، ولی گوشهای او هنوز آن را نشنیده‌اند، وقتی که آن شخص پدر خود را آورد آن حضرت ﷺ به پدرش گفت: چه شده است که پسرت از تو شکایت دارد؟ آیا تو می‌خواهی مال او را از دستش بگیری؟ پدرش عرض کرد: شما از او بپرسید: که من آن را جز برای خودم یا خانهٔ او، دیگر می‌توانم در چه جایی صرف کنم؟ رسول خداﷺ فرمود: «ایه» با این مطلب که کافی است که حقیقت امر معلوم شد، لذا اکنون نیاز به گفت و شنید بیشتر نیست. سپس از پدرش پرسید آن چه کلماتی هستند که هنوز گوشهای خودت هم آنها را نشنیده است، عرض کرد: یا رسول الله ﷺ در هر معامله‌ای خداوند متعال ایمان و یقین ما را نسبت به شما افزایش می‌دهد، سخنی که کسی نشنیده،

---

۱ - قرطبی.

شما از آن اطّلاع داده شده‌اید که این خود یک معجزه است، پس او عرض کرد: این حقیقتی است که من چند شعر در دل گفته بودم، که گوشهایم، هم آنها را نشنیده‌اند، آن‌جنابﷺ فرمود: آنها را بخوان تا ما بشنویم، آنگاه او این اشعار را خواند.

غذوتک مولودا و منتک یافعاً   تعل بما اجنی علیک و تنهل

«من در کودکی تو را غذا دادم و پس ا ز جوانی مسئولیت تو را به عهده گرفتم که همه خورد و نوش تو از کسب من بوده است».

اذا لیلة ضافتك بالسقم لم ابت   لسقمك الا ساهرا اتململ

«وقتی که شب، دچار بیماری می‌شد من تمام شب را به سبب مریضی تو در حال بیداری و بیقراری گذارنیدم»

کانّی المطروق دونک بالذی   طرقت به دونی فعینی تهمل

«گویا این مرض به من رسیده نه به تو که به سبب آن من تمام شب می‌گریستم»

تخاف الردی نفسی علیک و انها   لتعلم ان الموت وقت مؤجّل

«دلم بر هلاک تو می‌ترسید در صورتی که می‌دانستم وقت مرگ مقرّر است و جلو و عقب نمی‌شود»

فلما بلغت السنّ و الغایة التی   الیها مدی ما کنت فیک اؤمل

«پس وقتی که به آن سن و حد رسیدی که من آرزو می‌کردم»

جعلت جزانی غلظة و فظاظة   کانک انت المنعم المتفضل

«پس تو پاداش مرا سختی و تندگویی قرار دادی که گویا تو بر من احسان و انعام می‌کنی»

فلیتک اذا لم ترع حق ابوتی   فعلت کما الجار المصاقب یفعل

«ای کاش اگر تو حق پدری مرا ادا نمی‌کردی حداقل این را انجام می‌دادی که یک همسایه شریف انجام می‌دهد»

فاولیتنی حق الجوار و لم تکن   علی بمال دون مالک تبخل

«که حداقل حق همسایگی را به من روا می‌داشتی و در خود مال من نسبت به من بخیل نمی‌شدی»

رسول خداﷺ پس از شنیدن این اشعار سر در گریبان گرفت و فرمود: «انت و مالک لابیک» یعنی برو، تو و مال تو همه از آن پدرت است[1].

این اشعار در «حماسه» کتاب شعر و ادب هم نقل شده‌اند، ولی آنها را به امیة بن ابی الصلت نسبت داده است و بعضی گفته‌اند که این اشعار از عبدالاعلی است، بعضی آنها را به ابو العباس منسوب کرده است[2].

در آخرین آیه از آیات مذکور **«ربکم اعلم بما فی نفوسکم»** آن دلتنگی را برطرف کرد که از احکام متعلّق به ادب و احترام والدین ممکن است در دل اولاد پیش آید، که مردم همیشه با والدین یکجا است. احوال آنها و احوال خود اولاد همیشه یکنواخت نیستند، شاید گاهی از زبان چنین کلمه‌ای برآید که برخلاف آداب فوق الذکر باشد که مورد وعید جهنّم قرار گرفته است، و بدین شکل نجات از گناه خیلی مشکل خواهد شد.

در این آیه برای برطرف نمودن این شبهه و دلتنگی فرمود: اگر بدون قصد گاهی اتّفاقاً در اثر پریشانی یا غفلتی چنان کلمه‌ای از زبان برآید و سپس از آن توبه کند، پس اللّه تعالی از احوال قلوب آگاه است که او آن کلمه را به بی‌ادبی و ایذا رسانی نگفته است، او بخشنده است لفظ «اوابین» به معنای توابین است، در حدیث به شش رکعت بعد از مغرب و نوافل و اشراق صلوة الاوابین گفته شده است، در این اشاره شده است که کسی به ادای این نمازها موفق می‌گردد که از جمله اوابین و توابین باشد.

---

۱ - تفسیر قرطبی ص ۲۴۶، ج ۶.

۲ - حاشیه قرطبی.

وَ اٰتِ ذَاالْقُرْبٰی حَقَّهُ وَ الْمِسْکِیْنَ وَ ابْنَ السَّبِیْلِ وَ لَا تُبَذِّرْ تَبْذِیْرًا ﴿۲۶﴾ اِنَّ

و بده به خویشاوند، حق او را و به محتاج و مسافر، و اسراف نکن بیجا. بی‌شک

الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْآ اِخْوَانَ الشَّیٰطِیْنِ وَ کَانَ الشَّیْطٰنُ لِرَبِّهٖ کَفُوْرًا ﴿۲۷﴾

اسراف‌کنندگان، برادران شیاطین‌هستندوشیطان‌نسبت‌به‌پروردگارش، ناشکراست.

خلاصه‌ی تفسیر

در این دو آیه نسبت به حقوق عباد، دو حکم دیگر ذکر شده است نخست علاوه بر والدین، حقوق بقیه خویشاوندان و عموم مسلمانان، دوم جلوگیری از زیاده‌روی در انفاق، تفسیر مختصر، از این قرار است:

و بده به خویشاوند حق (مالی و غیر مالی) او را و به محتاج و مسافر هم حقوق آنها را بده و (مال را) بیهوده، صرف نکن، بی‌شک صرف کنندگان مال، بی‌جا، برادران شیطان‌اند (یعنی به او شباهت پیدا می‌کنند) و شیطان بزرگترین ناسپاس پروردگار است (که حق تعالی او را به نعمت عقل نواخته بود، ولی او آن نعمت عقل را در نافرمانی خدا صرف کرد، همچنین خداوند به اسراف کنندگان نعمت مال عنایت فرموده است، ولی آنها آن را در نافرمانی خدا صرف می‌کنند).

معارف و مسایل

اهتمام به حقوق عموم خویشاوندان

در آیات گذشته نسبت به حقوق وادب و احترام والدین تلقین شده بود، و در این آیه حقوق عموم خویشاوندان بیان شده است، که حق هر خویشاوند باید اداگردد، که حداقل با او حسن معاشرت و سلوک باشد، و اگر او نیازمند است کمک مالی کردن به او هم تا حدّ توان مشمول این حکم است، از این

آیه همین قدر به ثبوت رسید که عموم خویشاوندان بر هر شخصی حقّی دارند. تفصیل آن چیست و چقدر است در اینجا ذکر نشده است، امّا بدیهی است که شامل عموم صله رحمی و حسن معاشرت می‌باشد. به نزد امام اعظم ابوحنیقه طبق این دستور اگر خویشاوند ذی رحم محرم زن یا کودک است که دارای وسایل امرار معاش نیست و قدرت کسب را هم ندارد، همچنین خویشاوند ذی رحم محرم که فلج یا کور باشد و در ملکیت او مال به میزان خرجش وجود نداشته باشد، پس از خویشاوندان هر کس چنان وسعت مالی داشته باشد که بتواند به آنها کمک کند، نفقه همه اینها بر او فرض است، و اگر در یک درجه چندین خویشاوند وسعت داشته باشند، پس نفقه آن در بین همه، توزیع می‌شود، و از آیهٔ ۲۳۳ سوره بقره **«و علی الوارث مثل ذلک»** هم این حکم ثابت است[1].

در این آیه کمک مالی را به خویشاوند، مسکین و مسافر، و صله رحمی را حقّ آنها قرار داده است، و بدین موضوع اشاره نمود که کمک کنندگان حق ندارند بر آنها منّت بگذارند؛ زیرا حق آنها بر ذمّه‌ی ایشان فرض است، دهنده، وظیفه خود را انجام می‌دهد، و بر کسی احسان نمی‌کند.

ممانعت از تبذیر یعنی زیاده‌روی

معنی زیاده‌روی را قرآن حکیم با دو لفظ تعبیر فرموده است: یکی تبذیر و دیگری اسراف. ممانعت از تبذیر در این آیه مذکور است، و روشن است که ممانعت از اسراف از آیه ۱۴۱ سوره انعام **«ولا تسرفوا»** ثابت است. بعضی فرموده‌اند: هر دو لفظ هم معنی هستند که صرف نمودن مال را در معصیت یا بی‌موقع و محل، اسراف و تبذیر می‌گویند، و بعضی دیگر تفصیل نموده‌اند که صرف بی‌موقع و محل یا صرف در گناه را تبذیر می‌گویند و

---

۱ - تفسیر مظهری.

جایی که موقع جایز صرف باشد، امّا بیش از ضرورت صرف گردد آن را اسراف می‌نامند، لذا تبذیر به نسبت اسراف شدیدتر است، مبذرین را برادران شیطان دانست.

امام تفسیر، حضرت مجاهد، فرموده است که اگر کسی کل مال خود را در راه حق صرف کند، آن تبذیر نیست و اگر در باطل یک ذرّه صرف کند، تبذیر است. حضرت عبداللّٰه بن مسعود فرموده است که صرف بی‌موقع در غیر حق تبذیر است[1].

امام مالک فرموده است که تبذیر عبارت است از این‌که مردم مال را به روش حق به دست بیاورد، ولی آن را برخلاف حق صرف کند، و آن را اسراف هم می‌نامند و این حرام است[2].

امام قرطبی فرموده است: صرف یک درهم در کارهای حرام و ناجایز تبذیر است، و صرف در امور جایز و مباح بیش از حد که در آینده خطر فقر و احتیاج احساس شود، این هم در تبذیر داخل است، آری اگر کسی سرمایهٔ خود را حفظ نموده، منافع آن را در خواهش‌های جایز خویش با وسعت صرف کند، آن مشمول تبذیر نیست[3].

وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَآءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا

واگر غفلت کنی از ایشان در انتظار مهربانی پروردگار خویش که به‌آن توقع داشته باشی،

فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَيْسُورًا﴿۲۸﴾

پس بگو به آنان سخن نرم.

---

۱ - مظهری. ۲ - قرطبی. ۳ - قرطبی، ص۲۴۸، ج ۱۰.

خلاصه‌ی تفسیر

در این آیه پنجمین حکم در خصوص حقوق عباد ذکر شده است که اگر گاهی طبق نیاز حاجتمندان، انتظام نگردد، پس در آن زمان هم پاسخ رد به آنها داده نشود، بلکه از نظر همدردی، برای سهولت در آینده، امیدوار گردانیده شوند، تفسیر آیه از این قرار است:

و اگر (گاهی شما برای دادن آنها، مال هم نداشته باشید، و از این جهت) شما به انتظار آن رزقی که از طرف خدا توقع دارید، (تا زمان رسیدن آن) از آنها، اعراض کنید، (پس توجّه داشته باشید که) با نرمی با آنها صحبت کنید، (یعنی: با دلجویی به آنها وعده دهید که اگر انشاءاللّٰه از جایی مالی به دست آید به شما کمک خواهیم کرد).

معارف و مسایل

در این آیه رسول کریمﷺ و به واسطهٔ ایشان کل امّت، به یک روش عجیب به تربیت اخلاقی تلقین شده‌اند، که اگر گاهی انسان نیازمندی درخواست نماید، و شما چیزی برای دادن به او نداشته باشید، لذا بر اعراض از او مجبور باشید، باز هم، نباید این اعراض شما به صورت استغنا یا توهین‌آمیز، برای مخاطب باشد، بلکه این پهلو تهی نمودن، با اظهار عجز و مجبوری خویش باشد.

در خصوص شأن نزول این آیه، روایت ابن زید این است که بعضی از مردم از رسول خداﷺ مال می‌طلبیدند، و آن جنابﷺ می‌دانست اگر چیزی به آنها داده شود آن را در فساد صرف می‌کنند، لذا از دادن به آنها خودداری می‌نمود، که این انکار نوعی جلوگیری از فساد آنهاست، بر این قضیه آیه مذکور نازل گردید[1].

---

۱ - قرطبی.

در مسند سعید بن منصور به روایت سبابن حکم مذکور است که مقداری لباس نزد آن حضرت آورده شد، آن‌جنابﷺ آنها را در میان مستحقّان توزیع نمود، سپس بعضی از مردم دیگر آمدند که آن‌جنابﷺ از توزیع فارغ شد و لباس هم تمام شده بود، این آیه در این خصوص نازل شد.

وَ لَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً اِلٰی عُنُقِکَ وَ لَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا

ونکن دست خودرابسته به گردن خودت، ومگشاآن راتمام گشادن که می‌نشینی ملامت شده

مَحْسُورًا ﴿۲۹﴾ اِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَآءُ وَ یَقْدِرُ

و مانده. پروردگار تو گشاده می‌کند رزق را برای هر کسی که بخواهد، و او هم تنگ می‌کند،

اِنَّهُ کَانَ بِعِبَادِهِ خَبِیرًا بَصِیرًا ﴿۳۰﴾

اوست نسبت به بندگان خود دانا، بینا.

خلاصه‌ی تفسیر

و نه دست خود را به گردنت ببند (که در اثر بخل نهایی دست از انفاق باز داشته باشی) و نه کلاً گشاده‌اش دار، تا بیش از ضرورت صرف کرده باشی، اسراف انجام گیرد) و اگر نه سرزنش شده (و) تهیدست شده، می‌نشینی (و از فقر و احتیاج کسی چنان متأثر شدن که خودرا به فقر بیندازد، این امر مقبول نیست؛ زیرا که) یقیناً پروردگار تو به هر که بخواهد رزق زیادی می‌دهد و او (برای هر کس که بخواهد) تنگی پدید می‌آورد، یقیناً او (احوال) بندگان خود (و مصالح آنها) را کاملاً می‌داند و می‌بیند، برآورده ساختن همهٔ نیازهای عالم، کار «رب العالمین» است، شما چرا در فکر و اندیشه آن قرار گرفته‌اید، که چه از شما برآید یا نیاید خود را به مصیبت انداخته احتیاجات همه را برطرف کنید، این طریقه از این جهت است که با

این همه انتظام، باز هم برآورده ساختن نیازمندیهای همه، از حدّ توان شما خارج است.

بدین معنی نیست که کسی به فکر دیگری نباشد، و برای آن تدبیری نیندیشد، بلکه مطلب این است که برآوردن نیازمندیهای همه، در حدّ توان هیچ انسانی نیست، اگرچه او خود را هر چند به مشقّت بیندازد و مصایب را تحمّل کند، این کار فقط کار مالک کاینات است که احتیاجات همه را می‌داند، و از مصالح همه آگاه است که حاجت هر کسی تا چه حد و در چه زمانی باید برآورده بشود، لذا کار انسان فقط در این حد است که میانه‌روی را اختیار کند که نه در مواقع انفاق بخل ورزد، و نه آن قدر انفاق کند که فردا خود دست گدایی دراز کند، و بر ادای حقوق اهل و عیال که بر ذمه او هستند، قادر نباشد، پس پشیمان گردد.

معارف و مسایل

راهنمایی به اعتدال در انفاق

در این آیه مستقیماً نبی کریم ﷺ مورد خطاب قرار گرفته و به واسطه آن‌جناب ﷺ همه‌ی امّت مورد خطاب است، هدف تلقین به چنین اقتصادی که نه در کمک به دیگران حایل باشد، و نه برای خود او مصیبت قرار گیرد، در خصوص شأن نزول این آیه ابن مردویه به روایت حضرت عبداللّه بن مسعود بغوی به روایت حضرت جابر واقعه‌ای نقل نموده‌اند، که پسری به خدمت رسول‌خدا ﷺ حاضر شد و عرض کرد: مادرم از شما یک پیراهن می‌طلبد، در آن زمان غیر از پیراهنی که آن حضرت ﷺ پوشیده بود پیراهن دیگری در نزد او نبود، آن‌جناب ﷺ به پسر گفت: وقتی دیگر بیا تا در نزد ما به اندازه‌ای وسعت باشد، تا بتوانیم خواسته مادر تو را برآورده سازیم، پسر

به خانه رفت و برگشت که مادرم می‌گوید همین پیراهنی که شما پوشیده‌اید را به ما عنایت بفرما، با شنیدن این سخن آن حضرت ﷺ پیراهن را از تن در آورده به او سپرد و خود برهنه ماند، وقت نماز رسید حضرت بلال اذان گفت ولی آن‌جناب ﷺ حسب عادت بیرون تشریف نیاورد، مردم به فکر فرو رفتند، بعضی به داخل تشریف بردند دیدند که آن حضرت ﷺ برهنه نشسته‌اند، که آیه فوق بر این واقعه نازل گردید.

درجه انفاق که انفاق‌کننده پریشان گردد

در این آیه به ظاهر از انفاقی که بعد از آن خود انفاق‌کننده فقیر و محتاج شده، پریشان شود، منع شده است، امام تفسیر قرطبی فرموده است که این حکم برای عموم احوال مسلمانان است، که پس از انفاق از تکالیف پریشان شده بر انفاق گذشته پشیمان گردند، و حسرت بخورند، در لفظ «محسور» قرآن به این اشاره شده است، (کما قال المظهری) و کسانی که چنان از حوصله‌ای بسیار برخوردار باشند که از پریشانی بعدی هراسی نداشته باشند، و بتوانند حقوق مستحقین را هم ادا نمایند، این پایبندی در حق آنها نیست، به این خاطر آن حضرت ﷺ عادت داشتند که برای فردا چیزی ذخیره نمی‌نمودند، هر چه در روز به دست می‌آمد در همان روز صرف می‌نمود، و بسا اوقات مشقّت فقر و فاقه هم پیش می‌آمد، و کار به جایی می‌رسید که بر شکمش سنگ ببندند، و بسیاری از صحابه کرام بودند که در عهد مبارک آن حضرت ﷺ کل مال خود را در راه خدا انفاق می‌کردند، و آن حضرت ﷺ نه آنها را منع می‌نمود، و نه ملامت می‌کرد، از این معلوم می‌شود که ممانعت در این آیه برای کسانی است که نتوانند مشقّت فقر و فاقه را تحمّل نمایند، و پس از انفاق حسرت بخورند که ای کاش انفاق نمی‌کردیم، این صورت، عمل گذشته آنها را فاسد می‌کند، از این جهت از

آن منع شده است.

بی‌نظمی در انفاق ممنوع است

حقیقت امر این است که در این آیه از بی‌نظمی در انفاق منع شده است که از احوال آینده قطع نظر نموده هر چه در نزد او باشد، همه را انفاق کند، و برای نیازمندانی که در آینده می‌آیند یا ضرورت دینی دیگری اتفاق می‌افتد، قدرتی نداشته باشد[1]. یا از ادای حقوق اهل و عیال که بر ذمه او واجب باشند عاجز گردد[2].

نسبت به تفسیر **«ملوما محسورا»** در تفسیر مظهری آمده است که ملوم دربارهٔ حالت اوّل یعنی بخل است که اگر به سبب بخل دست از انفاق کاملاً باز دارد، پس مردم او را ملامت می‌کنند، و محسور متعلّق به وضعیت دوم است که در انفاق چنان زیاده‌روی کند که خود فقیر و گدا گردد، پس او محسور یعنی: خسته و درمانده و عاجز یا حسرت‌زده شود.

وَ لاٰ تَقْتُلُوٓا اَوْلاٰدَكُمْ خَشْيَةَ اِمْلاٰقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ اِيّٰاكُمْ اِنَّ قَتْلَهُمْ كٰانَ

ونکشید اولاد خود را از ترس فقیری و درماندگی، ما رزق می‌دهیم آنها را و شما را، یقیناً کشتن آنها

خِطْأً كَبِيرًا﴿۳۱﴾

خطای بزرگی است.

خلاصه‌ی تفسیر

اولاد خود را از ترس افلاس به قتل نرسانید (زیرا روزی دهندهٔ همه، ما هستیم) و ما به آنها روزی می‌دهیم و به شما هم (اگر رازق می‌بودید، پس به

---

۱ - قرطبی.　　۲ - مظهری.

فکر این امور می‌افتادید) یقیناً کشتن آنها گناهی سنگین است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته سلسله‌ای در خصوص حقوق انسانی جریان داشت، این ششمین دستور برای اصلاح یک عادت ظالمانه اهل جاهلیت است، که در آن زمان بعضی از مردم در بدو امر هنگام ولادت، اولاد خود را به ویژه دختران را به این ترس که بار مصارف آنها که بر ما واقع می‌شود، می‌کشتند، خداوند متعال در این آیه جهالت آنها را روشن گردانید که آیا شما رازق هستید، این تنها در قبضهٔ خداست و اوست که به شما و آنها هم رزق می‌دهد، پس چرا با این اندیشه مرتکب جرم قتل اولاد می‌شوید، خداوند متعال در اینجا روزی دادن اولاد را مقدم داشته و به این امر اشاره نمود که ما پیشاپیش به آنها، و سپس به شما، روزی می‌دهیم، که مطلب آن در اصل این است که خداوند متعال وقتی ملاحظه می‌کنند که بنده متکفّل اهل و عیال است و به دیگر مستضعفان کمک می‌کند، پس بدان محاسبه به او رزق عنایت می‌نماید، تا او بتواند ضروریات خود را انجام دهد و به دیگران هم کمک کند، آن حضرت ﷺ در حدیثی فرموده است: «انما تنصرون و ترزقون بضعفائکم» یعنی: به سبب طبقه ضعیف و ناتوان از جانب خدا به شما کمک می‌شود و رزق عنایت می‌گردد، از این معلوم می‌شود که به والدین که متکفّل اهل و عیالند، آنچه که می‌رسد به خاطر زن و بچه‌های ضعیف است.

مسئله = در پرتو این ارشاد قرآنی، این معامله هم روشن می‌گردد، که دنیای امروز گرفتار آن است و از ترس کثرت عمران تنظیم خانواده مورد اجرا قرار داده می‌شود، که اساس آن هم بر همان فلسفهٔ جاهلانه می‌باشد که خود را مسئول رزق می‌پندارند، این معامله اگرچه به اندازهٔ قتل اولاد گناه نداشته

باشد، ولی در مذموم بودن آن هیچ شبهه‌ای وجود ندارد.

وَ لاٰ تَقْرَبُوا الزِّنٰی اِنَّهُ کٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰآءَ سَبِیلاً﴿۳۲﴾

و به نزدیک زنا نروید که آن بی‌حیایی و بد راهی است.

خلاصه‌ی تفسیر

به زنا نزدیک هم نشوید (یعنی از مبادی و مقدمات آن هم، اجتناب ورزید) یقیناً (خود) آن (هم) نوعی بی‌حیایی بزرگی است و (به اعتبار مفاسد دیگر هم) بد راهی است (زیرا دشمن و فتنه و تضییع نسب بر آن مترتب می‌گردد).

معارف و مسایل

حکم هفتم متعلّق به حرمت زناست که علّت حرمت آن دو چیز بیان شده است، نخست آن که آن بی‌حیایی است، وقتی که انسان فاقد حیا باشد، از انسانیّت هم محروم خواهد شد، و آنگاه در نزد او هیچ بد و نیکی ممتاز نمی‌گردد، و حسب این معنی در حدیث آمده است که «اذا فاتک الحیاء فانعل ما شئت» یعنی وقتی که حیاء از بین رفت، پس برای جلوگیری از بدی دیگر اعتنا باقی نمی‌ماند، لذا هر چه بخواهی انجام می‌دهی، و از این جهت است که رسول خداﷺ حیا ر اشعبه‌ای مهم، از ایمان قرار داده است، که «الحیا شعبة من الایمان»[1].

وجه دوم، فساد در معاشرت است، که به علّت زنا آن قدر تباهی گسترش می‌یابد که نهایتی ندارد، و نتایج بد آن بسا اوقات کل قبایل و ملیتها را از بین

---

۱ - بخاری.

می‌برد، کثرت روزافزون فتنه، دزدی، راهزنی و قتل که امروز در دنیا مشاهده می‌شود اگر نسبت به آنها تحقیق و بررسی دقیق انجام پذیرد، علّت بیشتر از نصف آنها مردان و زنانی می‌باشند که مرتکب این جرم شده‌اند، و اگرچه این جرم بلاواسطه متعلّق به حقوق عباد نیست، امّا ذکر آن در ضمن حقوق عباد شاید بدین خاطر باشد، که این جرم منجر به بسیاری از جرایم دیگر می‌شود که حقوق عباد از آنها متأثّر می‌شوند، و به قتل و غارت می‌انجامد، بنابراین اسلام این جرم را از همه جرایم شدیدتر قرار داده و سزای آن را هم از همه مجازاتها سخت‌تر مقرّر نموده است؛ زیرا این جرم شامل صدها جرم دیگر است.

در حدیث آمده است که رسول‌خداﷺ فرمود: هفت آسمان و هفت زمین بر زناکاری که بعد از عروسی مرتکب آن شده است لعنت می‌فرستند. و در جهنّم از شرمگاههای آنها چنان بوی بد شدیدی انتشار می‌یابد که اهل جهنّم از آن پریشان می‌باشند، و در ضمن عذاب آتش در جهنّم، رسوا هم خواهند شد[1].

در حدیث دیگری به روایت حضرت ابوهریره آمده که رسول‌خداﷺ فرمود: زانی هنگام زنا مؤمن باقی نمی‌ماند، دزد به هنگام دزدی مؤمن نمی‌باشد، و شراب‌خوار به وقت شراب‌خواری مؤمن نیست. این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده است، و شرح آن در روایت ابی داود این است که مرتکبین این جرایم وقتی که مرتکب جرم می‌شوند، ایمان از قلوب آنها خارج می‌شود، و وقتی که از آن برگزدند، ایمان برمی‌گردد[2].

---

۱ - رواه البزار عن بریده، مظهری.

۲ - مظهری.

وَ لاٰ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَـرَّمَ اللّٰـهُ اِلاَّ بِـالْحَقِّ وَ مَـنْ قُـتِلَ مَـظْلُومًا

و نکشید نفسی را که منع فرمود خدا، مگر به حق، و هر کسی که کشـته شـود بـه ظـلمی،

فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلاٰ يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴿۳۳﴾

پس دادیم ما به وارث او تسلط، پس او از حد تجاوز نکند در کشتن، به او کمک می رسد.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسی که خداوند متعال (کشتن او را) حرام نموده او را مگر بـه حـق نکشید، (که در این صورت کشتن او درست است، یـعنی وقـتی کـه طـبق دستور شرع کشتن، واجب یا جایز باشد پس آن جزء حرم الله نمی‌باشد) و هر کس که به ناحق کشته شود، ما به وارث (حقیقی یا حکمی) او اخـتیار داده‌ایم (قصاص بگیرد) پس او نباید درباره قتل (از روی قصاص) از حد (شرع) تجاوز کند (یعنی قاتل را بـدون ثـبوت یـقینی بـه قـتل بـرساند، و خویشاوندان و دوستان او را که در قتل شرکت نداشته‌اند، فقط در اثر جوش و عصبانیت انتقام به قتل نرساند، فقط قاتل را بکشد، و گوش و بینی و دست و پا و غیره او را نبرد و مُثله نکند؛ زیرا که) آن شخص (در صـورت عـدم تجاوز از حد در قصاص شرعاً) مستحق کمک خداست (و اگر او تجاوز کند، پس گروه دوم مظلوم شده، مستحق کمک خدا قرار می‌گیرد، لذا ولی مقتول باید قدر این را بداند که او منصور خداست، از حد تجاوز نموده، این نعمت الهی را ضایع نکند).

معارف و مسایل

حکم هشتم در بیان حرمت قتل ناحق است که جرم عظیم بودن آن در نزد همه گروهها و مذاهب و فرق جهان، مسلّم است، رسول خداﷺ فـرمود: ویرانی همه جهان در نزد خداوند آسانتر از این است که مؤمنی بـه نـاحق کشته شود، و در بعضی روایات همراه با این، این هم ذکر شده است که اگر

اهل هفت آسمان و زمین در قتل یک مسلمان به ناحق شرکت داشته باشند، خداوند متعال همه‌ی آنها را وارد جهنّم می‌سازد[۱].

و در حدیث دیگری از رسول‌خدا ﷺ مروی است که هر کس که به قاتل شخص مسلمانی کمک کرد اگرچه با یک کلمه باشد، در میدان محشر وقتی که به درگاه خدا فراخوانده می‌شود، بر پیشانی او نوشته می‌شود **«آیس من رحمة الله»** یعنی: (این شخص از رحمت خدا مأیوس گردانیده شده است)[۲].

و بیهقی به روایت حضرت عبداللّه بن عبّاس و معاویة رضی الله عنه نقل کرده است که رسول اللّه ﷺ فرموده نسبت به همهٔ گناهان امید عفو از خداوند وجود دارد، مگر کسی که بر حالت کفر بمیرد یا به ناحق دیده و دانسته عمداً مسلمانی را بکشد.

تفسیر قتل ناحق

امام بخاری و مسلم از حضرت عبداللّه بن مسعود روایت کرده‌اند که رسول اللّه ﷺ فرموده است: ریختن خون هیچ مسلمانی که به وحدانیت خدا و رسالت من گواهی می‌دهد، حلال نیست، مگر در سه صورت: اوّل این که با وجود ازدواج کردن زنا کرده باشد (که مجازاتش شرعاً سنگسار است) دوم آن که کسی را به ناحق کشته باشد (مجازات او این است که ولی مقتول می‌تواند او را در مقام قصاص به قتل برساند) سوم آن که از دین اسلام مرتد شده باشد (که مجازات او هم قتل است).

استیفای حق قصاص با چه کسی است؟

در آیه مذکور نشان داده شد که قصاص حق ولی مقتول است، و اگر ولی نسبی وجود نداشته باشد، پس این حق برای رئیس حکومت اسلامی است؛ زیرا او هم از یک حیث ولی همه مسلمانان است، از این جهت در خلاصه

---

۱ - ابن ماجه به سند حسن و بیهقی از مظهری. ۲ ـ مظهری از ابن ماجه و اصبهانی.

تفسیر ولی حقیقی یا حکمی مرقوم گردید.

جواب ظلم را نباید با ظلم داد، بلکه باید با انصاف باشد

«فلا یسرف فی القتل» این هدایتی ویژه از قانون اسلام است، و حاصل آن این است که انتقام از ظلم با ظلم جایز نیست، در انتقام‌گیری هم مراعات انصاف لازم است؛ تا وقتی که ولی مقتول می‌خواهد با انصاف انتقام مقتول خویش را به واسطهٔ قصاص شرعی بگیرد، قانون شرعی از او حمایت می‌کند، و او منصور حق است، و خداوند متعال حامی او می‌باشد، و اگر او در راستای جوش انتقام، از قصاص شرعی تجاوز کرد، پس او به جای مظلوم، ظالم می‌شود و ظالم او مظلوم قرار می‌گیرد، و در این حالت معامله برعکس می‌شود، خدا و قانون اکنون به جای حمایت از او، از فریق ثانی حمایت می‌کنند، که او را از ظلم نجات می‌دهند.

در زمان جاهلیّت در میان عرب رایج بود که اگر کسی به قتل می‌رسید، در مقام انتقام او از قبیله و دوستان قاتل هر کدام گیر می‌آمد او را به قتل می‌رساندند، و در بعضی مواقع چنین اتفاق می‌افتاد که مقتول قبلی یکی از سران قوم می‌بود، پس در انتقام او، قتل قاتل از نظر قصاص، کفایت نمی‌کرد، بلکه به جای ریخته شدن یک خون، سه نفر بیشتر از مردم کشته می‌شدند، و بعضی از مردم در هیجان جوش انتقام تنها بر قتل قاتل اکتفا نمی‌کردند بلکه گوش و بینی او را بریده، مُثله می‌کردند، همهٔ اینها از حدّ قصاص اسلامی زاید بوده و حرام می‌باشند، لذا در آیه **«فلا یسرف فی القتل»** همه آنها را رد نمود.

حکایتی قابل یادآوری

در نزد بعضی از ائمه مجتهدین کسی به حجاج بن یوسف تهمتی زد،

حجاج بن یوسف از بزرگترین ستمکاران و شخصی بدنام، در تاریخ اسلامی است، که هزاران نفر از صحابه و تابعین را به ناحق شهید کرده است، بنابراین مردم بد گفتن او را عموماً بد تصوّر نمی‌کنند، آن بزرگی که در حضور او بر حجاج تهمت زده شد، از تهمت زننده پرسید: آیا در نزد تو سند و شهادتی بر این تهمت وجود دارد، گفت: خیر، سپس فرمود: اگر خداوند متعال از حجاج بن یوسف ظالم انتقام هزاران مقتول بی‌گناه را می‌گیرد، به یاد داشته باش که هر کسی که بر حجاج هم ظلمی بکند، او هم از انتقام رهایی نمی‌یابد، انتقام حجاج را هم خداوند متعال از او خواهد گرفت، در دادگاه عدل الهی از هیچ کسی طرفداری نمی‌شود، که در حق مردمان بد و گناهکار دیگران آزاد گذاشته شوند، تا هر چه بخواهند الزام و تهمت بزنند.

وَ لاٰ تَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ اِلاّٰ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ حَتّٰى يَبْلُغَ اَشُدَّهُ وَ اَوْفُوا

ونزدیک مال یتیم نروید مگر به‌نحوی‌که بهترباشد، تابرسد او به‌جوانی خویش، و وفاکنید

بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كٰانَ مَسْئُولاً ﴿۳۴﴾ وَ اَوْفُوا الْكَيْلَ اِذٰا كِلْتُمْ وَزِنُوا

به‌عهد، یقیناً از عهدسؤال خواهدشد. وکامل‌کنید پیمانه را وقتی‌که‌پیمانه‌کردید، وزن‌کنید

بِالْقِسْطٰاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذٰلِكَ خَيْرٌ وَاَحْسَنُ تَأْوِيلاً ﴿۳۵﴾

از روی راستی، این بهتر است و سرانجامش خوب است.

خلاصه‌ی تفسیر

و به مال یتیم نزدیک نشوید (یعنی آن را به تصرّف خود در نیاورید) مگر به نحوی که (شرعاً) پسندیده باشد تا این که او به سنّ بلوغ خود برسد، و معاهدهٔ (جایز) را به اتمام برسانید، و یقیناً از آن معاهده در قیامت بازخواست خواهد شد، (لفظ عهد تمام آن معاهداتی که بنده با خدا کرده یا

با انسان دیگری نموده است را شامل می‌شود) وقتی که (چیزهای قابل پیمانه را) کیل کنید، پس به طور کامل، کیل کنید و (اشیاء وزن کردنی را) به ترازویی درست وزن کنید، این (فی نفسه) خود کار خوبی است، و سرانجام آن هم خوب می‌باشد، و (در آخرت ثواب و در دنیا شهرت نیکنامی که وسیله ترقی تجارت است، به دست می‌آید).

معارف و مسایل

در این دو آیه سه حکم، نهم، دهم و یازدهم در خصوص حقوق مالی ذکر شده است، و در آیات گذشته حقوق جسمانی و بدنی مذکور بود، و این بیان حقوق مالی است.

احتیاط در مال یتیم

از آن جمله در نخستین آیه، نهمین حکم در حفظ اموال یتیمان و احتیاط در آن است، که با تأکید شدیدی فرمود که به مال یتیمان نزدیک هم نشوید، یعنی: در آنها نباید تصرّف برخلاف شرع یا مصلحت بچه‌ها انجام پذیرد، هر کسی که حفظ و انتظام اموال یتیمان برعهده اوست. بر او لازم است که با احتیاط کامل در آن کار کند، فقط با در نظر گرفتن مصالح یتیمان انفاق کند، به خواهش خویش یا بدون فکر و اندیشه انفاق نکند و این سلسله باید تا زمانی جریان داشته باشد که یتیم به جوانی برسد و بتواند حفظ مال خود را برعهده بگیرد که حداقل آن پانزده سالگی و بیشتر هیجده سالگی است.

صرف کردن مال هیچ کس به طرق ناجایز درست نیست، در اینجا ذکر یتیمان به صورت ویژه به این خاطر است که آنها خود قابل محاسبه نیستند و دیگران نمی‌توانند از آن باخبر گردند. پس جایی که خود انسان طالب حق خود نباشد، در آنجا طلب حق تعالی شدیدتر خواهد شد، کوتاهی در آن نسبت به حقوق عموم مردم گناه بیشتری در بردارد.

دستور به تکمیل معاهدات

دهمین حکم نسبت به تأکید در تکمیل عهد است، عهد بر دو نوع است: یکی آن که در میان بنده و خدا می‌باشد، مانند عهد بنده در ازل که یقیناً خداوند پروردگار ماست، اثر لازمی این عهد، اطاعت از احکام او و طلب رضایت او می‌باشد، این معاهده را هر یکی از مردم در روز ازل انجام داده، بعد از آمدن در دنیا مؤمن شده یا کافر، دوم معاهده مؤمنین است که به وسیله شهادت «لا اله الا اللّه» انجام گرفته است، و حاصل آن، پیروی کامل از احکام الهی و رضاجویی اوست.

نوع دوم آن معاهده‌ای است که انسان با انسان دیگر انجام می‌دهد که تمام معاهدات سیاسی، تجاری و معاملاتی را نیز شامل است که در میان افراد گروهها در دنیا انجام می‌پذیرد.

تکمیل تمام معاهدات نوع اوّل، بر انسان واجب است، و تکمیل معاهدات نوع دوم به شرطی که برخلاف شرع نباشند نیز واجب، و آنچه برخلاف شرع باشد نقض آنها با اطّلاع دادن طرف مقابل واجب است، معاهده‌ای که تکمیل آن واجب است، اگر یکی از دو فریق برای تکمیل آن مهیّا نباشد، آن فریق دوم حق دارد که با مراجعه به دادگاه طرف خود را بر تکمیل اجبار نماید، و حقیقت معاهده این است که در میان دو فریق نسبت به انجام یا عدم انجام کاری معاهده‌ای باشد، و چون با کسی یک طرفه وعده می‌کند که من فلان چیز را به تو می‌دهم یا فلان وقت با تو ملاقات خواهم کرد یا فلان کار تو را انجام می‌دهم، وفا نمودن به آن هم واجب است.

و بعضی این را هم در مفهوم این عهد داخل قرار داده است، ولی در صورت معاهده‌ی یقینی اگر یکی تخلّف ورزد طرف دیگر می‌تواند او را به وسیله مراجعه به دادگاه بر تکمیل آن اجبار نماید، امّا نمی‌تواند وعده یک طرفه را به وسیله دادگاه به صورت اجبار به انجام برساند، البتّه کسی که با

کسی وعده نموده و بدون عذر شرعی خلاف وعده انجام دهد، شرعاً گناهکار خواهد شد، و در حدیث این عمل نفاق محسوب شده است.

در آخرین آیه آمده است «**ان العهد کان مسئولا**» یعنی: در روز قیامت همانگونه که از انجام و عدم انجام بقیه‌ی فرایض و واجبات سؤال خواهد شد، همچنین از معاهدات در میان مردم هم بازخواست خواهد شد، در اینجا فقط بیان نمود که از آن سؤال خواهد شد، امّا این که پس از این سؤال چه می‌شود، مبهم است و این ابهام به خطر بزرگی اشاره نموده است.

یازدهمین دستور متضمّن راهنمایی در خصوص تکمیل وزن وکیل در معاملات و ممانعت از کمی و بیش آن است، که تفصیل کامل آن در سوره المطففین مذکور است.

مسئله = حضرات فقها فرموده‌اند که: حکم که درباره بیشی و کمی در وزن وکیل آمده است، حاصل آن این که آنچه که حق کسی باشد، کاستن از آن حرام است، لذا آن را هم شامل می‌شود که کارمند در وظیفه و کار مقرّر خود سستی به خرج دهد و وقتی را که باید صرف کند، چنین نکند یا کارگر در انجام کارگری وقت مورد توافق را در انجام آن عمل، صرف نکند.

ممانعت از کمی و بیشی در کیل و وزن

مسئله = «**اوفوا الکیل اذا کلتم**» ابو حیان در تفسیر بحر محیط فرموده است، که مسئولیت تکمیل کیل و وزن در این آیه بر عهده‌ی بایع (فروشنده) گذاشته شده است؛ از آن معلوم می‌شود که کیل و وزن نمودن و تکمیل آنها بر ذمۀ بایع می‌باشد.

در پایان آیه نسبت به تکمیل کیل و وزن فرمود: «**ذلک خیر و احسن تأویلا**» در اینجا در خصوص تکمیل و درست کردن کیل و وزن، دو چیز ذکر شده است؛ یکی خیر «بهتر» بودن آن، و حاصل آن، این است که انجام

آن از نظر نفس آن خوب و بهتر است، علاوه بر شرع هیچ انسان باشرف عقلاً و طبعاً هم کم کردن کیل و وزن را خوب نمی‌داند، دوم این‌که مآل و سرانجام آن بهتر است، که شامل سرانجام آخرت و ثواب و دخول جنّت نیز می‌شود، و در ضمن به بهتر بودن سرانجام دنیا هم اشاره شده است که هیچ تجارتی تا آن زمان فروغ نمی‌یابد، مگر این‌که اعتبار آن در بازار برقرار باشد، و آن بدون دیانت در تجارت برقرار نخواهد شد.

وَ لاٰ تَقْفُ مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤٰادَ كُلُّ اُولٰٓئِكَ

و مباش در پی آنچه به آن خبر نداری، یقیناً گوش، چشم و دل از همه آنها

كٰانَ عَنْهُ مَسْئُولاً ﴿۳۶﴾ وَ لاٰتَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحًا اِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْاَرْضَ

سؤال خواهد شد. و مرو در زمین خرامان، تو نمی‌شکافی زمین را

وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبٰالَ طُولاً ﴿۳۷﴾ كُلُّ ذٰلِكَ كٰانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ

و نمی‌رسی به کوهها به بلندی. این همه که هستند در همه آنها بیزاری پروردگار تو

مَكْرُوهًا ﴿۳۸﴾

بد است.

خلاصه‌ی تفسیر

و چیزی که در خصوص آن تحقیق نکرده‌ای، بر آن عمل نکن؛ (زیرا) از گوش، چشم و دل (هر شخصی نسبت به همهٔ این امور روز قیامت) سؤال خواهند شد (که چشم و گوش را در چه اموری به کار گرفته‌ای و آیا آن کارها خوب بودند یا بد و تصوّر امر بی‌دلیل را چرا در دل خود جای دادی) و بر زمین خرامان راه فرو (زیرا) تو (با زدن پاها به زور) نمی‌توانی زمین را بشکافی و نه بر بدن (به قامت) می‌توانی به بلندی کوهها برسی (پس

خرامیدن بی‌مورد) همهٔ این کارهای (مذکور) در نزد پروردگارت ناپسند می‌باشد.

معارف و مسایل

در این آیات دو حکم، دوازدهم و سیزدهم در خصوص عموم معاشرت آمده است، که متضمّن ممانعت از انجام دادن کاری بدون تحقیق است.

در اینجا این امر را باید در نظر گرفت که درجات تحقیق با هم مختلف می‌باشند، یکی آن که به حدّ یقین کامل برسد و به جانب مخالف شبهه باقی نماند، دوم این که به حدّ گمان غالب برسد اگرچه برای جانب مخالف هم احتمالی وجود داشته باشد، همچنین احکام هم بر دو نوع می‌باشد، یکی قطعیات و یقینیات مانند عقاید و اصول دین که در آنها تحقیق درجهٔ اوّل ضروری است که بدون آن عمل جایز نیست، دوم ظنیات مانند احکام وابسته به فروع اعمال، پس از این تفصیل، مقتضای آیهٔ مذکور این است که درباره احکام قطعی و یقینی تحقیق هم باید در حد اوّل باشد، یعنی به قطعیت و یقین کامل برسد، و تا وقتی چنین نباشد در عقاید و اصول اسلام تحقیق او اعتباری ندارد، و عمل بر مقتضای آن جایز نیست، و در امور فرعی و ظنّی تحقیق درجه دوم، ظنّ غالب کافی است [1].

از چشم و گوش و زبان در قیامت سؤال خواهد شد

«ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا» در این آیه نشان داده شده که روز قیامت از گوش، چشم و دل بازخواست خواهد شد، با این مطلب که از گوش سؤال خواهد شد، در تمام عمر چه شنیده‌ای، و از چشم سؤال می‌شود که تو در تمام عمر چه دیده‌ای؟ و از دل سؤال می‌شود که تو در تمام عمر چه خیالاتی را تصوّر نموده‌ای، و بر چه چیزها یقین کرده‌ای؟

---

۱ - بیان القرآن.

اگر با گوش سخنهایی شنیده که شنیدن آن شرعاً جایز نبوده، مانند غیبت یا سرود ناجایز و موسیقی و غیره یا با چشم چیزهایی را دیده که دیدن آنها حرام بوده مانند نظر به زن بیگانه و غیره یا در دل چنان عقیدهٔ پرورانده که برخلاف قرآن و سنّت بوده، یا در دل خود نسبت به کسی بدون دلیل اتّهام و الزام تصوّر کرده، پس در نتیجه این سؤال مبتلا به عذاب خواهد شد، و در روز قیامت از همه‌ی نعمتهای خدا دادی سؤال خواهد شد، چنان‌که در آیه‌ی ۸ سوره‌ی تکاثر آمده است: **«لتسئلن یومئذ عن النعیم»** یعنی (در روز قیامت از شما در خصوص همهٔ نعمتها سؤال کرده خواهد شد) گوش، چشم و دل از همه این نعمتها مهمترند، لذا آنها را به طور ویژه ذکر نمود.

در تفسیر قرطبی و مظهری مفهوم آن چنین بیان شده است، که در جمله پیش از این، فرمود: «لا تقف ما لیس لک به علم» یعنی: آنچه بدان علم و تحقیقی ندارید بر آن عمل نکنید، پس مراد از ذکر فوری سؤال از گوش، چشم و دل این است که اگر کسی بدون تحقیق بر کسی دیگر الزامی وارد کرد، یا بدون تحقیق بر سخنی عمل نمود و اگر آن در خصوص چیزی می‌باشد که به گوش شنیده می‌شود، پس، از گوش سؤال می‌شود، اگر چیز دیدنی است از چشم سؤال می‌شود و اگر چیزی است که با دل مفهوم می‌شود، پس از دل سؤال می‌شود، که این شخص در الزام و خیالی که به دل آورده، راستگو است یا دروغگو.

این اعضای انسانی، خود بر آن شهادت می‌دهند، که در میدان محشر برای الزام عاید کنند، بدون تحقیق و عامل بر سخنان بی‌تحقیق، سبب رسوایی بزرگی خواهد شد، چنان‌که در آیه‌ی ۶۵ سوره‌ی یس آمده است **«الیوم نختم علی افواهم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون»** یعنی (امروز که روز قیامت است، ما بر دهان مجرمان مهر می‌زنیم و دست‌ها صحبت می‌کنند و پاها شهادت می‌دهند، که او به وسیله‌ی این اعضا چه کار



نیک یا بدی را انجام داده است).

در اینجا تخصیص گوش و چشم و دل، شاید بنا بر این باشد که خداوند متعال این حواس و شعور قلبی و ادراک را به این خاطر بـه انسـان ارزانـی فرموده است، که خیال یا عقیده‌ای که در قلب وارد می‌شود او بتواند آن را به وسیله حواس و ادراک بیازماید که این صحیح است بر آن باید عمل کرد، یا اگر اشتباه است، باید از آن دست کشید، پس هر کسی که بدون استفاده از آنها در پی امور بی‌تحقیق قرار گیرد، پس او نسبت به این نـعمتهای الهـی ناسپاسی کرده است.

سپس حواسی که انسان به وسیله آنها مـی‌توانـد چـیزهای مـختلف را بداند، پنج تا هستند: گوش، چشم، بینی، زبان و احساس کل بـدن کـه بـه وسیله‌ی آن سردی و گرمی اشیا و سایر امور دریافت می‌شود، ولی طـبق عادت، بیشتر معلومات را انسان به گوش و چشم در می‌یابد و چیزهایی که با بینی استشمام یا با زبان چشیده یا با دست لمس کرده معلوم می‌کند نسبت به ماقبل خیلی کم هستند، در اینجا از حواس پنجگانه تنها بر ذکر دو تا اکتفا نموده شاید به این خاطر باشد، سپس گوش را بر چشم مقدم نمود، که غالباً وجهش این است که بیشتر معلومات انسانی چیزهایی است که بـه گـوش شنیده می‌شوند و چیزهای مشاهده شده به چشم به نسبت آنها خیلی هم کمتر است.

از جمله دو آیه‌ی مذکور سیزدهمین حکـم در آیـه دوم ایـن است کـه خرامان بر زمین راه نروید، یعنی: چنان روشی اختیار نکنید که تکبّر و فخر و غرور از آن اظهار گردد، که این فعل، احمقانه می‌باشد، گویا وقتی که بر زمین راه می‌رود می‌خواهد زمین را بشکافد، که این در توان او نیست، و به خرامان که راه می‌رود می‌خواهد خیلی بلند باشد. کوههای خـداونـد بسـیار از او بلندتر هستند، تکبّر در اصل به دل انسان گناه کبیره شـدیدی است، و در

هیئت و روش انسان که دلالت بر تکبّر کند آن هم ناجایز است، به شکل متکبّرانه راه رفتن چه بر زمین به زور راه برود یا سر بلند کرده، بخرامد در هر صورت ناجایز است. معانی تکبّر، خود را از دیگران افضل و اعلی تصوّر کردن و دیگران را در مقابل خویش کمتر و حقیر فهمیدن است، در حدیث این شدیداً مورد وعید قرار گرفته است.

امام مسلم به روایت حضرت عیاض بن عمار نقل کرده است که رسول‌خدا ﷺ فرموده است: خداوند متعال به وسیله‌ی وحی به من دستور داده است که تواضع و فروتنی را اختیار کن، هیچ انسانی بر دیگری روش فخر و برتری را اختیار نکند و کسی بر دیگری ظلم نکند[1].

و حضرت عبداللّٰه بن مسعود فرموده است که رسول‌خدا ﷺ فرموده است: در جنّت داخل نمی‌شود کسی که در قلبش به اندازه‌ی ذرّه‌ای تکبّر وجود داشته باشد[2].

و در حدیث قدسی به روایت حضرت ابو هریره آمده است که رسول اللّٰه ﷺ فرمود: خداوند متعال می‌فرماید: کبریایی، چادر من و عظمت ازار من است، و هر کس بخواهد آنها را از من بگیرد، او را وارد جهنّم خواهم کرد، مراد از چادر و ازار لباس است، و خداوند متعال جسم نیست و نه جسمانی که نیاز به لباسی داشته باشد، لذا مراد از آن در اینجا صفت کبریایی اوست، کسی که بخواهد در این صفت با خدا شریک شود اهل دوزخ است.

و در حدیث دیگری وارد شده است که رسول‌خدا ﷺ فرمود: متکبّران در روز قیامت مساوی با مورچه کوچک، به شکل انسانی برانگیخته می‌شوند، و از هر طرف بر آنها ذلّت و خواری خواهد بارید، و به سوی زندان جهنّم به نام «بولس» روان می‌گردند که شدیدترین آتش، آنها را احاطه می‌کند، و به

---

۱ - مظهری.　　۲ - مظهری به حواله مسلم.

جای آب به آنها ریم و خون بدن دوزخیان داده می‌شود [۱].

حضرت فاروق اعظم ﷺ هنگام خطبه خواندن روی منبر فرمود: من از رسول‌خدا ﷺ شنیده‌ام که فرمود: هر کس تواضع اختیار کند، خداوند متعال او را سرفراز می‌کند، او در نظر خودش کوچک و به نظر دیگران بزرگ می‌باشد، و هر کس که تکبّر ورزد خداوند متعال او را ذلیل می‌کند، او در نظر خودش بزرگ است، و به نظر مردم از سگ و خنزیر هم بدتر می‌باشد [۲].

پس از توضیح احکام مذکور، در آخرین آیه فرمود: «**کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها**» یعنی: (تمام کارهای بد مذکور، نزد خدا مکروه و ناپسند هستند).

آنچه از احکام مذکور مُحرَّم و منهی عنه باشد، بد و ناپسند بودن آنها ظاهر است، امّا بعضی از آنها اوامرند؛ مانند: ادای حقوق والدین و اقربا، و وفای به عهد و غیره. چون هدف نجات از ضد آنهاست که از ایذای والدین و قطع رحم خویشاوندان و نقض عهد اجتناب کنید و همه اینها حرام و ناپسند می‌باشند، لذا به مجموعه مکروه گفته شد [۳].

تنبیه = احکامی که در آیات مذکور بیان گردیده است، آنها از یک حیث، تشریحی برای آن معنی و عمل می‌باشد که در نزد خدا مقبول باشد، که پیش از این در آیهٔ ۱۹ ذکر گردید، «**و سعی لها سعیها**» و در آن نشان داده شد که هر سعی و عملی به نزد خدا مقبول نیست، بلکه صرف همان مقبول است که مطابق سنّت و تعلیم رسول‌خدا ﷺ باشد، در این احکام، اهم ابواب آن سعی و عمل مقبول، ذکر گردید که از آن جمله پیش از همه حقوق اللّه و سپس حقوق العباد بیان گردید.

---

۱ - ترمذی به روایت عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از مظهری.
۲ - مظهری.
۳ - بیان‌القرآن.

این پانزده آیه خلاصهٔ کل تورات است

حضرت عبدالله بن عبّاس فرموده است که کل احکام تورات در پانزده آیهٔ سوره بنی‌اسرائیل جمع گردیده است[۱].

ذٰلِکَ مِمَّا اَوْحٰی اِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَةِ وَ لاٰ تَجْعَلْ

اینهاازآن کارهای عاقلانه‌ای هستندکه پروردگار تو به‌سوی‌تو وحی‌فرستاده ومقرر نکن

مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ فَتُلْقٰی فِی جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا ﴿۳۹﴾ اَفَاَصْفٰیکُمْ

باخدا بندگی‌دیگر را، پس‌واقع‌می‌شوی دردوزخ الزام‌خورده، دفع‌شده. آیابرگزیده وداده

رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلٰٓئِکَةِ اِنٰاثًا اِنَّکُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِیمًا ﴿۴۰﴾

به‌شماپروردگارتان‌پسرهارا، وگرفته‌برای‌خودفرشتگان‌رادختران، شمامی‌گوییدسخن‌سنگین.

وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا فِی هٰذَا الْقُرْاٰنِ لِیَذَّکَّرُوا وَ مٰا یَزِیدُهُمْ اِلاّٰ نُفُورًا ﴿۴۱﴾

ومابه‌گونه‌های‌مختلف‌تفهیم‌کردیم‌دراین‌قرآن، تاکه‌آنهافکرکنند، وبرای‌آنهااضافه‌شده‌نفرت.

قُلْ لَوْ کٰانَ مَعَهُ اٰلِهَةٌ کَمٰا یَقُولُونَ اِذًا لاٰ بْتَغَوْا اِلٰی ذِی الْعَرْشِ سَبِیلاً ﴿۴۲﴾

بگواگرمی‌بودبااوحاکم‌دیگری‌چنانکه‌آنهامی‌گویند، تلاش‌می‌کردندبه‌سوی‌صاحب‌عرش‌راهی.

سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالٰی عَمّٰا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبِیراً ﴿۴۳﴾ تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوٰاتُ السَّبْعُ

او پاک و برتر است از سخنان آنها بی‌نهایت. پاکی او را بیان می‌کنند هفت آسمان

وَ الْاَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَّ وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّٰ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ

و زمین و هر کس در آنهاست، و نیست هیچ چیزی که نخواند خوبیهای او را اما شما

لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ اِنَّهُ کٰانَ حَلِیماً غَفُوراً ﴿۴۴﴾

نمی‌فهمید خواندن آنها را، یقیناً او بردبار و بخشنده هست.

---

۱ - مظهری.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای محمّد ﷺ) این سخنان (یعنی احکام مذکور) از جمله آن حکمتهایی است که خداوند متعال به سوی شما به وسیله وحی فرستاده است (و ای مخاطب) با خدای برحق، معبودی دیگر قرار مده، که در غیر این صورت الزام خورده، و رانده شده به جهنّم انداخته خواهی شد، (احکام مذکور را از مضمون توحید آغاز نموده بود، و بر آن به پایان رسانید، و در آینده هم همین مضمون در خصوص توحید بیان می‌گردد، که وقتی در بالا قبح و بطلان شرک را شنیدید) پس آیا (باز هم قایل به چنین سخنان، می‌باشید که برخلاف توحید می‌باشند، مثلاً این‌که) پروردگارتان شما را به پسران مختص کرده و خودش فرشتگان را دختر (خود) نموده است، (چنان‌که جهان عرب فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند و آن به دو وجه باطل است، نخست اولاد مقرّر کردن برای خداوند و سپس هم، اولاد دختری که مردم آنها را برای خود نمی‌پسندند، و بی‌فایده می‌پندارند تصوّر می‌کنند. از این موضوع یک نقص دیگری به سوی خدا منسوب می‌شود).

یقیناً شما سخنی بزرگ می‌گویید و (تأسّف در اینجا است که این مضمون توحید و ابطال شرک را) ما در قرآن به گونه‌های مختلف بیان کرده‌ایم تا که خوب بفهمند (و با وجود اثبات توحید و ابطال شرک به طرق مختلف چندین بار) نفرت آنها بیشتر می‌شود، شما (در خصوص ابطال شرک برای آنها) بگویید که اگر با او (معبود برحق) معبودان دیگری هم (شریک) می‌بودند، چنان‌که ایشان می‌گویند، پس در این صورت تا صاحب عرش (خدای حقیقی) آنها (یعنی معبودان دیگر نیز گاهی) راهی را پیش می‌گرفتند، (یعنی: کسانی که شما آنها را با خدا شریک قرار می‌دهید، اگر آنها فی‌الواقع شریک می‌بودند، پس بر خدای صاحب عرش هجوم

می‌بردند، و راهی پیش می‌گرفتند، و وقتی که با خدایان جنگ برپا می‌شد چگونه انتظام جهان برقرار می‌ماند! در حالی که هر کس حرکت آن را با نظام محکمی مشاهده می‌کند، لذا حرکت نظام عالم با یک معیار صحیح، خود دلیلی بر این‌است که غیر از یک خداکس دیگر شریک او نیست، از این ثابت می‌شود که آنچه اینها می‌گویند، خداوند متعال از آنها پاک و خیلی بالا و بر تر است.

(حضرتش چنان پاک است که) تمام هفت آسمان و زمین و هر آن چه (از فرشته و انس و جن) در آن (موجود) هست (همه قولاً یا حالاً) پاکی او را بیان می‌کنند، و (این تسبیح تنها مختصّ انسان و جن عاقل نیست بلکه) هیچ چیزی (در زمین و آسمان) وجود ندارد که پاکی او را با حمدش بیان نکرده باشد، امّا شما مردم تسبیح (پاکی بیان کردن) او را نمی‌فهمید، یقیناً او بسیار حلیم و بسیار غفور است.

معارف و مسایل

دلیل توحیدی که در آیه «**اذا لابتغوا**» بیان شده است، اگر خالق، مالک و متصرّف تمام کاینات عالم، تنها ذات یگانهٔ اللّٰه نباشد، بلکه در این خدایی، دیگران هم شریک باشند، پس ضروری است که در میان آنها در مواقعی چند، اختلاف اتّفاق افتد، و در صورت اختلاف همه نظام عالم برباد خواهد رفت؛ زیرا برقرا رشدن صلح دایمی میان آنها عادتاً ممتنع است، اگرچه این دلیل به صورت برهانی و منطقی به روشنی بیان شده است، اهل علم و دانش می‌تواند در آنجا ملاحظه نمایند.

مراد از تسبیح زمین و آسمان و آنچه در آنهاست چیست؟

از مجموعه‌ی این موجودات، تسبیح فرشتگان و مؤمنان انس و جن

امری بدیهی است که همه آن را می‌دانند، کفّار انس و جن به ظاهر تسبیح نمی‌خوانند، همچنین چیزهای دیگر عالم که گفته شده است فاقد عقل و شعوراند، نیز تسبیح نمی‌خوانند، پس مراد از تسبیح‌گویی آنها چیست؟ بعضی از علما فرموده‌اند: مراد از تسبیح‌گویی آنها تسبیح حالی است، یعنی شهادت احوال آنها، زیرا مجموعه احوال همه چیزها از خداوند متعال نشان می‌دهند که آنها در وجود و بقای خویش مستقل نیستند، بلکه آنها تحت قدرت بزرگی در حرکتند این شهادت حال، تسبیح آنهاست.

ولی قول محقّقین دیگر این است که تسبیح اختیاری، تنها مختص به فرشتگان و مؤمنان انس و جن است، امّا اللّه به طور تکوینی، تمام ذرّات عالم را تسبیح‌گوی خویش آفریده است، کفّار هم اولاً، عموماً خدا را می‌پذیرند و به عظمت او قایلند، و دهریان ماده‌پرست یا کمونیست‌های امروز که به ظاهر قایل به وجود خدا نیستند، امّا هر اجزای وجود آنها اجباراً به تسبیح خدا مشغول می‌باشند، چنان‌که درختها، سنگها، خاک و همهٔ چیزها به تسبیح حق مشغول می‌باشند، ولی این تسبیح آنها که اجباری و تکوینی است. عموم مردم آن را نمی‌شنوند، آیه‌ی قرآن «**ولکن لا تفقهون تسبیحهم**» بر این گواه است که این تسبیح تکوینی ذرّات، چنان چیزی است که عموم مردم نمی‌توانند آن را دریابند، تسبیح حالی را اهل عقل و فهم می‌توانند بدانند، از این معلوم می‌شود که این تسبیح تنها حالی نیست، بلکه حقیقی است، امّا از فهم و ادراک ما، بالاتر است[1].

این معجزه‌ی آن حضرت ﷺ که در حدیث بیان گردیده است که سنگریزه‌ها در کف دست آن‌جناب ﷺ تسبیح خوانده و صحابه‌ی کرام آن را شنیده‌اند، معجزه بودن آن ظاهر است، ولی شیخ جلال الدین سیوطی در «خصایص کبری» فرموده است که تسبیح گفتن سنگریزه‌ها معجزهٔ آن

---

۱ - ذکره القرطبی.

حضرت ﷺ نیست آنها هر کجا باشند، تسبیح می‌خوانند بلکه معجزه آن حضرت ﷺ این است که پس از قرار گرفتن آنها در دست مبارک، تسبیح آنها به گوش شنیده شد.

امام قرطبی این تحقیق را ترجیح داده و دلایل بسیاری از قرآن و سنّت بر این تقدیم نموده است. مثلاً آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی ص درباره‌ی حضرت داود علیه‌السلام آمده است «**انا سخرنا الجبال معه یُسَبِّحنَ بالعشی والا شراق**» یعنی (ما کوهها را مسخّر گردانیدیم که با داود علیه‌السلام صبح و شام تسبیح می‌خوانند) و در آیه‌ی ۷۴ سوره‌ی بقره در خصوص سنگهای کوهها آمده «**ان منها لها یهبط من خشیة اللّه**» یعنی (بعضی از سنگهای کوهها از خوف خدا به پایین می‌غلطند) که از آن شعور و ادراک و خوف خدا در سنگها ثابت شده، و در آیه‌ی ۹۰ و ۹۱ سوره‌ی مریم در ردّ این‌که نصاری حضرت مسیح را پسر خدا می‌دانستند فرموده «**و تخرّ الجبال هدا ● ان دعوا للرحمن ولدا**» یعنی (اینها برای خدا پسر مقرّر می‌کنند و از این کلمه کفر آنها، بر کوهها ترس طاری می‌گردد و به سقوط نزدیک می‌شوند) و ظاهر است که این خوف از شعور و ادراک آنها سراغ می‌دهد، و پس از شعور و ادراک تسبیح خواندن؛ امری دور از ذهن نمی‌باشد، و حضرت عبداللّه بن مسعود فرموده است: یک کوه به کوه دیگر می‌گوید: ای فلان آیا بر روی مردمانی گذاشته‌اند که خدا را یاد کرده باشند؟ او در جواب می‌گوید: بلی، پس این کوه از آن خوشحال می‌شود. و برای استدلال بر این، حضرت عبداللّه این آیه ۸۸ سوره مریم را خواند: «**و قالوا اتخذ الرحمن ولدا**» و سپس فرمود: وقتی از این آیه ثابت شد که کوهها از شنیدن کلمه کفر متأثّر می‌شوند، بر آنها خوف طاری می‌گردد، پس شما چه فکری می‌کنید؟ آنها کلمات باطل را می‌شنوند، سخن حق و ذکر اللّه را نمی‌شنوند، و از آن متأثّر نمی‌گردند[1].

---

۱ - قرطبی به حواله قائق ابن مبارک.

و رسول‌خداﷺ فرموده است که هیچ جن و بشر، درخت و سنگ و کلوخی نیست که صدای مؤذّن را بشنود، و در روز قیامت بر ایمان و نیکی او گواهی ندهد[۱].

امام بخاری به روایت حضرت عبداللّه بن‌مسعود نقل فرموده است که ما صدای تسبیح غذاها را می‌شنیدیم وقتی که خورده می‌شدند، و در روایت دیگر آمده است که ما با رسول‌خداﷺ غذا می‌خوردیم، سپس صدای تسبیح غذا را می‌شنیدیم. و در صحیح مسلم به روایت حضرت جابر بن عبداللّه مذکور است که رسول‌اللهﷺ فرمود: من آن سنگ مکّه‌ی مکرّمه را می‌شناسم که قبل از بعثت و نبوّت، به من سلام می‌کرد، و من اکنون هم آن را می‌شناسم، بعضی گفته‌اند که مراد از آن حجراسود است. و اللّه اعلم

امام قرطبی فرموده است که روایات حدیث در چنبن حوادثی بسیارند، و داستان اسطوانه حنانه زبان زد عموم مسلمانان است که صدای گریه آن را صحابه کرام شنیدند، وقتی‌که پیامبرﷺ هنگام خطبه آن را رها نموده بر منبر به خواندن خطبه اقدام فرمودند، و پس از این روایات، در این موضوع چه استبعادی باقی می‌ماند، که در زمین و آسمان و همه چیزها شعور و ادراک وجود داشته باشد، و هر چیز حقیقتاً تسبیح خدا را می‌خواند و ابراهیم رحمه‌الله فرموده است که: این تسبیح در اشیای ذی روح و غیر ذی روح، عام است، حتی در صدای درها هم تسبیح وجود دارد، امام قرطبی فرموده است که اگر مراد از تسبیح، تسبیح حالی می‌بود، پس در آیه‌ی مذکور حضرت داودعليه‌السلام چه اختصاص داشت، تسبیح حالی را هر انسان ذی شعور می‌تواند از هر چیزی معلوم کند، لذا ظاهر این است که این تسبیح قولی بود[۲].

و همانگونه که به حوالۀ حضایض کبری در بالا نقل گردید که تسبیح خواندن سنگریزه‌ها معجزه نیست، و آن در هر جا و هر حالت و هر وقت

---

۱ - موطا امام مالك و سنن ابن ماجه به روایت ابی سعید خدری.

۲ - انتهی.

عام است، معجزه آن حضرت ﷺ این بود که پس از قرار گرفتن آنها در دست مبارک، تسبیح آنها به نحوی بود که عموم مردم به گوش، شنیدند، همچنین تسبیح جبال برای حضرت داود علیه‌السلام از این حیث معجزه بود که آن تسبیح قابل استماع قرار گرفت.

وَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً

و چون می‌خوانی قرآن را می‌گذاریم در میان تو و کسانی که قبول ندارند، آخرت را پرده

مَسْتُوراً ﴿۴۵﴾ وَ جَعَلْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِيٓ آذانِهِمْ وَقْراً وَ

پوشیده. و می‌گذاریم بر دلهایشان پرده که نفهمند آن را و در گوشهایشان سنگینی، و

إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلىٰٓ أَدْبارِهِمْ نُفُورًا ﴿۴۶﴾ نَحْنُ

چون یادکنی پروردگارت را در قرآن، یگانه، فرار می‌کنند به تعجّب خود نفرت‌کنان. ماکاملاً

أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِٓ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْ هُمْ

می‌دانیم که به چه خاطر می‌شنوند وقتی که گوش فرا می‌دارد به سوی تو، و وقتی که آنها

نَجْوىٰٓ إِذْ يَقُولُ الظّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً

مشورت می‌کنند چون‌می‌گویندظالمان‌کسی‌که شمابرگفته‌ی‌او راه‌می‌رویدنیست مگرمرد

مَسْحُوراً ﴿۴۷﴾ أُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا

جادو شده‌ای. بنگر چگونه مثال بیان می‌کنند برای تو، و بیراهه می‌روند

فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً ﴿۴۸﴾

پس نمی‌یابند راه را.

خلاصه‌ی تفسیر

در آیات گذشته آمده بود که با وجود بیان مضمون توحید به عناوین

مختلف در قرآن مجید، و دلایل گوناگون مکرّر، این مشرکان بد شانس آن را قبول ندارند، در این آیات وجه عدم قبول نمودن آن، بیان گردیده است که ایشان در آن، آیا فکر و اندیشه را به کار نمی‌گیرند، بلکه از آنها نفرت نموده تمسخر می‌کنند؛ لذا آنان از حقیقت علم کور قرار داده شده‌اند، خلاصۀ تفسیر از این قرار است:

وقتی که شما (برای تبلیغ،) قرآن را می‌خوانید، ما در میان شما و آنان که به آخرت ایمان ندارند، پرده‌ای قرار می‌دهیم، (و آن پرده این‌است که) ما بر دلهایشان حجاب می‌اندازیم، از این‌که آنها آن (مقصود قرآنی) را بفهمند، و در گوشهایشان سنگینی می‌آوریم، (از این‌که آن را به خاطر تحصیل هدایت، بشنوند، با این مطلب که آن پردۀ نافهمی این بود که نمی‌خواستند بفهمند، تا بتوانند شأن نبوّت آن‌جناب‌را بشناسند) و چون شما در قرآن فقط (اوصاف و کمالات) پروردگار خود را ذکر می‌کنید، (و کسانی که اینها آنان را عبادت می‌کنند، دارای چنین‌اوصافی نیستند، آنها به علّت نافهمی، بلکه کج فهمی، از آن) نفرت کرده به عقب برمی‌گردند، و می‌روند، (در آینده بر این‌عمل باطلشان وعید ذکر شده است که) وقتی که ایشان به سوی شما گوش فرا می‌دادند، ما کاملاً می‌دانیم که به چه غرضی اینها (قرآن را) می‌شنوند، (که آن غرض فقط اعتراضی و طعنه و نکته‌چینی است).

و وقتی که ایشان (پس از شنیدن قرآن) با هم درگوشی صحبت می‌کنند (آن را هم، ما کاملاً می‌دانیم) وقتی که این ظالمان چنین می‌گویند که شما مردم را (یعنی کسانی که از خویشاوندانشان با رسول‌خداﷺ همراه شده‌اند) فقط با کسی همراه شده‌اید که بر او اثر خاص (جنون) پدید آورده است، (یعنی آنچه او سخنان عجیبی می‌گوید هم از اثر مالیخولیاست، ای محمّدﷺ) شما (اندکی) نظر بیانداز که ایشان برای شما چه نوع القابی تجویز می‌نمایند، پس اینها (کاملاً) گمراه شده‌اند، لذا (اکنون) نمی‌توانند

راه (حق) را دریابند (زیرا با این ضد و عناد و با این روش با رسول‌خدا ﷺ استعداد و فهم و هدایت از انسان سلب می‌گردد).

معارف و مسایل

اثر کردن سحر بر پیامبر و رسول مانند اثر مرض بر آنهاست؛ زیرا، انبیا علیهم السلام چیزی جدا از خواص بشری نیستند، چنان‌که می‌توانند مجروح گردند، همچنین سحر هم می‌تواند در آنان مؤثّر افتد، زیرا آن هم تحت علل ویژه‌ی طبیعی از اثر جن‌ها و غیره پیش می‌آید، در احادیث ثابت است که باری سحر بر رسول‌خدا ﷺ اثر کرده بود، و در آخرین آیه‌ای که کفّار به آن‌جناب‌مسحور گفتند قرآن آن را رد نمود، حاصل آن همان است که در خلاصه تفسیر به آن اشاره شده است، که مرادشان در اصل از مسحور دانستن، مجنون دانستن است و قرآن این را رد نمود، لذا حدیث سحر، با آن تنافی و تعارضی ندارد، مضمونی که در آیهٔ اوّل و دوم از آیات مذکور آمده بود، شأن نزول ویژه‌ای دارد، که قرطبی آن را از سعید بن جبیر نقل کرده است، که وقتی سوره **«تبّت یدا ابی لهب»** نازل گردید که در آن از همسر ابولهب هم مذمّت به عمل آمده است، همسر او به مجلس آن حضرت ﷺ رفت که حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز در جلسه حضور داشت، و چون او را از دور دید، به آن‌حضرت ﷺ عرض کرد: شما از اینجا تشریف ببرید؛ زیرا این زن، خیلی بد زبان است، و چنان سخنانی می‌گوید که شما ناراحت می‌شوید، آن‌جناب ﷺ فرمود: خیر. خداوند متعال در میان من و او حجاب حایل خواهد نمود، چنان‌که او در مجلس حاضر شد، امّا نتوانست رسول‌خدا ﷺ را ببیند، روی به صدّیق‌اکبر کرد و گفت: رفیقت ما را هجو کرده است، صدیق اکبر فرمود: والله او شعر نمی‌گوید که عادتاً در آن هجو کرده می‌شود. او چنین گفت: برگشت که تو هم از جمله تصدیق کنندگان او

هستی، پس از رفتن او، صدّیق اکبر عرض نمود: او شما را ندید، آن‌حضرت ﷺ فرمود: تا زمانی که او در اینجا بود فرشته‌ای در میان من و او حایل شده‌بود.

عملی برای مستور شدن از نظر دشمن

حضرت کعب می‌گوید: وقتی رسول‌خدا ﷺ می‌خواست از نظر دشمنان مستور گردد، سه آیه از آیات قرآن را می‌خواند، و در اثر آنها کفّار نمی‌توانستند، آن‌جناب ﷺ را ببینند، و آن سه آیه از این قرارند: آیه ۵۷ سوره کهف «**انّا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم و قرا**»، آیه ۱۰۸ سوره نحل «**اولئک الذین طبع اللّه علی قلوبهم و علی سمعهم و ابصارهم**» و سومین آیه، آیه ۲۳ سوره جاثیه «**افرأیت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة**».

حضرت کعب می‌گوید من این عمل آن حضرت ﷺ را با یکی در سرزمین شام در میان گذاشتم او بنابر ضرورتی به کشور روم سفر کرد، و تا مدّتی در آنجا اقامت نمود، سپس کفّار روم او را آزار رساندند، از آنجا فرار کرد آنها تعقیبش کردند، او به یاد آن روایت افتاد و آن سه آیه را خواند، حسب قدرت الهی چنان پردهٔ بر چشمهای آنها افتاد که از راهی که این شخص می‌رفت دشمن هم از آنجا می‌گذشت، امّا نتوانستند او را ببینند.

امام ثعلبی می‌گوید: من روایت حضرت کعب را با یکی از اهالی ری گفتم اتّفاقاً او را کفّار دیلم اسیر کردند که تا مدّتی در اسارت آنها ماند، سپس روزی فرصت یافته فرار کرد، اینها در تعقیب او بیرون آمدند، ولی آن شخص هم، این سه آیه را خواند که در اثر آن خدا بر چشمهای دشمنان پرده انداخت، و نتوانستند او را ببینند، در صورتی که با هم راه می‌رفتند و لباسهایشان به هم می‌خورد.

امام قرطبی فرموده است، آیات سوره یٰسٓ هم به این سه آیه ضم کرده

شوند، که آن حضرت ﷺ به هنگام هجرت زمانی که مشرکین خانه او را محاصره کردند، آنها را خواند، آن‌جناب ﷺ و از میان آنها بیرون آمد و بر سر آنها خاک می‌پاشید، و کسی متوجّه نشد، و آیات سوره یٰس از این قراراند:

«یٰسٓ ● وَ الْقُرْاٰنَ الْحَکیمْ ● اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ ● عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ ● تَنْزیلَ الْعَزیزِ الْرَحیمِ ● لِتُنْذِرَ قَوْمًا ماآُنْذِرَ اٰباۤءُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ ● لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلیٰ اَکْثَرِهُمْ فَهُمْ لاٰیُؤْمِنُونَ ● اِنّا جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ اِلیَ الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ● وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنَ اَیْدیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لاٰ یُبْصِرُونَ ●»

امام قرطبی می‌فرماید: برای شخص من، در کشور خودمان، در کنار شهر قرطبه اندلس (اسپانیا) در قلعهٔ منثور این واقعه اتّفاق افتاد، که من از جلو دشمن فرار کردم، و در گوشه‌ای نشستم، دشمن دو اسب سوار در تعقیب من به حرکت در آورد، و من در میدانی صاف بودم هیچ چیزی نبود تا بتوانم به وسیله آن خود را پنهان کنم، ولی داشتم این آیات سوره یٰس را می‌خواندم، و این دو سوار، از برابر من رد شدند، و سپس به جای خود که از آنجا آمده بودند، برگشتند، و با هم می‌گفتند: که این شخص یک شیطان بود! زیرا نتوانستند مرا ببینند، خداوند متعال آنها را از دیدن من کور کرده بود[1].

وَ قٰالُوا ءَاِذٰا کُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً ءَاِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیداً ﴿۴۹﴾

ومی‌گویند وقتی که باشیم ما استخوان، و تکه تکه، باز بلند می‌شویم به ساخت جدیدی.

قُلْ کُونُوا حِجٰارَةً اَوْ حَدیداً ﴿۵۰﴾ اَوْ خَلْقاً مِمّٰا یَکْبُرُ فی صُدُورِکُمْ

بگو که باشید سنگ، یا آهن. یا مخلوقی دیگر، که مشکل تصور کنید آن را در دل خود،

---

۱ - قرطبی.

فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ

پس الان می‌گویند چه کسی ما را برمی‌گرداند، بگو کسی که آفرید شما را بار اول،

فَسَيُنْغِضُونَ اِلَيْکَ رُؤُسَهُمْ وَ يَقُولُونَ مَتٰى هُوَ قُلْ عَسٰى اَنْ

پس حرکت‌می‌دهند به‌سوی‌تو سرهای خودرا ومی‌گویندکه کی می‌باشد آن، بگو شایدکه

يَكُونَ قَرِيباً ﴿۵۱﴾ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ اِنْ

نزدیک‌باشد. روزی‌که بخواند شمارا، پس می‌آییدکه اورا تعریف‌می‌کنید، وگمان‌می‌بریدکه

لَبِثْتُمْ اِلاَّ قَلِيلاً ﴿۵۲﴾

درنگ‌نکرده‌اید مگراندکی.

خلاصه‌ی تفسیر

آنان می‌گویند! وقتی ما (بمیریم و) باشیم استخوان (و استخوانها هم باشند) ریزه ریزه پس آیا (پس از آن در قیامت) دوباره زنده گردانیده می‌شویم، (یعنی: اوّلاً مردن و زنده شدن مشکل است، که در جسم صلاحیت زندگی باقی نمانده، سپس وقتی که آن جسم هم ریزه ریزه شده اجزای آن پراکنده شوند، پس چه کسی می‌تواند بپذیرد که او زنده می‌شود) شما (در پاسخ آنها) بگویید: (شما حیات استخوانها را دور از ذهن تصوّر می‌کنید، و ما می‌گوییم) شما سنگ، یا آهن، یا مخلوق دیگری را که در ذهن شما (صلاحیت زندگی آن بسیار بعید است) بنگرید (که آیا زنده گردانیده می‌شوید یا خیر؟ و مستبعد قرار دادن حیات سنگ و آهن از این جهت بدیهی است که در آنها هیچگاه حیات حیوانی پدید نمی‌آید، برخلاف استخوانها که در آنها تا آن زمان حیات بوده، پس وقتی که زنده کردن سنگ و آهن برای خدا مشکل نیست، چگونه زنده کردن دوبارهٔ اعضای انسانی مشکل است.

و مراد از لفظ «کونوا» در آیه که صیغه امر است، در اینجا امر نیست، بلکه نوعی تعلیق و شرط است، که اگر بالفرض شما سنگ و آهن هم باشید، باز هم الله تعالی بر زنده کردن دوباره شما قادر است، در این خصوص آنها می‌پرسند: او چه کسی است که دوباره ما را زنده می‌کند؟ شما بگویید: او کسی است که شما را نخستین‌بار آفریده بود (حقیقت امر این‌است که برای به وجود آمدن چیزی، دو چیز در کار است: یکی صلاحیت وجود در محل و ماده، دوم قوت فاعله برای ایجاد آن، سؤال اوّل متعلّق به قابلیّت محل بود که آن پس از مردن قابلیت زندگی را از دست می‌دهد، در مقام پاسخ گفته است قابلیت کل به اثبات رسانده شد، پس این سؤال دوم نسبت به فاعلیت است که آن چه قوت و قدرتی است که با قدرت فاعلی خود بتواند این‌کار شگفت‌آور را انجام دهد؟ در جواب این فرمود: کسی که شما را نخستین‌بار از چنان ماده‌ای آفرید که در پندار و گمان کسی نبود، که در آن قابلیت حیات باشد، پس آفریدن دوباره آن چه مشکلی است؟ پس وقتی هر دو سؤال قابل و فاعل حل گردیدند، اکنون ایشان برای تحقیق زمان وقوع) سر خود را در جلوی شما تکان داده می‌گویند: (خیلی خوب این را بگو که) این (زنده شدن) انجام می‌گیرد، شما بگویید که جای تعجّب نیست که آن نزدیک شده باشد، (سپس احوالی را بیان فرمود که هنگام این زندگی جدید واقع می‌شود) آن روزی است که خداوند متعال شما را (برای زنده گردانیدن و گرد آوردن در میدان حشر به وسیله فرشتگان) فرا می‌خواند، و شما (اجباراً) حمدگویان، حکم او را اجرا خواهید کرد، (یعنی: هم زنده می‌شوید و در میدان حشر جمع می‌گردید،) و (با مشاهدهٔ هول و هیبت آن روز حالت شما چنان خواهد شد که نسبت به کل عمر دنیا و برزخ) شما چنین تصوّر می‌کنید، که شما در مدّتی خیلی کوتاه، در دنیا مانده بودید، (زیرا در دنیا و عالم قبر به نسبت هولناکی امروز حداقل قدری آسایش

موجود بود، و برای انسان زمان آن راحت به هنگامی که به مصیبت گرفتار آید خیلی مختصر معلوم می‌شود).

معارف و مسایل

«یوم یدعوکم فتستجبیون بحمده» لفظ «یدعوکم» از دعاء مشتق و به معنای صدا کردن و خواندن است و معنای آن این‌است، روزی که خداوند متعال شما را به سوی محشر فرا می‌خواند، این فراخواندن به وسیله فرشته حضرت اسرافیل انجام خواهد گرفت، که در صور دوم می‌دمد، پس همه مردگان زنده شده، در میدان حشر جمع می‌گردند، و این نیز ممکن‌است که پس از زنده شدن برای جمع شدن در میدان محشر صدا زده می‌شوند[1].

آن حضرت ﷺ در حدیثی فرموده است: در روز قیامت شما به نام و نام پدر خوانده می‌شوید، لذا برای خود نامهای خوب مقرّر کنید (از نامهای بیهوده اجتناب ورزید)[2].

در محشر، کفّار هم با حمد و ثنای خدا بر می‌خیزند

«فتستجیبون بحمده» معنی استجابت است، بر صدا کردن کسی جهت اجرای حکم، حاضر شدن؛ با این مطلب که در میدان محشر وقتی که شما فرا خوانده می‌شوید، پس همه‌ی شما در اطاعت از آن صدا، جمع می‌شوید، «بحمده» از ضمیر فاعل «تستجیبون» حال واقع شده، به معنای حامدین است، مراد این‌است که به هنگام ورود به میدان، همه‌ی شما برای خدا حمد و ثناگویان حاضر می‌شوید، از ظاهر این آیه چنین معلوم می‌شود که در آن زمان حالت همه مؤمنان و کافران این‌است، که در حال حمد گفتن برای خدا برمی‌خیزند؛ زیرا مورد خطاب کافران هستند، و در خصوص

---

۱ - قرطبی.　　۲ - قرطبی.

آنان بیان شده است که همه حمدگویان بلند می‌شوند، از میان ائمّه‌ی تفسیر حضرت سعید بن جبیر فرموده است: کفّار هم به هنگام خروج از قبرهای خود، الفاظ «سبحانک و بحمده» بر زبان رانده بیرون می‌آیند، امّا حمد و ثنا گفتن در آن روز به آنها نفعی نمی‌رساند[1].

زیرا اینها وقتی که پس از مرگ، زندگی جدید را مشاهده می‌کنند، پس بدون اختیار حمد و ثنای خداوند متعال از زبان آنها بیرون می‌آید، و آن چنین عملی نیست که بر آن پاداشی مترتّب گردد.

و بعضی از مفسّرین این حالت را به مؤمنان مختص دانسته‌اند، به دلیل این که در خصوص کفّار در آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی یٰس آمده است که هرگاه آنها زنده گردانیده شوند، می‌گویند: **«یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا»** (وای بر ما چه کسی ما را از قبرهایمان زنده کرد و برانگیخت). و در آیه‌ی ۵۶ سوره‌ی زمر آمده است: **«یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله»** یعنی (وا حسرتا هزاران افسوس بر این که من نسبت به خدا خیلی کوتاهی کردم).

امّا حقیقت این است که در این دو قول هیچ تعارضی نمی‌تواند وجود داشته باشد، که در ابتدا همه به حالت حمدگویان برانگیخته می‌شوند، بعداً کفّار از مؤمنان ممتاز می‌گردند، چنان‌که در آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی یٰس آمده است که **«وامتازوا الیوم ایها المجرمون»** (که ای مجرمان شما امروز ممتاز شده جمع شوید) آنگاه از زبانشان آن کلمات هم بیرون می‌آید که در آیات مذکور آمده است، و این امر از تصریحات بی‌شمار قرآن و سنّت معلوم و ثابت است که مواقف محشر مختلف می‌باشد، و احوال مردم در هر موقعی جدا خواهد شد، امام قرطبی فرموده است، آغاز بلند شدن در حشر از حمد می‌باشد که همه حمدگویان بلند می‌شوند، و خاتمه همه معاملات هم بر حمد می‌باشد چنان‌که در آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی زمر می‌فرماید: **«و قضی**

---

۱ - قرطبی.

بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین» یعنی (قضاوت همه‌ی اهل محشر مطابق با حق انجام داده می‌شود و چنین گفته می‌شود، که حمد و سپاس مخصوص خداست که رب العالمین است).

وَ قُلْ لِعِبَادِی یَقُولُوا الَّتِی هِیَ اَحْسَنُ اِنَّ الشَّیْطَانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ اِنَّ و بگو به بندگانم که سخنی بگویید که بهتر باشد، شیطان نزاع می‌افکند میان آنها،
الشَّیْطَانَ کَانَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوّاً مُبِیناً ﴿۵۳﴾ رَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِکُمْ اِنْ یَشَأْ بدون شک شیطان است دشمن صریح انسان. پروردگار شما، بهتر می‌داند شما را، اگر بخواهد
یَرْحَمْکُمْ اَوْ اِنْ یَشَأْ یُعَذِّبْکُمْ وَ مَآ اَرْسَلْنَاکَ عَلَیْهِمْ وَکِیلاً ﴿۵۴﴾ بر شما رحم خواهد کرد و اگر بخواهد شما را عذاب می‌دهد، و نفرستادیم شما را مسئول بر آنها.
وَ رَبُّکَ اَعْلَمُ بِمَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ و پروردگار تو بهتر می‌داند کسانی را که در آسمانها و زمین‌اند، و ما برتری دادیم بعضی
النَّبِیِّینَ عَلٰی بَعْضٍ وَ اٰتَیْنَا دَاوُدَ زَبُورًا ﴿۵۵﴾ پیامبر را بر بعضی و ما دادیم به داود علیه‌السلام زبور را.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای پیامبر) به بندگان (مسلمان) من بگویید که (اگر در پاسخ کفّار) چنان سخنی بگویند که (به اعتبار اخلاق) بهتر باشد، (که با سبّ و شتم و تشدّد و اشتعال‌انگیزی همراه نباشد، زیرا که) شیطان (سخن سخت تلقین کرده) می‌خواهد در میان مردم فساد ایجاد کند، و در حقیقت شیطان برای انسان دشمن آشکاری است (و وجه این تعلیم، این است که در تشدد بهره‌ای حاصل نمی‌شود، و هدایت و گمراهی تحت مشیّت ازلیهٔ الهی می‌باشد،) و پروردگارتان احوال همه‌ی شما را بهتر می‌داند، (که چه کسی

شایستهٔ چه کاری است، پس) اگر او بخواهد بر (هر کسی از) شما (که بخواهد) رحمت می‌نماید، (یعنی: هدایتش می‌کند) یا اگر بخواهد پس (بر هر کسی از) شما (که بخواهد) عذاب نازل می‌کند، (یعنی: توفیق و هدایت را از او سلب می‌کند) و ما شما را مسئول (هدایت) آنها قرار داده، نفرستاده‌ایم، (و وقتی که با وجود پیامبر بودن، شما مسئول آنان قرار داده نشده‌اید، پس دیگران چه مجالی دارند، لذا در پی کسی قرار گرفتن و با او از راه سختی پیش آمدن بی‌فایده است).

و پرودگار تو خوب می‌داند کسانی را که در آسمانها هستند، و (نیز آنها را هم که) در زمین هستند (مراد از اهل آسمان فرشتگان و از اهل زمین انس و جن هستند، با این مطلب که ما کاملاً آگاه هستیم که نبی و رسول قرار دادن چه کسی مناسب است، یا چه کسی مناسب نیست، بنابراین اگر ما تو را پیامبر گردانیدیم، پس چه جای شگفتی است) و (همچنین اگر ما تو را بر دیگران برتری دادیم، در آن چه جای تعجّبی هست، زیرا که) ما (پیش از این) بعضی پیامبران را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم، و (همچنین اگر ما به شما قرآن دادیم، در این چه جای شگفتی است، زیرا قبل از شما) ما به داود علیه‌السلام زبور داده‌ایم.

معارف و مسایل

بد زبانی و سخت کلامی با کفّار هم درست نیست

در نخستین آیه، مسلمانان از تشّدد کلام با کفّار منع شدند، مراد از آن، این است که بدون ضرورت به آنها سختی روا داشته نشود، ولی در هنگام ضرورت قتل آنها هم جایز است، بزرگی چه خوب گفته است:

که بی‌حکم شرع آب خوردن خطاست
اگــر خــون، بــه فــتوا بــریزی رواست

به وسیله‌ی قتل و قتال می‌توان شوکت کفر و مخالفت با اسلام را مغلوب ساخت، لذا به آن اجازه داده شده است، ولی با سبّ و شتم و تندگویی نه قلعه‌ای فتح می‌شود، و نه کسی هدایت می‌گردد، لذا از آن جلوگیری به عمل آمد.

امام قرطبی فرموده است: این آیه در واقعه‌ای متعلّق به حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه نازل شده است، بدین صورت که کسی به حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه دشنام داد، در مقام پاسخ او هم از در سختی در آمد، و خواست او را به قتل برساند، در نتیجه احساس خطر شد، که در میان دو طائفه جنگ برقرار نشود، که بر این واقعه این آیه نازل گردید.

و تحقیق قرطبی از این قرار است که در این آیه در ارتباط با مخاطبات مسلمانان با همدیگر، رهنمایی شده است که به هنگام اختلاف با هم، با سخت کلامی پیش نیایید؛ زیرا شیطان به وسیله آن می‌خواهد، میان شما جنگ و فساد ایجاد کند.

«و اتینا داود زبورا» ذکر زبور در اینجا به طور ویژه، شاید بدین خاطر باشد، که در زبور در خصوص رسول‌خدا صلی الله علیه وسلم، چنان آگهی داده شده است، که آن‌جناب صلی الله علیه وسلم در ضمن این‌که رسول و پیامبر می‌باشند، صاحب ملک و سلطنت هم خواهند شد، چنان‌که در آیه‌ی ۱۰۵ سوره‌ی انبیا آمده است: «**و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون**» و در زبور فعلی هم بعضی از حضرات به اثبات رسانده‌اند، که این مضمون در آن مذکور است[۱].

امام بغوی در تفسیر خود در این مقام نوشته است: زبور کتاب الهی است،

۱ - تفسیر حقانی.

که بر حضرت داود علیه‌السلام نازل شده است، و در آن یکصد و پنجاه سوره است و تمام سوره‌ها مشتمل بر حمد و ثنا و دعا می‌باشند، و در آنها حلال و حرام و فرایض و حدود بیان نگردیده است.

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلاَ يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ

بگوبخوانید کسانی‌را که می‌فهمید به‌جز او، پس‌اختیارندارند که‌بردارند مشقتی‌راازشما

وَ لاَ تَحْوِيلاً ﴿۵۶﴾ اُولٰٓئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ اِلٰى رَبِّهِمُ

ونه‌تغییردهند. آنان‌که‌ایشان‌آنهارامی‌خوانند، خودآنهامی‌جویندبه‌سوی‌پروردگارخویش

الْوَسِيلَةَ اَيُّهُمْ اَقْرَبُ وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخَافُونَ عَذَابَهُ

که کدام یک بنده نزدیک‌تر است و توقع دارند، به رحمت، و می‌ترسند از عذاب او،

اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿۵۷﴾ وَ اِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلاَّ نَحْنُ مُهْلِكُوهَا

یقیناً عذاب پروردگار تو قابل ترس است. و نیست هیچ دهی که ما آن را خراب نکنیم

قَبْلَ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ اَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِيدًا كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ﴿۵۸﴾

پیش از قیامت یا آفتی سخت نیاوریم بر آن، این هست در کتاب نوشته شده.

خلاصه‌ی تفسیر

شما (به آنها) بگویید: کسانی که شما آنها را غیر از خدا (معبود) قرار می‌دهید، (مانند فرشتگان و جن‌ها) کمی آنها را (برای دور کردن مشقّت خویش) فرا خوانید، پس آنها نه برای برداشتن مشقّت از شما اختیاری دارند، و نه برای تغییر دادن آن (مثلاً اگر نمی‌توانند مشقّت را بردارند، اندکی تخفیفش بدهند،) ایشان که مشرکان آنها را (برای حاجت روانی و مشکل‌گشایی خویش) می‌خوانند، خود آنها (برای رسیدن) به سوی پروردگار خویش، وسیله می‌جویند، که از آنها کدام یک مقرّب‌تر است،

(یعنی خود آنها به اطاعت و عبادت مشغولند، تا به قرب الهی نایل گردند، و می‌خواهند تا درجات تقرّب اضافه بشوند،) و آنها به رحمت او امیدوار هستند، و از عذاب او (در صورت نافرمانی) می‌ترسند، در واقع عذاب پروردگار تو چیز ترسناکی است، (مراد از آن این است که وقتی خود آنها عابدند، پس چگونه می‌توانند معبود قرار گیرند، و وقتی که خود آنها در ضروریات خویش و دفع مضرّات، به سوی خدا محتاجند، پس آنها کجا می‌توانند به دیگران در مقام حاجت روایی و مشکل‌گشایی قرار گیرند) و هیچ دهی (از دهات کفّار) نیست که ما آن را قبل از قیامت هلاک نکنیم، (یا در روز قیامت) اهل آن را (در دروزخ) به عذاب شدید مبتلا نکنیم، این امر در کتاب (یعنی، لوح محفوظ) نوشته شده است، (پس اگر کافری در اینجا از هلاکت نجات یافت، پس در روز قیامت از آفت بزرگ، نجات نخواهد یافت، و هلاکت به مرگ طبیعی مختصّ کفّار نیست، همه می‌میرند، لذا مراد از هلاک شدن دهات در اینجا این است، که به وسیله عذاب یا آفتی هلاک گردند، پس خلاصهٔ این‌که گاهی در دنیا عذاب بر کفّار مسلّط کرده می‌شود، و عذاب آخرت علاوه بر این است، و گاهی چنان می‌شود که در دنیا هیچ عذابی نیاید، ولی از عذاب آخرت در هیچ صورت نجاتی نیست.

معارف و مسایل

«یبتغون الی ربهم الوسیلة» لفظ وسیله عبارت از هر آن چیزی است که یکی را به دیگری برساند، و وسیله، برای رسیدن به خدا، این است که در علم و عمل هر وقت رضای خدا در نظر گرفته شود، و به احکام شرع پایبند باشد، با این مطلب که همهٔ این حضرات به وسیله عمل صالح خویش، در تلاش قرب خدا قرار گرفته‌اند.

«یرجون رحمته و یخافون عذابه» حضرت سهل بن عبداللّه فرموده

است: رجاء و خوف یعنی امیدوار شدن به رحمت خدا و ترسیدن از عذاب او، دو حالت مختلف انسان هستند، وقتی این هر دو حالت در درجهٔ مساوی قرار گیرند، انسان بر راه مستقیم راه می‌رود، و اگر از آنها یکی مغلوب باشد، پس به همان حد، در احوال انسان فساد ایجاد می‌شود[1].

وَ مٰا مَنَعَنَآ اَنْ نُرْسِلَ بِالْاٰیٰاتِ اِلَّآ اَنْ کَذَّبَ بِهَا الْاَوَّلُونَ وَ

و ما به این خاطر متوقف کردیم فرستادن نشانیها را که گذشتگان آنها را تکذیب کردند، و

اٰتَیْنٰا ثَمُودَالنّٰاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهٰا وَ مٰا نُرْسِلُ بِالْاٰیٰاتِ

ماداديم‌به‌ثمودماده‌شتررابرای تفهيم‌آنها، پس‌ظلم‌كردندبرآن، ونشانيهايی‌كه‌مامی‌فرستيم

اِلاّٰ تَخْوِیفًا﴿۵۹﴾ وَ اِذْ قُلْنٰا لَکَ اِنَّ رَبَّکَ اَحٰاطَ بِالنّٰاسِ وَ

برای ترساندن هستند. و وقتی که گفتیم به تو که پروردگارت احاطه کرده مردم را، و

مٰا جَعَلْنَا الرُّءْیَا الَّتِیٓ اَرَیْنٰاکَ اِلاّٰ فِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ

دیدنی که ما به‌تو نشان دادیم برای‌آزمایش مردم‌بود، وهمچنین آن درخت‌که ملعون‌شده

فِی الْقُرْاٰنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمٰا یَزِیدُهُمْ اِلاّٰ طُغْیٰانًا کَبِیرًا﴿۶۰﴾

در قرآن، و ما آنها را می‌ترسانیم، پس اضافه می‌شود شرارت آنها.

خلاصه‌ی تفسیر

و در فرستادن معجزات (خواسته) بخصوص، تنها این امر مانع است که مردمان گذشته، (معجزات خواسته هم جنس) آنها را تکذیب کرده‌اند، (و مزاج و طبایع کفّار با هم یکی هست، و روشن است که اینها هم تکذیب خواهند کرد) و (به طور مشت نمونه خروار، این قصّه را هم بشنو که) ما

---

۱ - قرطبی.

(مطابق خواستهٔ) قوم ثمود (در مقام معجزه، به حضرت صالح علیه السلام) شتر ماده‌ای داده بودیم، (که به گونه‌ای عجیب آفریده شده بود، و به علّت این) که (معجزه بودنش فی نفسه) وسیله بصیرت بود، پس آنها (از آن، بصیرت حاصل نکردند، بلکه) به آن ظلم کردند (و آن را به قتل رساندند، پس به ظاهر اگر طبق خواسته اینها نیز معجزه‌ای داده شود، اینها هم همچنان خواهند کرد) و ما چنین معجزاتی را فقط برای ترساندن (از این امر) می‌فرستیم (که اگر با مشاهدهٔ معجزهٔ خواسته خویش هم ایمان نیاورید، فوراً هلاک می‌گردید، و همچنین کسانی که با آنها معجزهٔ خواسته شده نشان داده شد، باز هم ایمان بیاوردند، این چیز سبب هلاکت و عذاب عمومی آنها قرار گرفته است، و مقتضای حکمت این است که اینها هنوز هلاک نگردند، لذا معجزه خواسته شده آن، از واقعه که به گذشتگان پیش آمده، تأیید می‌شود، به آنها نشان داده نخواهد شد) شما آن زمان را به یادآورید که وقتی که ما به شما گفته بودیم که پروردگارت (به علم خود احوال ظاهر و باطن حال و آینده) تمام مردم را احاطه کرده است، و (از جمله احوال آینده ایمان نیاوردن آنها هم در علم خداست؛ به دلیل همین واقعه است که) ما (در واقعه‌ی معراج) تماشایی (در حالت بیداری) به شما نشان داده بودیم و درختی که در قرآن مذمّت شده، (یعنی زقوم که طعام کفّار است) ما این هر دو مورد را موجب گمراهی آنها قرار دادیم، (یعنی: آنها با شنیدین این دو امر تکذیب کردند، معراج را به این تکذیب کردند که در مدّت کوتاه شب، رفتن به کشور شام و سپس بالا رفتن به آسمانها در نزد آنها ممکن نبود، و تکذیب شجره زقوم از این جهت که آن در دوزخ نشان داده شده است، و در آتش چگونه می‌تواند درختی باقی بماند، و اگر باشد هم می‌سوزد، در حالی که در یک شب نه طی چنین سفر طولانی از نظر عقل محال است، و نه رفتن به آسمانها ممکن نیست، و وجود درختی در آتش در

فهم آنها نیامد، در صورتی که این امر محال نبود، که خداوند متعال مزاج درختی را چنان بسازد که به جای آب، از آتش پرورش یابد، سپس فرمود): ما آنها را می‌ترسانیم امّا سرکشی بزرگ آنها روز به روز اضافه می‌گردد، (در ضمن انکار از درخت زقوم، اینها استهزا، هم می‌کردند که توضیح آن با تحقیق بیشتر در سوره‌ی صف می‌آید).

معارف و مسایل

«و ما جعلنا الرءیا التی ارینٰک الا فتنة للناس» یعنی: (تماشایی که ما در شب معراج به شما نشان دادیم، آزمایشی برای مردم بود) لفظ فتنه در زبان عرب به چند معنی می‌آید و یک معنای آن همان است که در خلاصهٔ تفسیر بیان گردید، یعنی گمراهی؛ و معنای دیگر آن آزمایش ماست و به معنای ایجاد فتنه و فساد هم می‌آید. که در اینجا همه این معانی محتمل است.

حضرت عایشه، معاویه، حسن و مجاهد از ائمّه‌ی تفسیر، در اینجا فتنه را به معنای اخیر قرار داده و فرموده‌اند: این فتنه ارتداد بود که وقتی رسول‌خدا ﷺ در شب معراج رفتن خود به بیت المقدس، و از آنجا به آسمانها و سپس قبل از صبح برگشتن خود را ذکر نمود، بسیاری از تازه مسلمانان که ایمانشان راسخ نبود، این کلام را تکذیب نموده، مرتد گشتند[1].

از این واقعه این هم ثابت می‌گردد، که لفظ رؤیا اگرچه در زبان عرب به معنای خواب هم می‌آید، امّا مراد در اینجا قصّه‌ی خواب نیست؛ زیرا اگر مراد این می‌بود، پس برای مرتد شدن مردم علّتی وجود نداشت، زیرا جنس خواب را هر کس می‌تواند ببیند، بلکه مراد از رؤیا در اینجا نشان دادن واقعه عجیبی در عالم بیداری است، و بعضی تحت تفسیر آیهٔ مذکور، این را بر وقایع دیگر علاوه بر معراج حمل نموده‌اند، که از نظر مجموعی در اینجا

---

۱ - قرطبی.

منطبق نمی‌گردد، لذا جمهور، واقعه‌ی معراج را محمل این آیه قرار داده‌اند[1].

وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْٓا اِلَّآ اِبْلِيْسَ قَالَ

وقتی‌که گفتیم به‌فرشتگان که سجده‌کنید آدم‌را، به سجده رفتند همه، مگر ابلیس، گفت

ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيْنًا ﴿۶۱﴾ قَالَ اَرَاَيْتَكَ هٰذَا الَّذِيْ كَرَّمْتَ عَلَيَّ

آیاسجده کنم‌شخصی‌راکه‌آفریدۀازخاک. گفت‌خیلی‌خوب،بنگرآیاکسی‌که‌تواورابرمن‌برتری‌داده‌ای،

لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ لَاَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهٗٓ اِلَّا قَلِيْلًا ﴿۶۲﴾ قَالَ اذْهَبْ

اگر به من مهلت بدهی تا روز قیامت، ریشه اولاد او را می‌کَنم، مگر اندکی. فرمود، برو

فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَاِنَّ جَهَنَّمَ جَزَآؤُكُمْ جَزَآءً مَّوْفُوْرًا ﴿۶۳﴾ وَاسْتَفْزِزْ

هر کس پیرو تو شد از ایشان، دوزخ سزای کامل همه شماست. و بترسان از ایشان

مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ اَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ

هرکس را که‌می‌توانی ترساندن، به صدای خود و بیاور بر آنها سواران و پیادگان خود را، و

شَارِكْهُمْ فِى الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطٰنُ اِلَّا غُرُوْرًا ﴿۶۴﴾

شرکت‌کن‌باایشان‌دراموال‌واولاد، ووعده‌ده‌به‌آنها، ووعده‌نمی‌دهدبه‌ایشان‌شیطان‌مگرفریب.

اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنٌ وَ كَفٰى بِرَبِّكَ وَكِيْلًا ﴿۶۵﴾

کسانی‌که‌بندگان‌من‌هستندنداری‌توبرآنهاتسلّطی، وکافی‌است‌رب‌توکارساز.

خلاصه‌ی تفسیر

و آن زمان (قابل یادآوری است) که ما به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، پس همه‌ی آنها سجده کردند، مگر ابلیس، (که سجده نکرد، و) گفت:

---

۱ - کما فصله القرطبی.

کسی که تو او را بر من رجحان داده‌ای، (و از این جهت به من دستور دادی که او را سجده کنم،) پس خیلی خوب نشان ده (که او دارای چه فضیلتی است، که به سبب او من مردود شدم) اگر شما (طبق خواستهٔ من) تا قیامت، به من (از مرگ) مهلت دادی، پس من (هم) غیر از عدهٔ قلیلی از مردم (که مخلص باشند، بقیه) اولاد آنها را تحت کنترل خود قرار می‌دهم، (گمراهشان می‌کنم) فرمود: برو، (آنچه از دست تو برمی‌آید، انجام بده) هر کسی از آنها که با تو همراه باشد، پس مجازات همه‌ی آنها جهنّم است، مجازات کامل، و بر هر کسی که از آنها تسلّط یافتی، او را بر صدای خود (یعنی به اغوا و وسوسه از راه راست) منحرف ساز، و بر او سوار و پیاده خود را بیاور (که همه ارتشِ با هم شده در گمراه نمودن، نیرویی به خرج دهد) و در مال و اولاد، آنها شرکت جو (یعنی مال و اولاد را وسیله گمراهی قرار بده. همچنان که آن مشاهده شده است) و به آنها وعده (دروغین) بده، (که در قیامت بر گناه مؤاخذه نخواهد شد، و همه‌ی این سخنها با شیطان از روی زجر و توبیخ گفته شد) و شیطان آنها را به دروغ وعده می‌دهد، (این به صورت جمله معترضه‌ای بود، پس به شیطان خطاب شده) که تو بر بندگان خاص من تسلّطی نخواهی داشت، (ای محمّد ﷺ چگونه او می‌تواند بر مخلصین تسلّط یابد که) پروردگار تو کارساز (آنها) هست.

معارف و مسایل

«لاحتنکن» معنی احتناک استیصال و فنا ساختن چیزی یا تسلّط نمودن کامل بر آن است[1]. و **«استفزز»** معنای اصلی استفزاز قطع کردن است، مراد از آن، در اینجا قطع نمودن حق است، **«بصوتک»** صوت به معنای صدا است، و صدای شیطان چیست؟ حضرت عبداللّه بن عبّاس رضی الله عنه در

۱ - قرطبی.

خصوص آن فرموده است که صداهای مزامیر و لهو و لعب صداهای شیطانند، که او به وسیله‌ی آنها، مردم را از حق باز می‌دارد، از این معلوم می‌شود که مزامیر موسیقی و غیره حرام هستند[1].

ابلیس به هنگام سجده نکردن به آدم، دو سخن گفته بود، نخست این که آدم از خاک آفریده شده است و من از آتش پدید آمده‌ام، شما چرا خاک را بر آتش برتری دادی، این سؤال در مقابل دستور خدا برای دریافت فلسفه حکم بود، که مأمور به آن حقّی ندارد، کسی که از طرف خدا مأمور به کاری باشد، چگونه حقّی به او می‌رسد که فلسفه و حکمت آن را دریافت کند، حال آن که خود او در دنیا به خادم خود وقتی که او را به کاری امر کند، حق نمی‌دهد که به جای انجام آن از آقا بپرسد، در این کار چه حکمت و فلسفه‌ای وجود دارد، بنابراین، سؤال او غیرقابل جواب قرار داده شده است، و به آن پاسخ داده نشد، علاوه بر این جوابش در ظاهر این است که برتری و فضیلت دادن چیزی بر چیزی حق کسی است که آن را آفریده و پرورش داده است، و هرگاه هر چیزی را بر دیگری فضیلت و برتری بدهد، آن افضل می‌گردد.

سخن دیگر او این بود که اگر خواسته من از زندگی تا قیامت پذیرفته شد، من تمام نژاد و نسل آدم را مگر قدر قلیلی، گمراه می‌کنم، حق تعالی نسبت به این، پاسخ داد که تو بر بندگان خاص من که مخلص باشند، تسلّطی نخواهی داشت، اگرچه تو تمام لشکر خود را بیاوری و تمام نیرویت را صرف کنی، امّا غیرمخلصان اگر در تسلّط تو در آمدند، پس حال آنها همان خواهد شد که حال تو هست، و همهٔ شما به عذاب جهنّم مبتلا خواهید شد، در **«اجلب علیهم بخیلک و رجلک»** که از لشکر سوار و پیاده شیطان ذکر به میان آمده است، لازم نمی‌آید که در واقع بعضی از افراد شیطان سوار و

---

۱ - قرطبی.

بعضی پیاده باشند، بلکه این محاوره در جایی اطلاق می گردد، که کل لشکر و تمام نیرو استعمال شود، و اگر در واقع همچنین باشد که بعضی از شیاطین سواره باشند و بعضی پیاده، پس در آن هم جای انکاری نیست؛ حضرت ابن عبّاس ﷺ فرموده است: تمام افرادی که در حمایت از کفر و معصیت به جنگ حرکت می کنند، آن همه سوار و پیاده لشکر سوار و پیاده شیطانند، باقی ماند این امر، که شیطان از کجا دانست که می تواند بر منحرف و گمراه کردن اولاد آدم تسلّط می یابد، که با توجّه به آن چنین ادّعا کرد، امکان دارد با مشاهده اجزای ترکیبی او چنین فهمید که خواهش های نفسانی بر او غلبه می کند، لذا گمراه شدن او دشوار نخواهد شد، و این هم، چندان دور از ذهن نیست که او به محض دروغ این ادّعا را کرده باشد.

«و شارکهم فی الاموال و الاولاد» مراد از شرکت شیطان در اموال و اولاد مردم را، حضرت ابن عبّاس چنین بیان فرموده است: مالی که به روشی ناجایز و حرام، به دست آید، یا در کارهای حرام صرف گردد، در آن شیطان شریک است، و مراد از شرکت در اولاد این است که اولاد حرام باشد، یا این که به نام شرک آمیز نامگذاری گردد، یا در حفظ و نگهداری او رسوم شرک آمیزی بجا بیاورد، یا در پرورش و تربیت آنها درآمد حرام به کار برد[1].

رَبُّكُمُ الَّذي يُزْجِی لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ

پروردگارشما کسی‌است‌که روان‌می‌کند کشتیهارادر دریا، تاکه بجویید فضل‌اورا، اوست

بِكُمْ رَحِيمًا ﴿۶۶﴾ وَ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ

برشمامهربان. وقتی‌که‌برسد به‌شماآفتی دردریا فراموش‌می‌کنید کسانی‌را که می‌خوانید

---

۱ - قرطبی.

اِلاَّ اِيَّاهُ فَلَمَّا نَجّٰيكُمْ اِلَى الْبَرِّ اَعْرَضْتُمْ وَ كَانَ الْاِنْسَانُ كَفُورًا ﴿۶۷﴾

جزاو، پس وقتی که نجات داد و آورد شما را به خشکی، برمی‌گردید، و هست انسان بسیار ناشکر.

اَفَاَمِنْتُمْ اَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ اَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا

آیا ایمن شده‌اید از این‌که فرو برد شما را در کنارۀ خشکی، یا بفرستد بر شما باد تندی سنگبارنده،

ثُمَّ لاٰ تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً ﴿۶۸﴾ اَمْ اَمِنْتُمْ اَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً اُخْرٰى

باز نیابید برای خود نگهبانی. یا ایمن شده‌اید از این‌که بازگرداند شما را در دریا باری دیگر،

فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لاٰ تَجِدُوا

پس بفرستد بر شما بادی سخت، پس غرق کند شما را به سبب ناسپاس‌گزاری تان باز نیابید

لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا ﴿۶۹﴾ وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ

برای خود برما بازخواست‌کننده. وما عزت دادیم اولاد آدم را و سواری دادیم به ایشان در بیابان

وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ

و دریا و روزی دادیم آنها را از چیزهای پاکیزه، و برتری دادیم آنها را بر بسیاری از

خَلَقْنَا تَفْضِيلاً ﴿۷۰﴾

مخلوقات خویش برتری.

خلاصه‌ی تفسیر

در آیات گذشته بحث اثبات توحید و ابطال شرک ذکر شده بود، و باز در این آیات هم مضمون بالا به اندازه‌ی بخصوصی بیان گردیده است، و حاصل آن این است که نعمتهای عظیم الشأن بی‌شماری که هر وقت از طرف حق تعالی بر مردم مبذول است، آن را بیان نموده، نشان داد، که اعطا کننده همهٔ این نعمتها غیر از ذات یگانه حق تعالی، کسی دیگری نمی‌تواند باشد، و همه‌ی نعمتها از اوست، پس شریک گردانیدن دیگری با او،

گمراهی است بزرگی، می‌فرماید که پروردگار شما چنان (منعم) است که برای (نفع) شما کشتی را به دریا روان می‌کند، تا که شما به وسیله آن در تلاش رزق باشید، (در این اشاره شده است که سفر دریا برای تجارت عموماً سبب نفع زیادی می‌باشد) یقیناً او نسبت به حال شما بسیار مهربان است، و چون در دریا به شما مشقّتی می‌رسد، (مانند احساس خطر غرق به سبب موج دریا یا طوفان باد) همه‌ی آنهایی که شما غیر از خدا عبادت می‌کردید، غائب می‌شوند (که نه خود شما در آن ساعت در یاد آنها قرار می‌گیرید، و نه می‌توانید آنها را بخوانید، و اگر بخوانید هم، به اندازه ذرّه‌ای توقّع کمکی از آنها متصوّر نیست، این خود از طرف شما عملاً اقرار به توحید و ابطال شرک است).

سپس وقتی که شما را نجات داده به خشکی می‌آوریم، پس شما از آن اعراض می‌کنید، و انسان بسیار ناسپاس است (که به این زودی انعام خدا و الحاح و زاری خود را فراموش می‌کند، و شما که به خشکی رسیده از آن اعراض می‌کنید) آیا بدین امر بی‌توجّه شده‌اید، که شما را به خشکی رسانده، در زمین فرو ببرد، (با این مطلب که به نزد خدا در دریا و خشکی فرقی نیست، او چنان‌که می‌تواند در دریا غرق کند، همچنین در خشکی هم می‌تواند در زمین فرو برده غرق بسازد) یا چنان باد شدیدی بر شما بفرستد، که سنگریزه بر شما بباراند (چنان‌که قوم عاد به چنین طوفانی هلاک گردید).

پس شما غیر از خدا کسی را برای خود کارساز نخواهید یافت، یا نسبت به این امر بی‌توجّه شده‌اید که باز خدا شما را به دریا برگرداند، و سپس طوفان باد را بر شما مسلّط کند، و شما را به سبب کفر، غرق نماید، باز بر این امر (یعنی بر غرق کردن) هم کسی را که تعقیب کنندهٔ ما باشد نخواهید یافت، (تا بتواند انتقام شما را از ما بگیرد) و ما به اولاد آدم (صفات ویژه‌ای

عنایت کرده) عزّت بخشیدیم، و ما آنها را در دریا و خشکی (بر حیوانات و کشتیها) سوار کردیم و چیزهای نفیس و پاکیزهٔ به آنها عنایت کردیم، و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری دادیم.

معارف و مسایل

برتری بنی‌آدم بر بیشتر مخلوقات از چه وجه است؟ در آخرین آیه برتری و تفوّق اولاد آدم بر اکثر مخلوقات ذکر شده است که در آن دو امر قابل توجّه هست: نخست این‌که این فضیلت مبنی بر چه صفات و چه عللی است، دوم این‌که مراد از افضلیت او بر بیشتر مخلوقات چیست؟

تفصیل امر اوّل این است که حق تعالی بنی‌آدم را از جهات گوناگونی به خصوصیاتی آراسته است که در مخلوقات دیگر وجود ندارد، مانند حسن صورت، اعتدال جسم، اعتدال مزاج، اعتدال قد و قامت، آنچنان که به انسان عنایت گردیده به حیوان دیگر داده نشده است، اضافه بر این امتیاز ویژهٔ در عقل و شعور به او عنایت شده که به وسیله آن، از تمام کاینات علویه و سفلیه استفاده می‌کند، و به او نیرویی موهبت فرموده است که از مخلوقات الهی چنان ترکیبات و مصنوعات می‌سازد که در سکونت و اقامت و نقل و حرکت و طعام و لباس او در کارهای مختلف سودمند باشند.

آن ملکه‌ای که در نطق گویایی و افهام و تفهیم به او اعطا شده است، در حیوانات دیگر وجود ندارد، اظهار ما فی الضمیر به وسیله اشاره و تحریر و کتابت از امتیازات انسانی است، و بعضی از علما فرموده‌اند که: خوردن غذا به انگشت هم از صفات ویژه‌ی انسان است، زیرا غیر از او تمام حیوانات به دهن می‌خورند، همچنین اشیای مختلف خوردنی را با هم مرکب و مفید و لذیذ در آوردن و پختن هم، کار انسانی است؛ بقیه حیوانات چیزهای مفرد می‌خورند، یکی گوشت خام می‌خورد، یکی علف می‌خوْرد، یکی میوه

می‌خورد، به هر حال همه مفرد می‌خورند، فقط انسان است که برای غذای خود مرکبات از همه‌ی این اشیاء درست می‌کند، و بزرگترین فضیلت عقل و شعور است، که به وسیله‌ی آن او خالق و مالک خویش را بشناسد، و رضا و خشم او را دریافته در پی تحصیل رضا، و اجتناب از غضب و خشم او باشد، و از نظر عقل و شعور تقسیم‌بندی حیوانات به این شرح است، که در عموم حیوانات شهوات و خواهش‌ها است، امّا عقل و شعور نیست فرشتگان عقل و شعور دارند امّا فاقد شهوات و خواهش‌ها هستند، و انسان جامع این هر دو نوع است، که دارای عقل و شعور هم هست، و شهوات و خواهش‌ها هم در او به وفور یافت می‌شوند، از اینجاست که وقتی او به وسیله عقل و شعور بر شهوات و خواهش‌ها تسلّط می‌یابد، و از اشیای مورد خشم خدا خود را نجات می‌دهد، به مقام بالاتر از مقام بسیاری فرشتگان می‌رسد.

امر دوم این‌است که مطلب فضیلت اولاد آدم بر بقیه مخلوقات چیست؟ کسی نمی‌تواند در این اختلافی داشته باشد که انسان بر تمام مخلوقات علوی و سفلی و حیوانات افضل است، همچنین جن‌ها که از نظر عقل و شعور مانند انسان هستند، افضلیت انسان بر آنها نزد همه مسلّم است، تنها اختلاف در این‌است که کدام یک از فرشته و انسان برترند، حق در این باره این‌است که عموم مؤمنان، صالحان مانند اولیاء اللّه از عموم فرشتگان برترند، امّا خواص ملائکه مانند جبرئیل و میکائیل و غیره از عموم صالحین برتری دارند، خواص مؤمنین مانند انبیاء علیهم‌السلام از خواص ملائکه افضل می‌باشند، امّا کفّار و فجّار نوع انسانی روشن‌است که به جای افضل شدن، آنها از فرشتگان، از عموم حیوانات در مقصد فلاح و نجاح هم پایین‌ترند، قضاوت قرآن در خصوص آنها این‌است که در آیه‌ی ۱۷۹ سوره‌ی اعراف آمده است که: **«اولئک کالانعام بل هم اضل»** یعنی (اینها

مانند حیوانات چهارپا هستند، بلکه از آنها هم گمراه‌ترند)[1]. واللّه اعلم

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ

روزی که فراخوانیم هرگروهی را با سردارهایشان، پس هرکسی که رسید نامه‌ی اعمال او به دست راستش،

فَأُولَٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿۷۱﴾ وَمَنْ كَانَ فِي

پس آنها می‌خوانند نوشته‌ی خود را و ظلم نمی‌شود بر آنها به قدر ریسمانی. و هرکسی که باشد در

هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿۷۲﴾

این جهان کور پس او در آخرت هم کور است، و بسیار دور افتاده است از راه.

خلاصه‌ی تفسیر

(قابل یادآوری است) روزی که ما تمام مردم را با نامهٔ اعمالشان (در میدان محشر) فرا می‌خوانیم (و نامه‌های اعمال گشوده می‌شوند و به دست راست کسانی و چپ کسانی دیگر می‌رسند) پس کسی که نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده شود (که ایشان مؤمنانند)، پس ایشان نامهٔ اعمال خود را (در حالی که مسرورند) می‌خوانند و بر آنها کوچکترین ظلمی نخواهد شد، (یعنی: ثواب ایمان و اعمال کاملاً به آنها می‌رسد، به اندازهٔ ذرّه‌ای از آن کاسته نخواهد شد، بلکه اضافه به آنها داده می‌شود، و از عذاب هم نجات خواهند یافت، چه در مرحله‌ی اوّل، یا پس از رسیدن به کیفر اعمال خویش) و کسی که در این جهان (از مشاهدهٔ راه نجات) کور باشد، پس او در آخرت (از رسیدن به سرمنزل نجات) کور خواهد شد، و (بلکه در آنجا نسبت به دنیا) بیشتر گمراه می‌باشد (زیرا که) در این جهان معالجهٔ گمراهی ممکن بود، در آنجا این هم میسّر نخواهد شد، ایشان کسانی هستند که نامهٔ

---

۱ - تفسیر مظهری.

اعمال آنها به دست چپ آنها داده خواهد شد).

معارف و مسایل

«یوم یدعوا کل اناس بامامهم» در این آیه لفظ امام به معنای کتاب است، چنان‌که در آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی یٰس آمده است **«و کل شیء احصیناه فی امام مبین»** که در اینجا نیز مراد از امام مبین کتاب واضح است، و از این نظر به کتاب امام گفته می‌شود که هنگام فراموشی و نسیان و وقوع اختلاف به کتاب مراجعه می‌شود، همانگونه که به امام مقتدا، رجوع می‌شود[1].

از حدیث ترمذی به روایت حضرت ابوهریره آمده و ترمذی آن را حسن و غریب دانسته است. هم همین معلوم می‌گردد که مراد از امام در این آیه کتاب است، عین عبارات حدیث ملاحظه شود: «یوم ندعوا کل اناس بامامهم قال یدعیٰ احدهم فیعطی کتابه بیمینه» یعنی در تفسیر آیه «یوم ندعوا کل اناس بامامهم» خود رسول‌خداﷺ فرموده است که یکی از آنها فرا خوانده می‌شود، و نامهٔ اعمال او به دست راستش داده می‌شود.

از این حدیث، این هم معلوم گشت که امام به معنای کتاب است، و نیز مشخّص شد که مراد از کتاب نامهٔ اعمال است، لذا در خلاصهٔ تفسیر بیان القرآن به نامهٔ اعمال ترجمه شده است.

و از حضرت علی، مجاهد و غیره از ائمّه‌ی تفسیر لفظ امام در اینجا به معنای مقتدا و پیشوا منقول است، که هر کس با بردن نام مقتدا و پیشوایش فرا خوانده می‌شود چه مقتدا و پیشوای آنها انبیاء علیهم‌السلام و نایبان آنها علما باشند یا پیشوایانی که به سوی مصیت و گمراهی دعوت داده‌اند[2].

پس با توجّه به این معنی مطلب آیه چنین خواهد بود که در میدان حشر، هر کس به نام پیشوا و مقتدایش فرا خوانده می‌شود، و همه در یک جا گرد

---

۱ - قرطبی. ۲ - قرطبی.

آورده می‌شوند، مثلاً پیروان حضرت ابراهیم علیه السلام و پیروان حضرت موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و پیروان حضرت محمّد ﷺ باز هم، امکان دارد که در ذیل آنها متقدایان بلاواسطه آن پیروان هم، نام برده شوند.

نامۀ اعمال

از آیات متعددی از قرآن معلوم می‌شود که تنها نامۀ اعمال کفّار به دست چپ داده می‌شود، چنان‌که در آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی الحاقه آمده است که **«انه کان لا یؤمن بالله العظیم»** و در آیه‌ی ۱۴ سوره‌ی انشقاق آمده است **«انه ظن ان لن یحور»** که در آیه‌ی نخست صراحتاً ایمان نفی شده و در آیه‌ی دوم انکار آخرت مذکور است، که آن هم کفر است، از این تقابل معلوم می‌شود که نامۀ اعمال اهل ایمان به دست راست آنها داده خواهد شد، چه آنها مؤمنان متّقی باشند، یا گناهکار، نامۀ اعمال خود را با شادمانی می‌خوانند، بلکه به دیگران هم ارائه می‌دهند تا بخوانند، و این شادمانی در اثر ایمان و نجات از عذاب ابدی خواهد بود، اگرچه بر بعضی اعمال مجازات هم داده شود، در خود قرآن مذکور نیست که رسیدن نامۀ اعمال به دست راست یا چپ چگونه خواهد بود، امّا در بعضی احادیث لفظ «تطایر الکتب» آمده است[1].

و در بعضی روایات حدیث آمده است که همه نامه‌های اعمال در زیر عرش جمع می‌گردند، سپس باد وزیدن آغاز می‌کند که همه را پراکنده به دست مردم می‌رساند، که به دست راست بعضی و به دست چپ بعضی دیگر می‌رسد[2].

---

۱ - رواه احمد عن عایشه مرفوعاً.
۲ - اخرجه العقیلی عن انس مرفوعاً، بیان از روح المعانی.

وَ اِنْ کٰادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ
وآنها می‌خواستندکه برگردانند تورا ازآنچه ماوحی‌فرستادیم به‌سوی تو، تاکه دروغ‌گویی
عَلَیْنٰا غَیْرَهُ وَ اِذًا لاٰ تَّخَذُوکَ خَلِیلاً ﴿۷۳﴾ وَ لَوْلاٰ اَنْ ثَبَّتْنٰاکَ
علیه‌ما غیر وحی‌راوآنگاه‌قراردهندتورادوست. واگراین‌نمی‌بود که‌ماتوراثابت‌نگاه‌داشتیم،
لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ اِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلاً ﴿۷۴﴾ اِذًا لَاَذَقْنٰاکَ ضِعْفَ
نزدیک بود که مایل‌باشی به‌سوی آنها اندکی. آنگاه حتماً می‌چشانیدیم تورا دو برابر مزه
الْحَیٰوةِ وَ ضِعْفَ الْمَمٰاتِ ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَکَ عَلَیْنٰا نَصِیرًا ﴿۷۵﴾ وَ اِنْ کٰادُوا
درزندگی ودوبرابر درمرگ، بازنمی‌یافتی‌تو برای‌خودعلیه‌ما مددکاری. وآنها می‌خواستند
لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْاَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْهٰا وَ اِذًا لاٰ یَلْبَثُونَ خِلاٰفَکَ
که‌بترسانند تورا از این‌زمین تاکه بیرونت‌کنند ازآنجا، وآنگاه درنگ نمی‌کنند پشت سر تو
اِلاّٰ قَلِیلاً ﴿۷۶﴾ سُنَّةَ مَنْ قَدْ اَرْسَلْنٰا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنٰا وَ لاٰ تَجِدُ
مگر اندکی. روش پیامبرانی که پیش از تو فرستاده‌ایم پیامبران خود را و نمی‌یابی تو
لِسُنَّتِنٰا تَحْوِیلاً ﴿۷۷﴾
در روش ما تفاوتی.

خلاصه‌ی تفسیر

و این کفّار (به وسیله‌ی تدابیر محکم خود) خواستند که تو را از آنچه که به وسیله وحی فرستاده‌ایم، به سوی تو، برگردانند (یعنی: به تلاش افتادند که شما برخلاف حکم خداوندی عمل کنید) تا شما علاوه بر (این حکم الهی) سخنان دروغ (عملاً) به ما نسبت دهید (زیرا فعل پیامبر برخلاف شرع نمی‌باشد، لذا اگر، نعوذ بالله، عملی از آن‌جناب ﷺ برخلاف شرع سر می‌زد لازم می‌آمد که آن عمل شرع را گویا به خدا نسبت می‌دهند) و در این

حال شما را خالص قرار می‌دادند و (این شرارت آنها چنان سخت بود که) اگر ما تو را ثابت قدم نمی‌نمودیم (یعنی: معصوم نکرده بودیم) پس نزدیک بود که شما قدری به سوی آنها تمایل پیدا کنی (و) اگر این چنین می‌شد (که تو کوچکترین تمایلی به سخنان آنها نشان می‌دادی) ما تو را (از این حیث که مقام مقربان بارگاه خیلی بلند است) در حال حیات و بعد از ممات دو چندان عذاب می‌چشانیدیم، و شما در مقابل ما مددکاری هم نمی‌یافتی (ولی چون ما شما را معصوم و ثابت‌قدم قرار دادیم، لذا کوچکترین تمایلی به سوی آنها پیدا نشد و از این عذاب نجات یافتی).

و اینها (کفّار) می‌خواستند که قدمهای شما را از این سرزمین (مکّه یا مدینه) قطع کنند، تا شما را از آنجا بیرون رانند و اگر چنین اتّفاقی می‌افتاد، پس، بعد از شما آنها هم خیلی کم (در آنجا) می‌ماندند، چنان‌که قانون (ما) در حق آن انبیاء علیهم‌السلام که پیش از شما پیامبر قرار داده‌ایم و برای مردم فرستاده بودیم، بوده (که وقتی قوم، آنها را از وطن تبعید کردند، خود قوم موفّق نشدند که در آنجا اقامت کنند) و شما در قانون ما تغییر و تبدیلی نخواهی یافت.

معارف و مسایل

سه آیهٔ نخست از آیات مذکور متعلّق به واقعه‌ای ویژه‌ای هستند، نسبت به تعیین این واقعه در تفسیر مظهری چند روایت نقل شده است، که از آن جمله آنچه اقرب و مؤیّد به اشارات قرآن است، آن است که به تخریج ابن ابی حاتم به روایت جبیر بن نضیر نقل شده است که چند سردار از سرداران قریش مکّه خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند و عرض کردند: اگر واقعاً شما به سوی ما مبعوث شده‌اید، پس از مجلس خود این مساکین شکسته احوال را که نشستن با آنها برای ما توهین است، بیرون بران. پس ما هم اصحاب و دوست شما خواهیم شد، از این پیشنهاد آنها آن حضرت ﷺ به خیال فرو

رفتند که اگر ما پیشنهاد آنها را بپذیریم، شاید مسلمان بشوند، در این حال این آیه نازل گردید.

در این آیه به آن حضرت ﷺ هشدار داده شد که پیشنهاد آنها و دوستی آنها فتنه‌ای بیش نیست، و نباید شما به این پیشنهاد آنها توجّه نمایید، سپس فرمود: اگر از طرف ما نسبت به تربیت و ثابت‌قدم نگهداشتن شما انتظامی برگزار نمی‌شد، بعید نبود که شما به پیشنهاد آنها قدری تمایل پیدا کنی.

در تفسیر مظهری آمده است که از این آیه به وضوح ثابت می‌شود که تمایل آن حضرت ﷺ به سوی پیشنهاد کفّار قریش اصلاً محتمل نبود، البتّه امکان داشت که به مقدار خیلی قلیلی به تمایل نزدیک بشوند، امّا خداوند او را معصوم قرار داده، از آن هم بازداشت، اگر قدری اندیشه کنیم این آیه بزرگترین دلیل بر اعلیٰ‌ترین پاکیزگی اخلاق و طبیعت آن حضرت ﷺ می‌باشد، که اگر عصمت پیامبرانه هم نمی‌بود، باز هم فطرت نبی چنان بود که تمایل او به سخنان بیجای کفّار امکان نداشت، البتّه احتمال داشت که به مقدار قلیلی به تمایل نزدیک بشوند، که عصمت پیامبرانه آن را هم از میان برداشت.

«اذا لا ذقنک ضعف الحیوٰة و ضعف الممات» یعنی: اگر به فرض محال شما به سوی روش بیجای آنها نزدیکترین تمایل کوچکی نشان می‌دادی، پس عذاب شما، در این جهان هم دو برابر می‌شد، و بعد از مرگ در قبر یا در آخرت هم دو برابر؛ زیرا اشتباه کوچک مقربان بارگاه، بسیار بزرگ متصوّر می‌شود، و این مضمون عیناً همان است که متعلّق به ازواج مطهرات در آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی احزاب است که «**یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینه یضاعف لها العذاب ضعفین**» یعنی (ای همسران پیامبر؛ اگر یکی از شما به فاحشه‌ای آشکار مرتکب شد، به او دو چندان عذاب داده می‌شود).

«و ان کادوا لیستفزونک» معنی لفظی «استفزاز» قطع کردن است در اینجا

مراد از آن بیرون کردن آن حضرت ﷺ است از مقرّ خودش که مکّه یا مدینه باشد، و معنای آیه از این قرار است که نزدیک بود که این کفّار شما را از زمین خودت بیرون کنند، و اگر آنها به چنین عملی دست می‌زدند این مجازات به آنها می‌رسید، که آنها پس از شما تا دیر زمان در آن شهر نمی‌ماندند، این واقعهٔ دیگری است که بیان شده است و نسبت به یقین آن هم، روایات با هم مختلف‌اند، یکی واقعه‌ی مدینه‌ی طیبه است که یهود مدینه روزی خدمت آن حضرت ﷺ رسیدند و عرض کردند که: ای ابوالقاسم ﷺ اگر شما در ادّعای نبوّت خویش راستگویید پس برای شما لازم است که بروید و در کشور شام سکونت اختیار کنید. زیرا کشور شام سرزمین محشر و سرزمین انبیاء علیهم‌السلام است. قدری آن حضرت ﷺ از سخنان آنها متأثّر شد، هنگام غزوه تبوک که عازم ملک شام شد، هدف آن‌جناب ﷺ این بود که ملک شام را مستقر خویش گرداند، ولی این آیه نازل شد **«و ان کادوا لیستفزونک»** که آن‌جناب در آن، از این اراده باز داشته شدند، امّا ابن‌کثیر این روایت را بعد از نقل، قابل اطمینان ندانست، و مصداق این آیه را واقعه‌ای دیگر نشان داد، که در مکّه‌ی مکرّمه به وقوع پیوسته بود، و مکّی بودن سوره، قرینه قوی‌ای برای آن است، و آن واقعه از این قرار است که باری کفّار قریش خواستند که رسول‌کریم ﷺ را از مکّه‌ی مکرّمه بیرون کنند، که خداوند متعال این آیه را در خصوص آن نازل نمود. **«و ان کادوا لیستفزونک»** و در این، به کفّار مکّه هشدار داده شد، که اگر آنها رسول‌خدا ﷺ را از مکّه‌ی مکرّمه بیرون کنند، پس خود آنها هم نمی‌توانند تا دیر وقت در مکّه با اطمینان بمانند. ابن‌کثیر این واقعه را مصداق آیه دانسته و آن را ترجیح داده است، و سپس فرموده است که این وعید را کفّار مکّه به چشم خود دیدند که وقتی رسول‌خدا ﷺ از مکّه هجرت نمود، اهل مکّه نتوانستند یک روز در مکّه به آرامی و اطمینان بنشینند، تنها ظرف یک سال و نیم خداوند آنها را در میدان بدر جمع نمود

و هفتاد نفر از سرانشان به قتل رسید و نیروی آنها شکست، سپس در آخرین نتیجهٔ غزوه احد بیم بیشتری بر آنها طاری شد، و معرکه غزوه احزاب، کمر آنها را شکست و هشتمین سال هجرت، تمام مکّه‌ی مکرّمه فتح گردید.

«سنة من قدر ارسلنا» در این آیه نشان داده شده است که قانون و سنّت عمومی خداوند، از قدیم چنین جریان دارد، که هرگاه قومی پیامبر خود را از وطنش بیرون رانند، یا در بیرون شدن اجبار کنند، پس آن قوم هم در آنجا، باقی گذاشته نخواهند شد، عذاب خداوندی بر آنها خواهد آمد.

اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ اِلٰى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْاٰنَ الْفَجْرِ اِنَّ قُرْاٰنَ الْفَجْرِ

برپادار نمازرا از زوال‌خورشید تاتاریکی‌شب، وبخوان قرآن‌فجررا یقیناً خواندن قرآن‌فجر

كَانَ مَشْهُودًا ﴿۷۸﴾ وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهٖ نَافِلَةً لَّکَ عَسٰى اَنْ

می‌باشد روبرو. وپارهٔ از شب بیدارباش باقرآن این‌امر اضافی‌است برای‌تو، نزدیک‌است‌که

يَّبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَّحْمُودًا ﴿۷۹﴾ وَ قُلْ رَّبِّ اَدْخِلْنِیْ مُدْخَلَ صِدْقٍ

بلندکند تورا پروردگارت درمقام‌محمود. وبگو پروردگارا، داخل‌کن مرا داخل‌کردن راست،

وَ اَخْرِجْنِیْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَّاجْعَلْ لِّیْ مِنْ لَّدُنْکَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا ﴿۸۰﴾ وَ

و بیرون آر مرا بیرون آوردن راست، و عنایت کن به من از طرف خویش کمک حکومتی. و

قُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا ﴿۸۱﴾ وَ نُنَزِّلُ مِنَ

بگو آمد حق و بیرون رفت دروغ، یقیناً دروغ است بیرون رونده. و فرود می‌آوریم از

الْقُرْاٰنِ مَا هُوَ شِفَآءٌ وَّ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ وَ لَا يَزِيْدُ الظّٰلِمِيْنَ اِلَّا خَسَارًا ﴿۸۲﴾

قرآن آنچه‌بدان مرض دفع‌بشود ورحمت‌برای مؤمنان واضافه‌می‌شود ازآن زیان گناهکاران.

خلاصه‌ی تفسیر

بعد از زوال آفتاب تا تاریکی شب نمازها را ادا کن، (این آیه شامل چهار نماز: ظهر، عصر، مغرب و عشاء می‌باشد، چنان‌که تفصیل این اجمال در حدیثی بیان گردیده است) و نماز صبح را هم (ادا کن) یقیناً نماز صبح وقت حضور (فرشتگان) است، (چون وقت صبح زمان بیداری از خواب است که در آن هراس سستی وجود داشت، آن را مستقلاً با اهتمام بیان نمود، و فضیلتی اضافی برای آن بیان فرمود، که در این وقت فرشتگان جمع می‌شوند، و تفصیل آن از حدیثی چنین معلوم می‌شود که فرشتگان محافظ انسان، و نویسندگان اعمال شب و روز، جدا جدا هستند، و به هنگام نماز صبح هر دو گروه فرشته با هم جمع می‌شوند، فرشتگان شب وظیفه خود را انجام داده و فرشتگان روز برای به دست گرفتن وظیفه خویش اجتماع می‌کنند، همچنین بعدازظهر در نماز عصر هر دو گروه جمع می‌شوند، و بدیهی است که اجتماع فرشتگان موجب برکات است) و تا حدی در بخشی از شب هم (نماز بخوان) یعنی: در آن نماز تهجّد بخوان، که برای شما (اضافه بر پنج نماز) یک امر اضافی است، (مراد از این زاید به نزد بعضی، یک فرض زاید است، که مخصوص پیغمبر ﷺ فرض شده، و بعضی از زاید نفل مراد گرفته است) توقّع (یعنی وعده) است که پروردگار، تو را به مقام محمود برساند (مراد از مقام محمود، مقام شفاعت کبری است، که در محشر به آن حضرت ﷺ به خاطر همه نوع انسان عنایت می‌گردد) و شما این دعا را بخوانید که پروردگارا (بعد از رفتن از مکّه) مرا (به هر جا که می‌بری) با خوبی (و راحتی) برسان، و (وقتی که) از مکّه بردن در نظر باشد، مرا با خوبی (یعنی راحتی ببر، و از طرف خود (بر این کفّار) چنان تسلّطی به من عنایت کن که با آن نصرت (و مدد شما شامل حال) باشد (که به سبب آن، تسلّط پایدار و ترقی‌پذیر باشد، و اگر تسلّط عارضی گاهی شامل حال کفّار

هم باشد، امّا نصرت خداوند شامل حالشان نخواهد شد، بنابراین آن پایدار نمی‌باشد) و بگو (اکنون این) حق (غالب) آمد، و باطل از بین رفته است، و فی‌الواقع باطل این چنین می‌آید و می‌رود (پس از هجرت، مکّه فتح شد و همه این وعده‌ها به پایهٔ کمال رسیدند) و ما چنان چیزی یعنی قرآن را نازل می‌کنیم که آن در حق مؤمنان شفا و رحمت است. (زیرا که آنها آن را می‌پذیرند، و بر آن عمل می‌کنند، که به سبب آن مورد رحمت الهی قرار گرفته، و از عقاید باطل و خیالات فاسد شفا می‌بینند) و برعکس ظالمان از آن خسارت می‌یابند (که وقتی آن را تسلیم نمی‌کنند، مستحق قهر و غضب الهی قرار می‌گیرند).

معارف و مسایل

در آیات گذشته مخالفت دشمنان اسلام و تدابیر مبتلا گردانیدن آن حضرت ﷺ به مشقّتهای گوناگون، و پاسخ به آنها، مذکور بود، و پس از آن در آیات فوق الذکر با دستور دادن آن حضرت ﷺ به اقامهٔ نماز اشاره به این است که برای نجات از مکر و کید و آزارهای دشمن، بهترین معالجه، برپا داشتن نماز است، چنان‌که در آیه‌ی ۹۷ سوره‌ی حجر با الفاظ واضح‌تر از این، فرموده است: که «**و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین**» یعنی (ما می‌دانیم که شما از اقوال دل آزار کفّار دلتنگ می‌شوید، پس شما با حمد خدا تسبیح بیان کنید و از جمع سجده کنندگان باشید)[1].

در این آیه معالجه آزارهای دشمن را ذکر و حمد و تسبیح خدا و اشتغال به نماز قرار داد، به ویژه نماز و ذکر اللّه معالجه نجات از آنهاست، و این هم بعید نیست که نجات از اذیتهای دشمن موقوف بر مدد خدا باشد و افضل‌ترین وسیله‌ی و تحصیل مدد خدا نماز است، چنان‌که در آیه‌ی ۴۵

۱ - قرطبی.

سوره‌ی بقره فرموده است «**و استعینوا بالصبر و الصلوة**» یعنی (از صبر و نماز یاری بجویید).

حکم نمازهای پنجگانه

جمهور مفسّرین این آیه را حکم جامع برای نمازهای پنجگانه قرار داده‌اند؛ زیرا اگرچه لفظ «دلوک» در اصل به معنای میلان می‌آید، و میلان آفتاب از وقت زوال شروع می‌شود، و غروب را هم می‌توان گفت، امّا جمهور صحابه و تابعین لفظ «دلوک» را در اینجا به زوال معنی کرده‌اند[۱].

«الی غسق اللیل» معنای غسق تکمیل شدن تاریکی است، امام مالک از ابن عبّاس تفسیر غسق را همین نقل نموده است.

بدین‌شکل «**دلوک الشمس الی غسق اللیل**» شامل چهار نماز ظهر، عصر، مغرب و عشاء می‌باشد، و در ضمن ابتدای دو وقت نماز هم بیان شده است، که وقت ظهر از زوال و وقت عشاء از «غسق اللیل» که در آن تاریکی شب تکمیل می‌گردد، آغاز می‌گردد. بنابراین نزد امام اعظم ابوحنیفه ابتدای وقت عشا از غائب شدن شفق ابیض بعد از غیبت شفق احمر است، همه می‌دانند که با آفتاب متصل بر افق مغرب، سرخی نمودار می‌شود، و پس از آن سرخی، نوعی سفیدی بر افق پراکنده به نظر می‌رسد، که بعداً آن هم غایب می‌شود، ظاهر است که تکمیل تاریکی شب زمانی متحقّق می‌شود که سفیدی افق خاتمه پیدا کند، لذا در این لفظ اشاره‌ای به مسلک امام اعظم، ابوحنیفه، یافته می‌شود، و ائمه دیگر با غروب شفق احمر قایل به ابتدای وقت عشا هستند، و آن را تفسیر «غسق اللیل» قرار داده‌اند.

«و قران الفجر» در اینجا لفظ قرآن به کار رفته است، مراد از آن نماز است؛ زیرا قرآن جزء اهم نماز است، بیشتر ائمّه‌ی تفسیر ابن کثیر، قرطبی، مظهری و غیره قرآن را در اینجا به همین معنی، دانسته‌اند، لذا مطلب آیه

---

۱ ـ کما فصله القرطبی و المظهری و ابن کثیر.

این‌است که الفاظ «دلوک الشمس الی غسق اللیل» چهار نماز را شامل است، و این بیان پنجمین نماز است که نماز فجر می‌باشد، در بیان کردن آن جداگانه، اشاره به اهمّیّت و فضیلت آن است.

«کان مشهوداً» این‌لفظ از شهادت مشتق و به معنای حاضر شدن است، در این‌وقت حسب تصریح احادیث صحیح دو گروه فرشتگان شب و روز، در این‌نماز حضور به هم می‌رسانند، بنابراین‌به آن مشهود گفته شده است، در این‌آیه حکم اجمالی پنج نماز ذکر گردید، که تفسیر و تشریح کامل آن را رسول‌خدا ﷺ به وسیله قول و فعل خویش، بیان نموده است، و تا وقتی که بر آن تشریح، عمل نشود، هیچ کس نمی‌تواند نماز را ادا نماید، نمی‌دانیم کسانی که بدون احادیث و بیان رسول ﷺ مدّعی فهم قرآنند، چگونه نماز می‌خوانند، همچنین در این آیه ذکر قرائت قرآن در نماز هم به صورت اجمال آمده است، که تفصیل آن از قول و عمل آن حضرت ﷺ چنین ثابت است که در نماز فجر حسب استطاعت، قرائت طویل انجام گیرد، و در ظهر و جمعه مقدار کمتر از آن، و در عصر و عشاء متوسط و در مغرب خیلی مختصر، و آنچه در بعضی از روایات نسبت به نماز مغرب طول و به نماز فجر اختصار آمده است، آن عملاً متروک است، امام قرطبی پس از نقل روایت صحیح مسلم که در آن قرائت سوره اعراف و مرسلات در مغرب و اکتفا بر معوذتین در فجر آمده، فرموده است: «**فترو ک بالعمل و لا نکاره علی معاذ التطویل و بامره الائمه بالتخفیف**» یعنی (این‌واقعه‌ای اتّفاقی طول قرائت در مغرب و اختصار در فجر به عمل دائمی آن حضرت ﷺ و نیز به فرمان شفاهی او متروک است)[1].

---

۱ - قرطبی.

وقت نماز تهجّد و احکام و مسایل آن

«و من اللیل فتجهد به» لفظ تهجد از هجود مشتق است، و این لفظ برای دو معنای متضاد، به‌کار می‌رود که معنای آن خفتن و بیدار شدن می‌آید، و در اینجا معنای «و من اللیل فتجهد به» این است که در پاره‌ای از شب با خواندن قرآن بیدار باشید؛ زیرا ضمیر «به» به سوی قرآن برمی‌گردد[1].

مراد از بیدار شدن با قرآن ادا کردن نماز است، و همین نماز شب در اصطلاح شرع نماز تهجّد گفته می‌شود، و عموماً مفهوم آن چنان اخذ شده است، که نمازی که پس از مقداری خفتن خوانده شود، به آن نماز تهجّد می‌گویند، امّا در تفسیر مظهری است که مفهوم آیه فقط همین قدر است که خفتن پاره‌ای از شب را به خاطر نماز خواندن ترک دهید، و این مفهوم همانگونه که بر ادای نماز بعد از خفتن و بیدار شدن صادق می‌آید، همچنین در ابتدا اگر خواب را مؤخر نموده نماز بخوانند، بر آن هم صادق می‌آید، لذا شرط خفتن اوّل شب برای نماز تهجّد مدلول قرآن نیست؛ سپس از بسیاری روایات حدیث بر این معنی عمومی نماز تهجّد، استدلال فرموده است.

و تفسیری راکه امام ابن‌کثیر از حسن‌بصری در خصوص نماز تهجّد نقل نموده است، آن هم بر این عموم گواه است، الفاظ آن ملاحظه شود.

قال الحسن البصری هو کان بعد العشاء یحمل علی ما کان بعد النوم» یعنی نماز تهجّد بر هر آن نماز صادق می‌آید که بعد از عشا خوانده شود، البتّه به علّت تعامل، بر نماز بعد از خفتن، حمل می‌شود، حاصل آن این که در اصل مفهوم نماز تهجد، بعد از خواب رفتن، شرط نیست، و در الفاظ قرآن هم این شرط وجود ندارد، امّا عموماً تعامل رسول الله ﷺ و صحابه کرام این بوده است، که در آخر شب بیدار شده، این نماز را خوانده‌اند، لذا

---

۱ - مظهری.

برترین صورتش همین خواهد بود.

آیا نماز تهجّد فرض است یا نفل؟!

«نافلة لک» لفظ نفل و نافله در لغت به معنای زاید آمده است، لذا به نماز و صدقاتی نفل گفته می‌شود که شرعاً واجب و ضروری نباشند، و از انجام آنها ثوابی به عامل برسد، ولی از انجام ندادنش گناه و خرابی عاید نگردد، در این آیه در ضمن نماز تهجّد از لفظ «نافلة لک» ظاهراً چنین مفهوم می‌شود که نماز تهجّد بطور ویژه برای آن حضرت ﷺ نفلی است، در صورتی که در نفل بودن آن رسول کریم ﷺ و کل امّت شرکت دارند بنابراین، بعضی از مفسّرین نافله را در اینجا صفت فریضه قرار داده چنین تفسیر کرده‌اند، که بر عموم امّت تنها پنج نماز فرض است، مگر بر رسول خدا ﷺ نماز تهجّد هم یک فرض زایدی است، پس در اینجا لفظ نافله به معنای فرض زاید است نه به معنای عمومی نفل، و تحقیق صحیح در این باره از این قرار است، که در ابتدای اسلام وقتی که سوره‌ی مزّمل نازل شد، در آن زمان پنج نماز فرض نشده بود، تنها نماز تهجّد بر همه فرض بود که ذکر فرضیت آن در سوره‌ی مزّمل آمده است، سپس که در شب معراج پنج نماز فرض گردید، فرضیت نماز تهجّد از عموم امّت، به اتّفاق، منسوخ شد، و در این اختلاف است که آیا فرضیت آن از آن حضرت ﷺ هم منسوخ شده است یا این که این به صورت ویژه بر ذمّه‌ی آن حضرت ﷺ فرض مانده است، و در این آیه معنای «نافلة لک» این است که نماز تهجّد بر ذمّه‌ی شما فرض زاید است.

امّا در تفسیر قرطبی است که این از چند وجه درست نیست، نخست این که هیچ وجه نیست که فرض به لفظ نفل تعبیر بشود، و اگر بگویید که مجاز است، پس این، چنین مجازی می‌باشد که هیچ حقیقتی ندارد، دوم در



احادیث صحیح تنها با تعیین پنج نماز ذکر فرض آمده است، و در دنبال یک حدیث این هم ذکر شده که در شب معراج نخست پنجاه نماز فرض گردید، سپس تخفیف به کار رفت تا که پنج نماز باقی ماند، و اگرچه در عدد تخفیف شده، امّا ثواب پنجاه نماز می‌رسد، و سپس فرمود: **«ما یبدل القول لدی»** یعنی (قول من قابل تبدیل نیست) وقتی که به پنجاه نماز حکم داده شده، پس ثواب پنجاه داده خواهد شد، اگرچه در عمل تخفیف به کار رفت.

حاصل این روایات این است که غیر از پنج نماز یومیّه، چیزی بر عموم امّت و خود رسول‌خداﷺ فرض نیست، وجه دیگر این‌که اگر لفظ نافله در اینجا به معنای فرض زاید گرفته شود، پس بعد از آن به جای لفظ «لک» باید لفظ علیک می‌آمد که بر وجوب دلالت دارد، و لفظ لک تنها برای جواز و اجازه به‌کار می‌رود.

همچنین در تفسیر مظهری این را صحیح قرار داده که وقتی فرضیت تهجّد بر امّت منسوخ گشت، برای رسول‌خداﷺ هم منسوخ شد، و برای همه به صورت نفل باقی ماند، امّا در این صورت این سؤال پیش می‌آید که پس در این صورت خصوصیت رسول‌خداچیست؟ نفل بودن برای همه ثابت است، پس «نافلة لک» فرمودن چه معنی دارد؟ و جوابش این است که حسب تصریح احادیث، نوافل و تمام عبادات نفلی کل امّت، کفّارهٔ برای گناهان و تکمیل کوتاهیهایی در فرایض، قرار می‌گیرند، امّا رسول‌خداﷺ از گناه معصوم و در نمازها از او کوتاهی امکان ندارد، لذا عبادت نفلی در حق او کاملاً زاید است، که برای تدارک کوتاهی نیست، بلکه تنها وسیله ازدیاد تقرّب است[1].

آیا نماز تهجّد نفل است یا سنّت مؤکّده؟!

ضابطه‌ای عمومی که فقها برای سنّت مؤکّده مقرّر کرده‌اند، این است، که

---

۱ - قرطبی و مظهری.

هر کاری که رسول‌خدا ﷺ عملاً بر آن مداومت نموده و بدون ضرورت آن را ترک نفرموده است آن سنّت مؤکده است، به شرطی که از هیچ دلیل شرعی ثابت نگردد که این‌کار از خصوصیات آن حضرت ﷺ می‌باشد، و برای عموم امّت نبوده، مقتضای این ضابطه به ظاهر این‌است که نماز تهجّد هم برای همه سنّت مؤکّده می‌باشد، نه تنها نفل؛ زیرا تداوم آن حضرت ﷺ بر آن با احادیث متواتر، ثابت است، و برای خصوصیات آن هیچ دلیلی اقامه نشده است، لذا باید برای عموم امّت سنّت مؤکّده قرار گیرد.

در تفسیر مظهری همین نظر راجح و مختار قرار داده شده، و بر مؤکّد بودن آن هم از حدیث حضرت عبدالله بن مسعود، استدلال نموده، که رسول‌خدا ﷺ در حق کسی که اوّل نماز تهجّد می‌خواند و در آخر ترک نمود، فرمود: شیطان در گوشش ادرار نموده است و این‌گونه وعید و تنبیه در حق نوافل محض نمی‌تواند باشد، از این معلوم شد که این سنّت مؤکّده است.

و کسانی که نماز تهجّد را نفل قرار می‌دهند، این مواظبت و تداوم را از خصوصیات آن حضرت ﷺ می‌شمارند، و تهدیدی که بر تارک تهجّد آمده، مطلقاً بر ترک آن نیست، بلکه در صورتی است که کسی اوّل به نماز تهجّد عادت داشته باشد و بعد آن را رها کند، زیرا هرگاه کسی خود را به نفل عادت داده و سپس آن را ترک نماید، قابل ملامت خواهد شد، زیرا که ترک بلا عذر، پس از عادت، علامت نوعی اعراض است، و کسی که در ابتدا عادی نباشد بر او هیچگونه ملامتی متوجّهٔ نیست. والله اعلم

تعداد رکعات نماز تهجّد

از حضرت عایشه‌ی صدّیقه رضی‌الله عنها در صحیح بخاری و مسلم روایت شده است که رسول الله ﷺ در رمضان و غیر رمضان هیچگاه بیش از

یازده رکعت نماز نمی‌خواند، که از جمله یازده رکعت، در نزد احناف سه رکعت وتر می‌باشد، و باقیمانده هشت رکعت تهجّد است، و در صحیح مسلم از حضرت عایشه‌ی صدّیقه رضی الله عنها چنین منقول است که رسول‌خداﷺ در هر شب سیزده رکعت نماز می‌خواند، که وتر را هم شامل است و دو رکعت سنّت فجر را هم[1].

و سنّت فجر را در نماز شب به خاطر رمضان شمرده است، از این روایات معلوم می‌شود که عادت عمومی رسول‌خداﷺ این بود که در نماز تهجّد هشت رکعت ادا می‌نمود، امّا از یک روایت دیگری از حضرت عایشه صدّیقه رضی‌الله عنها چنین هم ثابت است که گاه‌گاهی کمتر از این به چهار یا شش رکعت اکتفا می‌نمود، چنان‌که در صحیح بخاری منقول است که حضرت مسروق از حضرت عایشه‌ی صدّیقه در خصوص نماز تهجّد سؤال نمود، فرمود: بدون سنّت فجر، هفت، نه و یازده رکعت بود[2].

مطابق با قاعدهٔ فقه احناف سه رکعت وتر می‌باشند و مابقی از هفت، چهار و از نه، شش و از یازده، هشت می‌ماند که نماز تهجّدند.

کیفیت نماز تهجّد

آنچه از عموم روایات حدیث ثابت است این است که در ابتدا دو رکعت با قرائت خفیف و کوتاه و سپس بقیه رکعات با قرائت طویل و رکوع و سجده طویل انجام می‌گرفت، و گاهی طولانی‌تر می‌شد و گاهی کمتر؛ آنچه گفته شد خلاصهٔ آن روایات حدیث است که تفسیر مظهری آنها را در این مقام نقل نموده است.

مقام محمود

در این آیه به رسول‌خداﷺ مقام محمود وعده داده شده است، و این مقام

---

۱ - مظهری.

۲ - مظهری عن البخاری.

از میان انبیا علیهم‌السلام تنها مختصّ آن حضرت ﷺ می‌باشد، که در تفسیر آن اقوال گوناگونی وارد شده است، امّا صحیح آن است که در احادیث صحیح از خود رسول‌خدا ﷺ منقول است، که این مقام شفاعت کبری است، که در میدان محشر وقتی که تمام بنی‌آدم جمع می‌شوند، و از هر نبی و پیامبری تقاضای شفاعت می‌نمایند، تمام انبیا علیهم‌السلام عذر می‌خواهند، تنها رسول‌خدا ﷺ به این شرف، مفتخر می‌گردند که شفاعت کل بنی نوع آدم را بفرمایند، که در روایات حدیث تفصیل آن به طور مفصّل آمده است که در این مقام در ابن‌کثیر و تفسیر مظهری منقول است.

شفاعت انبیا و صلحای امّت مقبول خواهد شد

از فرق اسلامی خوارج و معتزله منکر شفاعت انبیا علیهم‌السلام هستند، و می‌گویند، گناه کبیره با شفاعت هیچ کسی آمرزیده نخواهد شد، ولی احادیث متواتر بر این‌گواهی دارند که شفاعت انبیا علیهم‌السلام بلکه صلحای امّت هم در حق گناهکاران پذیرفته خواهد شد، و گناه بسیاری از مردم به شفاعت آمرزیده می‌شود.

در سنن ابن‌ماجه و بیهقی به روایت عثمان رضی‌الله‌عنه منقول است که رسول کریم ﷺ فرموده است، نخست انبیا علیهم‌السلام سپس علما و بعد از آنان شهدا در حق گناهکاران شفاعت می‌کنند، و دیلمی به روایت ابن‌عمر رضی‌الله‌عنه نقل نموده است که رسول‌خدا ﷺ فرمود: به عالم گفته می‌شود، می‌توانی در حق شاگردان خویش شفاعت کنی اگرچه آمار آنها برابر با ستارگان آسمان باشد.

و ابو داود و ابن حبان به روایت ابی الدرداء مرفوعاً نقل کرده‌اند که شفاعت شهید در حق هفتاد نفر از افراد خانوادۀ او قبول می‌افتد، در مسند احمد، طبرانی و بیهقی به سند صحیح از ابو امامه مروی است که رسول اللّه

ﷺ فرموده: که به سبب شفاعت یکی از امّت من، بیشتر از افراد قبیله ربیعه و مضر وارد بهشت خواهد شد.

یک سؤال و پاسخ آن

در اینجا این سؤال پدید می‌آید که وقتی خود رسول اللّه ﷺ شفاعت می‌فرمایند و به سبب شفاعت ایشان هیچ مؤمنی در دوزخ باقی نخواهد ماند، پس شفاعت علما و صلحا برای چه کسانی و چرا انجام می‌گیرد؟ در تفسیر مظهری آمده که غالباً بدین صورت خواهد بود که هرگاه علما و صلحای امّت بخواهند برای کسانی شفاعت نمایند، شفاعت خود را به خدمت رسول‌خداﷺ عرضه می‌نمایند، پس رسول‌خداﷺ به بارگاه خداوند متعال شفاعت خواهند فرمود.

فایده

در حدیثی آمده است که رسول اللّه ﷺ فرموده است: «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی» یعنی شفاعت من در حق کسانی صورت می‌گیرد که به گناه کبیره مبتلا می‌باشند، به ظاهر از آن، چنین معلوم می‌شود که شفاعت اهل کبایر مختص به آن حضرت ﷺ می‌باشد، هیچ کسی از فرشتگان یا افراد امت نمی‌توانند برای اهل کبایر شفاعت نمایند، البتّه شفاعت صلحای امّت منحصر به گناهان صغیره می‌باشد.

نماز تهجّد در رسیدن به مقام شفاعت، تأثیری ویژه دارد

حضرت مجد الف ثانی رحمه‌الله فرموده است: در این آیه نخست به آن حضرت ﷺ دستور به خواندن نماز تهجّد داده شد، سپس به مقام محمود، یعنی شفاعت کبری وعده داده شد، از این معلوم می‌شود که نماز تهجّد در

رسیدن به مقام شفاعت تأثیر خاصی دارد.

«و قل رب ادخلنی» الآیه. در آیات سابقه نخست ذکر اذیتهای کفّار مکّه و تدابیر آنها آمده بود که برای آزار دادن رسول خداﷺ به کار می‌بردند، و در ضمن، این هم مذکور بود، که این تدابیر آنها پیروز نخواهند شد، و در مقابل با آنها در حد اصل تدبیر، رسول اللّه ﷺ اقامه نماز پنجگانه و برگزاری تهجّد تلقین گردید، و پس از آن به آن حضرت ﷺ وعده اعلی‌ترین مقام نسبت به همه انبیا یعنی مقام محمود داده شد، که در آخرت ایفا خواهد شد و در آیه **«و قل رب»** حق تعالی در این جهان هم اوّلاً برای نجات از مکاید و ایذای کفّار تدبیری به صورت هجرت به مدینه به آنان نشان داد، و سپس در **«قل جاء الحق»** مژده‌ی فتح مکّه را اعلام نمود.

در جامع ترمذی از حضرت عبداللّه بن عبّاس رضی الله عنه مروی است که نبی کریم ﷺ در مکّه‌ی مکرّمه بود، سپس به او حکم داده شد تا به سوی مدینه هجرت کند، که این آیه، بر آن نازل گردید، **«و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق»**. در اینجا لفظ مدخل و مخرج اسم ظرف به معنای جای دخول و خروجند، و از اضافه نمودن صفت صدق به آنها مراد این است که این دخول و خروج همه طبق رضای خدا با خیر و خوبی انجام گردند، زیرا لفظ صدق در کلام عربی برای هر آن فعل استعمال می‌گردد که در ظاهر و باطن درست و بهتر باشد، و الفاظ قدم صدق و لسان صدق و مقعد صدق در قرآن در این معنی به کار رفته‌اند.

مراد از جای دخول، مدینه، و از جای خروج، مکّه است، با این مطلب که خدایا دخول من در مدینه به خیر و خوبی باشد، در آنجا صورتی خلاف طبع و ناگوار، پیش نیاید، و خروج من از مکّه‌ی مکرّمه هم با خیر و خوبی باشد که در محبّت وطن و خانه و کاشانه دلم آویزان نباشد، در تفسیر این آیه اقوال دیگری هم آمده است، امّا تفسیر فوق از حسن بصری و قتاده منقول

است، و ابن‌کثیر آن را اصح الاقوال دانسته و ابن جریر نیز آن را اختیار نموده است، مقتضای ترتیب این بود که نخست مخرج سپس مدخل ذکر گردد، امّا در اینجا مدخل مقدم و مخرج مؤخّر ذکر شده است، شاید اشاره به این باشد که خروج از مکّه‌ی مکرّمه در ذات خود هدف نبود، بلکه گذاشتن بیت اللّه صدمه نهایی بود، البتّه تلاش مأمن برای اسلام و مسلمین مقصدی بود که توقع می‌رفت به وسیله دخول به مدینه به دست آید، لذا آنچه مقصد بود آن را مقدّم ذکر نمود.

فایده دعای مستجاب برای اهداف مهم

هنگام هجرت، حق تعالی این دعا را بر رسول کریم ﷺ تلقین نمود که خروج از مکّه و رسیدن به مدینه هر دو با خیر و خوبی و عافیت انجام پذیرد، و در نتیجهٔ این دعا بود که هنگام هجرت خداوند متعال از برخورد باکفّار تعقیب کنندگان نجات داد، و مدینه‌ی منوّره را در ظاهر و باطن برای آن‌جناب ﷺ و همه مسلمانان سازگار و مناسب قرار داد، بنابراین بعضی از علما فرموده‌اند: هر مسلمانی این دعا را در ابتدای تمام اهداف خویش بخواند؛ زیرا که این دعا برای هر مقصدی مفید است، و تکمله‌ی این دعا جمله بعدی است که «و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا». حضرت قتاده می‌فرماید: رسول‌خدا ﷺ می‌دانست که ادای فرایض منصب رسالت، و انجام وظیفه در انبوه دشمن، کار نیروی من نیست، لذا برای غلبه و پیروزی به بارگاه حق تعالی دعا نمود که قبول شد، و آثارش برای همه نمایان گشتند.

«و قل جاء الحق و زهق الباطل» این آیه پس از هجرت درباره فتح مکّه نازل شد، حضرت ابن مسعود می‌فرماید: که روز فتح مکّه رسول‌خدا ﷺ وارد مکّه شد، و در اطراف بیت اللّه مجسمه سیصد و شصت بت وجود

داشت، که بعضی از علما، علّت این آمار ویژه را چنین بیان فرموده‌اند که مشرکین مکّه برای هر روز از سال، بت جداگانه‌ای داشتند که در آن روز آن را می‌پرستیدند[1]. وقتی آن‌جنابﷺ به آنجا رسید این آیه ورد زبانش بود، **«جاء الحق و زهق الباطل»** و عصای خود را به سینه‌ی یک یک بتها می‌زد[2].

در بعضی از روایات آمده است که به طرف پایین این عصا نیزهٔ کوچکی از آهن یا سرب کار گذاشته بود که وقتی آن حضرت ﷺ آن را بر سینه بتها می‌زد سرنگون می‌شدند، تا این‌که همه بتها افتادند، و سپس آن‌جنابﷺ به شکستن آنها دستور فرمود[3].

محو نمودن نشانه‌های کفر و شرک و رسوم باطل واجب است

امام قرطبی فرموده است: در این آیه دلیل است بر این‌که نابود کردن بتها و نشانهای دیگر مشرکانه واجب است. و همچنین نابود کردن تمام آن آلات و ابزار باطلی که مصرف آنها تنها معصیت باشد، مشمول این حکم واقع می‌شوند، ابن منذر فرموده است که تصاویر و مجسّمه‌هایی که از چوب و برنج و غیره ساخته می‌شوند، آنها هم در حکم بتها هستند، و رسول خداﷺ آن پرده‌ای را که بر آن تصاویربا نقش و رنگ ساخته شده بود، چاک نمود، از این، حکم عموم تصاویر معلوم شد، وقتی که حضرت عیسی علیه‌السلام در آخر زمان تشریف می‌آورند طبق حدیث صحیح صلیبها را می‌شکنند، و خنزیرها (خوک‌ها)را به قتل می‌رسانند، همه این امور دلیل بر این است که شکستن آلات کفر و شرک و باطل و از بین بردن آنها واجب است.

«و ننزل من القران ما هو شفاء» شفا قرار گرفتن قرآن برای قلوب و وسیله‌ی نجات شدن آن برای نجات نفوس از کفر، شرک، اخلاق رذیله و امراض باطل امری است روشن، که تمام امّت بر آن اتّفاق دارند، و.در نزد

---

۱ - قرطبی. ۲ - بخاری و مسلم. ۳ - قرطبی به حواله قاضی عیاض و قشیری.

بعضی از علما چنان‌که قرآن شفای امراض باطن است، شفای امراض ظاهر هم هست که خواندن آیات قرآن و دم کردن بر مریض یا تعویذ نوشته و در گلوی او آویزان کردن برای امراض ظاهر هم، شفابخش است، روایات حدیث بر این گواهی دارند، و در تمام کتب حدیث این روایت حضرت ابوسعید خدری موجود است که گروهی از صحابه در سفری بودند که رئیس دهی را کژدم گزیده بود، مردم از صحابه پرسیدند که: آیا شما می‌توانید او را معالجه کنید، آنها هفت بار سوره‌ی فاتحه را خوانده بر او دم کردند، مریض تندرست شد، سپس آن را در نزد رسول خدا بازگو کردند، آن جناب ﷺ این عمل صحابه کرام را جایز قرار داد.

همچنین در روایات متعدّد دیگر احادیث، از خود رسول خدا ﷺ خواندن معوذات و دم کردن ثابت است، و از صحابه و تابعین به وسیله معوذات و آیاتی دیگر، معالجه مریضان و نوشتن و بر گردن آویزان کردن، ثابت است. که قرطبی آنها را در ذیل این آیه با تفصیل نوشته است.

«و لا یزید الظالمین الا خسارا» از این معلوم می‌شود که هرگاه قرآن کریم، با اعتقاد و احترام خوانده شود، همانگونه که شفا بودن آن ظاهر و ثابت است انکار یا بی‌احترامی نسبت به آن، وسیله خسارت و آفات است.

وَ اِذَآ اَنْعَمْنَا عَلَى الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَا بِجَانِبِهِ وَ اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ

وقتی‌که ماراحت برسانیم‌بر انسان رو بگرداند، ودور بدارد پهلورا، وهرگاه برسد به‌او بدی

كَانَ يَـُٔوسًا ﴿۸۳﴾ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ

مأیوس‌گردد. بگو، هر یکی کاری‌که می‌کند به‌طریقه خویش، پس پروردگارتو بهتر می‌داند

بِمَنْ هُوَ اَهْدٰى سَبِيلًا ﴿۸۴﴾

که چه کسی بهتر یافته راه را.

خلاصه‌ی تفسیر

و وقتی که ما به (بعضی) مردم (کافر) نعمت عطا می‌کنیم (چنان می‌شود که) از ما (و احکام ما) رو می‌گرداند و اعراض می‌کند و وقتی که به او مشقّتی برسد پس (کاملاً) مأیوس می‌گردد (و این هر دو حالت دلیلی بر قطع تعلّق از خدا هستند، که آن اساس هر کفر و گمراهی است). شما بگویید که: هر یک (از کفّار و مؤمنین و اخیار و اشرار) به روش خویش کار می‌کند (یعنی: بر عقل صحیح خود مقیم و مبنی بر علم یا جهل خویش کارهای گوناگونی انجام می‌دهد) پس پروردگار تو کسی را که بهتر و بر راه درست و راست باشد، نیک می‌داند (و همچنین کسی را که بر راه راست نباشد آن را هم می‌داند، و به هر کس طبق عمل او جزا و سزا خواهد داد، چنین نیست که هر کس به دلخواه خود، خود را بر راه راست تصوّر کند).

معارف و مسایل

«کل یعمل علی شاکلته» در تفسیر لفظ «شاکلته» از ائمّه‌ی سلف اقوال مختلفی منقول است، طبیعت، عادت، جبلّت، نیّت، طریقه و غیره و حاصل همه این است که هر انسانی با توجّه به محیط و عادات و رسم و رواج خویش، عادت و طبیعت ثانیه‌ای دارد که عمل او موافق آن می‌باشد[1].

در این به انسان هشدار داده شد که از محیط، مجالس و عادات بد، اجتناب ورزد، و به صحبت نیکان و عادات خوب انیس شود، (جصاص) زیرا طبیعت انسان از محیط و صحبت و رسم و رواج تغییر می‌کند، و هر عمل او با آن موافق در می‌آید، امام جصاص در اینجا شاکله را به شکل نیز معنی نموده است، پس با ملاحظه‌ی این معنی، مراد این است که هر کس مطابق مزاج خویش، با مردم مأنوس می‌شوند، مردم نیک با مردم نیک و

---

۱ - قرطبی.

شریر با اشرار مأنوس می‌گردند، و بر طریقه آنها عمل می‌کنند، و نظیر آن این قول خداوندی است، که در آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی نور آمده است «**الخبیثات للخبیثین و الطیبات للطیبین**» یعنی (زنان خبیث برای مردان خبیث و زنان پاکیزه برای مردان پاکیزه می‌باشند)، این است که طبق مزاج خود با مرد و زن مأنوس می‌شود، و حاصل مطلب آن هم، هشدار بر این امر است که انسان باید از مجالس فساد و عادات فاسده، کاملاً اجتناب ورزد.

وَيَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي وَ مَا اُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاَّ

واز تو می‌پرسند از روح نشده بگو روح از حکم پروردگار من است و به شما علم داده نشده

قَلِيلاً ﴿۸۵﴾ وَ لَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي اَوْحَيْنَا اِلَيْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ

جزاندک. واگرمابخواهیم پس‌می‌بریم‌آنچه‌رابه‌تووحی‌فرستادیم پس‌تو نمی‌یابی برای‌خود

بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلاً ﴿۸۶﴾ اِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ اِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْکَ كَبِيرًا ﴿۸۷﴾

با آوردن آن بر ما مسئولی. مگر از مهربانی پروردگارت، بخشش او بر تو بزرگ است.

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَى اَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لاَ يَأْتُونَ

بگو اگر جمع باشند انس و جن بر این که بیاورند اینگونه قرآن، هرگز نیاورند

بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ﴿۸۸﴾ وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هٰذَا

اینگونه قرآن، اگرچه به یکدیگر کمک کنند. و ما گوناگون تفهیم کردیم مردم را در این

الْقُرْاٰنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَاَبَى اَكْثَرُ النَّاسِ اِلاَّ كُفُورًا ﴿۸۹﴾

قرآن با هر مثال پس قرار نگرفتند بیشتر مردم بدون ناشکری.

خلاصه‌ی تفسیر

(از روی امتحان حقیقت) روح را از شما می‌پرسند شما (در جواب)

بگویید: (در خصوص) روح (به طور اجمالی همین قدر دریابید که آن چیزی است) به حکم رب من ساخته شده و (امّا نسبت به تفصیل بیشتر از حقیقت آن، پس) به شما خیلی اندک علم (به حد فهم علم اندک) داده شده (و دانستن حقیقت روح امری ضروری نیست و حقیقت آن عموماً در فهم نمی‌گنجد، بنابراین قرآن حقیقت آن را بیان نمی‌کند) و اگر ما بخواهیم، پس هر مقدار وحی که بر شما فرستاده‌ایم (به وسیله آن به شما علم داده‌ایم، همه را سلب می‌کنیم، پس تو برای (مسترد کردن) آن (وحی) در مقابل ما حامی نخواهی یافت، مگر (این) رحمت پروردگار شماست، (که این چنین نمود) و در حقیقت فضل او بر شما بسیار است.

(با این مطلب که انسان از کجا می‌تواند حقیقت روح و هر چیز دیگر را بداند، به او اندک علمی از طرف خدا به وسیله وحی داده شده است، که آن هم در مالکیت او نیست، اگر خدا بخواهد پس از دادن می‌تواند آن را سلب کند، امّا او از روی مهربانی خویش نخواهد کرد، زیرا فضل خداوندی بر شما بسیار بزرگ است) شما بگویید: اگر تمام مردم و جن‌ها، بر این امر جمع گردند که چنین قرآنی ساخته و بیاورند، باز هم نمی‌توانند چنین کنند، اگرچه برای یکدیگر مددکار هم باشند، (یعنی: اگر هر کسی از آنها جداگانه بکوشد، پیروز نمی‌شود، اگر همه با کمک یکدیگر هم کار کنند، باز هم نمی‌توانند مثل قرآن را بیاورند) و ما برای (تفهیم) مردم، در این قرآن همه نوع مضامین عمده را به روشهای مختلف بیان کرده‌ایم، باز هم بیشتر مردم بدون انکار نماندند.

معارف و مسایل

در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر از طرف کفّار در خصوص روح سؤالی و از طرف خدا جواب آن ذکر شده است، لفظ روح در لغت و محاوره و نیز در قرآن کریم بر معانی متعدّد اطلاق شده است، معنای مشهور و معروف

آن، این است که عموماً از لفظ مفهوم می‌شود، یعنی «جان» که حیات و زندگی به واسطهٔ آن پایدار است، در قرآن این لفظ برای حضرت جبرئیل هم به کار رفته است، چنان‌که در آیه‌ی ۱۹۳ سوره‌ی شعراء آورده است **«نزل به الروح الامین علی قلبک»** و برای حضرت عیسی علیه‌السلام در چندین آیه به کار رفته است، و خود قرآن و وحی هم به لفظ روح تعبیر شده‌اند، چنان‌که در آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی شوری می‌فرماید **«اوحینا الیک روحا من امرنا»**.

مراد از روح چیست؟

در اینجا نخست این امر قابل توجّه است، که پرسندگان با در نظر گرفتن چه معنایی از روح، سؤال کردند، بعضی از مفسّرین با ملاحظه سیاق و سباق، این سؤال را در خصوص وحی و قرآن یا به جبرئیل که وحی را آورده قرار داده است؛ زیرا قبل از این در **«تنزیل من القرآن»** ذکری از قرآن به میان آمده بود و در آیات بعدی هم ذکر قرآن آمده است، به این مناسبت فهمیده‌اند که مراد از روح در این سؤال هم وحی و قرآن یا جبرئیل است، و مراد از سؤال این است که وحی چگونه بر شما نازل می‌شود، و چه کسی آن را می‌آورد، قرآن کریم در پاسخ آن به این اکتفا نمود که وحی از حکم خدا می‌آید و تفاصیل و کیفیات را که سؤال از آنها بود، بیان ننمود.

امّا در احادیث صحیح و مرفوع که در شأن نزول این آیه وارد شده‌اند، و تقریباً صریح می‌باشند که سائلان از روح حیوانی سؤال نموده بودند، و هدف از سؤال دریافت حقیقت روح بود، که آن چه چیزی است و چگونه در بدن انسانی آمد و رفت دارد، و چگونه انسان یا حیوان بدون او زنده می‌ماند. در صحیح بخاری و مسلم از حضرت عبدالله بن مسعود مروی است که روزی به اتّفاق آن حضرت ﷺ در خارج از مدینه در مناطق غیر معمور راه می‌رفتم و آن حضرت ﷺ از شاخه‌ی درخت خرما چوبی در دست داشت و

اتّفاقاً گذرمان بر چند نفر یهودی افتاد، آنها با خود گفتند محمّد ﷺ دارد می آید، در خصوص روح از او سؤال کنید. و دیگران منع کردند، امّا سائلان سؤال کردند. با شنیدن این سؤال آن حضرت ﷺ در حالی که بر چوب تکیه زده خاموش ماند، متوجّه شدم که دارد بر آن حضرت ﷺ وحی نازل می‌گردد، بعد از وقفه‌ای چند، وحی نازل گردید، پس آن حضرت ﷺ در جلوی آنها به تلاوت این آیه اقدام نمود که **«و یسئلونک عن الروح»** در اینجا ظاهر است که روح دانستن وحی یا قرآن، اصطلاح ویژه قرآن است، که حمل سؤال آنها بر آن بسیار بعید است، البتّه معاملهٔ روح انسانی یا حیوانی طوری است که سؤال از آن در دل هر کس خطور می‌کند، بنابراین جمهور مفسّرین، ابن‌کثیر، ابن جریر، قرطبی و بحر محیط و روح المعانی همه این را تصحیح کرده‌اند که سؤال از حقیقت روح حیوانی بوده است، امّا این که در سیاق و سباق ذکر قرآن به میان آمده و سؤال از روح در این میان بی‌ربط است، پاسخ آن روشن است که در آیات پیش از این، سؤالات کفّار و مشرکین از روی ضدیّت و مخالفت ذکر شده است، که هدف آنها آزمایش آن حضرت ﷺ در خصوص رسالت بود، و این سؤال هم یک حلقه از آن زنجیر است، لذا بی‌ربط نیست، به ویژه درباره شأن نزول آن یک حدیث صحیح دیگری منقول است و در آنجا این امر به روشنی بیشتری آمده است که هدف سائلان، امتحان رسول خدا ﷺ درباره‌ی رسالت بود. چنان‌که در مسند امام احمد از حضرت عبدالله بن عبّاس مروی است، که قریش مکّه که جا و بیجا از رسول خدا ﷺ سؤال می‌کردند به فکرشان رسید، یهود اهل علمند، و از علوم کتب سابق هم اطّلاعاتی دارند، از آنها سؤالاتی چند باید پرسید، تا بتوان به وسیله‌ی آنها رسول الله ﷺ را امتحان کرد، لذا قریشی‌ها کسی را نزد یهود فرستادند تا که از آنها سؤالاتی بیاموزد آنها گفتند: شما از او در

خصوص روح بپرسید[۱].

و نیز از حضرت ابن‌عبّاس ﷺ نسبت به تفسیر این آیه چنین منقول است که یهود به رسول‌خدا ﷺ و سؤال خود چنین هم گفتند که به ما بگو بر روح چگونه عذاب نازل می‌گردد. و تا آن زمان در این خصوص بر رسول‌خدا ﷺ چیزی نازل نشده بود، لذا آن حضرت ﷺ فوراً به آنان پاسخ نداد، سپس جبرئیل این آیه را نازل نمود. «**قل الروح من امر ربی**»[۲].

آیا این سؤال در مکّه اتّفاق افتاد یا در مدینه؟

قبل از همه در اینجا این امر قابل توجّه است، دو حدیثی که در خصوص شأن نزول از حضرت ابن‌مسعود و ابن‌عبّاس منقول شده است، طبق روایت ابن‌مسعود این سؤال در مدینه اتّفاق افتاده و با توجّه به آن، بعضی از مفسّران این آیه را مدنی دانسته‌اند، اگرچه بیشترین قسمت سوره بنی‌اسرائیل مکی است، و ارتباط روایت ابن‌عبّاس به واقعه مکّه‌ی مکرّمه است، که مطابق آن، این آیه هم مطابق همه، سوره، مکّی می‌باشد، بنابراین، ابن‌کثیر این احتمال را ترجیح داده است، و به روایت ابن‌مسعود چنین پاسخ داده است، که امکان دارد این آیه در مدینه‌ی منوّره برای بار دوم نازل شده باشد، چنان‌که نزول مکرّر بسیاری از آیات، در نزد همه‌ی علما مسلّم است، و در تفسیر مظهری روایت حضرت ابن‌مسعود ترجیح داده شده است، و واقعه را در مدینه و آیه را مدنی دانسته و برای آن دو دلیل بیان فرموده است، یکی این‌که این روایت در صحیحین آمده است، و سند آن نسبت به روایت ابن‌عبّاس قوی‌تر است، دوم این‌که در این خود صاحب واقعه حضرت ابن‌مسعود واقعه‌ای شخصی خود را بیان می‌کند، برخلاف روایت ابن‌عبّاس که ظاهر از آن، این است که این واقعه را از کسی دیگر شنیده باشد.

---

۱ - ابن کثیر.
۲ - ابن کثیر ملخصاً.

پاسخ به سؤال مذکور

قرآن کریم نسبت به سؤال مذکور چنین پاسخ داده است که «**قل الروح من امر ربی**» در توضیح و تشریح این جواب، کلمات و تعبیرات مفسّرین با هم مختلف است، و از آن میان، اقرب و واضح‌تر، همان است که حضرت قاضی ثناء اللّه پانی پتی در تفسیر مظهری اختیار نموده است، و آن این که در این جواب همان مقداری که نشان دادن آن لازم و برای عموم مردم قابل فهم بود، فقط همان نشان داده شد، و حقیقت کامل روح که سؤال از آن بود به این خاطر نشان داده نشد، که آن بالاتر از سطح فهم عوام بود، و نیز نیازی به فهم آن نبود، در اینجا به رسول‌خدادستور رسید که شما در پاسخ به آنان چنین بگویید که: روح از حکم پروردگار من است، یعنی آن مانند عموم مخلوقات نیست که به وسیله تطورات ماده و توالد و تناسل ایجاد گردد، بلکه آن بلاواسطه از حکم «کن» حق تعالی پدید آمده است، این پاسخ، این را روشن ساخته است که نمی‌توان روح را بر عموم مادیات قیاس کرد، از این تمام آن شبهات برطرف شدند که در اثر مقایسه روح بر عموم مادیات پدید می‌آیند، و برای انسان تا این حد علم نسبت به روح کافی است، و بر بیشتر از این علم، هیچ کار دینی یا دنیوی مرتبط نیست، بنابراین آن مقداری از سؤال را زائد و بی‌معنی قرار داده و به آن پاسخ داده نشده است، به ویژه وقتی فهم حقیقت آن بالاتر از عوام برای حکما و عقلا هم آسان نیست.

پاسخ سؤال لازم نیست، مراعات مصلحت دینی سایل، لازم است

امام جصاص از این جواب، این مسئله را استنباط فرموده است که بر مفتی و عالم لازم نیست که به هر سؤال و به هر شق آن جواب دهد، بلکه با توجّه به مصالح دینی باید جواب داده شود، پاسخی که بالاتر از سطح فهم مخاطب و یا خطر وقوع او در اشتباه را داشته باشد، نباید به آن پاسخ داد،

همچنین به سؤالاتی بیجا و بیهوده نباید پاسخ داد، البتّه اگر کسی به واقعه‌ای برخورد نمود که در خصوص آن بر او عمل لازم باشد، و خودش عالم نیست، پس بر مفتی و عالم واجب است که مطابق علم خود به او پاسخ دهد[۱].

امام بخاری در کتاب العلم بر این مسئله ترجمة الباب مستقلی وضع نموده نشان داده است، که نسبت به پاسخ سؤالی که ترس به اشتباه افتادن را داشته باشد، نباید به آن پاسخ داد.

آیا امکان دارد کسی حقیقت روح را بداند یا خیر؟

قرآن کریم پاسخ این سؤال را طبق ضرورت مخاطب و فهم او داد، و حقیقت روح را بیان نفرمود، امّا از این لازم نمی‌آید که هیچ انسانی نتواند حقیقت روح را دریابد، یا این‌که خود رسول‌خداﷺ هم حقیقت آن را نمی‌دانست، امر صحیح این است که این آیه نه آن را نفی می‌کند و نه اثبات، و اگر نبی یا رسول به وسیله وحی یا ولی به وسیله کشف و الهامی حقیقت آن را دریابد، با این آیه منافاتی ندارد، بلکه اگر به وسیله عقل و فلسفه از آن بررسی و تحقیقی به عمل آید، می‌توان آن را بی‌جا و بیهوده دانست، ولی نمی‌توان آن را ناجایز قرار داد، لذا بسیاری از علمای متأخّرین و متقدّمین درباره روح کتابهای مستقلی به نگارش در آورده‌اند، در عصر آخر استاد محترم ما حضرت، شیخ الاسلام علامه شبیر احمد عثمانی رحمه‌الله در رساله‌ای مختصر با نمونه‌ای بهتر، این مسئله را نوشته است و در آن آنچه امکان داشت تا به عوام حقیقت آن را تفهیم نمود که بتواند شخص محصلی بر آن قناعت نماید، و از شبهات و اشکالات نجات یابد، ذکر نموده است.

---

۱ - جصاص.

فایده

امام بغوی در این مقام از حضرت عبداللّه بن عبّاس روایتی مفصّل، چنین نقل نموده است که این آیه در مکّه‌ی مکرّمه زمانی نازل گردیده است که سرداران قریش جمع شده، با هم مشورت کردند، که محمّد ﷺ در میان ما پیدا شده و به جوانی رسید، در امانتداری و دیانت و صداقت او هیچگاه کسی شک و تردیدی نداشت، و گاهی کسی او را به دروغگویی متهم نکرد، و با وجود این اکنون که مدّعی نبوّت شده است، این در فهم ما نمی‌گنجد، لذا شما از طرف خود گروهی را به مدینه‌ی طیبه اعزام دارید که به پیش علمای یهود رفته نسبت به او تحقیقاتی به دست بیاورند، چنان‌که وفد (گروه) قریش نزد علمای یهود رسیدند، علمای یهود آنها را راهنمایی کردند که ما به شما سه چیز نشان می‌دهیم که شما اینها را از او سؤال کنید، اگر او به این هر سه سؤال پاسخ گفت؛ پس او پیامبر نیست و همچنین اگر به هر سه پاسخ نداد، باز هم پیامبر نیست و اگر به دو تا پاسخ داد به سوم پاسخ نداد پس بدانید که او پیامبر است، و آن سه سؤال را به این شرح نشان دادند، که نخست از او سؤال کنید که حکایت آنان چطور است، که به خاطر نجات از کفر و شرک در زمان گذشته به غاری پناه برده پنهان شدند؛ زیرا واقعهٔ آنها موجب تعجّب است، دوم از احوال آن شخص بپرسید که به جهت مشرق و مغرب زمین سفر نمود، که واقعه او از چه قرار است؟ سوم از روح پرسش کنید؟ این وفد از مدینه برگشت و هر سه سؤال را در محضر آن حضرت ﷺ طرح کردند، آن‌جنابﷺ فرمود: که من نسبت به این سؤالات فردا به شما پاسخ می‌دهم، ولی پاسخ دادن را موکول به «انشاء اللّه» ننمود که در نتیجه سلسله وحی تا چند روزی منقطع شد، در روایات آمار آن چند روز از دوازده و پانزده گرفته، تا چهل روز آمده است که نزول وحی در آن زمان قطع شده بود؛ و قریش فرصت مناسب یافتند که آن‌جناب‌را مورد طعن و

تشنیع قرار دهند، که گفته بود فردا پاسخ می‌دهم، و تاکنون از پاسخ خبری نیست، و رسول خداﷺ هم پریشان شدند، آنگاه حضرت جبرئیل با آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی کهف نازل شد **«و لا تقولن لشائی انی فاعل ذلک غداً الا ان یشاء اللّه»** که در آن به آن‌جنابﷺ تلقین گردید که (اگر در آینده نسبت به انجام دادن کاری وعده فرمودید، آن را با انشاء اللّه قرین سازید). و سپس در خصوص روح آیه فوق نازل شد، پس از آن آیات واقعه اصحاب کهف و ذوالقرنین که در سوره کهف خواهد آمد نازل گردید، که در آن، واقعۀ اصحاب کهف و ذو القرنین با تفصیل بیان شد، و از حقیقت روح که در سؤال آمده بود پاسخی داده نشد، و علامتی که علمای یهود بر صدق نبوّت آن‌جنابﷺ بیان کرده بودند، ظاهر گشت و این واقعه را ترمذی هم به اختصار بیان کرده است[۱].

و در ذیل آیه ۲۹ سوره حجر **«و نفخت فیه من روحی»** تحقیقی متعلّق به حقیقیت روح، نفس و غیره به حواله تفسیر مظهری قبلاً گذشت، و در آنجا اقسام روح و حقیقت هر یکی تا حد کافی روشن گردیده است.

«و لئن شئنا لنذهبن» در آیۀ ماقبل بر سؤال روح به میزان ضرورت پاسخ داده است که از کوشش در دریافت حقیقت روح به این قول جلوگیری کرد که علم انسان هر چند وسیع باشد، امّا به اعتبار فراگیری به حقایق الاشیاء، قلیل است، لذا اشتغال در مباحث و تحقیقات غیرضروری، مرادف تضییع اوقات است، و در آیۀ **«و لئن شئنا»** به این اشاره شده است که انسان هر چند به اوج علم رسیده باشد، باز هم آن ملک ذاتی او نیست، اگر خداوند متعال بخواهد می‌تواند آن را هم سلب نماید، بنابراین او باید بر علم موجود، خدا را شکر بگوید، و در تحقیقات زائد و بیهوده به تضییع اوقات نپردازد، به ویژه وقتی که هدف هم تحقیق کردن نباشد، بلکه هدف آزمودن کسی یا

---

۱ - مظهری.

تحقیر نمودن او باشد، و اگر او به چنین‌کاری اقدام نمود، پس بعید نیست که در نتیجهٔ این‌کجروی، علمی را که دارد از او سلب گردد، اگرچه در این آیه نبی کریم ﷺ مورد خطاب قرار گرفته است، امّا هدف از آن شنوانیدن امّت است، که وقتی علم رسول هم در اختیار خود او نیست، پس نسبت به دیگران چه می‌گویید؟!

«قل لئن اجتمعت الانس و الجن» این مضمون در چندین آیات قرآن مجید آمده است، که در آن به همهٔ مردم جهان خطاب شده و ادّعا شده است که اگر شما قرآن را به عنوان کلام الهی نمی‌پذیرید، بلکه آن را ساخته‌ی بشر تصوّر می‌کنید، پس شما هم انسان هستید، مانند آن را بسازید و نشان دهید، و در این آیه در ضمن این ادّعا، این هم آمده است که نه تنها مردم، بلکه جن‌ها را هم با خود همراه سازید، باز هم همه‌ی شما متّفقاً مانند یک سوره، بلکه یک آیه‌ای را هم نمی‌توانید بسازید، امکان دارد، اعاده‌ی این مضمون در این مقام به خاطرن نشان دادن این مطلب باشد، سؤالات گوناگونی را که شما برای آزمایش رسالت و نبوّت از پیامبر می‌کنید، چرا در این امر به راه بیهوده رفته‌اید، به خود قرآن نگاه کنید که دربارهٔ نبوّت و رسالت هیچ مجالی برای شک و تردید، باقی نخواهد ماند؛ زیرا وقتی همهٔ جن و انس جهان از ساختن ادنیٰ‌ترین مثال آن، عاجزاند، پس در کلام الهی بودن آن، چه جای شک است، پس وقتی ثابت شد که قرآن کلام الهی است، پس چه مجالی برای شبهه در رسالت و نبوّت آن‌جناب ﷺ باقی می‌ماند

در آخرین آیه **«و لقد صرفنا»** چنین نشان داد که اگرچه معجزه بودن قرآن چنان واضح است که در خصوص آن مجالی برای شک و شبهه و سؤال باقی نیست، امّا با وجود این مردم به نعمتهای الهی، سپاس به‌جا نمی‌آورند، و از نعمت قرآن هم قدردانی نمی‌کنند، لذا در گمراهی سرگردانند.

وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْاَرْضِ یَنْبُوعًا ﴿۹۰﴾ اَوْ تَکُونَ

وگفتند نمی‌پذیریم گفته‌ی تورا تا وقتی‌که جاری نکنی برای‌مااز زمین چشمه‌ای. یا باشد

لَکَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْاَنْهٰارَ خِلاٰلَهٰا تَفْجِیرًا ﴿۹۱﴾

برای تو بوستانی‌از درخت‌خرما وانگور، پس‌روان سازی‌در میان‌آنها جویهارا روان‌ساختن.

اَوْ تُسْقِطَ السَّمٰآءَ کَمٰا زَعَمْتَ عَلَیْنٰا کِسَفًا اَوْ تَأْتِیَ بِاللهِ وَالْمَلاٰئِکَةِ قَبِیلاً ﴿۹۲﴾

یابیفکنی آسمان‌را بر ماهمانطور که‌می‌گویی پاره‌پاره، یابیاوری خداوفرشتگان‌را روبروی.

اَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ اَوْ تَرْقٰی فِی السَّمٰآءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّٰی

یاباشد برای تو خانه‌ای از طلا، یابالا روی درآسمان، و باور نکنیم بالا رفتن تورا تا وقتی‌که

تُنَزِّلَ عَلَیْنٰا کِتٰابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحٰانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ اِلاّٰ بَشَرًا رَسُولاً ﴿۹۳﴾

فرودنیاوری‌برماکتابی‌که‌بخوانیم‌آن‌را،بگو«سبحان‌الله»نیستم‌من‌مگرانسانی‌فرستاده‌شده.

وَ مٰا مَنَعَ النّٰاسَ اَنْ یُؤْمِنُوٓا اِذْجٰآءَهُمُ الْهُدٰی اِلاّٰ اَنْ قٰالُوٓا

جلوگیری نکرد مردم را از ایمان آوردن وقتی که رسید به آنها هدایت، مگر این که گفتند

اَبَعَثَ اللّٰهُ بَشَرًا رَسُولاً ﴿۹۴﴾ قُلْ لَوْ کٰانَ فِی الْاَرْضِ مَلآٰئِکَةٌ یَمْشُونَ

آیافرستاده‌است خدا انسانی‌را پیامبر. بگو اگرمی‌بودند درزمین فرشتگان‌که می‌گشتند و

مُطْمَئِنِّینَ لَنَزَّلْنٰا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّمٰآءِ مَلَکاً رَسُولاً ﴿۹۵﴾

سکونت‌می‌کردند، پس‌می‌فرستادیم‌برآنهاازآسمان‌فرشته‌ای‌پیامبر.

خلاصه‌ی تفسیر

(در آیات گذشته چند سؤال از جانب کفّار با پاسخ به آنها، نقل گردید، و در آیات فوق الذکر چند سؤال معاندانه و تقاضای بیجای دیگر با پاسخ آنها ذکر می‌گردد). (اخرجه ابن جریر عن ابن عبّاس) و آنان (با وجود این که نبوّت و رسالت شما به وسیله اعجاز قرآن کاملاً به اثبات رسیده است، باز

هم از راه عناد ایمان نمی آورند، و چنین بهانه می گیرند که) می گویند که ما به تو هرگز ایمان نمی آوریم، تا برای ما از زمین (مکّه) چشمه‌ای جاری نسازی یا برای تو بوستانی ویژه از درخت خرما و انگور نباشد، باز در میان آن هر جا جویها جاری کنی، یا همانگونه که تو می گویی پاره‌های آسمان را بر ما نیفکنی، (چنان‌که در این آیه فرموده است **«ان نشاء نخسف بهم الارض او نسقط کسفا من السماء»** یعنی (اگر ما بخواهیم آنها را در زمین فرو می بریم، یا از آسمان پاره‌هایی بر آنها می‌افکنیم) یا تو خدا و فرشتگان را روبروی (ما) نیاوری؛ (که ما علناً ببینیم) یا برای تو خانه‌ای ساخته شده از طلا وجود نداشته باشد، یا این‌که در نزد ما به آسمان بالا نروی، و ما بالا رفتن تو را (بر آسمان) هرگز یقین نمی‌کنیم، مگر وقتی (از آنجا) برای ما نامه‌ای نیاوری تا آن را بخوانیم، (و در آن رسیدن شما به آسمان به طور تصدیق ثبت باشد).

تو (در پاسخ به تمام این خرافات) بگو: که «سبحان اللّه» غیر از این‌که من، انسان و پیامبری هستم، دیگر چه می‌باشم؟ (تا بر آوردن این خواسته‌ها، در توان من باشد، این قدرت مطلق، تنها صفت خداوند است، بشریت فی نفسه، خود مقتضی عجز و بی‌اختیاری است، امّا رسالت، آن هم مقتضی این نیست که رسول خدادر همه چیز مختار کامل باشد، بلکه برای رسالت و نبوّت فقط همین قدر کافی است که دلیلی روشن برای آن اقامه گردد، که اهل عقل بر آن اعتراضی نداشته باشند، و آن دلیل به صورت اعجاز قرآنی و معجزات دیگر، چندین بار نشان داده شده است، لذا تقاضای این خواسته‌ها برای نبوّت و رسالت، بیجاست، آری خداوند متعال قادر مطلق است، و می تواند هر کاری را انجام دهد، ولی کسی حق ندارد از او مطالبه کند، هر چیزی را که او مطابق با حکمت خود صلاح ببیند، ابراز می نماید، امّا لازم نیست که همه‌ی خواسته‌های شما را برآورده سازد) و هرگاه نزد آنها هدایت (یعنی:

دلیل صحیح رسالت مثل اعجاز قرآن) برسد، آن زمان چیزی از ایمان آوردن آنها غیر از این امر که آنها (بشریت را منافی رسالت فهمیده و) گفتند: آیا خدا انسانی را رسول مقرّر کرده و فرستاده است، (یعنی: نمی‌تواند چنین باشد) مانع نشده است تو (در جواب آنها از طرف ما) بگو: که اگر در زمین فرشتگانی (ساکن) می‌بودند که بر آن رفت و آمد می‌داشتند، ما حتماً از آسمان فرشته‌ی را به عنوان رسول مقرّر کرده می‌فرستادیم.

معارف و مسایل

پاسخ پیامبرانه به سؤالات معاندانه و بیجا

سؤالات و خواسته‌هایی که به صورت شرط برای ایمان آوردن خویش، از رسول خدا ﷺ در این آیات فوق‌الذکر نمودند، به گونه‌ای هستند، که هر انسانی با شنیدن آن می‌فهمد، که هدف از آنها غیر از تمسخر و بهانه‌تراشی برای عدم ایمان آوردن، چیزی دیگر نیست، و در پاسخ به چنین سؤالاتی طبعاً انسان خشمگین می‌شود، و به همان رویه پاسخ می‌دهد، ولی پاسخی که حق تعالی در این آیات، به سؤالات بیهوده آنها به رسول خویش تلقین نموده، قابل توجّه و برای مصلحین امّت، همیشه قابل تذکّر و منشور عمل می‌باشد، که در همه‌ی این جوابها نه حماقت آنها ابراز گردید، و نه شرارت و عناد آنها، و نه در حق آنها کلمه‌ای طعن‌آمیز و تشنیع به کار برده شد، بلکه در الفاظ بی‌نهایت ساده، حقیقت آشکارا گردید، که شاید شما پنداشته‌اید که هر کس به عنوان رسول خدابیاید، همه اختیارات خدایی به او رسیده است، و او بر همه چیز قادر می‌باشد، و این پندار شما اشتباه، و کار رسول فقط تبلیغ پیام الهی است، و خداوند متعال برای اثبات رسالت او معجزات بی‌شماری هم به دست او ظاهر می‌نماید، که همه آنها به اختیار و قدرت

خدا ظاهر می‌گردند، و اختیارات خدایی به دست رسول داده نمی‌شوند، او نیز انسانی است که فقط دارای نیرو و قوّتی انسانی است، و جز این‌که خدا به قدرت خویش او را کمک کند، چیز دیگری نیست.

رسول خدا فقط می‌تواند انسان باشد نه فرشته

عموم کفّار و مشرکین می‌پنداشتند که بشر نمی‌تواند رسول‌خداباشد؟ زیرا او مانند ما معتاد به همهٔ حوائج انسانی است، پس او از کجا بر ما فضیلت و برتری دارد، تا که ما او را رسول‌خدادانسته و مقتدای خویش قرار دهیم، نسبت به این تصوّر آنها، در مواضع متعدّدی از قرآن کریم به عناوینی مختلف، پاسخ داده شده است، و پاسخی که در آیهٔ **«ما منع الناس»** در اینجا ذکر گردیده این است، رسولی که به سوی قوم اعزام گردد، باید حتماً از جنس همان قوم باشد، اگر آنها انسانند ضرورتاً رسول هم باید انسانی باشد؛ زیرا که در غیر جنس مناسبت وجود ندارد، و بدون مناسبت استفاده از رشد و هدایت به دست نمی‌آید، اگر فرشته‌ای به سوی مردم مبعوث گردد، نه از گرسنگی و تشنگی خبری دارد، و نه از تقاضای جنسی، نه سردی و گرمی را احساس نمی‌کند و نه از مشقّت احساس خستگی می‌نماید، پس او از مردم چگونه چنین اعمالی را توقّع می‌دارد، و به ضعف و مجبور نمی‌نگرد، و همچنین وقتی که انسان بداند که او فرشته است، ما صلاحیت این را نداریم که در کارها از او نقالی کنیم، پس چگونه می‌توانیم از او پیروی کنیم، پس تنها در صورتی می‌توان از اصلاح و رشد و هدایت او استفاده نمود که رسول‌خدااز جنس بشر باشد، که خود او حامل همهٔ جذبات انسانی و خواهش‌های طبیعی باشد، امّا در ضمن به یک شأن ملکوتی، هم نایل بگردد تا بتواند در میان عموم مردم و فرشتگان واسطه و رابط قرار گیرد، که از فرشتگان حامل وحی، وحی را دریافت کند، و به مردم هم جنس خویش،

ابلاغ نماید.

پس با این تقریر آن شبهه هم برطرف شد، که وقتی انسان نمی‌تواند از فرشته کسب فیض کند، پس رسول با وجود انسان بودنش چگونه می‌تواند از او به فیض وحی نایل گردد، امّا این شبهه که وقتی در میان رسول و امّت سنخیّت شرط است، پس چگونه رسول خداﷺ به سوی جن‌ها مبعوث گردید، زیرا جن‌ها از جنس بشر نیستند، پاسخش این که رسول انسان محض نیست، بلکه دارای شأن ملکوتی هم هست، لذا نوعی مناسبت با جن‌ها هم دارد.

در آخر آیه فرمود: شما با وجود بشر بودنتان چنین مطالبه می‌کنید که باید رسول ما فرشته‌ای باشد، این خواستهٔ شما خواستهٔ بی‌جایی است، البتّه اگر در این سرزمین، فرشتگان اسکان می‌یافتند، و نیازی به ارسال رسول به سوی آنها می‌بود، پس رسول آنها فرشته مقرّر می‌شد، در اینجا به فرشتگان ساکنین زمین وصف «یمشون مطمئین» که بیان گردیده است که آن فرشتگان در زمین با اطمینان حرکت نقل داشته باشند، از این معلوم شد که نیاز به ارسال رسول فرشته به سوی فرشتگان زمانی اتّفاق می‌افتد، که فرشتگان ساکن زمین، خود نتوانند به آسمان بروند، و اگر نه وقتی آنها می‌توانند به آسمان بروند، پس نیازی به ارسال فرشته‌ای در زمین، پیش نمی‌آید.

قُلْ كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ إِنَّهُ كٰانَ بِعِبٰادِهِ خَبِيراً بَصِيراً ﴿۹۶﴾ وَ

بگو خدا کافی است حق ثابت کننده میان من و شما، اوست به بندگان خود دانا بینا. و

مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ

کسی که خداوند به او راه نماید، اوست راه یاب، و هر کسی را گمراه کند، پس تو نمی‌یابی برای آنها

اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَلٰى وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَ بُكْمًا وَ صُمًّا

دوستی به جز اللّه، و برانگیزیم ایشان را روز قیامت بر روی آنها، کور و لال و کر،

مَاْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنٰهُمْ سَعِيرًا ﴿۹۷﴾ ذٰلِكَ جَزَآؤُهُمْ بِاَنَّهُمْ

جای آنها جهنم است هرگاه فرونشیند اضافه می‌کنیم آتش را. این است سزای آنها به سبب آن که

كَفَرُوا بِاٰيٰتِنَا وَ قَالُوٓا ءَاِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا

منکر شدند از آیات ما، و گفتند آیا وقتی که ما شدیم استخوانها، و از هم پاشیده،

ءَاِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿۹۸﴾ اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِى خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ

آیا برانگیخته می‌شویم با ساخت جدید. آیا ندیدید که خدایی که آفریده آسمانها و

الْاَرْضَ قَادِرٌ عَلٰٓى اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ اَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ

زمین را، تواناست که بیافریند امثال آنها را و مقرر کرده برای آنها وقتی بدون شبهه،

فَاَبَى الظّٰلِمُونَ اِلَّا كُفُورًا ﴿۹۹﴾ قُلْ لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَآئِنَ رَحْمَةِ رَبِّىٓ

پس قبول نکردند ظالمان مگر ناشکری را. بگو اگر خزانه رحمت پروردگارم به دست شما می‌بود،

اِذًا لَاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْاِنْفَاقِ وَ كَانَ الْاِنْسٰنُ قَتُورًا ﴿۱۰۰﴾

پس حتماً نگاه می‌داشتید از ترس این که خرج نشود وهست انسان تنگدل.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی که ایشان پس از اقامهٔ دلایل روشن، بر رسالت و نبوّت و برطرف شدن تمام شبهات، باز هم نمی‌پذیرند، لذا) شما (سخن آخر را) بگویید، که خداوند متعال درباره (اختلاف) میان من و شما گواه کافی است، (یعنی خدا می‌داند که من در حقیقت رسول خداهستم، زیرا که) او (احوال) بندگان خود را کاملاً می‌داند و می‌بیند، (لذا عناد شما را هم می‌بیند) و کسی را که خدا به راه آورد، هدایت می‌شود، و کسی را که گمراه کند، پس غیر از خدا

کسی را نمی‌یابی که حامی این گونه افراد باشد، (و به سبب کفر از حمایت خدا هم محرومند، با این مطلب که تا وقتی از جانب خدا دستگیری نشود، نه هدایت امکان دارد و نه نجات از عذاب،) و ما آنها را در روز قیامت کور و کر و لال بر روی، راه می‌بریم، جای آنها دوزخ است، (و کیفیت آن از این قرار است که) اگر گاهی (آتش) آن (دوزخ) قدری خاموش بشود، فوراً ما آن را برای آنها بیشتر مشتعل می‌کنیم، و مجازات آنها بدین صورت به سبب آن است که آیات ما را انکار کرده بودند، و چنین گفته بودند که آیا وقتی که ما و استخوانهای ما و (آن هم) کاملاً ریزه ریزه شده باشیم، از سر نو آفریده شده (از قبرها) برانگیخته می‌شویم، آیا آنها این را نمی‌دانستند، خدایی که آسمانها و زمین را آفریده است (به طریق اولی) قادر خواهد بود، که مانند آنها را دوباره بیافریند، و (شاید منکرین در این وسوسه قرار گیرند که میلیونها و میلیاردها مردم مرده‌اند، ولی تاکنون این وعده زنده شدن دوباره و بلند شدن، انجام نگرفته است، و این که) برای (زنده کردن دوباره) آنها میعادی مقرّر کرده است که در (آمدن) آن میعاد (معیّن) کوچکترین شبهه‌ای وجود ندارد (و) بر این هم ظالمان بدون انکار نماندند، شما بگویید که اگر شما نسبت به خزاین (کمالات) رحمت (نبوّت) پروردگارم مختار می‌بودید (که به هر کسی می‌خواستید بدهید و به هر کسی نمی‌خواستید ندهید) پس در این صورت شما (از ترس خرج شدن آن) حتماً دست نگاه می‌داشتید، (که هیچگاه چیزی به کسی نمی‌دادید، در صورتی که این چیز از دادن آن به کسی، کم نمی‌شود) و انسان بسیار تنگدل است (که از اعطای چیز کم نشدنی هم دریغ می‌کند، علّت آن علاوه بر عداوت رسول و بخل، شاید این هم باشد که اگر کسی به عنوان رسول یا نبی مقرّر گردید، باید از احکام او اطاعت کرد، همانگونه که اگر ملّتی با هم متّفق شده کسی را پادشاه خود مقرّر کنند، پس گویا که آنها مقرّر کرده‌اند، لذا چون او پادشاه مقرّر

گردید باید ازاو اطاعت کرد).

معارف و مسایل

آنچه در آخرین آیه آمده است که اگر شما مالک خزانه‌های رحمت الهی قرار بگیرید، بخیلی می‌کنید، به کسی چیزی نمی‌دهید، از ترس این‌که اگر بدهید خزانه‌ها تمام می‌شوند، اگر چه خزانه‌های رحمت حق خاتمه پذیر نیستند، ولی انسان طبعاً تنگدل و کم حوصله است، که با وسعت هم، حوصله دادن به مردم را ندارد، در اینجا عموم مفسّرین از خزاین رحمت پروردگار، مال و ثروت را مراد گرفته‌اند، پس ارتباط آن به ماقبل این‌که کفّار مکّه تقاضا کرده بودند که اگر شما در واقع پیامبر راستین هستید، شما در این سرزمین خشک و ریگستان مکّه نهرها جاری ساخته و آن را به باغهای سرسبز تبدیل بفرمایید، همانگونه که منطقه ملک شام هست که قبلاً به آن پاسخ داده شد، که گویا شما مرا خدا تصوّر کرده‌اید، که تصرفات خدایی را از من می‌خواهید، من فقط رسول خداهستم، نه خود خدا، که هر چه بخواهم انجام دهم، پس اگر این آیه هم متعلّق به آن باشد، پس مطلب این خواهد بود که تقاضای روان ساختن نهر در مکّه، و سرسبز قرار دادن زمین آن، اگر بخاطر آزمایش نبوّت و رسالت من هست، پس برای آن، معجزهٔ اعجاز قرآن کافی است، نیازی به خواسته‌ای دیگر نیست، و اگر برای برطرف نمودن ضرورت ملّی و منطقه‌ای است، پس بدانید که اگر حسب خواستهٔ شما در سرزمین مکّه همه چیز پدید آورده شود، و شما هم مالک خزانه‌ها گردید، باز هم سرانجام آن برای رفاه ملک و ملّت نخواهد بود، بلکه طبق عادت انسانی هر کسی که بر این خزاین مسلّط باشد، او مانند اژده‌ها، روی آنها می‌خوابد، و بنابه ترس ورشکستگی و فقر، از انفاق بر عموم مانع می‌شود، در چنین صورتی غیر از این‌که بیشتر از چند نفر رئیس و امیر مکّه

در رفاه قرار گیرند، چه سودی به عوام می‌بخشد، بیشتر مفسّرین، مفهوم آیه را همین گرفته‌اند.

سیدی حضرت حکیم الامة، تهانوی در تفسیر بیان القرآن در اینجا مراد از رحمت رب، رسالت و نبوّت را قرار داده است، و خزاین را بر کمالات نبوّت حمل نموده است، پس طبق این تفسیر ارتباط آن به ماقبل این است که شما نسبت به رسالت و نبوّت تقاضاهای بیهوده و بیجایی دارید، که هدف از آنها عدم پذیرش نبوّت و رسالت من است، پس آیا خواستهٔ شما این است که انتظام نبوّت اختیار شما گذاشته شود، تا هر کسی را که شما بخواهید، نبی مقرّر کنید، اگر چنین کرده شود، پس نتیجهٔ آن این خواهد بود که شما به کسی نبوّت و رسالت نخواهید داد، بخیلی کرده می‌نشینید، حضرت بعد از نقل این تفسیر، فرموده است، که این تفسیر از مواهب الهی می‌باشد که با مقام مناسبت خوبی دارد، و تعبیر نبوّت به رحمت آنچنان است، که در آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی زخرف آمده است «**اهم یقسمون رحمة ربک**» به اجماع مراد از آن، نبوّت است. و الله سبحانه و تعالی اعلم

وَ لَقَدْ اٰتَيْنَا مُوسٰى تِسْعَ اٰيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَسْئَلْ بَنِيٓ اِسْرَآئِيلَ اِذْ جَآءَهُمْ

و ما دادیم به موسی نه نشانی روشن، پس بپرس از بنی‌اسرائیل وقتی‌که آمد به نزد آنان،

فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ اِنِّي لَاَظُنُّكَ يَا مُوسٰى مَسْحُورًا ﴿۱۰۱﴾ قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ

پس گفت او به فرعون به گمان من ای موسی بر تو سحر شده است. گفت تو دانسته‌ای که

مَا اَنْزَلَ هٰٓؤُلَآءِ اِلَّا رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ بَصَآئِرَ وَ اِنِّي لَاَظُنُّكَ يَا

فرود نیاورده اینها را کسی به جز مالک آسمانها و زمین برای تفهیم، و به گمان من ای

فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا ﴿۱۰۲﴾ فَاَرَادَ اَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْاَرْضِ

فرعون تو می‌خواهی هلاک بشوی. پس خواست که پریشان کند بنی‌اسرائیل را در آن سرزمین،

فَاَغْرَقْنٰاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا﴿۱۰۳﴾وَ قُلْنٰا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِيٓ اِسْرٰآئِيلَ اسْكُنُوا

پس غرق کردیم او را با همراهان‌او همه، و گفتیم پس ازاو به بنی‌اسرائیل سکـونت گـزینید

الْاَرْضَ فَاِذٰا جٰآءَ وَعْدُ الْاٰخِرَةِ جِئْنٰا بِكُمْ لَفِيفًا﴿۱۰۴﴾وَ بِالْحَقِّ اَنْزَلْنٰاهُ

درزمین، پس‌وقتی‌که‌بیاید وعدهٔ‌آخرت، می‌آوریم‌شمارا جمع‌کرده. وبه‌حق فـرودآورده‌ایـم

وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ وَ مٰآ اَرْسَلْنٰاكَ اِلاّٰ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا ﴿۱۰۵﴾ وَ

قرآن‌را و به حق فرود آمده و تراکه فرستاده‌ایم به خاطر مـژده دادن و تـرسانیدن است. و

قُرْاٰنًا فَرَقْنٰاهُ لِتَقْرَاَهُ عَلَى النّٰاسِ عَلٰى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنٰاهُ

تلاوت‌کردم‌قرآن‌را جداجدا، تابخوانی‌آن‌را برمردم به‌درنگ وبـه‌تدریج، فـرود آوردیـم آن‌را

تَنْزِيلاً ﴿۱۰۶﴾ قُلْ اٰمِنُوا بِهٖٓ اَوْلاٰ تُؤْمِنُوا اِنَّ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهٖٓ

فرودآوردن. بگوشما چه‌آن‌را بپذیرید یانپذیرید، کسانی‌که به‌آنها عـلم‌رسیده پـیش‌ازایـن،

اِذٰا يُتْلٰى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْاَذْقٰانِ سُجَّدًا ﴿۱۰۷﴾ وَ يَقُولُونَ سُبْحٰانَ

وقتی‌که به‌نزد آنهاخوانده‌بشود می‌افتند سجده‌کنان بر ذقنهای‌خود، ومـی‌گویندپاک‌است

رَبِّنٰآ اِنْ كٰانَ وَعْدُ رَبِّنٰا لَمَفْعُولاً ۱۰۸ وَ يَخِرُّونَ لِلْاَذْقٰانِ يَبْكُونَ وَ

پروردگار ما یقیناً وعدهٔ پروردگار ما بودنی است و می‌افتند بـر چـانه‌هایی کـه مـی‌گریند و

يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا ﴿۱۰۹﴾

اضافه می‌شود عاجزی‌شان.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما به موسی (عليه السلام) نُه معجزه روشن‌عنایت نمودیم (که ذکر آنها در آیه ۱۳ سوره اعراف آمده است) وقتی که او نزد بنی اسرائیل آمـده بـود، پس شما (هم باید) از بنی اسرائیل بپرسید، (و چون آن‌جناب‌به سوی فـرعون مبعوث شده بود، و بر عدم ایمان فرعون و آل فرعون مـعجزات عـجیبی

ظاهر گردید، لذا موسی علیه السلام بار دیگر فرعون را به ایمان آوردن تذکر داد، و به این آیات تهدید نمود) پس فرعون به او گفت: ای موسی به نظر من حتماً کسی تو را مسحور ساخته است، (و به سبب آن عقل تو از دست رفته است، که چنین سخنان بیهوده‌ای می‌گویی) موسی (علیه السلام) فرمود: که تو (در دل خود) کاملاً می‌دانی (اگرچه از خجالتی به زبان اعتراف نمی‌کنی) که این شگفتی‌ها را فقط پروردگار آسمانها و زمین فرستاده است، که وسیله‌ای (کافی) برای بصیرت است، و به نظر من حتماً روزهای بدبختی تو فرارسیده است، (و یا حالت فرعون آن بود که به تقاضای موسی علیه السلام به بنی اسرائیل اجازه نمی‌داد که از مصر بیرون روند و) سپس (چنین اتّفاق افتاد که) او (به این احتمال که مبادا بنی اسرائیل در اثر حضرت موسی علیه السلام تقویت یابند، خودش) خواست که بنی اسرائیل را از این سرزمین ریشه‌کن سازد. (یعنی آنها را تبعید کند) پس ما (قبل از این‌که او پیروز گردد خود) او را و کسانی را که همراه او بودند، همه را غرق کردیم، و پس از (غرق کردن) او، ما به بنی اسرائیل گفتیم، که (اکنون) شما در این سرزمین (از جایی که خواستند شما را بیرون برانند، مالک هستید، و فقط شما در آن) سکونت کنید (چه بالقوه و یا بالفعل باشد، ولی این مالکیت تا زمان حیات دنیاست).

پس وقتی که وعده آخرت فرا رسد، ما همه را جمع نموده (در میدان قیامت به صورت مملوک و محکوم) آورده حاضر می‌سازیم، (این در مرحله ابتدایی می‌باشد، سپس مؤمن و کافر، نیک و بد، از هم ممتاز می‌گردند) و (همانگونه که ما به موسی علیه السلام معجزه دادیم، همچنین به شما هم معجزات زیادی داده‌ایم، که از آن جمله معجزهٔ عظیم الشأن قرآن هم هست، که) ما آن قرآن را به راستی، نازل کردیم، و آن به راستی، (بر شما) نازل شد، (یعنی: همانگونه که از نزد نویسنده حرکت کرد به همان شکل نزد گیرنده رسید، و در این اثنا در آن هیچگونه تغییر و تبدّلی راه نیافت، پس کلاً

صحیح و درست است) و (همانگونه که ما موسی علیه السلام را پیامبر قرار داده‌ایم، و هدایت در اختیار او نبود همچنین) شما را مژده دهنده (به ثواب ایمان) و ترساننده (از عذاب کفر) قرار داده، (و به سوی مردمان) فرستاده‌ایم (که اگر کسی ایمان نمی‌آورد، بر او اندوه نخورید) و در قرآن (علاوه بر صفت راستی، حسب مقتضای رحمت، صفات دیگری هم مراعات گردیده است، که با آنها هدایت آسان‌تر باشد، چنان‌که یکی این است که ما) جابجایی فصل را قرار دادیم تا که شما آن را به تدریج بر مردم بخوانید، (تا آن را کاملاً درک کنند؛ زیرا تقریر طویل و پیاپی، بسا اوقات ضبط نمی‌گردد) و (دوم این‌که) ما آن را در فرود آوردن هم، (به حسب وقایع) به تدریج نازل کردیم، (تا که معانی آن کاملاً آشکار گردد، لذا مقتضای همه این امور، این بود که ایشان ایمان بیاورند، امّا اگر با وجود این هم، ایمان نیاوردند، بدان اعتنا نکن، بلکه به طور واضح) بگو که شما چه به این قرآن ایمان بیاورید، یا ایمان نیاورید (من از دو وجه، از آن باکی ندارم، نخست این‌که به من چه ضرری رسانیدید، دوم این‌که با ایمان نیاوردن شما دنیا به هم نخورده، دیگران ایمان آوردند، چنان‌که) کسانی که قبل از (نزول) قرآن (نسبت به دین) به آنها، علم داده شده بود (یعنی علمای منصف اهل کتاب) وقتی که این قرآن در جلو آنها خوانده می‌شود بر چهره‌های خود، به سجده می‌افتند، و می‌گویند، که پروردگار ما (از خلاف کردن به وعده‌ها) پاک است، و یقیناً وعدهٔ پروردگار ما حتماً انجام خواهد گرفت، (پس وعده نزول کتابی را که در کتب سابق داده بود، انجام خواهد داد) و بر چانه‌های گریان می‌افتند، و این (یعنی استماع آن) بر خشوع (قلب) آنها می‌افزاید؛ (زیرا که توافق ظاهر و باطن در تأثر، باعث تقویت می‌شود).

معارف و مسایل

«و لقد اتینا موسی تسع ایات» در این ذکر دادن نُه آیه به موسی، بیان گردیده است، لفظ آیه به معنای معجزه هم آمده است، و به معنای آیات قرآن یعنی احکام الهی هم آمده است، و در اینجا هر دو معنی محتمل می‌باشد، لذا اگر گروهی از مفسّرین در اینجا معجزات را مراد آیات قرار داده‌اند، و از عدد نُه لازم نمی‌آید بیش از «نُه» نباشند، امّا ذکر «نُه» در اینجا مبنی بر اهمیت خاص است. حضرت عبداللّه بن عبّاس رضی الله عنه این «نُه» معجزات را به شرح زیر برشمرده‌اند: ۱- عصای موسی که به صورت اژدها ظاهر می‌شد، ۲- ید بیضا که به فرو بردن آن در گریبان و بیرون کشیدن می‌درخشید، ۳- رفع لکنت از زبان او، ۴- شکافتن دریا به دو بخش برای نجات بنی اسرائیل و راه نشان دادن به آنها، ۵- نزول عذاب فوق‌العاده به صورت لشکر ملخ، ۶- نزول عذاب طوفان، ۷- پدید آمدن شپش در لباس و بدن که راهی برای رهایی از آنها نبود، ۸- تسلّط عذاب به صورت قورباغه‌ها که در همه‌ی چیزهای خورد و نوش داخل می‌شدند، ۹- نزول عذاب خون که در همه ظروف غذا خون پدید می‌آمد.

از مضمون حدیثی صحیح چنین معلوم می‌شود که مراد از آیات در اینجا، احکام الهی می‌باشند، و این حدیث در سنن ابی داود، نسائی، ترمذی و ابن ماجه، به سند صحیح از حضرت صفوان بن عال، منقول است، او می‌گوید که یکی از یهود، به همراهش گفت که مرا با خود پیش این پیامبر ببر، همراهش گفت: نگو، پیامبر که اگر او اطّلاع یابد که ما به او پیامبر می‌گوییم، چشمهایش چهار خواهند شد، یعنی: به او فرصت دست می‌دهد که از خود افتخار و مسرّت نشان دهد، پس هر دو به محضر آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسیدند، و از او پرسیدند که نُه نشانه‌ای که به حضرت موسی علیه السلام عنایت شده چه چیزهایی هستند، رسول اللّه صلی الله علیه وسلم فرمود: ۱- این

که کسی را با خداوند شریک قرار ندهید، ۲- دزدی نکنید، ۳- زنا نکنید، ۴- خون کسی را که خدا حرام کرده به ناحق نریزید، ۵- بی‌گناهی را به اتهام دروغ به قتل و سزا تقدیم ندارید، ۶- مرتکب سحر نشوید، ۷- سود و ربا نخورید، ۸- زنان پاکدامن را به بدکاری تهمت نزنید، ۹- از میدان جهاد نگریزید. و ای یهود به طور ویژه به شما دستور داده شده است که از احکامی که مخصوص به یوم السبت (روز شنبه) به شما داده شد، از آن تخلّف نورزید، وقتی که آن دو نفر این را از زبان رسول‌خداﷺ شنیدند، به دست و پای آن حضرت ﷺ بوسه زدند، و گفتند: ما گواهی می‌دهیم که تو پیامبر خدا هستی، آن‌جنابﷺ فرمود: پس چه چیزی جلوی شما را از پیروی من گرفته است، گفتند حضرت داود علیه‌السلام به بارگاه پروردگارش دعا کرده است که انبیا همیشه از نسل او مبعوث گردند، و ما می‌ترسیم که اگر از شما اطاعت کنیم، یهود ما را می‌کشند.

و چون این تفسیر از حدیث صحیح ثابت است، بسیاری از مفسّرین این را ترجیح داده‌اند **«یبکون یزیدهم خشوعا»** در تفسیر مظهری آمده است که گریه به هنگام تلاوت قرآن مستحب است، از حضرت ابوهریره مروی است که به جهنّم نمی‌رود کسی که از خوف خدا بگرید، مگر وقتی که شیر دوشیده باز به پستان برگردد، (یعنی همچنان که شیر دوشیده دوباره به پستان برنمی‌گردد، همچنین‌گریه کننده، از خوف خدا، به جهنّم نمی‌رود)، و در روایتی آمده است که اللّه تعالی بر دو چشم، آتش جهنّم را حرام قرار داده است، یکی چشمی که آن از خوف خدا بگرید دوم آن که جهت نگهداری از مرزهای اسلامی شب را بیدار باشد[۱].

و حضرت نضر بن سعد می‌فرماید: رسول‌خداﷺ فرمود: چون یکی از قومی از ترس خدا گریان باشد، خداوند متعال آن قوم را به خاطر آن کس از

۱- بیهقی و حاکم و صححه.

آتش نجات می‌دهد[1].

امروز بزرگترین مصیبتی که مسلمانان رویاروی آن قرار گرفته‌اند، به سبب این است که گریه کننده در میان آنها خیلی کم شده است، صاحب روح المعانی بعد از نقل احادیث مخصوص فضایل گریه، در این مقام می‌فرماید: «و ینبغی ان یکون ذلک حال العلما» یعنی حالت علمای دین باید چنین باشد، زیرا ابن جریر و ابن منذر و غیره از عبد الاعلی تیمی چنین نقل نموده‌اند: کسی که به چنان علمی نایل آمده است که او را به گریه وا نمی‌دارد، پس دریابد که به او، علم نافعی عنایت نشده است.

قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمآءُ الْحُسْنٰى وَ

بگو: الله گفته بخوانید یارحمٰن، هر کدام را گفته بخوانید پس برای اوست نامهای خاص، و

لاٰ تَجْهَرْ بِصَلاٰتِکَ وَ لاٰ تُخَافِتْ بِهٰا وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِکَ سَبِيلاً ﴿۱۱۰﴾ وَ قُلِ

نه باصدای بلند بخوان نماز خودرا ونه آهسته بخوان، و تلاش‌کن در میان‌آن راهی. و بگو:

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِى لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيکٌ فِى الْمُلْکِ وَ لَمْ يَكُنْ

همه ستایش مر خدا راست که ندارد اولاد، و ندارد شریکی در سلطنت، و ندارد

لَهُ وَلِىٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيرًا ﴿۱۱۱﴾

حامی‌به‌وقت ذلت‌وکبریائی‌اورابیان‌کن‌کبریائی‌بیان‌کردنی.

خلاصه‌ی تفسیر

(خداوند را بگو چه به لفظ مبارک) الله بخوانید و چه (با لفظ مبارک) «رحمٰن» (بخوانید به هر نام که بخوانید همه خوب هستند زیرا) نامهای نیک زیادی دارد، (و او با شرک، هیچ ارتباطی ندارد؛ زیرا که از چند نام یک ذات،

---

۱ - روح عن الحکیم الترمذی.

در توحید او هیچ فرقی حاصل نخواهد شد) و در نماز جهری خود نه چندان با صدای بلند بخوان (که مشرکان از شنیدن آن خرافات بگویند، و دل در نماز مشوّش گردد) و نه کاملاً آهسته بخوان که (مقتدیان شامل نماز، نشنوند؛ زیرا در این صورت در تعلیم و تربیت آنها خلل واقع می‌شود) و از میان هر دو روش (متوسط) اختیار کن (تا که مصلحت فوت نگردد، و مضرّت پیش نیاید،) و (برای رد نمودن کفّار علناً) بگو که تمام تعریفات (مختص) برای خدا که نه اولاد دارد، و نه کسی شریک سلطنت اوست، و نه از حیث ناتوانی کسی حامی اوست، و کاملاً کبریایی او را بیان کنید.

معارف و مسایل

اینها آخرین آیات سوره بنی اسرائیل می‌باشند؛ در ابتدای این سوره هم تنزیه و توحید حق تعالی بیان گردید، و در این آیات آخر، خاتمه هم، نیز بر آن قرار گرفت، نزول این آیات مبنی بر چندین واقعه می‌باشد، نخست آن که روزی رسول خداﷺ در دعای خود یا اللّٰه و یا رحمٰن می‌گفت و دعا می‌کرد مشرکان پنداشتند که او دو تا خدا را می‌خواند، گفتند: ما را از خواندن بیش از یکی منع می‌کند و خود او دارد دو معبود را می‌خواند، پاسخ آن در ابتدای آیه داده شده است که تنها نامهای خدا دو تا نیستند بلکه دارای نامهای نیک بسیاری می‌باشد، به هر نام بخوانند، مراد از آنها ذات یگانه می‌باشد، و پندار شما اشتباه است، واقعه دوم این است که وقتی رسول خداﷺ در مکّه‌ی مکرّمه قرآن را به صدای بلند در نماز تلاوت می‌نمود، مشرکان وی را به باد تمسخر و استهزا می‌گرفتند و در شأن قرآن و جبرئیل و خود حق تعالی کلمات گستاخانه‌ای به زبان می‌راندند، در پاسخ به آن، آیه نازل گردید که در آن به آن حضرت ﷺ تلقین گردید که در میان جهر و اخفا، میانه‌روی اختیار نماید؛ زیرا نیاز ،به این صدای میانه، برطرف

می‌شود، و از فرصتی که مشرکان به آن به آزاررسانی دست یافته بودند، رهایی حاصل خواهد شد.

داستان سوم این است که یهود و نصاری برای خدا اولاد قایل بودند، و اعراب بتها را شریک خدا می‌دانستند، و صابی و مجوسی‌ها می‌گفتند که اگر اللّه تعالی مقرّبان ویژه نداشته باشد، در قدر و عزّت او خللی پدید خواهد آمد، در پاسخ این هر سه گروه آخرین آیه نازل شد که در آن هر سه مورد نفی گردید.

چیزهایی که در دنیا مردم به واسطه آنها تقویت حاصل می‌کنند، گاهی از آن کوچکتر می‌باشند مانند اولاد و گاهی با او مساوی می‌باشند مانند شریک، و گاهی از او بزرگترند، مانند حامی و مددکار که حق تعالی به ترتیت، این هر سه مورد را در این آیه، نفی نمود.

مسئله = در آیه‌ی مذکور، آداب تلاوت در حال نماز را چنین نشان داد، که نه زیاد به صدای بلند باشد، و نه بسیار آهسته که مقتدی هم نتواند آن را بشنود، و ظاهر است که این حکم مختص به نمازهای جهری است، و در نماز ظهر و عصر اخفا با سنّت متواتر ثابت است.

و نمازهای جهری مغرب و عشاء و فجر، نیز نماز تهجّد را هم شامل است، همچنان‌که در حدیث آمده است که باری آن حضرت ﷺ هنگام نماز تهجّد، کنار حضرت صدّیق و فاروق گذشتند، حضرت صدّیق آهسته تلاوت می‌نمود، و حضرت فاروق با صدای بلند، آن حضرت ﷺ روی به صدّیق نمود و فرمود: شما چرا این قدر آهسته تلاوت می‌کنی؟ او عرض کرد: به سمع کسی که می‌خواستم برسانم رسانیدم، زیرا خدا مخفی‌ترین صدا را هم می‌شنود، آنگاه رسول‌خدا ﷺ به او فرمود: «قدری بلندتر بخوان» و سپس به حضرت فاروق خطاب فرمود که: شما چرا این قدر به

صدای بلند می‌خوانی او عرض نمود: برای دفع خواب و شیطان. آن‌جناب‌به او هم دستور داد که قدری آهسته بخوان[۱].

مسایلی متعلّق به جهر و اخفای تلاوت در نماز و غیر نماز، در سوره‌ی اعراف بیان شد، نسبت به آیهٔ آخر **«قل الحمد لله»** در حدیث آمده است که این آیه، آیه عزّت است، یعنی **«الحمد للّه»** الخ[۲].

در این آیه چنین هدایت گردیده است، که اگر انسانی هر چند عبادت و تمحید و تسبیح خدا را به‌جا آورد، باید اعمال خود را در مقابل حق تعالی خیلی کم تصوّر نماید و اعتراف نمودن به تقصیر خود، بر او لازم است[۳].

و حضرت انس فرموده است: هرگاه کودکی از بنی عبدالمطلب به سخن گفتن می‌رسید، آن حضرت ﷺ این آیه را به او یاد می‌داد، **«قل الحمد للّه الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا»**[۴].

و حضرت ابو هریره می‌فرماید: که روزی من با رسول‌خداﷺ بیرون رفتم، به گونه‌ای که دست من در دست او بود، و بر شخص گذر نمود که بسیار شکسته حال و پریشان بود، آن‌جنابﷺ از او پرسید: حال شما چطور است، او عرض نمود که بیماری و تنگدستی مرا به این حال رسانیده است، آن حضرت ﷺ فرمود: من چند کلمه به تو یاد می‌دهم آنها را ورد زبان کن، مرض و تنگدستی تو از بین خواهد رفت، و آن کلمات اینها بودند **«توکلت علی الحی الذی لا یموت، الحمد للّه الذی لم یتخذوا ولدا»**الآیة. پس از مدّتی آن حضرت ﷺ بر او گذر فرمود او را به حال خوبی دید که خوشحال شده و عرض کرد: از روزی که شما آن کلمات را به من نشان دادید من با

---

۱ - ترمذی از مظهری.

۲ - رواه احمد و البطرانی عن معاذ الجهنی کذا فی المظهری.

۳ - مظهری.

۴ - مظهری.



پایبندی آنها را می‌خوانم[1].

تم تفسیر سوره بنی اسرائیل بعون اللّه و حمده بعدالعشاء لعاشر جمادی الاول سنه ۱۳۹۰ هـ فالحمد للّه اوله و آخره - و کذا تمت الترجمه - بعد صلوة الفجر ۲۴ جمادی الاخری سنه ۱۴۰۵ هـ



۱ - ابولیلی و ابن سنی از مظهری.

سورة الكهف

«سورة الكهف مكية و هی مائة و عشر آيات و اثنا عشر ركوعاً»

سوره کهف در مکّه نازل گردید و دارای یکصد و ده آیه و دوازده رکوع است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

شروع به نام خداکه بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیٓ اَنْزَلَ عَلٰی عَبْدِهِ الْكِتٰابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ﴿۱﴾ قَيِّمًا

همه ستایش‌ها خدا راست که نازل کرد بر بنده خود کتاب را و نگذاشت در آن کجی. درست نازل کرد

لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصّٰالِحٰاتِ

تا بترساند از آفتی از جانب خدا و مژده بدهد مؤمنانی را که می‌کنند نیکی،

اَنَّ لَهُمْ اَجْرًا حَسَنًا ﴿۲﴾ مٰاكِثِينَ فِيهِ اَبَدًا ﴿۳﴾ وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قٰالُوا

که برای آنها پاداش نیک هست. که در آن می‌مانند همیشه. و بترساند کسانی را که می‌گویند

اَتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَدًا ﴿۴﴾ مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لاٰ لِاٰبٰآئِهِمْ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ

خدااولاددارد. اصلاًاطلاعی‌ندارند به‌این‌امر ونـه‌پدرانشـان، چـقدرسخن‌بزرگی‌بیرون‌می‌آید

مِنْ اَفْوٰاهِهِمْ اِنْ یَقُولُونَ اِلاَّ کَذِبًا ﴿۵﴾ فَلَعَلَّکَ بٰاخِعٌ نَفْسَکَ عَلٰىٓ اٰثٰارِهِمْ

از دهنهای‌ایشان، همه دروغ‌است که‌می‌گویند. پس‌آیاتو خودرا خفه می‌کنی‌در عـقب آنـها

اِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَدِیثِ اَسَفًا ﴿۶﴾ اِنّٰا جَعَلْنٰا مٰا عَلَى الْاَرْضِ زِینَةً لَهٰا

اگرآنها قبول‌نکنند، این‌امررا به‌حسرت. ماکرده‌ایم آنچه بر روی زمین‌است رونـق بـرای‌آن

لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً ﴿۷﴾ وَ اِنّٰا لَجٰاعِلُونَ مٰا عَلَیْهٰا صَعِیدًا جُرُزًا ﴿۸﴾

تاآزمایش‌کنیم‌مردم‌راکه‌چه‌کسی‌ازآنهامی‌کندکارنیک، وماخواهـیم‌کردآنچه‌برآن‌است‌مـیدان‌صـاف.

خصوصیات و فضایل سوره کهف

در مسلم، ابو داود، ترمذی و مسند احمد و نسایی از حضرت ابو الدرداء مروی است که هر کسی ده آیهٔ نخستین سوره کهف را حفظ کند، از فـتنه دجّال محفوظ خواهدماند، و روایت دیگر به ایـن مـضمون دربـاره حـفظ نمودن ده آیه آخر سوره کهف آمده است، و در مسند امام احمد به روایت حضرت سهل بن معاذ، چنین منقول است که رسول خداﷺ فرمود: که کسی که آیات نخستین و آخرین سوره کهف را بخواند، برای او از سر تـا قـدم نوری پیدا می‌شود، و اگر کل سوره را بخواند، از زمـین تـا آسـمان نـوری خواهد شد، و در بعضی از روایات آمده است که کسی که سوره کهف را در روز جمعه تلاوت کند، از قدم او گرفته تا بلندی آسمان نورانی خواهد شد، که در روز قیامت روشنی می‌دهد، و از جمعه گذشته تـا جـمعه‌ی دیگـر همه‌ی گناهان او آمرزیده خواهند شد[1].

و حافظ ضیاء مقدسی در کتاب خود به نام «مختاره» به روایت از حضرت

---

۱ - امام ابن کثیر این روایت را موقوف قرار داده است.

علی کرم اللّه وجهه نقل نموده است، که رسول خداﷺ فرموده است: هر کسی روز جمعه سوره کهف را بخواند تا هشت روز از فتنه مصون خواهد ماند، و اگر دجّال بیرون آید باز هم این شخص از فتنه‌ی او محفوظ می‌ماند[1].

در روح المعانی به روایت دیلمی از حضرت انس منقول است که رسول اللّه ﷺ فرموده است سوره کهف کلاً یکجا نازل گردیده و در رکاب آن هفتاد هزار فرشته آمده‌اند، از این موضوع عظمت شأن این سوره ظاهر خواهد شد.

شأن نزول

امام ابن جریر طبری به روایت حضرت ابن عبّاس نقل نموده است که وقتی آوازه‌ی نبوّت آن حضرت ﷺ بر فراز فضای مکّه طنین‌افکن شد، و قریش مکّه از آن پریشان شدند، آنها دو نفر از خود به نامهای نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را در مدینه‌ی منوّره نزد علمای یهود فرستادند که آنها عالم کتب گذشته، تورات و انجیل هستند، تا ببینند آنها درباره او چه می‌گویند، علمای یهود به آنها گفتند که شما از او سه چیز را بپرسید اگر او به آنها پاسخ درستی داد بدانید که او نبی و رسول است و اگر نتوانست جواب درستی بدهد پس بدانید که او دروغ می‌گوید و پیامبر نیست.

۱- نخست از او نسبت به حال جوانهایی بپرسید که در قدیم الایام از شهر خود بیرون رفته‌اند که حکایت آنها چگونه بود؟ زیرا آن داستان عجیب است.

۲- نیز از او حال شخصی را بپرسید که به مشرق و مغرب جهان در تمام روی زمین سفر کرد که واقعه‌ای او چیست؟

۳- سوم ازاو نسبت به روح سؤال کنید که آن چه چیزی است؟

دو نفر قریش به مکّه برگشتند، و به قوم خود گفتند: ما سخن قاطع با خود

---

۱ - همه این روایات از ابن کثیر مأخوذاند.

آورده‌ایم و تمام پیشنهاد علمای یهود را بازگو کردند، سپس آنها با این سه سؤال در محضر آن حضرت ﷺ حاضر شدند، آن حضرت ﷺ پس از شنیدن آنها فرمود: من فردا به شما جواب خواهم داد، ولی گفتن انشاءالله را فراموش نمود، آنها برگشتند و رسول خداﷺ در انتظار وحی نشست تا که به وسیله‌ی وحی به آنها پاسخ بدهد، امّا حسب وعده در روز دوم وحی نیامد، بلکه بر آن پانزده روز گذشت، که نه جبرئیل امین آمد و نه وحی نازل گردید، قریش مکّه او را به باد تمسخر گرفتند، و رسول خداﷺ از آن سخت پریشان شد.

و پس از پانزده روز جبرئیل با سوره کهف نازل شد، که در آن علّت تأخیر نزول وحی هم بیان گردید، که اگر در آینده نسبت به انجام کاری وعده داده شود، باید بر آن انشاء اللّه گفت، چون در این واقعه آن حضرت چنین ننمود برای تنبیه نمودن، در نزول وحی تأخیر اتّفاق افتاد، و در این سوره در خصوص جریان فوق، این آیه‌ها نازل گردید: «**و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غداً الا ان یشاء اللّه**» در این سوره داستان کامل آن جوانان هم بیان گردید که به آنها اصحاب کهف گفته می‌شود، و داستان مفصّل ذو القربین که به سفر شرق و غرب رفته بود نیز بیان شد، و نیز پاسخ سؤال روح هم داده شده است[1].

امّا پاسخ سؤال روح به مقتضای حکمت به صورت اجمال داده شد، و آن در آخر سوره بنی اسرائیل بیان گردیده است، و بدین مناسبت سوره کهف پس از سوره بنی اسرائیل گذاشته شده است[2].

خلاصه‌ی تفسیر

تمام ستایش برای آن خدایی ثابت است، که بر بنده (خاص) خود

۱ - قرطبی و مظهری به حواله ابن جریر.

۲ - کذا ذکره السیوطی.

(محمّد ﷺ) این کتاب را نازل نمود و در آن (کتاب) کوچکترین (نوع) کجی‌ای هم نگذاشت (نه لفظی، که برخلاف فصاحت و بلاغت باشد، و نه معنوی که حکم آن برخلاف مقتضای حکمت باشد، بلکه آن را) با استقامت کامل موصوف کرد (و بدین خاطر آن را نازل کرد که) تا آن (کتاب کفّار را عموماً) از عذابی سخت که از جانب خدا (در آخرت به آنها می‌رسد) بترساند، و اهل ایمان را که کارهای شایسته انجام می‌دهند مژده بدهد، که آنها (در آخرت) به پاداش خوبی نایل می‌گردند، که در آن برای همیشه می‌مانند، و تا (از کفّار به ویژه) کسانی را (از عذاب) بترساند که چنین می‌گویند، که (نعوذ باللّه) خدا اولاد دارد، و کفّاری را که معتقدند که خدا اولاد دارد به این خاطر از عموم کفّار جداگانه بیان نمود که به این عقیده باطل عموم اعراب مشرکین، یهود و نصاری هم مبتلا بودند).

نه خود برای آن دلیلی دارند، و نه آباء و اجدادشان دانسته‌اند، خیلی سخن بزرگی است، که از دهانشان بیرون می‌آید (و) آنها کاملاً دروغ می‌گویند (که عقلاً هم ناممکن است، و کم‌ترین عاقلی هم نمی‌تواند قایل به آن باشد، و شما بر کفر و انکار آنها این اندازه اندوه می‌خورید، که) شاید شما در تعقیب آنها هستید که اگر بر این مضمون (قرآنی) ایمان نیاورند، از اندوه جان خود را از دست خواهید داد، (یعنی: تا این اندازه اندوه نخورید که خود را به هلاکت نزدیک کنید؛ زیرا دنیا عالم امتحان است، در آن مجموعه ایمان و کفر و خیر و شر هر دو خواهند ماند، چنین نخواهد شد که همه ایمان بیاورند، و به خاطر این امتحان) ما اشیای روی زمین را برای آن باعث رونق قرار دادیم تا که (به وسیله آنها) ما مردم را مورد آزمایش قرار دهیم، که کدام یک از آنها کار نیک انجام می‌دهد، (هدف از امتحان این که کدام یک بر زینت و رونق این جهان مفتون شده از خدا و آخرت غافل می‌باشد، و کدام یک غافل نمی‌گردد؛ الغرض این عالم، عالم ابتلا است، که

تکویناً یکی در آن مؤمن می‌باشد، یکی کافر پس اندوه خوردن بی‌فایده است، شما به وظیفه خویش ادامه دهید، و در انتظار نتیجهٔ کفرشان در این جهان نباشید؛ زیرا آن کار ماست که در وقت مقرّر انجام خواهد گرفت، چنان‌که روزی خواهد آمد که) ما تمام اشیای روی زمین را (به صورت) یک میدان صاف در می‌آوریم، (نه کسی بر آن ساکن خواهد ماند، و نه درخت و کوهی و نه منزل و ساختمانی، وجود خواهد داشت، خلاصه این که شما وظیفه تبلیغ خویش را انجام دهید، و بر انجام بد منکرین چندان اندوه نخورید).

معارف و مسایل

«و لم یجعل له عوجا قیّما» لفظ عوج به معنای خم شدن و تمایل به یک طرف می‌باشد، قرآن کریم در کمال لفظی و معنوی خویش، از این مبرّاست، نه از نظر فصاحت و بلاغت در آن کوچکترین کمی و کجی می‌توان یافت، و نه از حیث علم و حکمت، که در مفهوم لفظ **«و لم یجعل له عوجا»** به صورت منفی بیان شده است، سپس به خاطر تأکید این مطلب به صورت مثبت از لفظ «قیّماً» آن را روشن ساخت، زیرا قیّما به معنای مستقیماً است، و مستقیم آن است که در آن کوچکترین کجی و تمایلی به یک جانب نباشد، و در اینجا احتمال دارد به معنای دیگری بیاید، یعنی محافظ و نگهبان، با توجّه به این معنی، مفهوم لفظ این خواهد شد، که قرآن کریم همانگونه که در ذات خود کامل و مکمّل و از هرگونه کجی و افراط و تفریط پاک است، همچنین دیگران را هم بر استقامت نگهدارنده و محافظ همه مصالح بندگان است، اکنون خلاصه این دو لفظ این می‌باشد، که قرآن کریم خود کامل و مکمّل است، و خلق خدا را هم کامل و مکمّل خواهد گردانید[1].

«انا جعلنا ما علی الارض زینة لها» یعنی مخلوقاتی که بر روی زمین

---

۱ - مظهری.

هستند، از قبیل حیوانات، نباتات، جمادات و معدنهای مختلف که در داخل زمین وجود دارند، همه موجب رونق و زینت زمین قرار داده شده‌اند؛ در اینجا نباید چنین شبهه‌ای پیش کرد، که در مخلوقات ارضی مار و کژدم و حیوانات درنده و بسیاری چیزهای مهلک و مضر وجود دارد، چگونه می‌توان آنها را موجب رونق و زینت زمین گفت؛ زیرا همه چیزهایی که مضر و مهلک و خراب پنداشته شوند، آنها از یک جهت بدون شک خرابند، امّا با توجّه به مجموعه عالم هیچ چیزی خراب نیست، زیرا در بدترین چیز، از حیث دیگر، فواید بسیاری دیگر، خداوند به ودیعت گذاشته است، مگر این چنین نیست که نیازمندیها و معالجات انسانی از حیوانات سمی و درنده‌ها انجام می‌گیرد، لذا هر چیزی که از یک حیث بد هم باشد امّا به اعتبار کارخانه مجموعه عالم، آن هم، بد نیست، کسی چگونه خوب گفته است.

نهین هـ چیز نکمّ کوئی زمانـ مین
کوئی برا نهین قدرت کی کارخانـ مین

یعنی: هیچ چیزی در زمان ناقص نیست و هیچ چیزی در کارخانه قدرت خدا بد نیست.

اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ اٰيَاتِنَا عَجَبًا﴿۹﴾اِذْ اَوَى

آیا تو می‌پنداری که ساکنان غار و گودالی، در قدرت ما، علایم عجیبی بودند. وقتی که جای گرفتند

الْفِتْيَةُ اِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنَا

جوانان در غاری از کوه، باز گفتند پروردگارا بده ما را از طرف خود بخشش، و کامل کن

مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا﴿۱۰﴾فَضَرَبْنَا عَلَىٰ اٰذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا﴿۱۱﴾

درستی کار ما را. پس پرده انداختیم بر گوشهایشان در غار چندین سال شمرده.

ثُمَّ بَعَثْنٰاهُمْ لِنَعْلَمَ اَیُّ الْحِزْبَیْنِ اَحْصٰی لِمٰا لَبِثُوٓا اَمَدًا ﴿۱۲﴾

بازبرانگیختیم آنهارا که‌بدانند که‌ازدوگروه کدام‌یک حفظ کرده‌است مدّت‌ماندن‌آنهارا.

تشریح لغات:

«کهف» به غار کوهستانی‌ای که وسیع باشد کهف می‌گویند، و غاری که وسیع نباشد غار نامیده می‌شود. رقیم به اعتبار لفظ به معنای مرقوم است، یعنی چیز نوشته شده، مراد از آن در اینجا چیست؟ در این باره اقوال مفسّرین با هم متفاوت است. ضحاک، سدّی و ابن جبیر به استناد روایت ابن عبّاس، آن را به معنای لوح مکتوب قرار داده‌اند، که شاه آن زمان، اسامی اصحاب کهف را بر آن نوشته و بر در غار آویخته بود، و بدین مناسبت به اصحاب کهف، اصحاب رقیم، هم گفته می‌شود، قتاده، عطیه، عوفی و مجاهد گفته‌اند که رقیم نام دره پایین آن کوهی است که غار اصحاب کهف در آن قرار گرفته است، و بعضی خود آن کوه را رقیم گفته‌اند. حضرت عکرمه می‌گوید که من از حضرت ابن عبّاس شنیدم که فرمود: من نمی‌دانم که آیا رقیم اسم لوح نوشته شده‌ای است یا نام دهی، کعب احبار و وهب ابن منبه از حضرت ابن عبّاس چنین روایت می‌کنند که «رقیم» به قریب ایله یعنی عقبه نام شهری است که در بلاد روم واقع است.

«فتیة» جمع فتیٰ به معنای نوجوان است.

«فضربنا علی اذانهم» معنی لفظی آن بند کردن گوشهاست، خواب غفلت نیز به این الفاظ، تعبیر کرده می‌شود؛ زیرا به هنگام خواب از همه جلوتر چشم بند می‌گردد، امّا گوش وظیفه خود را انجام می‌دهد، صدا شنیده می‌شود، هرگاه خواب کامل و غالب گردد، گوش هم از کار می‌افتد، سپس به هنگام بیداری از همه جلوتر گوش به کار مشغول می‌شود که به سبب صدا شخص به خواب رفته تکان می‌خورد، و بیدار می‌گردد.

خلاصه‌ی تفسیر

آیا شما می‌پندارید که صاحبان غار و کوه (این هر دو لقب یک گروهی هستند) از عجایب (قدرت) چیزی تعجّب‌آور بودند، (چنان‌که یهود گفته بودند که داستان آنها عجیب است، یا خود سؤال کنندگان، کفّار قریش آن را عجیب تصوّر کرده سؤال کرده بودند، در اینجا اگرچه روی سخن با رسول‌خداﷺ است، امّا هدف گوشزد نمودن دیگران است، که اگرچه این داستان، لزوماً تعجّب‌آور است، امّا در مقابل به عجایب دیگر قدرت الهی، چنان تعجّب‌آور نیست، که آنها تصوّر کرده‌اند؛ زیرا در اصل عجایب قدرت ایجاد زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و سایر کاینات است، که آنها را از عدم به وجود آورده است، به خواب رفتن چند جوان تا مدّت طولانی، سپس بیدار شدن آنها، در مقابله آنها چندان تعجّب‌آور نیست، پس از این تمهید، داستان اصحاب کهف را چنین توضیح داد) و آن زمان قابل یادآوری است که آن جوانان (از ترس گرفتار آمدن به دست پادشاهی ستمگر، گریخته) در این غار (که حکایت آن در آینده می‌آید) پناه بردند، سپس (به بارگاه خدا چنین دعا کردند) و گفتند پروردگارا از طرف خود به ما وسایل رحمت عنایت نما، و در (این) کار ما وسایل درستی مهیّا بگردان، (غالباً مراد از رحمت حصول مقصود است، و مراد از وسایل درستی، آن اسباب و مقدّماتی می‌باشند که عادتاً در حصول هدف لازم می‌باشند، خداوند متعال دعای آنها را پذیرفت و صورت حفظ و نجات آنها را از همه پریشانیها، چنین بیان نمود).

ما در این غار بر گوشهایشان چندین سال پرده خواب را انداختیم، باز ما آنها را (از خواب) بیدار نمودیم، تا که ما (به صورت ظاهر) بدانیم که (در خصوص مدّت سکونت در غار از بحث و اختلاف کنندگان) چه گروهی از مدّت اقامت آنها بیشتر باخبر است، (پس از بیدار شدن آنها از خواب

گروهی به این امر قایل بود که ما یک روز کامل یا مقداری کمتر به خواب رفته بوده‌ایم، گروه دوم گفتند: خدا بهتر می‌داند که شما چند روز به خواب رفته‌اید، در آیه، اشاره به این شده است، که گروه دوم بیشتر حقیقت‌شناس بود، که تعیین مدّت را به خداوند حواله کرد، زیرا هیچ دلیلی دال بر تشخیص این مدّت وجود نداشت).

معارف و مسایل

داستان اصحاب کهف و رقیم

در این داستان چندین بحث وجود دارد. نخست این‌که آیا اصحاب «کهف» و اصحاب «رقیم» هر دو نام یک گروهی هستند، یا اینها دو گروه جداگانه می‌باشند. اگرچه در هیچ حدیث صحیحی بدان تصریح نشده، ولی امام بخاری در کتاب صحیح خود، اصحاب «کهف» و اصحاب «رقیم» را به دو عنوان علحده ذکر نموده است، سپس در زیر عنوان اصحاب رقیم داستان مشهور آن سه نفر را بیان نمود که در غار رفته و دهانه‌ی غار مسدود شد، سپس به وسیله‌ی دعا باز گردید، و این داستان در تمام کتابهای حدیث به تفصیل مذکور است، از این روش امام بخاری چنین مفهوم می‌گردد که اصحاب کهف گروهی دیگر است، و اصحاب رقیم همان گروه سه نفری است، که در غاری پناه گرفتند، سپس سنگ بزرگی غلطید و دهانه‌ی غار را گرفت، و راهی برای بیرون رفتن آنها نماند، آنها با توسّل به اعمال نیک ویژه خود، به دربار خداوند دعا کردند، که اگر این کارها را ما فقط به خاطر رضای تو انجام داده‌ایم، پس به مهربانی خویش راه ما را باز کن، که از اثر دعای شخص اوّل سنگ مقداری تکان خورد و روشنی در غار پدید آمد و به دعای دوم قدری بیشتر تکان خورد و با دعای شخص سوم راه گشوده شد.

امّا حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری روشن نموده است که از روی روایت حدیث بر این دلیل صریحی نیست، که اصحاب رقیم نام این گروه سه نفری باشد، سخن فقط همین قدر است که راوی در روایت حضرت نعمان بن بشیر که یکی از ناقلین غار می‌باشد این را اضافه کرده است که حضرت نعمان ابن بشیر گفته است که من از رسول خداﷺ شنیدم که در ذکر اصحاب رقیم داستان آن گروه سه نفری را که در غار بند شده بودند، ذکر نمود، این اضافه در فتح الباری از روایت بزار و طبرانی نقل گردیده است. امّا اوّلاً در روایات عموم راویان این حدیث که در صحاح سته و کتب دیگر حدیث، با تفصیل موجود هستند، هیچ یکی این جمله حضرت نعمان بن بشیر را نقل نکرده است، و روایت خود امام بخاری هم از این جمله خالی می‌باشد، باز در این جمله به این هم تصریح نشده که رسول خداﷺ آن گروه سه نفری را که در غار بند شدند اصحاب رقیم گفته باشند، بلکه الفاظ آن چنین است که آن‌جنابﷺ رقیم را ذکر فرمود، در این ضمن آن گروه سه نفری را هم بیان کرد، در تعیین مراد از رقیم اختلاف اقوالی که در بالا از صحابه و تابعین و عموم مفسّرین، نقل گردیده، خود بر این گواه است، که از رسول خداﷺ در باره تعیین مراد رقیم حدیثی روایت نشده است، و در غیر این صورت چگونه ممکن بود که خود رسول خداﷺ مراد یک لفظی را تعیین نماید، باز صحابه و تابعین و مفسّرین دیگر، برخلاف آن قول دیگری اختیار کنند، با توجّه به این، حافظ ابن حجر شارح بخاری این را نپذیرفته است که اصحاب کهف و اصحاب رقیم دو گروه جداگانه باشند، این را تصحیح نموده است که هر دو نام یک گروهی هستند، ذکر گروه سه نفر با ذکر اصحاب رقیم مستلزم این نیست که این سه نفر اصحاب رقیم باشند.

حافظ ابن حجر در این مقام توضیح داده است که از سیاق و سباق داستان اصحاب کهف که قرآن بیان فرموده است، خود نشان می‌دهد که اصحاب

کهف و رقیم یک گروه است، از اینجا است که جمهور مفسّرین و محدّثین متّفق‌اند که این هر دو، نام یک گروهی می‌باشند.

مسئله دوم در اینجا، تفاصیل این داستان است، که آن به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی آن که روح و هدف اصلی این داستان است، که از آن پاسخ به سؤال یهود هم به دست می‌آید، و برای مسلمانان هدایت و نصیحتی هم می‌باشد، بخش دوم آن که تنها از حیث تاریخ و جغرافیا متعلّق به این داستان است، و در بیان مقصد هیچگونه دخالت خاصی ندارد، مثلاً این داستان در چه زمان و چه شهر و روستایی وقوع یافت، و از کدام پادشاه کافر اینها گریخته در این غار پناه گزین شدند، او دارای چه عقاید و ایده‌ای بود و با اینها چه رویه‌ای اتخاذ نمود، که از او گریخته در این غار به پناه بردن مجبور شدند، باز این که تعداد آنها چند تا بود و زمانه طولانی که در آن به خواب رفته بودند چند سال بود، و باز اینها تاکنون زنده‌اند یا مرده‌اند؟ قرآن حکیم تحت اسلوب خاص و اصول حکیمانه خود غیر از یک داستان یوسف علیه السلام، دیگر هیچ داستانی را به تفصیل و مرتّب به شکل روش عموم کتب تاریخی، بیان نفرموده است، بلکه از هر قصّه فقط آن اجزا را بیان نموده که هدایت و تعالیم انسانی بر آن متعلّق بوده است، و آن هم برحسب موقع، و علّت استثناء داستان حضرت یوسف علیه السلام از این اسلوب، در تفسیر سوره‌ی یوسف گذشت.

در داستان اصحاب کهف هم همین طریقه اختیار گردید که در قرآن فقط آن قسمتهایی از آن بیان شده است که متعلّق به اصل مقصود بودند، بقیه اجزایی که تاریخی یا جغرافیایی بودند، از آنها ذکری به میان نیامده است، از تعداد اصحاب کهف و مدّت خوابیدنشان سؤال شده و به جواب آنها هم اشاره گردیده، مگر در ضمن این هم هدایت گردیده که در چنین مسایل بیشتر تعمّق و تفکّر و بحث و تکرار مناسب نیست، آنها را باید به خداوند

واگذار نمود.

از اینجاست که رسول خداﷺ که بیان معانی قرآن وظیفه اصلی اوست، در هیچ حدیثی این اجزای داستان را بیان نفرمود، و اکابر صحابه و تابعین با توجّه به این اسلوب قرآنی، درباره چنین معاملاتی ضابطهٔ کار را این قرار داده‌اند، که «ابهموا ما ابهمه اللّه» (اتقان سیوطی) یعنی اشیای غیرضروری راکه خداوند مبهم گذاشته است، شما هم آنها را مبهم بگذارید، (که بحث و تحقیق در آنها چندان مفید نیست،) مقتضای طرز عمل بزرگان صحابه و تابعین، این بود که در این تفسیر هم از آن اجزای داستان که قرآن و حدیث آنها را از نظر انداخته است، صرف‌نظر گردد، امّا امروز زمانی است که انکشافات تاریخی و جغرافیایی بزرگترین کمال متصوّر می‌شود، و بنابراین متأخّرین علمای تفسیر کم و بیش آن اجزا را بیان نموده‌اند، لذا در تفسیر موردنظر، آن قسمتهای داستان که در خود قرآن مذکور هستند در ذیل تفسیر آیات قرآن خواهند آمد، امّا اجزای تاریخی و جغرافیایی به قدر ضرورت بیان می‌گردد، و بعد از بیان هم، نتیجهٔ آخر همان خواهد شد که فیصلهٔ قطعی در این معاملات ناممکن است؛ زیرا آنچه متعلّق به آنها در تواریخ اسلامی و مسیحی نگاشته شده آنها به قدری مختلف و با هم متضاد است، که اگر یک مصنّف با توجّه به مقدّمات و کمک قرائن از تحقیق و رأی خویش یک چیزی مشخّص می‌کند مصنّف دیگر به همان شکل و صورت، دیگری را ترجیح خواهد داد.

وقایع پناه برندگان به غارها به خاطر حفظ دین در بلاد و مناطق مختلف متعدّد پیش آمده است

علّت بزرگ اختلاف مورخّین این نیز هست که چون در دین مسیح علیه‌السلام رهبانیّت چیزی بزرگ متصوّر می‌شد، پس در هر منطقه و هر ملک از این

قبیل، وقایع متعدّدی وقوع می‌یافت، که بعضی از مردم برای عبادت خدا در غارها پناه می‌گرفتند، و در آنجا عمر خود را به پایان می‌رساندند، پس هر کجا که چنین واقعه‌ای اتّفاق افتاده گمان کردن مورخی که اینها اصحاب کهف‌اند، چندان بعید نیست.

جای اصحاب کهف و زمان آنها

امام تفسیر علامه قرطبی اندلسی در این مقام در تفسیر خود چند واقعه که بعضی را به چشم خود دیده و بعضی را شنیده است، نقل فرموده که در شهرهای مختلف اتّفاق افتاده‌اند، قرطبی پیش از همه به روایت ضحاک این را نقل کرده است که «رقیم» نام شهری از بلاد روم است، که در غاری از آن، بیست و یک نفر خوابیده است، و چنان معلوم می‌شود که در خوابند. سپس از امام تفسیر ابن عطیه نقل فرموده است که من از بسیاری از مردم شنیده‌ام که در شام غاری وجود دارد که در آن چند تا جسد مرده است، و مجاوران آنجا می‌گویند که اینها اصحاب کهف‌اند، و در نزدیکی آن غار، یک مسجد و مکان تعمیر شده است که به آن «رقیم» گفته شده است، و با آن اجساد مرده یک جسد سگ هم هست.

و واقعهٔ دیگری از «غرناطه» اندلس نقل شده است، ابن عطیه می‌گوید در نزدیکی روستای به نام لوشه در «غرناطه» غاری است که در آن چند تا نعش مرده وجود دارد، و همراه با آن یک نعش سگ هم هست که بر بیشتر آنها گوشت باقی نمانده است، تنها کالبد استخوانهاست، و بر بعضی تاکنون گوشت و پوست هم باقی مانده است؛ صدها سال بر آنها گذشته امّا با سند صحیح از احوال آنها چیزی معلوم نشده است، بعضی می‌گویند که ایشان اصحاب کهفند، ابن عطیه می‌گوید که من با شنیدن این سخن قطعاً در سال ۵۰۴ هـ به آنجا رفتم، دیدم که حقیقتاً این اجساد موجودند، و در نزدیکی

آنها مسجدی هم هست، و مکان، ساخت زمان روم هم بود، که به آن رقیم گفته می‌شد، چنان معلوم می‌گردید، که در قدیم الایام ساختمان عالیشانی بوده است، و هنوز قسمتی از دیوار آن موجود بود، و این در یک جنگل غیرآبادی وجود دارد، و فرمود که: در جهت فوقانی غرناطه علایم و آثار یک شهر قدیمی یافت می‌شود، که طرز ساخت آن مهیاست، و نام آن شهر رقیوس گفته می‌شد، ما در حفّاری آن بسیاری عجایب و گورستان دیدیم، قرطبی که ساکن اندلس است بعد از نقل همه‌ی این وقایع، از تعیین کردن یکی از آنها که بر آن اصحاب کهف اطلاق کند، گریز می‌ورزد، و خود ابن عطیه هم با وجود مشاهده خویش به جزم نگفت که اینها اصحاب کهف‌اند، فقط شهرت عمومی را نقل کرده است، امّا مفسّر دیگر اندلس، ابوحیان که در قرن هفتم در سنه ۶۵۴ در شهر غرناطه متولّد شده و در آنجا سکونت اختیار نموده است، در تفسیر خویش «بحر محیط» این غار غرناطه را به همان نحو ذکر می‌کند که قرطبی ذکر کرده است.

بعد از نوشتن ذکر مشاهده ابن عطیه می‌نویسد: زمانی که ما در اندلس بودیم، (قبل از منتقل شدن به قاهره) بسیاری مردم به زیارت این غار می‌رفتند و می‌گفتند، که اگرچه آن اجساد در آنجا وجود دارند، و زایران آنها را شمار هم می‌کنند امّا همیشه در نشان دادن آمار آنها اشتباه می‌کنند، سپس باز فرموده است، شهری که به نام رقیوس، ابن عطیه از آن، خبر می‌دهد، و در سمت قبله غرناطه قرار دارد، من چندین بار به آن شهر گذشته‌ام و در آن بسیاری سنگهای بزرگ فوق‌العاده دیدم، سپس می‌گوید که «و یترجم کون اهل الکهف بالاندلس لکثرة دین النصاریٰ بها حتی هی بلاد مملکتهم العظمیٰ» (تفسیر بحر محیط ص ۱۰۲ ج ۶) یعنی یکی از وجوهات ترجیح بودن اصحاب کهف در اندلس، این است، که در آن نصرانیت غلبه دارند، تا جایی که این منطقه از بزرگترین شهر مذهبی کشور

آنها محسوب می‌شود، در این، این امر واضح است که در نزد ابوحیان قرار گرفتن اصحاب کهف در اندلس راجح است[۱].

امام تفسیر ابن جریر و ابن ابی حاتم به روایت عوفی از حضرت ابن عبّاس، نقل کرده‌اند، که «رقیم» اسم دره‌ای است که پایین فلسطین نزدیکی ایله (عقبه) واقع است، و حضرت ابن جریر و ابن ابی حاتم و عدهٔ دیگری از محدّثین از حضرت ابن عبّاس نقل کرده‌اند که او فرموده است من نمی‌دانم که «رقیم» چه چیزی است، امّا من از کعب احبار پرسیدم او گفت: «رقیم» نام آن دهی است که اصحاب کهف قبل از رفتن به غار در آن سکونت داشتند[۲].

ابن شیبه، ابن المنذر و ابن ابی حاتم از حضرت عبداللّه بن عبّاس روایت کرده‌اند که فرمود: ما همراه حضرت معاویه ﷺ در مقابله با رومیان به جهاد رفتیم، که به اسم غزوةالمضیق موسوم بود، در آن زمان گذر ما بر آن غار اتّفاق افتاد، که در آن اصحاب کهف هستند، و خدا آن را در قرآن ذکر فرموده است، حضرت معاویه خواست که داخل غار برود، و اجساد اصحاب کهف را مشاهده کند، امّا حضرت ابن عبّاس فرمود: نباید چنین کرد؛ زیرا خداوند متعال از مشاهده آنها کسی را منع نموده که از تو بهتر بود، یعنی رسول‌کریم ﷺ را؛ زیرا حق تعالی در آیه ۱۸ سوره کهف فرموده است: **«لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا»** یعنی (اگر شما آنها را ببینید از آنها به عقب می‌گریزید، از رعب و هیبت مرعوب خواهید شد) امّا حضرت معاویه سخن حضرت ابن عبّاس را نپذیرفت شاید بدین علّت که این حالت که قرآن بیان کرده، حالت زمان حیات آنها بوده، و لازم نیست که فعلاً همان حالت را داشته باشند، لذا چند نفر را برای دیدن آنها فرستاد، وقتی که آنها در غار رسیدند و خواستند که داخل غار بروند،

---

۱ ـ تفسیر قرطبی ص ۳۵۶ و ۳۵۷ ج ۶. ۲ ـ روح‌المعانی.

خداوند بر آنها باد شدیدی فرستاد که همه را از غار بیرون انداخت[۱].

از روایات و حکایات فوق‌الذکر، این امر به ثبوت رسیده است، که عدّه‌ای از مفسرین که از محل غار اصحاب کهف نشان داده‌اند، اقوال آنها سه محل را نشان می‌دهد، یکی در نزدیکی عقبه (ایله) بر ساحل خلیج فارس که مورد تأیید بیشتر روایات حضرت ابن عبّاس است، چنان‌که در روایات فوق‌الذکر گذشت.

از مشاهده ابن عطیه و تأیید ابو حیان این راجح معلوم می‌گردد که این غار در غرناطه، اندلس می‌باشد، از این دو محل در عقبه شهری یا ساختمان ویژه‌ای به نام رقیم هم نشان داده شده است، همچنین در غرناطه متّصل به غار خرابه‌ای از ساختمان عظیم‌الشأنی هم به نام «رقیم» ذکر گردیده است.

از هر دو نوع روایات در هیچ کدام به طور قطع و جزم نیامده است که این غار اصحاب کهف است، بلکه مدار هر دو نوع روایات، بر شهرت مقامی و روایات سماعی است، و تقریباً در روایات تمام تفاسیر، مانند قرطبی، ابوحیان، ابن جریر و غیره نام شهری را که اصحاب کهف در آن سکونت داشته‌اند، دز قدیم «افسوس» و در اسلام «طرسوس» نشان داده‌اند، و در نزد اهل تاریخ مسلم است که این شهر بر ساحل غربی خاورمیانه واقع است، از این معلوم شد که این غار هم در خاورمیانه است، لذا دلیل قطعی بر این که این صحیح و بقیه اشتباهند، نیست، احتمال هر سه جا می‌رود، بلکه هیچ کسی نمی‌تواند این احتمال را نفی کند که با وجود صحّت این وقایع، آن غاری که در قرآن برای اصحاب کهف ذکر گردیده، نباشد، و آن در جای دیگری باشد، و این هم لازم نیست که «رقیم» نام شهر یا ساختمانی باشد، بلکه نمی‌توان این احتمال را نفی کرد که مراد از رقیم آن لوحی باشد که پادشاهی اسامی اصحاب کهف را بر آن کنده نموده بر در غار آویزان کرده است.

۱- روح المعانی ص ۲۲۷، ج ۱۵.

تحقیق مورّخین جدید

بعضی از مورّخین عصر حاضر و عالمان، به یاری تواریخ مسیحی و تواریخ اهل اروپا، برای تعیین زمان و مکان اصحاب کهف بحث و تحقیق کافی انجام داده‌اند.

ابوالکلام آزاد، شهر فعلی قریب به ایله (عقبه) را به نام «بترا» که مورّخین عرب آن را «بطرا» می‌نامند، شهر قدیم رقیم قرار داده است، و از تاریخهای فعلی در کوهی نزدیک آن شهر آثار غاری هم نشان داده شده است، که همراه با آن آثار، ساختمان مسجدی هم نشان داده می‌شود، در جهت گواه بر آن نوشته که در کتاب یشوع (باب ۱۸ آیه ۲۷) جای را که رقم یا راقم گفته است این همان مقام است که امروز به آن «بترا» گفته می‌شود. امّا بر این شبهه‌ای وارد می‌شود، که در کتاب «یشوع» ذکر رقم یا راقم که در سلسله مراتب بنی بن یمین آمده است این منطقه در غرب دریای اردن و بحر لوط واقع بود، و در آن امکانی برای این که شهر «بترا» باشد ندارد، لذا محقّقین آثار قدیم امروز از تسلیم این امر بسیار تأمّل کرده‌اند. که «بترا» و «راقم» یکی باشند[1].

و عموم مفسّرین، محل اصحاب کهف را شهر «افسوس» قرار داده‌اند که بر غرب ساحل خاورمیانه، بزرگترین شهر رومیان بود که آثار باستانی آن هم اکنون به فاصله چهل الی پنجاه کیلومتر از شهر ازمیر (سمرنا) به سمت جنوب یافت می‌شود.

حضرت مولانا سید سلیمان ندوی هم شهر «بترا» را در ارض القرآن ذکر نموده بین القوسین (رقیم) نوشته است، ولی هیچ شهادتی بر این ارائه نداده است که نام قدیمی شهر بترا رقیم بوده است.

مولانا حفظ الرحمٰن سهواروی در کتاب قصص القرآن خود این را اختیار

---

۱ - انسائیکلوپیدیا بر تانیکا طبع سنه ۱۹۴۶ ج ۱۷، ص ۶۵۸.

نموده است و در تأیید آن به حوالۀ تورات سفر عدد و صحیفه سعیا نام شهر بترا را راقم بیان کرده است، (مأخوذ از دایرة المعارف عرب). در کشور اردن به نزدیکی عمان در جنگل وحشتناکی به یک غار پی برده شد، اداره آثار باستانی دولت در سنه ۱۹۶۳ کار حفّاری آن را آغاز نمود، که پس از برطرف کردن خاک و سنگ شش تابوت پر از سنگ و استخوان و دو قبر پدید آمد، و در جهت جنوب غار مقداری نقوش کنده شده بر سنگها دریافت گردید، که به زبان بزنطین بودند، مردم اینجا خیال می‌کنند، این محل رقیم است، که به نزد آن، غار اصحاب کهف واقع شده است. واللّه اعلم

حضرت سیدی حکیم الامة تهانوی در تفسیر بیان القرآن به نقل از تفسیر حقانی تحقیق تاریخی محل و مکان اصحاب کهف را چنین بیان فرموده است که شاه ظالمی که اصحاب کهف از ترس او گریخته به غار پناه بردند، در سنه ۲۵۰ بود، باز تا سیصد سال اینها به خواب رفتند که مجموعه آن سنه ۵۵۰ می‌باشد، و تولّد رسول خداﷺ در سنه ۵۷۰ به وقوع پیوست، لذا بیست سال قبل از ولادت آن‌حضرتﷺ واقعۀ بیداری آنها اتّفاق افتاد، و در تفسیر حقّانی هم جای آن شهر افسوس یا طرسوس که در خاورمیانه است، قرار داده و الان آثار باستانی آن موجود است. (واللّه اعلم بحقیقة الحال)

نسبت به تمام این تفاصیل که از روایات قدمای مفسّرین و مورخین جدید، تقدیم گردید، قبلاً احقر عرض کرده بودم که نه فهم آیه‌ای از قرآن بر آنها موقوف است، و نه بخش لازمی از آن مقصد، متعلّق است به آنها، که قرآن کریم به خاطر آن این داستان را بیان فرموده است، باز روایات و حکایات و آثار و قراین آنها به قدری با هم اختلاف دارند که پس از تحقیق و کنجکاوی کامل هم، فیصله قطعی آن ممکن نیست، فقط می‌توان به ترجیحات و رجحانات رسید، امّا امروز در گروه تحصیل کردگان، ذوق تحقیقات تاریخی خیلی اضافه شده است، لذا به خاطر تسکین آنها این

تفاصیل نقل گردید، که از آنها به طور ترتیب و تخمین می‌توان دریافت که این حادثه پس از حضرت مسیح علیه السلام نزدیکی زمان آن حضرت ﷺ به وقوع پیوسته است، و بیشتر روایات بر این اتّفاق دارند که محل وقوع آن به قرب شهر افسوس یا طرسوس است، و اللّه اعلم. و حقیقت این است که بعد از همه‌ی تحقیقات، موقف ما همان است که قبلاً بوده که نه نیازی به تعیین مکان هست و نه می‌توان آن را به وسایل قطعی و یقینی تعیین نمود، امام تفسیر و حدیث ابن‌کثیر در خصوص آن می‌فرماید:

«قد اخبرنا اللّه تعالی بذلک و اراد منافهمه و تدبره و لم یخبرنا بمکان هذا الکهف فی ایّ البلاد من الارض اذلا فائدة لنا فیه و لا قصدٌ شرعیٌ»

(یعنی خداوند متعال آن مقداری از احوال اصحاب کهف را بیان فرمود، که در قرآن ذکر شده است، تا که ما آنها را بفهمیم و در آنها تدبّر کنیم، و به ما اطّلاع نداد که این کهف در چه شهری است؛ زیرا هیچ فایده‌ای برای ما بر آن مترتب نیست، و هیچ مقصدی شرعی بدان ارتباط ندارد.

حادثۀ اصحاب کهف در چه زمانی رخ داد و اسباب پناه‌گزینی آنها در غار چه بود

این قسمت از داستان هم همان است که نه فهم آیه‌ای بر آن موقوف است، و نه اثر خاصی بر هدف داستان دارد، و نه در قرآن و سنّت توضیح آن آمده است، فقط حکایات تاریخی هستند، لذا ابوحیان در تفسیر بحر المحیط فرموده است: «والرواة مختلفون فی قصصهم و کیف کان اجتماعهم و خروجهم و لم یأت فی الحدیث الصحیح کیفیة ذلک و لا فی القرآن»[1].

در بیان این داستان راویان اختلاف شدیدی دارند، و در این باره که ایشان چگونه با هم بر این برنامه متّفق شدند، و چگونه بیرون رفتند، کیفیت آن نه

۱ـ بحر المحیط ص ۱۰۱، ج ٦.

در حدیث صحیحی آمده و نه در قرآن وجود دارد.

باز هم به خاطر دلچسبی طبایع چنان‌که در بالا نسبت به محل اصحاب کهف مقداری معلومات نوشته شده نسبت به زمان وقوع و اسباب وقوع هم معلومات مختصری از روایات تفاسیر و تاریخ نقل می‌گردد، حضرت قاضی ثناءالله پانی‌پتی تفصیل کامل این داستان را با استیعاب از روایات مختلف، نقل فرموده است، امّا در اینجا فقط آن واقعه مختصری نوشته می‌شود، که ابن‌کثیر از سلف و خلف به نقل مفسّرین آورده، می‌فرماید: که اصحاب کهف از اولاد پادشاهان، و در میان قوم خویش از سرداران بودند، و آن قوم بت‌پرست بود. روزی قوم ایشان برای برگزاری جشن مذهبی از شهر بیرون رفتند، که در آن هر سال اجتماع می‌کردند، و آنجا رفته بتها را می‌پرستیدند، و حیوانات را به نام آنها قربانی می‌کردند، پادشاهشان به نام «دقیانوس» شخصی ظالم و جبار بود که قوم را بر این بت‌پرستی اجبار می‌کرد، در این سال وقتی که تمام قوم در این جشن جمع شدند جوانان اصحاب کهف هم آمدند، و این حرکات قوم خود را مشاهده نمودند، که سنگهای تراشیده دست خود را خدا قرار داده عبادت می‌کنند، به نام آنها قربانی می‌کنند، در این هنگام خداوند به آنان عقل سلیم عنایت فرمود، که از این حرکت احمقانه قوم، متنفّر شدند، و از عقل استفاده نموده متوجّه شدند، که این عبادت تنها، شایسته آن ذاتی باید باشد که خالق آسمانها و زمین و کل مخلوقات است، این خیال در دل همه آنان به یک وقت پدید آمد و همهٔ آنها برای نجات از این عبادت احمقانه قوم، از آنجا کناره گرفتند، یکی از آنها قبل از همه به دور از اجتماع، زیر سایه درختی رفت و نشست، سپس دیگری آمد، و نیز به زیر سایه آن درخت نشست، و بدین شکل سومی و چهارمی آمدند در زیر همین درخت نشستند، امّا از آنها هیچ یکی دیگری را نمی‌شناخت و این را نمی‌دانست که او چرا به اینجا آمده و

نشسته است، امّا در حقیقت آنها را همان قدرت ایزدی به اینجا آورده و جمع نموده بودکه در قلب آنها ایمان القا کرده بود.

اساس اصلی ملّیّت و اجتماع

ابن کثیر بعد از نقل آن فرموده است: مردم سبب اجتماع با همدیگر را ملّیّت و جنسیّت می‌پندارند، امّا حقیقت آن است که در حدیث صحیح بخاری آمده است، که در اصل نخست اتّفاق و افتراق در ارواح پدید می‌آید، و اثر آن در ابدان این عالم می‌افتد، ارواح که در ازل میان آنها مناسبت و اتّفاق پدید آمده است، آنها در اینجا با هم مربوط و به شکل یک گروه منسلک می‌گردند، و کسانی که میان آنها این مناسبت و موافقت وجود نداشته باشد، بلکه در آنجا از همدیگر علیحده بوده‌اند، در اینجا هم از همدیگر علحده خواهند بود، مثال این واقعه را مشاهده بکنید که چگونه در دل هر یکی به تنهایی، خیالی پدید آمد، و آنها را بدون شعور یک جا جمع نمود، خلاصه این‌که آنها یک جا جمع شدند، امّا هر یکی عقیده خود را از دیگری، بدین خاطر پنهان می‌داشت، که نشاید او نرود، پیش پادشاه و مخبر قرار نگیرد، و من دستگیر نشوم، بعد از جمع شدن تا حدّی در عالم خاموشی فرو رفتند و یکی از میان آنها گفت: برادران! جدا شدن همه‌ی ما و شما از قوم و رسیدن به اینجا حتماً سببی دارد، مناسب است که از خیالات یکدیگر آگاهی داشته باشیم، آنگاه، یکی گفت: حقیقت آن است که دین و مذهب و عبادتی که من قوم خودم را بدان مبتلا یافتم، یقین کردم که آن باطل است، و عبادت، تنها باید برای خداوند متعال باشد، که در آفرینش کاینات شریک و انبازی ندارد، و اکنون دیگران هم فرصت یافتند که هر یکی اقرار نمود که همین عقیده و تصوّر، مرا نیز از قوم جدا کرده به اینجا رسانیده است.

اکنون این گروه متحدالخیال، رفیق و دوست یکدیگر قرار گرفتند، و برای خود جداگانه عبادتگاهی درست کردند، و در آنجا جمع شده به عبادت خدای «وحده لا شریک» پرداختند. امّا رفته رفته خبر آنها در شهر انتشار یافت، و مخبران خبر آنها را به پادشاه رسانیدند، پادشاه همه را به پیش خود فرا خواند، همه حاضر شدند، پادشاه آنها را در خصوص عقیده و طریقه‌ی آنها سؤال کرد، خداوند متعال به آنها همت عنایت نمود که بدون خوف و خطر، عقیده توحیدی خود را بیان کردند، و خود پادشاه را هم به سوی آن دعوت کردند، که توضیح آن در آیات قرآنی چنین آمده است **«و ربطنا علی قلوبهم اذقاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعوا من دون الله الها لقد قلنا اذا شططا الی قوله کذبا»** وقتی که آنها بی‌باکانه پادشاه را به ایمان دعوت نمودند، پادشاه از آن، سرباز زده، آنها را مورد تهدید قرار داد و ترسانید، و لباسهای عمده‌ای را که بر بدن این شاهزادگان بود، از تن آنها بیرون کشید تا که ایشان درباره‌ی خود بیندیشند، و برای تأمّل، به آنها تا چند روز مهلت داده شد، که شما جوان هستید و من برای به قتل رساندن شما شتاب نمی‌کنم، که شما برای اندیشیدن در کار خود فرصت یابید. اکنون هم اگر شما به دین و مذهب قوم خود برگردید، شما بر حالت خویش باقی خواهید ماند، در غیر این صورت به قتل خواهید رسید، این از جانب خدا نوعی لطف و کرم نوازی بود که این مهلت برای این بندگان مؤمن راه فراری باز نمود، و اینها از آنجا فرار نموده و به غاری پناه بردند و پنهان شدند.

عموماً روایات مفسّرین در این مورد اتّفاق دارند که ایشان بر دین مسیحی بودند، و این را ابن کثیر و تمام مفسّرین ذکر کرده‌اند، اگرچه ابن کثیر این را بدین خاطر نپذیرفته که اگر آنها بر دین مسیحی می‌بودند، یهود مدینه بنا بر عداوتی که با مسیحیان دارند، از واقعه آنها سؤال نمی‌کردند و برای آن

اهمّیّت قایل نمی‌شدند، ولی این چنان اساسی نیست که بتوان با توجّه به آن، تمام روایات را نادیده گرفت، یهود مدینه فقط بدین خاطر آن را مورد سؤال قرار دادند، که واقعه عجیب بود، چنان‌که سؤال از واقعه ذوالقرنین از این قبیل است، و در این گونه سؤالات در ظاهر تعصّب یهودیّت و نصرانیّت نباید بیاید.

در تفسیر مظهری طبق روایت ابن اسحق، اینها را در جمع آن موحّدین محسوب نموده است، که بعد از محو شدن دین مسیحی مردمان حق‌پرست به صورت «خال» بر دین صحیح مسیحی و توحید استوار مانده بودند، و در روایت ابن اسحق نام آن پادشاه ظالم «دقیانوس» آمده است و شهری که این جوانان قبل از پنهان شدن در آن سکونت داشتند «افسوس» نام دارد. و در روایت حضرت عبدالله بن عبّاس هم واقعه چنین بیان شده است که اسم پادشاه «دقیانوس» بیان شده است و در روایت ابن اسحق این هم آمده است که هنگام بیدار شدن اصحاب کهف پیروان دین مسیح بر کشور تسلّط یافته بودند پادشاهشان «بیدوسیس» نام داشت.

از مجموعه روایات، این امر به ظن غالب، ثابت می‌گردد، که اصحاب کهف بر دین صحیح مسیح علیه السلام بودند، و زمانشان بعد از مسیح است، و پادشاه مشرکی که از آن گریختند، «دقیانوس» نام داشت، و بعد از سیصد سال که بیدار شدند، در آن زمان حسب روایت ابن اسحق نام پادشاه مؤمنی که به قدرت رسیده بود «بیدوسیس» بود. اگر روایات تاریخی زمان حاضر با آنها تطبیق داده شوند، به طور تقریب و تخمین می‌توان زمان آنها را تعیین کرد و بیش از این، نه نیازی به تعیین است و نه اسباب علم آن وجود دارد.

آیا اصحاب کهف اکنون هم زنده هستند؟

صحیح و ظاهر در این باره این است که وفات کرده‌اند، در روایت مفصّل

ابن اسحق در تفسیر مظهری آمده است که پس از بیداری اصحاب کهف، و شهرت واقعه عجیب آنها، و ملاقات نمودنشان با پادشاه وقت «بیدوسیس،» اصحاب کهف از او اجازه خواستند و به هنگام رخصت با عرض سلام برای او دعا کردند، و هنوز پادشاه در آنجا حضور داشت که آنها باز به خوابگاه خود برگشتند و خوابیدند و فوراً، خداوند متعال مرگ را بر آنها طاری نمود.

و این روایت حضرت ابن عبّاس را ابن جریر، ابن کثیر و غیره همه‌ی مفسّرین نقل کرده‌اند که «قال قتاده غزا ابن عبّاس مع حبیب ابن مسلمة فَمَرُّوا بکهف فی بلادالروم فراوا فیه عظاماً فقال قائل هذه عظام اهل الکهف فقال ابن عبّاس لقد بلیت عظامهم من اکثر من ثلثمائة سنة»[1].

قتاده می‌گوید که ابن عبّاس همراه حبیب بن مسلم به جهاد رفته بود، در منطقه روم گذرشان بر غاری افتاد که در آن استخوانهای جسدهای مردگان افتاده بودند، کسی گفت که، آنها استخوانهای اصحاب کهف هستند، ابن عبّاس می‌فرماید که استخوانهای آنها قبل از سیصد سال خاک شده بودند.

این همه اجزای آن داستان تاریخی می‌باشد، که نه قرآن آنها را بیان کرده، و نه حدیث رسول اللّه ﷺ و نه حسب روایات تاریخ می‌توان نسبت به آنها به طور قطعی قضاوت کرد، امّا آن اجزای داستانی که قرآن آنها را بیان کرده تفصیل آنها در زیر این آیات خواهد آمد، و تا اینجا قرآن این داستان را اجمالاً ذکر نمود، که در آینده تفصیل آن می‌آید.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا

ما می‌خوانیم بر تو خبر ایشان‌را براستی بیان‌کنیم، آنها‌چند تاجوان‌اند، که ایمان آورده‌اند

---

۱ - ابن کثیر.

بِـرَبِّهِمْ وَ زِدْنٰـاهُمْ هُـدىً ﴿۱۳﴾ وَ رَبَـطْنٰا عَـلیٰ قُـلُوبِهِمْ اِذْ قٰـامُوا

به پروردگارشان، و بیفزودیم ایشان را هدایت. و بستیم بر دلهایشان وقتی کـه ایسـتادند،

فَقٰالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ لَنْ نَدْعُوا مِنْ دوُنِـهِ اِلٰهًا لَـقَدْ

پس گفتند پروردگارما پروردگار آسمان و زمین است، نمی‌خوانیم به‌جز او مـعبودی، آنگـاه

قُـلْنٰآ اِذًا شَـطَطاً ﴿۱۴﴾ هٰـؤُلٰآءِ قَـوْمُنَا اتَّخَـذوُا مِـنْ دوُنِـهِ اٰلِهَـةً

گفته‌ایم سخن دوراز عقل. اینها قوم‌ما هستند که قرار دادند به‌جز خدا مـعبودان دیگـری،

لَوْلٰا یَاْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطٰانٍ بَیِّنٍ فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَریٰ عَـلَی اللهِ کَـذِبًا ﴿۱۵﴾

چرانمی‌آورندبرآنـهادلیلی روشن، پس کـیست بزرگترین گناهکارازکسـی که ببندد برخـدا دروغ.

وَ اِذِ اعْـتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مٰـا یَـعْبُدوُنَ اِلاَّ اللّٰـهَ فَـأْوٗٓا اِلَی الْکَـهْفِ

وچون یکسو شدید ازآنها واز آنچه می‌پرستند به‌جز خدا پس جـایگزین‌شوید درایـن‌غار،

یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ اَمْرِکُمْ مِرْفَقًا ﴿۱۶﴾

گشاده‌می‌کند پروردگارتان‌از رحمت‌خویش ومهیامی‌سازد برای‌شمادرکار، راحت.

خلاصه‌ی تفسیر

ما داستان آنها را درست برای شما بیان می‌کنیم (در این اشاره نمود کـه آنچه برخلاف این، در دنیا مشهور است، درست نـیست) آنـها (اصـحاب کهف) چند جوان بودند که به پروردگار خود (مطابق دین مسیحی آن زمان) ایمان آورده بودند، و ما در هدایت به آنان پیشرفت دادیـم، (کـه بـه آنـان صفات ایمان، ثابت قدمی، صبر بر بلاها، اعراض از دنیا، فکر آخرت و غیره را عطا کردیم، و از جمله صفات ایمان و هدایت، یکی هم این بود که) ما دل آنها را محکم گردانیدم، وقتی که آنها پخته شده (با هم یا در جلو پـادشاه ظالم) گفتند: پروردگار ما کسی است، که پروردگار آسمانها و زمین است، ما غیر از او هیچ مبعودی را نمی‌پرستیم؛ (زیرا اگر خدای نخواسته ما چنین

کردیم) پس در این صورت ما یقیناً سخنی بیجا گفته‌ایم، و اینها که قوم ما هستند، خدا را رها کرده، معبودان دیگری مقرّر کرده‌اند؛ (زیرا قوم آنها و شاه وقت، همه بت‌پرست بودند، پس) ایشان چرا بر (معبودیت) معبودان خویش، دلیلی روشن، ارائه نمی‌دهند! (چنان‌که موحّدین بر توحید دلیل واضح و یقینی دارند)، چه کسی از آن کس ظالم‌تر است که بر خدا تهمت دروغ ببندد (که برای او شریک و انبازی هم هست) و باز (با هم گفتند) چون شما از آنان در عقیده جدا شدید، و از (عبادت) معبودان آنها هم (یکسو شدید) غیر از خدا (که یکسو نشدید، بلکه به خاطر او همه را رها کرده‌اید)، پس اینک (مصلحت این است که) شما (در فلان) غار (که به مشورت طی شده بود) بروید و پناه بگیرید، (تا که با اطمینان بتوانید خدا را عبادت کنید،) پروردگار شما بر شما رحمت خود را وسیع می‌کند، و برای شما در این کار شما وسایل پیروزی مهیّا می‌سازد، (به امید و توقع از خدا، هنگام رفتن در غار، آنها از همه جلوتر چنین دعا کردند که: «ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئی لنا من امرنا رشدا»).

معارف و مسایل

«انهم فتیة» جمع فتیٰ است که به معنای جوان می‌آید، علمای تفسیر فرموده‌اند که: در این لفظ اشاره به این رفته که زمان اصلاح اعمال و اخلاق، و رشد و هدایت، زمان جوانی است، و در پیری اعمال و اخلاق گذشته چنان پخته می‌شوند که هر چند حق برخلاف آنها واضح گردد، ترک آنها مشکل خواهد شد، در جمع صحابه کسانی که بر دعوت آن حضرت ﷺ لبیک گفتند، بیشتر جوان بودند[1].

«و ربطنا علی قلوبهم» صورت واقعه که به حواله ابن کثیر در بالا ذکر

---

۱ ـ ابن کثیر، ابوحیان.

گردید، از این معلوم شد که مستحکم شدن دلهایشان از طرف خدا زمانی واقع شد، که آن پادشاه ظالم و بت‌پرست آنها را به دربار خویش احضار نموده، از آنها سؤالاتی کرد، و با وجود کشمکش مرگ و زندگی و ترس از قتل، خداوند متعال چنان بر قلوبشان محبت و هیبت و عظمت خود را مسلّط گردانید، که در مقابل آن، بر تحمّل قتل و مرگ و هر نوع مصیبت آماده گشته عقاید خود را به طور واضح و روشن اظهار نمودند، که غیر از خداوند عبادت هیچ معبودی را به جای نمی‌آورند، کسانی که برای خداوند بر انجام کاری تصمیم قطعی می‌گیرند، تأیید غیبی از جانب حق تعالی به آنها کمک خواهد کرد.

«فأوا الی الکهف» ابن کثیر بیان نموده است صورتی که اصحاب کهف اختیار نمودند که در شهری که عبادت خدا نمی‌توانست انجام بگیرد آن را رها کرده، به غاری پناه گرفتند، این سنّت تمام انبیا علیهم‌السلام است که چنین مقامات را گذاشته جایی را اختیار می‌کنند که بتوان در آن خدا را عبادت کرد.

وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ

تو می‌بینی خورشید را وقتی‌که طلوع می‌کند میل می‌کند از غار ایشان بجانب راست و

إِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ

وقتی‌که غروب‌می‌کند، تجاوزمی‌کند به‌جانب چپ، وآنها درمیدان گشاده‌ای هستند ازآن،

ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ

این از نشانیهای خداست، کسی که او را خدا به راه بیاورد او بر راه می‌آید و کسی را که

يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا ﴿۱۷﴾ وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا

اوگمراهش کند پس تو نمی‌یابی برای‌او دوست راهنما. وتو می‌پنداری آنهارا که بیدارند

وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ

درحالی‌که آنها خوابند، وبر می‌گردانیم آنها را به جانب راست و چپ، وسگ آنان درازکشیده است

ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ

بازوهای خود را بر در عتبه، اگر تو سر کشیده ببینی آنهارا پشت داده می‌گریزی از آنها و

لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا ﴿۱۸﴾

مملو می‌شوی تو از دهشت آنها.

خلاصه‌ی تفسیر

و ای مخاطب (آن غار بر چنان وضعی قرار گرفته بود که) چون خورشید طلوع می‌کند، تو آن را خواهی دید که از غار به سوی جانب راست مایل می‌شود (یعنی از در غار به جانب راست جداگانه می‌ماند) و وقتی که آن غروب می‌کند پس از جانب چپ (غار) می‌گذرد، (یعنی در آن وقت خورشید وارد غار نمی‌شود تا که آنها از تپش آفتاب در مشقّت قرار نگیرند).

و آنها در یک میدان وسیع غار بودند (یعنی در چنین غارهایی که عادتاً در جاهای تنگ، و در جاهای گشاده می‌باشد، پس آنها در چنین موقعی از غار قرار گرفته بودند که گشاده بود، تا که هوا به آنها برسد و از تنگی جای هم پریشان نگردند) این از نشانه‌های خداوند متعال است (که برخلاف اسباب ظاهری، وسایل راحت را برای آنها مهیّا کرد، پس معلوم شد که) کسی را که خدا هدایت دهد، او هدایت می‌یابد، و کسی را که او گمراه کند، پس شما برای او راه نشان دهنده‌ای، نخواهید یافت، هیئتی که برای غار بیان گردید که آفتاب نه به هنگام طلوع به داخل غار می‌رسد و نه به هنگام غروب، این در صورتی می‌تواند حاصل شود که غار روی به شمال یا

جنوب باشد؛ زیرا اگر مراد از راست و چپ و راست و چپ داخل شونده باشد، پس غار روی به شمال است و اگر مراد راست و چپ خارج شونده باشد، پس غار روی به جنوب می‌باشد) و ای مخاطب (اگر تو در آن زمان که آنها به داخل غار رفتند و ما خواب را بر آنها مسلّط کردیم، آنها را می‌دیدی، پس) تو آنها را بیدار می‌پنداشتی، در حالی که آنان در خواب بودند؛ (زیرا که خداوند متعال آنها را از آثار و علایم خواب حفظ نموده بود، از قبیل تغییر تنفّس، شل شدن بدن، اگر چشمها بند هم باشند این علامت یقینی خواب نیست) و (در زمان طولانی این خواب،) ما آنها را (گاهی) به طرف راست و (گاهی) به طرف چپ برمی‌گردانیم (و در این حالت) سگ آنها (که به نحوی همراه با آنها آمده بود) بر در (غار) دو دست خود را دراز کشیده (نشسته) بود (و رعب و جلال خدادادی آنها، به گونه‌ای بود که) اگر تو (ای مخاطب) سرکشیده آنها را می‌دیدی، پس از آنها پشت برگردانده فرار می‌کردی، و دهشت آنها در تو جای می‌گرفت (در این آیه خطاب متوجّه عموم مخاطبین است، و از آن، مرعوب شدن آن حضرت ﷺ لازم نمی‌آید، و تمام این وسایل را خداوند جهت حفظ آنان فراهم گردانیده بود، زیرا حمله بردن بر مردم بیدار آسان نمی‌باشد و اگر در خواب طولانی پهلو برنگردد، پس خاک یک جانب را می‌خورد و نشستن سگ بر در غار هم نوعی نگهبانی روشن است).

معارف و مسایل

حق تعالی در این آیات، سه حال از اصحاب کهف بیان نمود: و هر سه‌تای آن‌ها، شگفت‌آورند، که از کرامت آنان به طور خرق عادت ظاهر شدند.

نخست تسلّط خواب بر آنها به مدّتی طولانی، به صورت پیاپی و تا این

مدّت بدون غذا و غیره زنده ماندنشان کرامت بزرگ و فوق‌العاده‌ای بود، که تفصیل آن در آیات آینده خواهد آمد، در اینجا، در این حالت خواب طولانی، یکی از احوال آنها این مسئله بیان گردید، که خداوند متعال آنها را در داخل غار، چنان محفوظ نگهداشته بود، که هنگام صبح و عصر آفتاب از کنارشان می‌گذشت، امّا در داخل غار بر بدن آنها نمی‌خورد، از جمله فواید گذشتن آن در نزدیکی، قیام آثار زندگی و اعتدال سردی و گرمی هواست، و از نرسیدن آفتاب به اجسامشان هدف حفظ اجسام و لباس آنها بود.

و صورت نرسیدن آفتاب به آنها مبتنی بر وضع خاصی از غار می‌تواند باشد، که در آن به سمت شمال یا جنوب به گونه‌ای باشد که آفتاب طبعاً و عادتاً به داخل آن نرود، ابن‌قتیبه جهت تعیین وضع خاص آن، چنین تکلف نموده است که طبق اصول و قواعد ریاضی طول و عرض‌البلد آنجا را با صورت غار مشخّص کرده است[1].

و برعکس آن، زجاج گفته است کناره گرفتن آفتاب از آنها مبنی بر وضع و هیئت ویژه‌ای نیست، بلکه در اثر کرامت آنها به صورت خرق عادت بود، و آنچه در نهایت آمده است که **«ذلک من اٰیٰت الله»** این‌هم در ظاهر دال بر آن است، که انتظام حفظ از آفتاب در اثر وضع و هیئت خاص غار نبوده، بلکه یکی از علایم قدرت الهی بود[2].

و نظر صائب و روشن این است، که خداوند متعال برای آنها، چنین انتظامی فرموده بود، که آفتاب به جسد آنها نخورد، چه این انتظام به وسیله وضع و هیئت غار باشد، یا این‌که ابر، یا چیز دیگری، از آفتاب حایل گردانیده شود، یا مستقیماً شعاع آفتاب، به صورت خرق عادت از آنها برطرف کرده شود، همه‌ی این احتمالات در آیه وجود دارد نیازی نیست که

---

۱ - مظهری. ۲ - قرطبی.

در تعیین یکی از آنها به زور متوسّل شویم.

اصحاب کهف در زمان خواب طولانی به‌گونه‌ای بودند که بیننده آنها را بیدار تصوّر می‌کرد

حالت دوم را این بیان نمود که با وجود تسلّط خواب در این مدّت طولانی، آثار خواب بر اجسام آنان وجود نداشت، بلکه حالت آنان چنان بود که بیننده، احساس می‌کرد که آنها بیدارند، عموم مفسّرین بیان نموده‌اند که چشمهایشان باز بودند، و بدنشان چنان‌که در خواب شل می‌شود نبود، تغییر در تنفّس که در خواب حاصل می‌شود، وجود نداشت، در ظاهر چنین معلوم می‌شود، که این حالت، فوق‌العاده و نوعی کرامت بود، که حکمت و فلسفهٔ آن در ظاهر نگهداری آنها بود، که کسی آنها را در خواب نپنداشته، تا حمله نکنند، یا اثاثی را که نزد آنهاست، کسی به سرقت نبرد، و به علّت گردش آنان بر پهلوهای مختلف، آنها را بتوان بیدار پنداشت، و مصلحت در گردش پهلوها این بود که خاک یک پهلوی آنها را نخورد.

سگ اصحاب کهف

در اینجا این سؤال پیش پدید می‌آید که در حدیث صحیح آمده است که هر خانه‌ای که در آن سگ یا عکس باشد فرشتگان در آن داخل نمی‌شوند، و در حدیثی از صحیح بخاری به روایت ابن عمر آمده است، رسول خداﷺ فرمود: هر کسی که غیر از سگ شکاری و سگ محافظ مواشی، سگ پرورش کند، روزانه از اجر او دو قیراط کسر می‌گردد، (قیراط عبارت از وزن کوچکی است) و در روایت حضرت ابوهریره نوع سومی از سگها هم مستثنی شده است، یعنی آن که برای حفظ کشت تربیت یافته باشد.

با توجّه به روایات مذکور این سؤال پدید می‌آید که این بزرگان با خدا،

چرا سگ را به همراه خود بردند، امکان دارد که پاسخ آن چنین باشد که دستور منع از تربیت عموم سگها دستور شرع محمّدی باشد، و در دین مسیح ممنوع نباشد، دوم این‌که اینها دارای اموال و دام بودند که برای حفظ آنها سگی پرورش داده بودند، و همانگونه که وفاداری سگ مشهور است، وقتی که اینها از شهر بیرون رفتند، آن هم همراه شد.

برکات صحبت نیکان در سگ هم اعزاز را بالا برد

ابن عطیه می‌فرماید که والد ما جدم می‌فرمود: که من از ابوالفضل جوهری در سنه ۴۶۹ موعظه‌ای در مسجد جامع مصر شنیدم که او بر سر منبر می‌فرمود: هر کس که با نیکان محبّت کند او هم سهمی از نیکی می‌برد، مشاهده نمایید که سگ اصحاب کهف به آنان محبّت کرد و همراه شد، در نتیجه خداوند متعال آن را در قرآن ذکر نمود. قرطبی در تفسیر خود، پس از نقل روایت ابن عطیه فرموده است: که وقتی سگی از صحبت صلحا و اولیا می‌تواند به این مقام برسد، مقایسه نمایید که مؤمنین و موحّدین که با اولیا اللّه محبّت کنند، پایهٔ آنها به چه میزان بلندی می‌یابد، بلکه در این واقعهٔ بشارت و تسلیتی است، برای آن مسلمانانی که در اعمال خود مقصّرند، امّا با رسول خداﷺ محبّت کامل دارند.

در صحیح بخاری به روایت حضرت انس مذکور است که روزی من و رسول خداﷺ داشتیم از مسجد بیرون می‌آمدیم، که شخصی به در مسجد رسید و سؤال نمود که یا رسول اللّه قیامت کی برپا می‌شود، آن‌جنابﷺ فرمود: تو برای قیامت چه مهیّا ساخته‌ای (که برای آمدن آن این قدر شتاب داری؟!) این را شنید، قدری در دل خود احساس شرم نمود و باز عرض کرد که من برای قیامت نماز و روزه و صدقات زیادی جمع نکرده‌ام، امّا من با خدا و رسول او محبّت دارم، آن‌جنابﷺ فرمود: اگر این چنین است، پس

(بشنو که) شما (در قیامت) با کسی همراه می‌شوید که با او محبّت دارید. حضرت انس می‌فرماید: ما از شنیدن این جمله‌ی مبارک آن قدر خوشحال شدیم که پس از مسلمان شدن هیچگاه این قدر مسرور نشده بودیم، سپس حضرت انس فرمود: (الحمد للّه) که من با خدا و رسول و ابوبکر و عمر محبّت دارم، لذا امیدوارم که با آنها همراه باشم[1].

خداوند متعال چنان رعب و جلالی به اصحاب کهف عطا نمود که هر کسی آنها را ببیند، هیبت زده بگریزد

«لو اطلعت علیهم» در ظاهر این خطاب برای عموم مردم است، لذا از این لازم نمی‌آید که رعب اصحاب کهف بر رسول‌خداﷺ هم مسلّط می‌شد، بلکه به عموم مخاطبین فرمود که اگر شما بر آنها بگذرید و به آنها بنگرید، مرعوب شده می‌گریزید و رعب و هیبت آنها شما را می‌گیرید.

این رعب و هیبت به چه علّت و مبنی بر چه اسبابی بود، در این، بحث نمودن بی‌فایده است، و از این جهت قرآن و حدیث آن را بیان نفرموده است. حق این است که خداوند متعال برای حفظ و نگهداری آنها چنان احوالی پدید آورده بود که آفتاب به بدن آنها نرسد، و بیننده آنها را بیدار تصوّر نموده مرعوب گردد، و نتواند آنها را کاملاً ببیند، امکان دارد که این احوال تحت اسباب طبیعی ویژه‌ای باشد، یا به طور کرامت از طریق خرق عادت اتّفاق افتند، وقتی که قرآن و حدیث برای آنها وجه خاصّی مشخّص ننموده‌اند، پس تنها به قیاس و تخمین در آن بحث نمودن بی‌فایده است، و در تفسیر قرطبی همین ترجیح داده شده است، و در تأیید آن از ابن ابی شیبه، ابن المنذر، و ابن ابی حاتم از حضرت ابن عبّاس، این واقعه نقل گردیده است، که ما در مقابله با روم با حضرت معاویه به جهادی رفتیم که به

---

۱ - قرطبی.

غزوةالمضیق معروف بود، در این میان بر غاری گذشتیم که در آن اصحاب کهف بودند، حضرت معاویه خواست که جهت تحقیق و مشاهده اصحاب کهف در آن وارد شود، ابن عبّاس او را منع نمود و گفت که خداوند متعال هستی را که از شما بزرگتر و بهتر بود (یعنی رسول اللّه ﷺ را) از مشاهده آنها منع نموده است و این آیه را تلاوت نمود **«لو اطلعت علیهم»** از این، معلوم می‌شود که در نزد حضرت ابن عبّاس خطاب «لو اطلعت» به رسول کریم ﷺ بوده است، امّا حضرت معاویه به رأی ابن عبّاس عمل ننمود (غالباً بدین علّت که او مخاطب آن را عموم مردم قرار داده است، یا این که این حالت را قرآن برای آن زمان بیان نموده است که اصحاب کهف زنده بودند، اکنون مدّتی است که آنها فوت نموده‌اند، لازم نیست که اکنون هم همان کیفیت رعب و هیبت برقرار باشد) به هر حال حضرت معاویه مشورت حضرت ابن عبّاس را نپذیرفت، و چند نفر را برای تحقیق و مشاهده اعزام داشت، وقتی که اینها به داخل غار رفتند، اللّه تعالی بر سر آنها بادی سخت گرم ارسال نمود که بدان سبب نتوانستند چیزی ببینند [1].

وَ كَذٰلِكَ بَعَثْنٰاهُمْ لِيَتَسٰآئَلُوا بَيْنَهُمْ قٰالَ قٰآئِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ

وهمچنین آنها رابیدار کردیم که از همدیگر پرسیدند، یکی گفت از آنها چقدر درنگ کردید شما،

قٰالُوا لَبِثْنٰا يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قٰالُوا رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمٰا لَبِثْتُمْ

گفتند درنگ کردیم روزی یا کمتر از آن، گفتند پروردگار شما بهتر می‌داند که چقدر درنگ کرده‌اید،

فَابْعَثُوآ اَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهٖ اِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ اَيُّهٰآ اَزْكىٰ طَعٰامًا

الان بفرستید ازخود یکی را بااین پول دراین شهر، پس ببیند کدام غذا، پاکیزه تراست،

---

۱ - مظهری.

فَلْيَاْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لاٰ يُشْعِرَنَّ بِكُمْ اَحَدًا «۱۹» اِنَّهُمْ اِنْ

پس بیاورد از آن غذایی، و به نرمی برود و ندهد سراغ شما را بدست کسی. آنها اگر

يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ اَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَ

اطّلاع یابند از شما، سنگسارتان می‌کنند، یا برمی‌گردانند شما را در دین خود، و

لَنْ تُفْلِحُوٓا اِذًا اَبَداً «۲۰»

آنگاه هرگز پیروز نخواهید شد تا ابد.

خلاصه‌ی تفسیر

و (همانگونه که ما از قدرت کامل خویش آنها را تا این مدّت طولانی در خواب قرار دادیم) همچنین (پس از این خواب طولانی) ما آنها را بیدار کردیم تا که از همدیگر سؤال و جواب کنند (تا پس از سؤال و جواب از همدیگر، قدرت و حکمت حق تعالی بر آنان منکشف گردد، چنان‌که) گوینده‌ای از آنها گفت: (در این حالت خواب) شما چقدر درنگ نموده‌اید، بعضی (در پاسخ) گفتند: که (غالباً) یک روز یا مقداری کمتر، از آن را، درنگ کرده‌ایم، بعضی دیگر گفتند: که (چه نیازی به این تفتیش است، صحیح و درست) آن در علم خداست، که شما چقدر (در حال خواب) درنگ کرده‌اید، اینک (از این بحث بی‌فایده گذشته باید به کارهای مهم پرداخت، و آن این که) کسی را از خود با این پول (که در نزد گوینده بود، زیرا اینها برای مصرف خود مبلغی پول هم برداشته بودند، الغرض این پول را به او داده) به شهر بفرستید، که او (به آنجا رسیده) تحقیق کند، که کدام غذا حلال است (در اینجا تفسیر «ازکی» به روایت ابن جریر از حضرت سعید بن جبیر، چنین منقول است که: مراد از آن غذای حلال است، و به این، نیاز از این جهت افتاد که قوم آنها بت پرست بودند، و بیشتر حیوانات را به نام

بتهای خود ذبح می‌کردند، و بیشتر این گوشت در بازار فروخت می‌شد) پس او از آن برای شما مقداری غذا بیاورد، و با خوش تدبیری کار کند (که با چنان وضع و هیئتی برود که کسی او را نشناسد، و در تحقیق غذا، نمایان نکند که او ذبیحه‌ی به نام بت را حرام می‌پندارد) و سراغ شما را به کسی ندهد (زیرا که) اگر آنها (یعنی اهل شهر را مشرکین زمان خود تصوّر کرده بودند) از شما سراغی به دست آورند، یا شما را سنگسار می‌کنند، یا (اجباراً) باز در مذهب خود داخل می‌کنند، و اگر چنین شد، هیچگاه شما رستگار نخواهید شد.

معارف و مسایل

«کذلک» این لفظ برای تشبیه و تمثیل است، هدف در اینجا بیان تشبیه دو واقعه با هم است، یکی بیان خواب طولانی اصحاب کهف که ذکر آن در آغاز قصّه آمده است، «**فضربنا علی اذانهم فی الکهف سنین عددا**» واقعه‌ی دوم صحیح و سالم و قوی و تندرست بیدار شدنشان از خواب طولانی است، با وجود این که غذا و خوراکی به آنها نرسیده بود، این هر دو واقعه در آیات قدرت الهی بودن، باهم، همانندند؛ لذا آنچه در این آیه از بیداری نمودنشان ذکر در میان آمد، پس از لفظ «کذلک» اشاره نمود، همانگونه که خواب آنها مانند خواب عموم مردم نبود، همچنین بیداری آنها هم از عادت طبعی عموم ممتاز بود، و سپس که «**لیتساءلوا**» فرمود: تا که از همدیگر بپرسند که مدّت خواب چقدر بود؟ این علّت بیدار کردن آنها نیست، بلکه ذکر واقعه‌ای که عادتاً پیش می‌آید، لذا حضرات مفسّرین لام آن را لام عاقبت یا لام صیرورت نامیده‌اند[1].

خلاصه، همانگونه که خواب طولانی آنها یکی از علایم قدرت بود، همچنین پس از چندین سال بدون هیچ نوع غذا، قوی و سالم بیدار شدن و

---

۱ - ابوحیان، قرطبی.

نشستن هم، علامت قدرت کامل بود، و چون هدف قدرت الهی، این هم بود که بر خود آنها هم، این حقیقت آشکار گردد، که در این صدها سال که خوابیدند، آغاز آن با سؤال از همدیگر بود، و منتهای آن که در آیه‌ای آینده به لفظ **«و کذلک اعثرنا»** آمد، بر اهل شهر راز آنان کشف شد، و با وجود اختلاف در تعیین مدّت همه یقین نمودند، که تا مدّت درازی در خواب مانده بودند.

«قال قائل منهم» سخنی که در ابتدای داستان به صورت اجمال گفته شده بود که متعلّق با مدّت بقا در غار با هم اختلاف رأی شده، و از آن همه قول یک گروهی صحیح بود، این تفصیل آن است که یکی از اصحاب کهف سؤال را مطرح کرد که شما چقدر در خواب مانده‌اید، بعضی در پاسخ گفتند: یک روز کامل یا مقداری از آن کمتر، زیرا ایشان به هنگام صبح در غار داخل شده بودند و به هنگام بیداری هنوز خورشید غروب نکرده بود، لذا به فکرشان رسید که این همان روزی است که ما در داخل غار آمدایم، و مدّت خواب ما در حدود یک روز می‌باشد، ولی بعضی از آنها احساس نمودند که شاید این آن روز نیست که ما به داخل غار رفته بودیم، پس معلوم نیست که چند روز گذشته است، لذا علم آن را به خداوند حواله نمود: **«قالوا ربکم اعلم بما لبثتم»** و این بحث را غیرضروری تصوّر کرده، به اصل هدف توجّه نموده که برای آوردن غذا، کسی را باید به شهر فرستاد.

«الی المدینة» از این لفظ همین قدر ثابت شده است، و به نزدیکی آن غار شهر بزرگی بود که آنها در آن سکونت داشتند، در خصوص نام آن شهر، ابوحیان در تفسیر محیط فرموده است: زمانی که اصحاب کهف از آنجا بیرون آمده بودند، نام آن شهر «افسوس» بود و الان نام آن «طرسوس» است. و قرطبی در تفسیر خود فرموده است که هنگام غلبهٔ بت‌پرستان نام آن «افسوس» بود وقتی که مسلمانان آن زمان «مسیحیان» بر آن مسلّط گشتند،

آن را «طرسوس» نامیدند.

«بورقکم» از این معلوم می‌شود که آنها به هنگام وارد شدن در غار با خود مبلغی پول آورده بودند، از این استنباط می‌گردد که اهتمام نمودن به نفقه ضروری، مخالف با زهد و توکّل نیست[۱].

«ایها ازکی طعاماً» معنی لفظی ازکی پاک و صاف است، و مراد از آن حسب تفسیر ابن جبیر غذای حلال می‌باشد، و نیاز به آن را، از آنجا احساس نمودند، که به هنگام خروج آنها از آن شهر ذبیحه‌ها به نام بتها بودند و همان گوشت در بازار به فروش می‌رسید، لذا به شخص اعزامی تأکید گردید که تحقیق نموده غذا بیاورد، که آیا این غذا حلال است یا حرام.

مسئله از این معلوم شد که هر شهر یا بازار و غذا خوری‌ای که غذای آن بیشتر حرام باشد، بدون تحقیق خوردن غذای آن، جایز نیست.

«او یرجموکم» رجم به معنای سنگسار کردن است، پادشاه، پیش از این که آنها به غار بروند، تهدید کرده بود، که اگر دین خود را رها نکنید، به قتل می‌رسید، از این آیه معلوم می‌شود که در دین آنها، مجازات کسی که از دین برگردد، قتل به صورت سنگسار بود، تا که همه مردم بتوانند در آن شرکت جویند، و همه‌ی خشم و غضب خود را ابراز نموده او را به قتل برسانند.

شاید در شریعت اسلام که مجازات زنای زن و مردی که نکاح کرده‌اند، به صورت سنگسار، بدین خاطر مقرّر گردیده که کسی که تمام حجابات حیا را شکسته، به این فعل قبیح مرتکب شود، او باید در منظر عموم، با شرکت همه مردم، به قتل برسد، تا که افتضاح او هم کامل باشد، و همه مسلمانان عملاً خشم و غضب خود را اظهار نمایند، تا در آینده چنین حرکتی در قوم تکرار نگردد.

---

۱ - بحر محیط.

«فابعثوا احدکم» در این واقعه گروه اصحاب کهف یکی را از میان خود برای رفتن به شهر انتخاب نمودند، و پول به او دادند، تا که غذا بخرد و بیاورد، قرطبی به نقل ابن خویزمنداد فرموده است که از این، چند تا مسئله فقهی استنباط می‌گردد.

چند مسایل

نخست این‌که شرکت در مال، جایز است، زیرا که این مبلغ در میان همه مشترک بود، دوم این‌که وکالت در اموال، جایز است که در مال مشترک یکی به حیث وکیل به اجازهٔ دیگران تصرّفاتی به جای آورد، سوم این‌که اگر چند رفیق در غذایی شرکت کنند، آن هم جایز است، اگر چه مقدار خوراک عادتاً مختلف می‌باشد، که یکی کمتر و یکی بیشتر می‌خورد.

وَ كَذٰلِكَ اَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوٓا اَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ اَنَّ السَّاعَةَ

واین‌چنین ظاهرکردیم خبر آنهارا تامردم‌بدانند که‌وعده‌خدابرحق‌است، ودرآمدن‌قیامت

لَا رَيْبَ فِيهَا اِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ اَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا

فریبی‌نیست، وقتی‌که نزاع‌داشتند باهم درامرخود، پس‌گفتند بسازید برآنها ساختمانی،

رَبُّهُمْ اَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلٰٓى اَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ

پروردگارشان کاملاً می‌داند حال آنها را، گفتند کسانی که غلبه یافته بودند، می‌سازیم

عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا﴿۲۱﴾

بر جای آنها عبادتگاهی.

خلاصه‌ی تفسیر

و (همانگونه که ما به قدرت خویش آنها را به خواب بردیم، و بیدار

نمودیم) همچنین ما (به قدرت و حکمت خویش) مردمان (آن زمان) را بر (حال) آنها مطّلع گردانیدم، تا که (از جمله فواید، یکی این هم باشد که) آنها (از این واقعه استدلال نموده) بر این امر، یقین نمایند (یا بیشتر یقین) کنند که وعدهٔ خداوند راست است، و آن این که در آمدن قیامت، هیچ شکی نیست.

(اگر ایشان قبلاً بر زنده بودن در قیامت، ایمان داشتند، پس از این واقعه یقینشان بیشتر شد، و اگر منکر قیامت بودند، پس اینک یقین حاصل گشت، این واقعه در زندگی اصحاب کهف آشکار شد، سپس آنان همانجا در غار وفات یافتند، پس دوباره آنها اهل عصر، با هم اختلاف نمودند که آن را در آینده بیان می‌نماید که) آن هنگام قابل ذکر است، وقتی مردمان آن زمان درباره آنها با هم نزاع داشتند (و آن مورد نزاع بستن دهانه‌ی غار بود تا که اجسادشان محفوظ بمانند، یا هدف از آن یادگار به جای گذاشتن بود) پس آنها گفتند که: در نزدیکی (غار) آنان ساختمانی بسازید (باز اختلاف شد که آن چه ساختمانی باشد، در این باره آراء مختلف شدند، پس به هنگام اختلاف) پروردگارشان (احوال مختلف) آنها را کاملاً می‌داند، (بالاخره) کسانی که بر امر خود غالب بودند، (یعنی اهل حکومت که در آن زمان بر دین حق، استوار بودند) گفتند: ما در نزد آنان مسجدی می‌سازیم (تا که مسجد علامت این هم باشد که ایشان خود عابد بودند و معبود نبودند، و در عمارات دیگر، این احتمال وجود داشت که آیندگان آنها را معبود خویش قرار دهند).

معارف و مسایل

«و کذلک اعثرنا علیهم» در این آیه آشکار شدن راز اصحاب کهف بر اهالی شهر و حصول ایمان و یقین بر عقیده آخرت و قیامت که تمام مردگان بار دوم زنده می‌گردند، که در اصل حکمت و فلسفهٔ این واقعه می‌باشد، بیان گردید، در تفسیر قرطبی قصّهٔ مختصر آن چنین مذکور است:

آشکار شدن حال اصحاب کهف برای اهالی شهر

پادشاه مشرک و ظالم «دقیانوس» که به هنگام خروج اصحاب کهف بر آن شهر مسلّط شده بود مرد، و صدها سال بر او گذشت، تا این‌که اهل حق، بر توحید یقین داشتند، بر آن کشور مسلّط شدند، و پادشاهشان انسانی نیک و صالح بود، (که نام آن در تفسیر مهظری حسب روایات تاریخ «بیدوسیس» آمده است) و اتّفاقاً در زمان او دربارهٔ قیامت و زنده شدن مردگان قدری اختلاف پدید آمده بود، گروهی از آنان منکر بودند که این بدن بعد از پوسیدن و از بین رفتن و تکه و پاره شدن و در کل جهان پراکنده شدنش، چگونه زنده می‌شود، پادشاه «بیدوسیس» به این فکر فرو رفت که چگونه شک و شبهاتشان برطرف گردد، وقتی هیچ تدبیری به ذهنش نیامد لباس کلفتی پوشید و بر تپه‌ای خاکی نشسته به بارگاه خدا به دعا و الحاح و زاری پرداخت که خدایا خودت چنین صورتی پدید آور که عقیده اینها درست شود، و به راه راست هدایت شوند، از این طرف این پادشاه در گریه و زاری و دعا مصروف بود و از طرف دیگر خداوند برای اجابت دعای او چنین انتظام نمود، که اصحاب کهف بیدار شدند و کسی از خود را (که به نام «تحلیخا» ذکر شده) به بازار فرستادند، او بر مغازه‌ی غذافروشی، جهت خرید غذا رفت و سکه سیصد سال قبل زمان «دقیانوس» را برای پرداخت قیمت غذا تقدیم داشت، مغازه‌دار حیران ماند که این سکه از کجا آمده و از چه زمانی است. به مغازه‌داران دیگر بازار، نشان داد، همه گفتند: این شخص به خزانه‌ای قدیمی دست یافته است، و از آنجا این سکه را بیرون آورده است، او انکار نمود که من به خزانه‌ای دست نیافته‌ام، و از جایی دیگر هم نیاورده‌ام، این پول خود من است. اهل بازار او را دستگیر کرده، به دربار پادشاه رسانیدند، و این پادشاه همانگونه که در بالا ذکر گردید، مردی نیک و صالح و شخصی با خدا بود، و او در آثار باستانی خزانهٔ قدیمی سلطنت، آن

لوح را هم دیده بود که اسامی اصحاب کهف و داستان فرار آنها روی آن نوشته بود، بعضی گفته‌اند که خود شاه ظالم «دقیانوس» این لوح را نوشته بود که ایشان مجرمان مشهوری هستند، باید نام و آدرس آنها محفوظ بماند، هرگاه در حالی گیر بیایند دستگیر گردند؛ و در بعضی روایات آمده است که در بارگاه شاهی بعضی از افراد مؤمن هم بودند، که در دل، بت‌پرستی را قبیح می‌دانستند، اصحاب کهف را برحق می‌پنداشتند، امّا جرأت اظهار آن را نداشتند، آنها این لوح را به صورت یادگار، نوشته بودند، و نام این لوح «رقیم» است که به سبب آن به اصحاب کهف، اصحاب رقیم، نیز گفته شده است.

الغرض این پادشاه قدری از این حادثه باخبر بود، و در آن زمان او به دعا مشغول بود که مردم به شکلی متّقین بشوند که زنده کردن اجساد مردگان بار دوم در جلو قدرت کامل خداوند، هیچگونه استبعادی ندارد.

بنابراین از «تملیخا» نسبت به احوال او، تحقیق به عمل آمد، و اطمینان یافت که این یکی از آنهاست و گفت که من به درگاه خدا دعا کرده بودم که خدا مرا به آنان فرصت ملاقاتی بدهند، که در زمان «دقیانوس» برای نجات ایمان خویش گریخته بودند، پادشاه بر این مسرور شده، گفت: شاید خداوند متعال دعای مرا اجابت نموده است، شاید در این، برای مردم حجّتی باشد، تا بر حشر اجساد یقین پیدا کنند، چنین گفته به آن شخص گفت که مرا به آن غاری ببر که تو از آنجا آمده‌ای.

پادشاه با جمع زیادی از اهالی شهر به غار رسیدند، آنگاه «تملیخا» گفت: تو قدری صبر کن تا که من جلوتر رفته رفقایم را از حقیقت امر آگاه کنم، که اکنون پادشاه شخص مسلمان و موحّدی است و ملّت هم مسلمان می‌باشند، و برای ملاقات شما آمده‌اند، چنین نباشد که قبل از آگهی، شما در آنجا برسید و آنها تصوّر کنند که پادشاه دشمن ما، بر ما هجوم آورده

است؛ طبق این برنامه «تملیخا» جلوتر رفته رفقایش را کلاً از تمام احوال باخبر نمود، آنها با شنیدن آن خیلی خوشحال شدند، و با تعظیم از پادشاه استقبال نمودند، و سپس به سوی غار خود برگشتند، و در بیشتر روایات آمده است، که وقتی «تملیخا» به رفقای خویش کل داستان را بیان نمود فوراً همه‌ی آنها وفات یافتند و نتوانستند با پادشاه ملاقات کنند.

ابوحیان در بحر محیط در اینجا این روایت را نقل نموده است، که اصحاب کهف پس از ملاقات با پادشاه و اهالی شهر گفتند که: اکنون ما از شما اجازه می‌خواهیم، و به داخل غار رفتند و در عین همان زمان خدا بر آنها مرگ را طاری فرمود، و وفات یافتند. واللّه اعلم بحقیقة الحال

به هر حال برای اهل شهر این واقعه‌ی عجیب قدرت الهی پدیدار آمده، و همه یقین پیدا کردند، ذاتی که می‌تواند سیصد سال مردمان زنده را بدون غذا و وسایل زندگی، زنده نگهدارد، و پس از به خواب فرو بردن آنها تا این مدّت طویل، صحیح و سالم و قوی و تندرست بیدارشان نماید، برای او چه مشکل است که پس از مرگ باز آن اجساد را زنده کند، از این واقعه علّت انکار آنان برطرف گردید، که حشر اجساد را دور و ناممکن و خارج از قدرت تصوّر می‌کردند، اکنون معلوم گشت که مقایسه قدرت مالک الملکوت بر قدرت انسانی، خود نوعی جهالت است.

اختلاف آرای مردم پس از وفات اصحاب کهف

به بزرگی و تقدّس اصحاب کهف همه معتقد بودند، و پس از وفات آنها به فکر همه رسید که در کنار غار ساختمانی به شکل یادگاری ساخته شود، درباره نوع عمارت اختلاف رأی پدید آمد، و از بعضی روایات معلوم می‌شود که در اهالی شهر هنوز بت‌پرستانی وجود داشتند که آنان هم برای زیارت اصحاب کهف رفت و آمد داشتند، آنان در بنای ساختمانی رأی

دادند که ساختمانی برای رفاه عموم بنا گردد، امّا هیئت حاکمه و پادشاه که مسلمان بودند، و تسلّط به دست آنها بود، پیشنهاد آنان این بود که در اینجا مسجدی باید تعمیر گردد، که هم یادگاری باشد، و در آینده سبب نجات از بت‌پرستی قرار گیرد، در اینجا در ضمن ذکر اختلاف رأی در این جمله قرآنی آمده است **«ربهم اعلم بهم»** یعنی (پروردگارشان کاملاً احوال آنها را بهتر می‌داند).

در تفسیر بحر محیط در خصوص تفسیر این جمله دو احتمال ذکر گردیده است: یکی این‌که این قول کسانی باشد که از اهل شهر در آنجا حاضر بودند؛ زیرا وقتی که پس از وفات آنها دربارهٔ ساختن ساختمانی به صورت یادگاری اختلاف رأی شد، همانطوری که عموماً در ساختمانهای یادگاری نام و احوال آنها در کتیبهٔ منقّش کرده، در دیوار جای می‌دهند، در باره نسب و احوال اصحاب کهف با هم گفتگوهای مختلفی انجام دادند، وقتی به حقیقتی نرسیدند، و خود آنها عاجز شده در پایان گفتند: **«ربهم اعلم بهم»** و این را گفته به سوی اصل کار یعنی ساختن یادگاری مشغول گشتند، کسانی که تسلّط را در داست داشتند بر بنای مسجدی تصمیم گرفتند.

احتمال دوم این است که این کلام حق تعالی است، که در آن به اختلاف و نزاع کنندگان تنبیه گردید، که وقتی شما از حقیقت حال آگاهی ندارید، و ذرایع علم آن هم در نزد شما وجود ندارد، پس چرا در این بحث وقت خود را ضایع می‌گردانید، و ممکن است که هدف از آن تنبیه یهود زمان آن‌حضرت ﷺ باشد، که در خصوص این واقعه بحثهای بیجایی، می‌کردند. و اللّه سبحانه و تعالی اعلم

مسئله = از این واقعه همین‌طور معلوم می‌شود که ساختن مسجد در کنار قبور اولیا جهت نماز خواندن، گناهی ندارد، و آنچه در حدیث آمده است، لعنت خدا بر کسانی باد که قبور اولیا را مسجد خود قرار می‌دهند، مراد از

آن این است که قبور را سجده‌گاه قرار دهند، که این به اتّفاق، شرک و حرام است[۱].

سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ

اکنون خواهند گفت که آنها سه تا هستند چهارم، سگ آنهاست، و این هم می‌گویند که پنج تا هستند

سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ

ششم، سگ آنهاست، بدون دیدن نشانی، سنگ انداختن، و این را هم می‌گویند که هفت‌اند

وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ قَلِيلٌ

وهشتم، سگ آنهاست بگو پروردگارم بهتر می‌داند آمار آنهارا، نمی‌داند آنهارا مگر اندکی،

فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلاَّ مِراءً ظاهِرًا وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴿۲۲﴾

پس نزاع نکن در امر آنها مگر نزاع سطحی، و تحقیق نکن احوال آنها را از کسی.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی که داستان اصحاب کهف را بیان می‌کنند پس) بعضی می‌گویند که آنها سه تا هستند، چهارمی، سگ آنهاست، و بعضی می‌گویند که آنها پنج نفر هستند، ششم، سگ آنهاست، (و) ایشان بدون تحقیق سخن می‌رانند، و بعضی می‌گویند که آنها هفت نفر هستند، هشتمی، سگ آنهاست، شما (به این اختلاف کنندگان) بگویید که پروردگار من آمار آنها را به طور کامل و درست) می‌داند، (که از این اقوال مختلف کدام یک درست است، یا همه در اشتباه‌اند آمار صحیح) آنها را مردمان بسیار اندکی می‌دانند، (و چون در تعیین تعداد فایدهٔ خاص مضمر نبود، لذا در آیه فیصله صریح ننمود، امّا در روایات، از حضرت ابن عبّاس و ابن مسعود منقول است که فرموده‌اند: «انا

---

۱ - مظهری.

من القلیل کانوا سبعة» یعنی: من هم از آن گروه اندک هستم که قرآن در حق آنها فرموده است: گروه اندکی می‌دانند، اصحاب کهف هفت نفر بودند[۱].

و در آیه هم اشاره به صحّت این قول دیده می‌شود؛ زیرا بعد از نقل آن، آن را رد ننمود، برخلاف دو قول قبلی که آنها را با «**رجماً بالغیب**» رد فرمود (واللّه اعلم بالصواب) پس (اگر بر این هم آنان از اختلاف باز نیامدند، پس) شما در این باره جز بحثی سطحی، بیشتر بحث نکنید، (یعنی به گونه‌ای مختصر، خیالات آنها در قرآن رد شده است، به «**رجماً بالغیب**» و «**قل ربی اعلم**» لذا بحث سطحی این است، بر این اکتفا کنید، و در پاسخ به شبهات آنان بیش از این، مشغول شدن و در اثبات دعوای خویش بیشتر جدیت به خرج دادن مناسب نیست، که این بحث، فایده‌ی خاصّی ندارد) و شما درباره اینها (اصحاب کهف) از هیچ کسی از آنان سؤال نکنید (همانگونه که شما درباره اعتراض و جواب آنان از جدیت بیشتر منع شدید، همچنین این هم ممنوع است که اکنون نسبت به این معامله از کسی سؤال یا تحقیق کنید، زیرا هر آنچه ضروری بود آن در وحی آمد، و تحقیق و سؤال غیرضروری، خلاف شأن انبیاعلیهم‌السلام است).

معارف و مسایل

آداب گفتگو در مباحث اختلافی

«سیقولون» یعنی آنها می‌گویند، آن گویندگان چه کسانی بودند، در این، دو احتمال وجود دارد، یکی این که مراد از آنها، کسانی هستند که در خصوص زمان اصحاب کهف، و نام و نسب آنها، با هم اختلاف داشتند، و در آیهٔ ماقبل ذکرشان به میان آمد که بعضی درباره‌ی تعداد آنها نظر اوّل و بعضی نظر دوم و بعضی دیگر نظر سوم را اختیار کرده بودند[۲].

---

۱ - کذا فی الدار المنثور عن ابی حاتم و غیره.　　۲ - ذکره فی البحر عن الماوردی.

و احتمال دوم این است که ضمیر «سیقولون» به سوی نصارای نجران برگردد که درباره‌ی تعداد آنها با رسول‌خداﷺ مناظره کرده بودند، و آنان سه گروه بودند یکی «ملکانیه» که قول اوّل را گفته بودند یعنی سه تا، دوم «یعقوبیه» که قول دوم یعنی پنج تا را اختیار کرده بودند، سوم فرقه «نسطوریه» که قول سوم یعنی آنها را هفت نفر دانسته بودند، و بعضی گفته‌اند که این سومی، نظر مسلمانان بود، در نهایت، از خبر رسول ﷺ و اشارۀ قرآن قول سوم صحیح به نظر می‌رسد[1].

«وثامنهم» در اینجا این نکته قابل ملاحظه است که در آمار اصحاب کهف سه نظر نقل گردید، سه، پنج و هفت. و پس از هر گروه، سگ آنان به حساب آمد، امّا در شمار و تعداد دو قول قبلی واو عطف آورده نشده است. **«ثلثة رابعهم کلبهم و خمسة سادسهم کلبهم»** بدون واو عطف آمده است و در قول سوم بعد از سبعة با واو وثامنهم کلبهم فرمود، علّت آن را مفسّرین چنین نوشته‌اند که در نزد عرب نخستین گروه عدد، هفت بود. و هر عددی که بعد از هفت می‌آمد علحده به شمار می‌رفت. چنان‌که امروز عدد نُه جای آن را گرفته تا نُه یکان شمار می‌شود، و از ده دهگان شروع می‌گردد، یک، دو، عدد جداگانه‌ای بودند، لذا از سه تا هفت را که حساب می‌کردند، واو عطف نمی‌آوردند و اگر می‌خواستند که پس از هفت عددی بیان کنند آن را با واو عطف بیان می‌کردند، لذا این واو به واو «ثمان» ملقب می‌گردید[2].

اسامی اصحاب کهف

حقیت امر این است که در هیچ حدیث صحیحی، اسامی اصحاب کهف ثابت نیستند، و در روایات تاریخی و تفسیری، اسامی مختلفی بیان شده است، که اقرب، آن روایتی است که طبرانی در معجم اوسط به سند صحیح

---

۱ - بحر محیط. ۲ - مظهری و غیره.

از حضرت عبدالله بن عبّاس نقل نموده است، که اسامی آنها چنین بودند. «مُکسلمینا»، «تملیخا»، «مرطونس»، «سنوس»، «سارینوتس»، «ذونواس» و «کعسططیونس».

«فلا تمار فیهم الا مرآءً ظاهرا و لا تستفت فیهم منهم احدا» یعنی شما دربارهٔ تعداد اصحاب کهف و غیره به آنها در بحث و مباحثه، جدّیت زیادی به خرج ندهید، بلکه بحثی سطحی بکنید و خود شما هم در این باره از آنها سؤال نکنید.

در معاملات اختلافی، از بحث طویل اجتناب باید کرد

در این دو جمله آنچه به رسول کریم ﷺ تعلیم داده شده است در حقیقت اصول مهمی برای رهنمایی علمای امّت است، که هرگاه در مسئله‌ای اختلاف پدید آید، پس به هر تعدادی باشد، باید آن واضح گردد، و اگر پس از آن هم مردم در بحثهای غیر ضروری غرق شوند، پس با آنها گفتگوی سطحی نموده بحث باید پایان داده شود؛ و از این‌که ادّعای خود را به اثبات رسانده در رد نمودن سخن طرف، فشار آورد، اجتناب نماید، که این فایده‌ی خاصّی ندارد، و در بحث و تکرار بیشتر، تضییع اوقات و ترس پدید آمده دل رنجی وجود دارد.

رهنمود دیگری در جمله‌ی بعدی این است که آنچه دربارهٔ داستان اصحاب کهف به وسیله‌ی وحی اطّلاعاتی به تو داده شده، بر آن قناعت کن، که کاملاً کافی می‌باشد، و در پی تحقیقات بیشتر و سؤال از دیگران قرار نگیر، و یکی از علل سؤال از دیگران می تواند این باشد که جهالت آنان ظاهر شده رسوا گردند که این هم خلاف اخلاق انبیا علیهم السلام است، لذا هر دو نوع سؤال از دیگران ممنوع قرار گرفت، یعنی چه برای مزید تحقیق، یا برای تجهیل و رسوایی مخاطب باشد.

وَ لاٰ تَقُولَنَّ لِشَايْءٍ اِنِّي فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَدًا «۲۳» اِلآّٰ اَنْ يَشٰآءَ اللّٰهُ وَاذْكُرْ رَبَّکَ

ونگونسبت به کاری که من، آن‌را فردامی‌کنم. مگراین‌که خدابخواهد، ویادکن پروردگارخودرا

اِذٰا نَسِيتَ وَ قُلْ عَسٰى اَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِاَقْرَبَ مِنْ هٰذٰا رَشَدًا «۲۴»

وقتی‌فراموش‌شدی‌وبگوامیدی هست‌که‌پروردگارم به‌من‌نشان‌دهدنزدیکترین‌راه‌نیکی‌را.

وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاٰثَ مِاٰةٍ سِنِينَ وَ اُزْدٰادُوا تِسْعًا «۲۵» قُلِ اللّٰهُ اَعْلَمُ

و گذشت بر آنها در غارشان سیصد سال به اضافه‌ی نُه. بگو خدا بهتر می‌داند که

بِمٰا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ اَبْصِرْ

چه مدّت برآنها گذشت، درنزد اوست رازهای مخفی آسمانهاو زمین چه‌عجیب می‌بیند

بِهِ وَ اَسْمِعْ مٰالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ اَحَدًا «۲۶»

ومی‌شنود وکسی‌نیست‌به‌جزاوبربندگان‌اختیاردار، وشریک‌نمی‌کنددرحکم‌خودکسی‌را.

خلاصه‌ی تفسیر

(اگر مردم از شما امری جواب طلب بپرسند، و شما نسبت به جواب وعده دهید، پس با آن انشاء اللّه تعالی، یا لفظ دیگری که هم معنی با آن باشد، حتماً بر زبان بیاورید، بلکه این مختص به وعده نسبت در هر کاری آن را ملاحظه کنید که) شما نسبت به هیچ کاری نگویید که من آن را (مثلاً) فردا انجام می‌دهم، مگر این که خواست خدا را (با آن) قرین سازید، (یعنی: انشاء اللّه و غیره را هم همراه با آن بگویید) و در آینده چنین نباشد که در این واقعه اتّفاق افتاد، که مردم از شما نسبت به روح و اصحاب کهف و ذو القرنین پرسیدند، شما بدون این که انشاء اللّه بگویید وعده نمودید که فردا جواب می‌دهم، آنگاه تا پانزده روز وحی نازل نشد، و شما بسیار غمگین شدی، در ضمن این هدایت، نسبت به پاسخ آن مردمان، جواب هم نازل

گردید[۱].

و هرگاه شما اتّفاقاً، گفتن انشاء اللّه را فراموش نمودید (و بعداً به خاطرتان آمد) پس (فوراً آن را گفته، پروردگار خود را یاد کنید، و این را هم) بگویید که امیدوارم، پروردگارم مرا (از نظر دلایل نبوّت) از این (قصّه) هم، راه نزدیکتری نشان دهد، (با این مطلب که شما جهت امتحان نبوّت من داستان اصحاب کهف و غیره را پرسیدید، و خداوند به وسیله‌ی وحی مرا رهنمون شد، و به شما اطمینان داد، امّا حق این است که سؤال و جواب این داستانها، نمی‌توانند برای اثبات نبوّت، دلیل بزرگی باشند، این کار را غیر از پیامبر، کسی که از تواریخ جهان، اطّلاعات بیشتری در دست داشته باشد، هم می‌تواند انجام دهد، ولی خداوند متعال برای اثبات نبوّت من دلایلی قطعی‌تر از این، و معجزاتی عنایت فرموده است، که خود قرآن مجید از آن جمله است، که اگر دست به دست هم دهند نمی‌توانند مانند یک آیه آن را بیاورند).

علاوه بر این (از زمان حضرت آدم علیه السلام گرفته تا قیام قیامت وقایعی به وسیله وحی به من اطّلاع داده شده است که به نسبت واقعه اصحاب کهف و ذو القرنین خیلی بعید است، و کسی هم آنها را بدون وحی نمی‌تواند دریابد، خلاصه این که شما وقایع اصحاب کهف و ذو القرنین را شگفت‌آور قرار داده، برای امتحان نبوّت من، در سؤال و جواب تقدیم داشتید، ولی خداوند متعال از این علوم چیزهای عجیب‌تری به من عنایت نموده است) و (چنان‌که آنها در عدد اصحاب کهف اختلاف دارند، همچنین در مدّت به خواب رفتن آنان هم، اختلاف شدیدی در میان بود، که ما در این باره حقیقت امر را روشن می‌سازیم که) آنها در غار خود (به حالت خواب) تا سیصد و نُه سال ماندند (و اگر با شنیدن این حقیقت، باز هم اختلاف می‌کنند پس) به

---

۱ - هکذا فی اللباب عن ابن عباس.

آنها بگویید که خداوند متعال مدّت (به خواب بودن) آنها را (از شما) بهتر می‌داند، (لذا آنچه او نشان داده است همان صحیح است، و نسبت به این واقعه چه خصوصیتی وجود دارد، شأن او تعالی از این قرار است که) علم غیب همه آسمانها و زمین از آن اوست، و او بینا و شنواست، و برای آنها غیر از خدا هیچ حمایت کننده‌ای نیست و خداوند کسی را در حکم خود شریک نمی‌گرداند، (خلاصه این که نه کسی مزاحم اوست و نه شریک او، پس، از مخالفت این ذات عظیم باید پروا داشت).

معارف و مسایل

با چهار آیهٔ فوق‌الذکر قصّهٔ اصحاب کهف به پایان می‌رسد که در دو آیه نخست از آنها به رسول خداﷺ و امّت او تلقین گردیده است، که اگر نسبت به انجام دادن کاری در آینده وعده و قراری گذاشته باشید، همراه آن وعده، کلمه «انشاء اللّه» را ذکر کنید؛ زیرا حال آینده را کسی نمی‌داند که آیا زنده می‌ماند یا خیر؟ و اگر زنده بماند آیا می‌تواند این کار را انجام دهد یا خیر؟ لذا مؤمن هم باید در دل بر خدا اعتماد نماید، و به زبان نیز آن را اقرار کند که اگر به انجام کاری در روز آینده تصمیم می‌گیرد، پس چنین بگوید که اگر خدا بخواهد این کار را فردا انجام خواهم داد، و معنای کلمه «انشاء اللّه» همین است.

در آیهٔ سوم نسبت به آن بحث مختلف، داوری شده است که درباره زمان و تاریخ اصحاب کهف آرای مردم با هم مختلف بودند، و اقوال یهود و نصاری زمان فعلی، هم با هم اختلاف داشتند، یعنی درباره‌ی مدّت در خواب بودن آنها، در این آیه نشان داده شد که سیصد و نُه سال در خواب ماندند گویا این توضیحی است نسبت به آن اجمالی که در آغاز قصّه آمده بود «**فضر بنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا**» سپس در چهارمین آیه به

اختلاف کنندگان تنبیه گردید، که حقیقت حال را شما نمی‌دانید فقط آن ذاتی آن را می‌داند که دانای همه‌ی امور غیبی آسمانها و زمین، و سمیع و بصیر است و مدتی سیصد و نُه سال که او بیان فرموده باید به آن اعتماد و اطمینان کرد.

گفتن انشاء الله بر انجام کاری در آینده

در لباب از حضرت عبدالله بن عبّاس در خصوص شأن نزول دو آیه‌ی نخست چنین منقول است که وقتی اهل مکّه طبق تعلیم یهود، از رسول خدا ﷺ در خصوص قصّه‌ی اصحاب کهف و غیره، سؤال کردند، آن جناب ﷺ به آنها وعده فرمود که: فردا جواب خواهم داد، و انشاء اللّه نگفت، به مقرّبان بارگاه، بر کوچک ترین کوتاهی، تنبیه داده می‌شود، بنابراین تا پانزده روز وحی قطع شد و آن حضرت ﷺ بسیار پریشان شد، مشرکین مکّه فرصت یافتند که بخندند و تمسخر کنند، و پس از وقفه، پانزده روز پاسخ به سؤالات در این سوره توأم با این دو آیه جهت رهنمایی، نازل گردید که اگر در آینده نسبت به کاری که می‌خواهی وعده بدهی، پس با گفتن انشاء اللّه وعده بده؛ زیرا هرکار بر اراده و مشیّت خدا موقوف است، و این دو آیه در پایان قصه اصحاب کهف آورده شدند.

مسئله = از این آیه یکی این موضوع استنباط گردید که در چنین صورتی انشاء اللّه گفتن مستحب است، دوم این معلوم می‌گردد که اگر گفتن این کلمه فراموش شود هرگاه به یاد او آید باید آن را بگوید، این حکم در خصوص آن معاملهٔ ویژه‌ای است که آیات در شأن آن نازل شده است، که هدف از گفتن این کلمه تنها حصول تبرّک و اقرار عبودیّت است، تعلیق و مقرّر نمودن شرطی مقصود نمی‌باشد؛ لذا از این لازم نمی‌آید که در معاملات بیع و شراء و معاهدات، شرط مقرّر گردد، و مدار معاهده در نزد طرفین همان تقرّر

شرط می‌باشد، در آنجا هم اگر به هنگام معاهده از تقریر شرط فراموش شد، بعداً که به یادش بیاید، بتواند هر شرطی که بخواهد مقرّر نماید. در این مسئله فقیهان با هم اختلاف دارند که تفاصیل آن در کتب فقه آمده است، در آیهٔ سوم که مدّت خواب در غار سیصد و نُه سال بیان گردیده است، از ظاهر و سیاق قرآن چنین مفهوم می‌گردد که این بیان مدّت از جانب حق تعالی است، ابن کثیر فرموده است که: قول جمهور مفسرین از سلف و خلف این است، و ابوحیان و قرطبی و غیره هم همین را اختیار فرموده‌اند، امّا از حضرت قتاده و غیره در این باره قول دیگری چنین هم نقل شده است، که این قول سیصد و نُه هم قول بعضی از همان اختلاف کنندگان است و قول خداوندی فقط همان است که در آخر ذکر گردیده است. **«الله اعلم بما لبثوا»** زیرا که اگر قول قبلی تعیین سیصد و نُه کلام الهی می‌بود، پس بعد از آن گفتن **«الله اعلم بما لبثوا»** معنایی ندارد، ولی جمهور مفسّرین فرموده‌اند که هر دو جمله، کلام الهی می‌باشند، که در نخستین حقیقت واقعه بیان شده، و در دومی هشداری است به اختلاف کنندگان، که وقتی از طرف خداوند متعال مدّت بیان گردید، تسلیم نمودن آن ضروری است، و اوست دانا و مخالفت با آن، با استناد بر تخمین و گمان بی‌عقلی است.

در اینجا این سؤال پدید آمده است که قرآن کریم در بیان مدّت، نخست سیصد سال ذکر نموده است پس از آن اضافه شدن نُه را بر سیصد بیان کرد، در بدو امر نفرمود که سیصد و نُه، علّت آن را مفسّرین چنین نوشته‌اند که چون در میان یهود و نصاری سال شمسی رایج بود و با آن حساب سیصد سال می‌شود و در اسلام سال قمری رایج است که با این حساب بر هر صد سال سه سال اضافه می‌شود، لذا بر سیصد سال شمسی مطابق حساب قمری نُه سال اضافه می‌گردد، برای توضیح امتیاز این دو حساب، به این عنوان تعبیر گردید.

سؤال دیگری که ایجاد می‌شود این است که دربارهٔ اصحاب کهف در زمان خود آنها و سپس در زمان آن حضرت ﷺ یهود و نصاری با هم نسبت به دو امر اختلاف داشتند، یکی تعداد اصحاب کهف و دیگری مدّت خواب آنان در غار، که قرآن هر دو مورد را بیان نمود، مگر با این فرق، که تعداد آنها را در الفاظ صریح بیان نفرمود، البتّه به این اشاره شده است که قول صحیح را رد ننمود، و تعیین مدّت خواب را در قالب الفاظی صاف و صریح نشان داد **«و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین و ازدادوا تسعاً»** به علّت این که قرآن، با این اسلوب خویش بدین جهت اشاره نمود که بحث از تعداد، کاملاً بیجاست، و هیچ مسئلهٔ دینی یا دنیوی، به آن متعلّق نیست، البتّه برخلاف عادت انسانی که تا مدّتی دراز به خواب ماندن و بدون غذا صحیح و سالم بودن و پس از این مدّت صحیح و تندرست بلند شدن و نشستن، شبیه به حشر و نشر است که می‌توان از آن بر مسئله قیامت و آخرت استدلال نمود، لذا آن را به صراحت بیان نمود.

کسانی که منکر معجزات و خوارق عادات یا حداقل از اعتراضات مستشرقین یهود و نصاری امروز مرعوب شده‌اند، و به تأویل در آنها عادت پیدا کرده‌اند، آنها هم در این آیه با اتّکای تفسیر حضرت قتاده مدّت سیصد و نُه سال را قول مردم آن زمان قرار داده می‌خواهند آن را رد نمایند، امّا متوجّه این موضوع نشده‌اند که در جملات ابتدایی قرآن که لفظ سنین عدداً آمده، نمی‌توان آن را به غیر از قول خدا قول دیگری قرار داد، و برای ثبوت کرامت و خرق عادت، همین میزان هم کافی است، که کسی چندین سال در حال خواب بماند، و سپس صحیح و سالم زنده بلند شده بنشیند. واللّه اعلم

وَاتْلُ مَآ اُوحِیَ اِلَیْکَ مِنْ کِتَابِ رَبِّکَ لاَ مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ

وبخوان آنچه وحی‌شده به‌تو از کتاب پروردگارت، وکسی تبدیل کننده سخنان او نیست،

وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دوُنِهِ مُلْتَحَدًا ﴿۲۷﴾ وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ و
نمی‌یابی تو به جز او پناهگاهی. و نگهدار خود را با کسانی که می‌خوانند
رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَ الْعَشِیِّ یُریدوُنَ وَجْهَهُ وَ لاٰ تَعْدُ عَیْنٰاکَ عَنْهُمْ
پروردگار خود را صبح و شام، طالب روی او هستند، و ندوند چشمهای تو آنها را گذشته در
تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنٰا
تلاش رونق زندگی‌دنیا، واطاعت نکن‌از کسی‌که ما درغفلت انداخته‌ایم دل اورااز یادخود،
وَ اتَّبَعَ هَوٰیهُ وَ کٰانَ اَمْرُهُ فُرُطاً ﴿۲۸﴾ وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ
وافتاده‌در پی‌خواهش‌خود، وهست کاراو تجاوز ازحد. بگو سخن‌حق ازجانب پروردگارت،
فَمَنْ شٰآءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شٰآءَ فَلْیَکْفُرْ اِنّٰا اَعْتَدْنٰا لِلظّٰالِمِینَ
هرکس می‌خواهد قبول‌کند وهر کس می‌خواهد قبول‌نکند، ماآماده کرده‌ایم برای ظالمان
نٰارًا اَحٰاطَ بِهِمْ سُرٰادِقُهٰا وَ اِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغٰاثُوا بِمٰآءٍ کَالْمُهْلِ
آتش که احاطه کرده آنهارا سراپرده‌های آن، واگر فریادکنند می‌رسد به‌آنهاآب مانند ریم،
یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرٰابُ وَ سٰآئَتْ مُرْتَفَقًا ﴿۲۹﴾ اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا
که‌بریان‌کندرویهارا، چه‌بد آشامیدنی‌است، وچه‌بد آرامی‌است. یقیناً کسانی‌که یقین‌کردند
وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ اِنّٰا لاٰ نُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً ﴿۳۰﴾ اُولٰٓئِکَ لَهُمْ
و انجام دادند نیکی، ضایع نمی‌کنیم مزد کسی را که کار نیک کرده. برای ایشان هست
جَنّٰاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمُ الْاَنْهٰارُ وَ یُحَلَّوْنَ فِیهٰا مِنْ اَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ
باغهای اقامت، جاری می‌شوند در زیرآنها جویها پوشانده‌می‌شوند درآنهااز النگوهای طلا
وَیَلْبَسُونَ ثِیٰابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَاسْتَبْرَقٍ مُتَّکِئِینَ فِیهٰا عَلَی الْاَرٰآئِکِ
و می‌پوشند لباس سبز نازک و ستبر از ابریشم، تکیه کنان در آن بر تختها،

نِعْمَ الثَّوَابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ﴿۳۱﴾

چه پاداش خوبی‌است و چه‌آرام خوبی‌است.

خلاصه‌ی تفسیر

و (کار شما فقط همین است که) آنچه به وسیله‌ی وحی از کتاب پروردگارت به تو می‌رسد آن را (بر مردم) بخوان (و بیش از این در این فکر نباش که اگر مردمان بزرگ مخالف دین باشند، پیشرفت آن چگونه ممکن است؛ زیرا خود خداوند به آن وعده داده است) سخنان (یعنی وعده‌های) او را کسی نمی‌تواند تبدیل نماید (یعنی اگر همه‌ی مخالفین جهان، با هم شوند، نمی‌توانند جلوی خدا را بگیرند، که وعده‌ی خود را ایفا نکند، اگرچه خود خداوند متعال بر تبدیل تواناست، ولی او تبدیلی ایجاد نخواهد کرد) و (اگر شما برای دلجویی این مردمان بزرگ، چنین روشی اتّخاذ نمودید که احکام الهی متروک گردد، پس) شما غیر از خدا، هیچ پناهگاهی نخواهید یافت (اگرچه ترک احکام الهی از رسول‌خدابه دلایل شرعی محال است، در اینجا به خاطر مبالغه و تأکید به صورت فرض محال، چنین گفته شد) و (چنان‌که به شما توصیه شده است که از امیران و رؤسای کفّار مستغنی باشید، به این امر نیز توصیه شده‌اید که بر حال فقیران مسلمین توجّه بیشتری بنمایید، پس) شما خود را (در نشستن) با کسانی مقیّد کنید که صبح و شام (همیشه) عبادت پروردگار خود را فقط به خاطر رضاجویی او انجام می‌دهند، و (هیچ غرض دنیوی ندارند) و در فکر رونق زندگی دنیا چشمهای (یعنی: توجهات) شما از آنها تجاوز نکنند، (مراد از خیال رونق دنیا، این است که اگر رؤسا ایمان بیاورند، رونق اسلام اضافه می‌شود، در این آیه نشان داده شد که رونق اسلام از مال و متاع افزایش نمی‌یابد، بلکه از اخلاص و اطاعت افزایش، می‌یابد، که اگر آن در فقیران و

مساکین یافته بشود، باز هم از آن بر رونق اسلام اضافه خواهد شد).
و سخن کسانی را (در خصوص راندن غریبان از مجلس) که ما دلهایشان را از یاد خود (در سزای عنادشان) غافل کرده‌ایم و آنها در اتباع خواهش‌های خود قرار گرفته و این حالتشان (پیروی از هوای نفس) از حد گذشته است، قبول نکنید، و شما (آشکارا به این رؤسای کفّار) بگویید، که (این دین) حق از طرف پروردگار شما (آمده) است، پس هر کسی که دلش می‌خواهد، ایمان بیاورد، و هر کسی که دلش می‌خواهد کافر باقی بماند، (هیچ نفع و ضرری به ما نمی‌رسد، بلکه نفع و ضرر به خود او برمی‌گردد، و بیان آن این است، که) یقیناً ما برای چنین ظالمانی آتش (دوزخ) را آماده ساخته‌ایم، که سراپرده‌های آن، آنها را احاطه کرده‌اند (یعنی سراپرده‌های آن هم از آتش می‌باشد چنان‌که در حدیث آمده است که اینها از آن احاطه می‌توانند بیرون بیایند) و اگر (از تشنگی) فریاد کنند، پس آبی به فریادشان می‌رسد (در صورت مکروه بودن) مانند روغن که ته نشین می‌باشد، (و چنان به شدّت گرم می‌شود که همین که به نزدیکی آنها بیاورند) چهره‌ها را بریان کند (تا جایی که پوست صورت زایل شده، می‌ریزد، کما جاء فی الحدیث) چه آب بدی می‌باشد (و آن دوزخ هم) چه جای بدی است (این ضرر عدم ایمان بود، و نفع ایمان آوردن، این است که) یقیناً کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، پس ما اجر چنین اشخاصی را ضایع نخواهیم کرد، و برای ایشان است باغهای جاویدان، که در زیر (مساکن) آنها جویها جاری می‌شوند، و به آنها در آنجا «النگوی» طلا پوشانده می‌شود، و لباسهای سبز رنگ از ابریشمهای نازک و ستبر می‌پوشند (و) در آنجا بر تختها تکیه زده می‌نشینند، چه پاداش خوبی است و (جنّت) چه جای خوبی است.

معارف و مسایل

آداب ویژه‌ی دعوت و تبلیغ

«واصبر نفسک» در شأن نزول این آیه چندین واقعه ذکر شده است، امکان دارد که همه آنها سبب نزول آن قرار گیرند، بغوی نقل کرده است که عیینه ابی حصن فزاری، رئیس مکّه در خدمت آن‌حضرتﷺ حاضر شد و حضرت سلمان فارسی که یکی از فقرای صحابه بود در محضر نشسته بود، لباسش کهنه و هیئت فقیرانه‌ای داشت، و چند تا فقیر دیگر مانند او هم، در جمع حضور داشتند، عیینه گفت: که از آمدن ما و صحبت کردن با شما اینها مانع هستند، ما نمی‌توانیم در کنار چنین اشخاصی خسته حال، بنشینیم، شما اینها را از کنار خود برانید، یا حداقل برای ما مجلس جداگانه‌ای ترتیب دهید، و برای آنان جایی جداگانه تهیه ببینید.

ابن مردودیه به روایت ابن عبّاس نقل کرده است که امیة بن خلف حمجی به رسول خداﷺ چنین مشورت داد که شما مسلمانان فقیر و غریب و شکسته حال را در نزد خود نگهداری نکنید، بلکه سرداران مکّه و قریش را با خود نزدیک کنید، اگر ایشان دین تو را بپذیرند دین پیشرفت خواهد نمود.

بر این‌گونه وقایع این آیه نازل گردید، و در آن از پذیرش این مشورت آن حضرت ﷺ شدیداً منع گردید، تنها بر این اکتفا نشد که آنها را از مجلس خود مران، بلکه دستور رسید که **«واصبر نفسک»** یعنی (نفس خود را همراه با آنان بند کن). مفهوم آن این است که گاهی از آنان جدا مباش، بلکه مراد این است که تعلّقات و توجّهات، همه با آنها وابسته شوند، و معاملات با مشورت آنها باید انجام گیرند، و به کمک و اعانهٔ، آنها باید کار کرد، و حکمت و علّت آن در این الفاظ چنین بیان شده است، که ایشان صبح و شام در هر حال خدای را می‌خوانند، و او را یاد می‌کنند، و اعمالشان فقط برای

رضای‌جویی خداست، و همه‌ی این احوال چیزهایی هستند که جلب کننده‌ی نصرت و کمک خدا می‌باشند، مدد خدا شامل چنین اشخاصی می‌باشد، که از کس نترسند، سرانجام آنها به فتح و نصرت نایل خواهند آمد.

و علّت ممانعت از پذیرش شیوه رؤسای قریش هم در آخر آیه آمده است، که قلوب آنها از یاد خدا غافل می‌باشد، و همه‌ی کارهای آنها تابع خواهش‌ها، نفسانی آنها هستند، و این احوال، رحمت و نصرت خداوندی را دورتر می‌کنند.

در اینجا می‌تواند این سؤال پدید آید که این مشورت آنها قابل عمل بود، که برای آنها مجلس جداگانه‌ای برگزار می‌گردید، تا که در تبلیغ دعوتشان به اسلام و پذیرفتن ایشان آن را، سهولت حاصل می‌شد، امّا در این گونه تقسیم‌بندی اعزاز بخصوص به آن سرمایه‌داران سرکش تعلّق می‌گرفت، و از آن، مسلمانان فقیر دل شکسته شده، حوصله‌شان به سر می‌آمد، خداوند متعال آن را نپسندید، و این را اصول دعوت و تبلیغ قرار داد، که در آن هیچ کس، هیچگونه امتیازی نباید داشته باشد. و اللّه اعلم

زیور برای اهل جنّت

«یحلّون فیها» در این آیه آمده است که مردان اهل جنّت هم النگوی طلا پوشانده می‌شوند، بر این می‌تواند این سؤال پیش آید که پوشیدن زیور نه برای مردمان زیبا است و نه جمال و زینت دارد، و اگر در جنّت النگو پوشانده می‌شوند، این، آنها را بد ریخت می‌کند، جواب این استُ که زینت و جمال تابع عرف است، چیزی که در یک کشور و منطقه موجب زینت و جمال تصوّر شود، بسا اوقات در کشورها و مناطق دیگر، موجب نفرت قرار می‌گیرد، و همچنین برعکس آن هم، می‌باشد، لذا در عصری چیزی زینت

قرار می‌گیرد، و در عصر و زمان دیگر عیب می‌باشد، در جنّت زیور و لباس ابریشم برای مردان، زینت و جمال، تصوّر می‌شود، لذا در آنجا هیچ کس آنها را از دیدهٔ عیب نمی‌نگرد، این تنها قانون دنیاست که در اینجا برای مردان زیور طلا، حتی انگشتر و بند ساعت طلایی هم جایز نیست، و همچنین لباس ابریشم نیز برای مردان جایز نیست، و در جنّت این قانون حاکم نیست، و آن از همه این جهان، عالم جداگانه‌ای است که نمی‌توان هیچ چیز آن را بر دنیا قیاس کرد.

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِاَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ اَعْنَابٍ وَ حَفَفْنَا

وبیان کن برایشان مثال دو مرد را که کردیم برای یکی‌از آنها دو باغ از انگور، وپوشانیدیم

هُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا ﴿۳۲﴾ كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ اٰتَتْ اُكُلَهَا وَ

برآنها با درخت‌خرما وگذاشتیم در وسط آنها مزرعه. وهر دو باغ می‌دهند میوه خود را، و

لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَ فَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا ﴿۳۳﴾ وَ كَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ

کم نمی‌کنند از آن چیزی، و جاری کردیم در وسط آنها جو. و رسید به او میوه، پس گفت

لِصَاحِبِهِ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ اَنَا اَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَ اَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾

به‌همراهش‌وقتی‌که‌بااوبه‌گفتگوپرداخت، من‌نسبت‌به‌توبیشترمال‌دارم،ونفراتم‌غالب‌ترند.

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَآ أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَـٰذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾

ووارد باغش‌شد، واو بدمی‌کرد برنفس‌خود، گفت‌گمان‌نمی‌کنم‌که خراب گردد این‌باغ تا ابد.

وَمَآ اَظُنُّ السَّاعَةَ قَآئِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُّ اِلٰى رَبِّى

و خیال نمی‌کنم که قیامت قایم گردد، و اگر برگردانیده شوم من به سوی پروردگارم،

لَاَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا ﴿۳۶﴾ قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ اَكَفَرْتَ

درآنجارسیده بهترخواهم‌یافت. گفت‌به‌او دومی وقتی‌به‌گفتگو پرداخت‌بااو، آیامنکرشدی

بِالَّذِي خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّٰیکَ رَجُلاً ﴿۳۷﴾ لٰکِنَّا

به کسی که آفرید ترا از خاک، باز از قطره، سپس برابر کرد ترا مردی. باز من چنین می‌گویم

هُوَ اللهُ رَبِّي وَ لاآ اُشْرِکُ بِرَبِّي اَحَدًا ﴿۳۸﴾ وَ لَوْلاآ اِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ

همان خداست پروردگار من و شریک نمی‌گردانم به پروردگارم کسی را. ووقتی که وارد باغ شدی

قُلْتَ مٰا شٰآءَ اللّٰهُ لاٰ قُوَّةَ اِلاّٰ بِاللّٰهِ اِنْ تَرَنِ اَنَا

چرا نگفتی آنچه بخواهد خدا می‌باشد، نیست قدرتی مگر آنچه خدا بدهد، واگر می‌بینی توکه

اَقَلَّ مِنْکَ مٰالاً وَ وَلَدًا ﴿۳۹﴾ فَعَسٰی رَبِّي اَنْ یُؤْتِیَنِ خَیْرًا مِنْ جَنَّتِکَ وَ

من کمترم از تو در مال و اولاد. امید است که پروردگارم بدهد به من بهتر از باغ تو، و

یُرْسِلَ عَلَیْهٰا حُسْبٰانًا مِنَ السَّمآءِ فَتُصْبِحَ صَعِیدًا زَلَقًا ﴿۴۰﴾ اَوْ یُصْبِحَ

بفرستد بر آن باد گرمی از آسمان، پس باشد به وقت صبح میدان صاف. یا به وقت صبح

مٰآؤُهٰا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَبًا ﴿۴۱﴾ وَاُحِیطَ بِثَمَرِهِ

آب آن خشک باشد، پس نتوانی بیاوری تو آن را تلاش نموده. وفرا گرفته شد همه میوهٔ آن،

فَاَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلیٰ مٰا اَنْفَقَ فِیهٰا وَ هِیَ خٰاوِیَةٌ عَلیٰ عُرُوشِهٰا

پس بامداد مالید دو دست خود را برآنچه صرف کرده درآن، وآن ساقط شده بود بر سقف خود،

وَ یَقُولُ یٰا لَیْتَنِی لَمْ اُشْرِکْ بِرَبِّي اَحَدًا ﴿۴۲﴾ وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ فِئَةٌ یَنْصُرُونَهُ

وگفت کاشکی شریک نمی‌گردانیدم با پروردگارم کسی را. و نبود گروه او که کمک کند او را

مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ مٰا کٰانَ مُنْتَصِرًا ﴿۴۳﴾ هُنٰالِکَ الْوَلاٰیَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ هُوَ خَیْرٌ

به‌جز الله، ونه او توانست که انتقام بگیرد. درآنجا همه اختیار ازآن خداست انعام او بهتر است

ثَوٰابًا وَ خَیْرٌ عُقْبًا ﴿۴۴﴾

وخوب است پاداش اعطایی او.

خلاصه‌ی تفسیر

و شما (برای اظهار بی‌ثباتی دنیا و پایداری آخرت) حال دو شخص را (که با هم دوستی یا رشته خویشاوندی داشتند) بیان کنید (تا که خیال کفّار باطل شده و مسلمانان تسلّی گردد) به یکی از آن دو شخص (که بی‌دین بود) ما دو باغ انگور داده بودیم و آن هر دو (باغ) را به درخت خرما پوشانده بودیم و در میان آن دو (باغ) را مزرعه قرار داده بودیم (و) آن هر دو باغ کاملاً میوه خود را می‌دادند و در میوهٔ هیچ کدام کوچکترین کسری حاصل نمی‌شد، (برخلاف عموم باغها که گاهی در یک درخت و گاهی در تمام باغ در یک سال میوه کم می‌گردد) و در میان آن دو (باغ) جویی جاری کرده بودیم و برای آن شخص وسایل دیگر ثروت هم بود (روزی) با رفیق (دیگر) خود در ضمن صحبتهای دیگر گفت: من در مال هم از تو بیشترم و مجمع من هم غالب است (مطلب این بود که تو رویهٔ مرا باطل و ناپسندیده در نزد خداوند تلقّی می‌کنی، پس تو بنگر که کدام یک بهتر است! اگر ادّعای تو صحیح می‌بود، پس باید معامله برعکس می‌شد؛ زیرا هیچ کس دشمن را نمی‌نوازد و به دوست ضرر نمی‌رساند) و او (این رفیقش را برداشته) بر خود به جرم (کفر) مرتکب شده، به باغ خود داخل گشت (و) گفت به نظر من نمی‌رسد که این باغ (در حیات من) گاهی از بین برود (از این معلوم شد که او به وجود قدرت خدا بر هر چیز، قایل نبود، فقط به اسباب ظاهر حفظ، نظر انداخته چنین گفت* و (همچنین) من گمان نمی‌برم که قیامت بیاید و اگر (به فرض محال قیامت هم بیاید، و) من به نزد پروردگارم احضار شوم، (چنانکه تو عقیده داری) لزوماً از این باغ خیلی جای بهتری به من می‌رسد؛ (زیرا که بهترین جنّت را نسبت به دنیا تو اقرار می‌نمایی و این را هم می‌پذیری که جنّت از آنِ مقبولان خداست، پس آثار و علامتهای مقبولیت بنده را در دنیا هم مشاهده کردی، پس اگر من به بارگاه خدا مقبول نمی‌بودم،

پس چگونه این باغها به من می‌رسید، لذا طبق اقرار و تسلیم تو هم، در آنجا باغهایی بهتر از اینجا به من خواهد رسید، با شنیدن این گفتگوی او) آن رفیقش (که فردی متدّین ولی غریب بود) در پاسخ گفت: آیا تو (با انکار توحید و قیامت) به آن ذات (پاک) کفر می‌ورزی که تو را (اوّلاً) از خاک (که ماده بعید تو باشد، توسط آدم علیه‌السلام) آفرید، سپس (تو را) از نطفه (که ماده قریب تو هست در رحم مادر پیدا کرد) باز تو را انسان صحیح و سالم آفرید (و با وجود این‌هم تو توحید و قیامت را انکار و کفر می‌کنی، پس چنان کن).

امّا من معتقدم که (خداوند متعال) پروردگار (حقیقی) من است. و من کسی را با او شریک قرار نمی‌دهم (و وقتی که توحید و قدرت مطلق او بر هر چیز ثابت است و در نتیجه به آن، این چندان بعید نیست، که تمام وسایل و اسباب ترقّی و حفظ باغ تو گاهی بیکار و معطّل بماند، و باغ از بین برود، لذا بر تو لازم بود که نظر بر مسبّب الاسباب بدوزی) پس وقتی که تو وارد باغ شدی، چرا نگفتی که آنچه خواست خدا باشد همان خواهد شد، (و) بدون مدد خداوند (در هیچ کدام) هیچ توانایی وجود ندارد، (تا وقتی که خدا بخواهد این باغ برقرار می‌ماند و هر وقت او بخواهد ویران می‌گردد) اگر تو مرا در مال و اولاد از خود کمتر می‌بینی، (از این، به این اندیشه نباش، که من مقبولم) عنقریب است که پروردگارم به من از این باغ تو باغ بهتری عنایت کند (در دنیا و یا در آخرت) و بر این (باغ تو) آفت مقدّری از آسمان (یعنی بدون واسطه شدن اسباب طبیعی) نازل کند که از آن، این باغ دفعتاً یک میدان صاف شده باقی بماند، یا از آن، آب آن (که در جویها جریان دارد) کاملاً به داخل (زمین) فرو رفته (خشک) باشد، باز تو نتوانی برای (بیرون آوردن) آن (بار دوم) تلاش کنی، (در اینجا آن رفیق متدّین به همراه بی‌دین خود، نسبت به باغ پاسخ داد، امّا متعلّق به اولاد پاسخی نگفت. شاید علّتش این باشد که کثرت اولاد هنگامی خوب دانسته می‌شود، که برای

پرورش آن، مالی باشد و اگر نه برعکس، آن وبال جان قرار می‌گیرد، حاصل این‌که به سبب عقیده‌ی بد تو، خدا به تو، در دنیا ثروت و مال داد، و تو آن را علامت مقبولیت خویش پنداشتی، و مرا به سبب این‌که ثروت ندارم، غیرمقبول تصوّر نمودی، پس ثروت و مال را مدار مقبولیّت عند اللّه قرار دادن، فریب بزرگ و اشتباهی است، پروردگار جهان نعمتهای دنیوی را به مار و کژدم و گرگ و بدکاران، به همه می‌دهد، مدار اصلی مقبولیت بر نعمتهای اخروی است، که برای همیشه باقی و پایدار می‌مانند، و نعتمهای دنیوی همه زوال پذیرند).

و (پس از این گفتگو، چنین اتّفاق افتاد که) آفتی به تمام وسایل او احاطه نمود، و دستهای خود را بر آنچه در باغ صرف کرده بود، بر یکدیگر مالید، و آن باغ بر پایهای خود ساقط شده بود، و گفت ای کاش من، کسی را با پروردگارم شریک قرار نمی‌دادم، (از این معلوم شد که از آمدن آفت در باغ، او پی برد که این وبال در اثر کفر و شرک آمده است، اگر مرتکب کفر نمی‌شدم، اوّلاً شاید این آفت پدید نمی‌آمد، و اگر می‌آمد پس در عوض، پاداشی در آخرت میسّر می‌شد، اکنون در هر دو جهان خسارت در خسارت است، امّا تنها به همین قدر تحسّر و تأسّف، ایمان او ثابت نمی‌گردد؛ زیرا این حسرت به سبب خسارت دنیوی است، در آینده تا وقتی که اقرار به توحید و قیامت ثابت نگردد، نمی‌توان او را مؤمن دانست) و نبود به نزد او چنین مجمع که به جز خدا، او را کمک کند (و او بر مجمع و اولاد خود می‌نازید، و آن هم خاتمه یافت) و نه خود او توانست (از ما) انتقام بگیرد، و کمک در چنین موقع کار خود خداست (و در آخرت هم) ثواب آن از همه بهتر است و (در دنیا هم) نتیجهٔ آن از همه بهتر است (یعنی اگر مقبولان به ضرر مواجه شوند پس در هر دو جهان ثمره‌ی خوبی به آنها می‌رسد، برخلاف کافر که کاملاً در خسارت واقع شده است).

معارف و مسایل

«و کان له ثمر» لفظ ثمر بر میوهٔ درختان هم اطلاق می‌گردد، و مطلق مال و زر را نیز ثمره می‌گویند، که در اینجا از حضرت ابن‌عبّاس، مجاهد و قتاده همین معنای دوم منقول است[۱].

در قاموس آمده است که لفظ ثمره بر میوه درختان و بر همه اموال و زر اطلاق می‌شود، تنها نزد او مال، از جلمه باغ و مزرعه نبود، بلکه طلا و نقره و سایر وسایل دیگر تعیّش نیز بود. و الفاظ خود او که قرآن نقل فرموده که **«انا اکثر مالاً»** نیز این مفهوم را می‌رساند[۲].

«ما شاء اللّه لا قوة الا باللّه» در شعب الایمان به روایت حضرت انس مذکور است که رسول‌خداﷺ فرمود: هر کسی چیزی را ببیند که مورد پسندش قرار گیرد، اگر او این کلمه را بخواند که ماشاء اللّه لا قوة الا باللّه هیچ چیزی به آن ضرر نخواهد رسانید، (یعنی آن چیز محبوب او محفظ می‌ماند) و در بعضی روایات آمده که اگر کسی چیز پسندیده‌ای را دید و این کلمه را خواند به آن نظر بد نمی‌رسد.

«حسبانا» حضرت قتاده این لفظ را به مطلق عذاب تفسیر کرده است، و ابن عبّاس به آتش و بعضی به سنگ باران تفسیر کرده‌اند، سپس آنچه در قرآن آمده که **«احیط بثمره»** در ظاهر مطلبش این است که بر آن باغ و تمام اموال و زر و متاع زندگی او آفتی افتاد، که همه آنها را از بین برد، و قرآن صراحتاً آفت ویژه‌ای را اسم نبرده است. و به ظاهر چنین معلوم می‌شود که آتش از آسمان آمده همه را سوخته است، چنان‌که تفسر لفظ «حسبان» از حضرت ابن عبّاس به آتش منقول است. واللّه اعلم

---

۱ - ابن کثیر. ۲ - ابن کثیر.

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا كَمآءٍ اَنْزَلْناهُ مِنَ السَّمآءِ

و بیان کن برای انها مثال زندگی دنیا را مانند آبی که نازل کردیم آن را از آسمان

فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْاَرْضِ فَاَصْبَحَ هَشيمًا تَذْرُوهُ الرِّياحُ وَ كانَ

پس آمیخته شد به‌آن سبزهٔ زمین پس‌فرداشد تکه‌تکه که می‌پرانید آن را بادها، و هست

اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا ﴿۴۵﴾ اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ

خدا بر هر چیز توانا. مال و پسران رونق زندگی دنیا هستند و

الْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوابًا وَ خَيْرٌ اَمَلاً ﴿۴۶﴾ وَ

باقی ماندن نیکیان بهتر است در نزد پروردگار تو از نظر ثواب و بهتر است از نظر توقع. و

يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَى الْاَرْضَ بارِزَةً وَ حَشَرْناهُمْ

روزی که روان سازیم کوهها را و ببینی تو زمین را ظاهر شده و جمع کرده بیاوریم آنها را،

فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ اَحَدًا ﴿۴۷﴾ وَ عُرِضُوا عَلىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونا

پس نگذاریم از آنها یکی را. و بیایند در جلو پروردگارت صف بسته، آمدید شما نزد ما

كَما خَلَقْناكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ اَلَّنْ

همانگونه که آفریده بودیم شما را نخستین بار، چنین نیست که شما می‌گفتید،

نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا ﴿۴۸﴾ وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمينَ مُشْفِقينَ

مقرر نمی‌کنیم برای شما وعدهٔ، وگذاشته می‌شود نامه حساب، پس می‌بینی گنهکاران را ترسان

مِمّا فيهِ وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا مالِ هٰذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ

ازآنچه درآن نوشته، ومی‌گویند ای‌وای برماچه‌حال‌دارداین‌نامه که فروگذاشت‌نشده ازآن

صَغيرَةً وَ لا كَبيرَةً اِلاّٰ اَحْصٰيها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِرًا وَ لا يَظْلِمُ

نه کوچک ونه‌بزرگ، که درآن نیامده باشد، ومی‌یابند آنچه کرده‌اند روبروی، وظلم‌نمی‌کند

رَبُّکَ اَحَدًا ﴿۴۹﴾

پروردگار تو برکسی.

خلاصه‌ی تفسیر

(پیش از این، زندگی دنیوی و عدم پایداری وسایل آن را با امثال شخصی و جزئی بیان فرموده بود، اکنون باز همین مضمون با مثال عام و کلی توضیح داده می‌شود) و شما به آنها حالت زندگی دنیا را بیان نمایید، مانند آن است که ما از آسمان آب نازل کرده‌ایم، سپس (از آب) نباتات آن زمین کاملاً گنجان باشند، باز آن (پس از این‌که سرسبز و تر و تازه بود خشک شده) ریزه ریزه، بگردد که باد آن را بپراند (همین است حالت دنیا که امروز سرسبز و شاداب به نظر می‌رسد، و فردا از آن، نام و نشانی باقی نخواهد ماند) و خداوند متعال بر هر چیز قدرت کامل دارد (وقتی که بخواهد ایجاد می‌کند و آن پیشرفت حاصل می‌کند، و هر وقت بخواهد، فنا می‌کند و وقتی که حالت زندگی دنیا این‌است و) مال و اولاد رونق حیات دنیا (و از توابع آن) هستند (پس خود مال و اولاد بیش از این سریع الزوال است).

و اعمال صالح که (برای همیشه) باقی ماندنی است آن در نزد پروردگار تو (یعنی در آخرت نسبت به دنیا) از نظر ثواب هم (هزارها درجه) بهتر است. و از نظر امید هم (هزارها درجه) بهتر است، (یعنی امیدهایی که به اعمال صالح وابسته می‌باشند، در آخرت حتماً برآورده خواهند شد، و بیش از آنچه توقّع می‌رود، ثواب به دست می‌آید، به خلاف متاع دنیا که از آن نه در دنیا آرزوهای مردم برآورده می‌شوند و نه در آخرت به آن احتمال می‌رود) و آن روز را باید یاد کرد که ما کوهها را (از جای آنها) دور می‌کنیم، (این در بدو امر می‌باشد) سپس آنها ریزه ریزه می‌گردند و شما زمین را می‌بینید که یک میدان صاف افتاده است (زیرا که در آن نه کوهی است، و نه

مکان و درختی باقی می‌ماند) و ما همه‌ی آنها را (از قبرها برانگیخته، در میدان حساب) جمع می‌کنیم و از آنها کسی را هم فروگذار نمی‌کنیم (که در آنجا آورده نشود) و همه در جلو پروردگار تو (یعنی در موقف حساب) برابر ایستانیده پیش می‌گردند (این احتمال باقی نخواهد ماند که احدی پشت دیگری پنهان گردد، و به کسانی که منکر قیامت بودند گفته می‌شود که) ببینید سرانجام، به نزد ما، (دوباره پیدا شده) آمدید، چنان‌که ما شما را نخستین بار (یعنی در دنیا) آفریده بودیم، (امّا شما با وجود مشاهده نمودن آفرینش اوّل، به این آفرینش بار دوم قایل نشدید) بلکه شما چنان می‌پنداشتید که ما برای (آفرینش دوباره) شما، وقت مقرّر نمی‌آوریم، و نامهٔ اعمال (چه در دست راست و چه در دست چپ داده در جلو او باز) گذاشته می‌شود (چنان‌که در آیه ۱۳ سوره اسراء آمده است **«و نخرج له یوم القیامة کتاباً یلقاه منشورا»** پس مجرمین را خواهید دید، که از آنچه در آن (نوشته) می‌باشد (مشاهده نموده از سزای آن) می‌ترسند و می‌گویند، وای بر بدشانسی ما که این نامه اعمال، حالت عجیبی دارد که نه کوچکترین گناهی را رها کرده و نه بزرگترین را که آن را نه نوشته، باشد و هر آنچه آنها در دنیا انجام داده بودند، همه آنها را (نوشته شده) موجود می‌یابند، و پروردگار تو بر کسی ظلم نمی‌کند (که گناهی را بدون از ارتکاب بنویسد، یا نیکی را که مطابق به شرایط انجام گرفته ننویسند).

معارف و مسایل

«و الباقیات الصالحات» مسند امام احمد و ابن حبان و حاکم به روایت حضرت ابو سعید خدری نقل کرده‌اند که رسول‌خداﷺ فرموده است: «باقیات صالحات» را بیش از بیش جمع کنید، عرض گردید که آنها چه چیزهایی هستند، آن‌جنابﷺ فرمود: «گفتن سبحان اللّه، لا اله الا اللّه،

الحمد للّه، اللّه اکبر و لا حول و لا قوة الا باللّه». حاکم این حدیث را صحیح دانسته است. و عقیلی به روایت حضرت نعمان بن بشیر نقل کرده است که رسول‌اللهﷺ فرموده است: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر، با قیامت صالحات هستند» و همین مضمون را طبرانی به روایت حضرت سعد بن عبادة هم روایت کرده است، و صحیح مسلم و ترمذی به روایت حضرت ابوهریره هم نقل کرده‌اند که رسول اللّه ﷺ فرموده است، این کلمه یعنی سبحان اللّه، الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر نزد من از آنچه خورشید بر آنها طلوع می‌کند، محبوب‌تر است.

و حضرت جابر فرموده است که: «لا حول و لا قوة الا باللّه» را بیشتر بخوانید؛ زیرا این نود و نُه مرض و مشقّت را زایل می‌گرداند، که حداقل آنها همّ یعنی فکر و اندوه است، لذا حضرت ابن‌عبّاس، عکرمه و مجاهد، لفظ باقیات صالحات را در این آیه چنین تفسیر کرده‌اند که مراد از آن خواندن این کلمات است. و سعید بن جبیر، مسروق و ابراهیم فرموده‌اند که مراد از «باقیات صالحات» نمازهای پنجگانه می‌باشند.

و از حضرت ابن‌عبّاس در روایت دیگری آمده است که مراد از «باقیات صالحات» در آیه، مطلق اعمال صالح است که کلمات مذکور و هم نمازهای پنجگانه و تمام اعمال نیک دیگر همه جزء آنها هستند، و همین تفسیر از حضرت قتاده هم منقول است[1].

و مطابق الفاظ قرآن نیز همین است، زیرا مفهوم لفظی این الفاظ همان اعمال صالح است که باقی بمانند و این واضح است که همه اعمال صالح در نزد خداوند باقی و پایدار هستند، ابن جریر طبری و قرطبی همین تفسیر را ترجیح داده‌اند. حضرت علی کرم اللّه وجهه فرموده است که زراعت بر دو قسم است: زراعت دنیا، مال و اولاد است، و زراعت آخرت «باقیات

---

۱ - مظهری.

صالحات» هستند، حضرت حسن بصری فرموده است که «باقیات صالحات» نیّت و ارادهی نیک انسان میباشند که پذیرش اعمال نیک موقوف بر آن است.

و عبید بن عمر فرموده است که: «باقیات صالحات» دختران نیک هستند که برای والدین خویش بزرگترین ذخیره ثواب میباشند، و بر آن روایتی از حضرت عایشه صدیقه دلالت میکند که از آنحضرت ﷺ نقل شده است که فرمود: من یکی از امّت خود را دیدم، دستور رسید که او را به جهنّم نبرند، زیرا دختران نیک او به او چسبیدند و شروع کردند به گریه و زاری و به بارگاه خدا فریاد کشیدند که خدایا این در دنیا بر ما احسان بزرگی کرده و در تربیت ما زحمت زیادی کشیده است، خداوند متعال بر او رحم کرده و از سر تقصیر او در میگذرد[1].

«**و لقد جئتمونا کما خلقنکم اول مرة**» در روز قیامت به همه خطاب میگردد که شما امروز به پیش ما چنان خالی دست بدون وسایل و اسباب آمدهاید که ما نخستین بار هنگام پیدایش شما را آفریده بودیم، در بخاری، مسلم و ترمذی به روایت ابن عبّاس منقول است که روزی آنحضرت ﷺ در خطبهٔ خویش فرمود: ای مردم در روز قیامت به درگاه پروردگار خویش پا برهنه و بدن برهنه، پا پیاده میآیید، و پیش از همه کسی که به او لباس پوشانیده میشود، حضرت ابراهیم عليه السلام میباشد، با شنیدن این، حضرت عایشه صدّیقه سؤال کرد که یا رسول اللّه آیا همه مرد و زن برهنه میباشند؟ و به سوی یکدیگر نگاه میکنند! آن جناب ﷺ فرمود: هر یکی در آن روز به چنان فکر و اندیشهای گرفتار میشود که فرصتی برای نگاه کردن به سوی یکدیگر نمییابند، و نگاه همه به سوی آسمان بلند میگردد.

قرطبی فرموده است که آنچه در بعضی از روایات آمده است که مردگان

---

۱ - قرطبی.

در برزخ در کفنهای خود ملبوس شده، با همدیگر ملاقات می‌کنند، منافی با این حدیث نیست؛ زیرا آن معامله قبر و برزخ است، و این معامله میدان حشر و آنچه در بعضی از روایات دیگر احادیث آمده است که میّت با همان لباس خود در میدان حشر می‌خیزد که در آن کفن شده بود، حضرت فاروق می‌فرمود که کفنهای مردگان خود را خوب قرار دهید که آنها در روز قیامت در همین کفن‌ها برمی‌خیزند، بعضی این را بر شهدا حمل نموده‌اند، و بعضی گفته‌اند امکان دارد که بعضی در محشر ملبوس برخیزند، و بعضی برهنه، و بدین شکل هر دو نوع روایات جمع می‌گردند[1].

جزا، عین عمل می‌باشد

«**و وجدوا ما عملوا حاضراً**» یعنی: همه اهل محشر اعمال انجام داده خویش را حاضر می‌یابند، و عموماً مفسّرین، مفهوم آن را چنین بیان کرده‌اند که جزای اعمال انجام داده خویش را حاضر و موجود می‌یابند. استاد بزرگوار ما حضرت مولانا سید محمّد انور کشمیری می‌فرمود: نیاز به تأویل این نیست، زیرا روایات بی‌شمار حدیث بر این گواه است که همین اعمال دنیا، جزا و سزای آخرت قرار خواهند گرفت، که شکل آنها در آنجا تبدیل می‌گردد و اعمال نیک به شکل نعمتهای جنّت در می‌آیند، و اعمال بد آتش جهنّم و مار و کژدم قرار می‌گیرند.

در احادیث آمده است که مال کسی که زکات آن را نمی‌دهد، در قبر به شکل یک اژدها می‌آید، و او را گاز می‌گیرد و می‌گوید: «انا مالک» (من مال تو هستم) و عمل نیک به شکل انسانی حسین برای برطرف کردن وحشت و مأنوس گردانیدن انسان در تنهایی قبر می‌آید، و حیوان قربانی سواری پل صراط قرار می‌گیرد، و گناههای انسان در محشر به شکل بار بر سر انسان

---

۱ - مظهری.

حمل می‌گردند.

دربارهٔ خوردن به ناحق اموال یتیمان آیه ۱۰ سوره نساء آمده است «**انما یأ کلون فی بطونهم ناراً**»، (اینها شکمهای خود را از آتش پر می‌کنند) تمام این آیات و روایات عموماً بر مجاز حمل کرده می‌شوند، و با توجّه به این تحقیق در هیچ جای نیاز به مجاز نیست همه بر معنای حقیقی خویش باقی می‌مانند.

قرآن خوردن مال ناجایز یتیم را آتش دانسته است. حق همین است که آن الان هم چون آتش است. ولی برای احساس آثار آن، گذشتن از این جهان شرط است، چنان‌که کسی به جعبهٔ کبریت آتش بگوید، درست است، اما برای آتش قرار گرفتن آن مالیدن شرط است؛ همچنین اگر کسی به بنزین آتش بگوید صحیح فهمیده می‌شود اگرچه برای آن رسیدن آتش شرط است.

حاصل آن این است که انسان هر آنچه اعمال نیک یا بد در این جهان انجام می‌دهد همین اعمال در آخرت به شکل جزا و سزا در می‌آیند و در آن زمان آثار و علامات آنها جداگانه از این جهان به شکل دیگر می‌باشد.
والله اعلم

وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلآئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْآ اِلآَّ اِبْلِيسَ
و وقتی که گفتیم به فرشتگان که سجده کنید آدم را پس به سجده رفتند، به جز ابلیس که

كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ اَفَتَتَّخِذُوْنَهُ وَ
بود از قسم جن، بیرون رفت از دستور پروردگار خویش، پس آیا اکنون می‌گیرید او را و

ذُرِّيَّتَهُ اَوْلِيَآءَ مِنْ دُوْنِى وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظّٰلِمِيْنَ بَدَلاً ﴿۵۰﴾
اولاداورا دوست به‌جز ازمن، و آنها دشمن شما هستند، به بد عوضی دست زدند ظالمان.

مٰاۤ اَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ لاٰ خَلْقَ اَنْفُسِهِمْ وَ مٰا كُنْتُ
نشان ندادم من به‌آنها آفرینش آسمانهاو زمین‌را ونه آفرینش خود آنهارا و نیستم من که

مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا ﴿۵۱﴾ وَ يَوْمَ يَقُولُ نٰادُوا شُرَكٰآئِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ
بگیرم‌گمراه کنندگان‌را یاور. و روزی‌که می‌گوید صداکنید شریکانم‌را که شماادعا داشتید،

فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنٰا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا ﴿۵۲﴾ وَرَاَ
پس صدا می‌کنند، پس پاسخ نمی‌دهند به آنها و می‌کنیم میان آنها هلاکتگاه. و می‌بینند

الْمُجْرِمُونَ النّٰارَ فَظَنُّوۤا اَنَّهُمْ مُوٰاقِعُوهٰا وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْهٰا مَصْرِفًا ﴿۵۳﴾
مجرمان آتش‌را پس می‌پندارند که آنهادرآن می‌افتند ونمی‌توانند تغییردهند ازآن‌راه را.

وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا فِي هٰذَا الْقُرْاٰنِ لِلنّٰاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ كٰانَ الْاِنْسٰانُ
و یقیناً به روش گوناگون تفهیم کردیم در این قرآن، مردم را با هر مثال و هست انسان

اَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً ﴿۵۴﴾ وَ مٰا مَنَعَ النّٰاسَ اَنْ يُؤْمِنُوۤا اِذْ جٰآءَهُمُ
از هر چیز بیشتر خصومتگر. و باز نداشت مردم را از این که یقین کنند وقتی که رسید

الْهُدىٰ وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ اِلاّٰۤ اَنْ تَاْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْاَوَّلِينَ
به‌آنهاهدایت، وآمرزش‌بخواهندازربخود، مگرانتظاراین‌که برسد به‌آنهارسم گذشتگان،

اَوْ يَاْتِيَهُمُ الْعَذٰابُ قُبُلاً ﴿۵۵﴾ وَمٰا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ اِلاّٰ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ
یا قرار گیرد برآنها عذاب روبرو. و نمی‌فرستیم فرشتگان‌را مگر مژده دهنده و ترساننده،

وَ يُجٰادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبٰاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوۤا اٰيٰاتِي
وخصومت‌می‌کنندکفاربه‌خصومت‌دروغ تاتغییردهندبه‌آن،سخن‌حق‌راوقراردادندآیات‌مرا

وَ مٰاۤ اُنْذِرُوا هُزُوًا ﴿۵۶﴾ وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِاٰيٰاتِ
وآنچه ترسانیده‌شدند مسخره. واز آن کس ظالم‌تر چه‌کسی است که‌تذکّر داده‌شد به‌کلام

رِبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَ نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا
پروردگار، پس روگردانید ازآن، وفراموش شد از آنچه به‌جلو فرستاده است، ما انداختیم

عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ
بردلهایشان پرده، که‌نفهمند آن‌را، ودرگوشهایشان سنگینی‌است، واگر بخوانی آنهارا به‌راه،

فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ﴿۵۷﴾ وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ
هرگز نخواهند آمد در آن وقت هیچ‌گاه. و پروردگار تو بسیار بخشنده و مهربان است، اگر

يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ
بگیرد آنها را به کردارشان زود می‌آورد بر آنها عذاب، پس برای آنها وعده‌ای است که

لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا ﴿۵۸﴾ وَ تِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ
نخواهند یافت به‌جز آن پناهگاهی. و این روستاها هستند که ماهلاک کردیم آنهارا

لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا ﴿۵۹﴾
وقتی که ظالم شدند، و مقرر کردیم برای هلاکت آنها میعادی.

خلاصه‌ی تفسیر

و (قابل ذکر است آن) زمانی که ما به ملائکه دستور دادیم که در برابر آدم (علیه السلام) سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس که از جن‌ها بود، او از فرمان پروردگار خویش عدول نمود؛ (زیرا عنصر غالب جن‌ها که از او آفریده شده‌اند، آتش است، و مقتضای عنصر نار عدم پایبندی است، امّا به سبب مقتضای این عنصر ابلیس معذور قرار نمی‌گیرد؛ زیرا می‌توان این تقاضای عنصری را به خوف خدا مغلوب ساخت) پس آیا باز هم شما او را و ذرّیه‌ی (اولاد و توابع) او را به جز من، دوست قرار می‌دهید، (یعنی اطاعت مرا فروگذار کرده براساس گفته‌ی او عمل می‌کنید) در صورتی که او (ابلیس و پیروان او) دشمن شما هستند (که در فکر ضرر رساندن شما



می‌باشند) این (محبّت ابلیس و ذریّت او) برای چنین ظالمانی بدترین عوض است (بدین جهت عوض گفت که می‌بایستی مرا دوست می‌گرفت، امّا آنان به جای من شیطان را دوست خود قرار دادند، نه تنها دوست، بلکه شریک خدا هم قرار دادند، حال آن که) من آنها را به هنگام آفرینش آسمان و زمین (برای مشورت و کمک خویش) نه فرا خوانده‌ام و نه زمان آفرینش خود آنها، (چنین نموده‌ام، یعنی به هنگام آفریدین یکی، دیگری را فرا نخوانده‌ام) و من چنان (عاجز) نبودم که (کسی را به ویژه) گمراه کنندگان (یعنی شیاطین) را بازو (و دوست) خود قرار دهم، (نیاز به کمک، کسی دارد که خودش قادر نباشد) و (شما در اینجا آنها را شریک خدا می‌پندارید، در قیامت حقیقت معلوم می‌گردد).

روزی را یاد کنید که حق تعالی (به مشرکان) می‌گوید: آنها را که شما شریک ما تصّور می‌کردید، (برای کمک خود) فرا خوانید، آنها را فرا می‌خوانند، پس آنها پاسخی نمی‌دهند، و ما در میان آنها حایل قرار می‌دهیم (که از آن کاملاً مأیوس می‌گردند، در غیر این صورت بدون حایل هم کمک کردن ممکن نبود) و مجرمین دوزخ را می‌بینند و یقین می‌کنند که آنها در آن واقع خواهند شد، و برای نجات از آن راهی نخواهند یافت، و ما در این قرآن برای (هدایت) مردم همه نوع مضامین عمدهٔ به طرق مختلف بیان کرده‌ایم، و (بر این هم) انسان (منکر) در خصومت کردن از همه بالاتر است، (در میان جن‌ها و حیوانات اگرچه ادراک و شعور وجود دارد، امّا آنها چنین نزاع و جدال نمی‌کنند) و مردم بعد از این‌که مورد هدایت قرار گرفتند (و مقتضای آن بود، که ایمان بیاورند) هیچ چیزی از ایمان آوردن و آمرزش خواستن آنها از پروردگارشان (در مقابله کفر و معصیت) مانع نبود، مگر این که در انتظار باشند تا با آنها معامله (هلاکت و عذابی که به) گذشتگان (پیش آمده بود) پیش آید، یا این‌که عذاب روبروی آنها بیاید (مطلب این است از

احوال آنان چنان برمی‌آید که در انتظار عذاب می‌باشند، و اگر نه بقیه تمام حجّتها کامل شده‌اند) و رسولان را فقط بشیر و نذیر قرار داده می‌فرستیم (که به آنها به وسیله معجزات و غیره دلایل کافی‌ترین ساخته می‌شود، لذا مطالبه‌ای بیش از این، از جانب آنها، حماقت است) و کفّار در ساختن امور باطل به نزاع در می‌آیند، تا به وسیله آن حق را لغزانیده پایمال کنند، و آنها آیات مرا و آنچه (یعنی عذاب که) به آن ترسانیده شدند به باد تمسخر گرفتند، و چه کسی از او ظالم‌تر می‌باشد که به آیات پروردگارش نصیحت کرده شود، باز از آنها اعراض نماید؟!

و از (نتیجهٔ گناهی که) به دست خود جمع آوری نموده فراموش گردد. ما بر دلهایشان از فهم آن (سخن حق) پرده انداخته‌ایم و (از شنیدن آن) در گوشهایشان سنگینی گذاشته‌ایم و (از این جهت حالتشان چنین است که) اگر شما آنها را به سوی راه راست فرا خوانید هرگز به راه نخواهند آمد؛ (زیرا به گوشهای خود دعوت حق را نمی‌شنوند، و به دلهای خود آن را نمی‌فهمند، لذا شما غمگین نباشید) و (به سبب تأخیر عذاب آنچه آنها تصّور کرده‌اند که عذاب نخواهد آمد، علّتش این است که) پروردگار تو بسیار بخشنده و مهربان است (لذا به آنها مهلت داده است، تا به هوش آمده ایمان بیاورند و آمرزیده شوند، و در غیر این صورت اعمال بدشان چنان است که) اگر بر اعمالشان گیر و دار می‌کرد، فوراً بر آنها عذاب وارد می‌ساخت (امّا چنین نفرمود، بلکه) برای (عذاب) آنها وقتی (در روز قیامت مقرّر کرده) است که پیشاپیش آن، هیچ پناهگاهی نمی‌یابند (یعنی پیش از وقوع آن زمان نمی‌توانند در پناهگاهی پنهان شده محفوظ بمانند) و (همین قانون در خصوص کفّار قبلی هم اعمال شد، چنان‌که) این روستاها (که داستان آنها مشهور و مذکورند) وقتی که آنان (یعنی اهالی آنها) دست به شرارت زدند، ما آنها را هلاک کردیم و برای هلاکت آنها وقت مقرّر کرده

بودیم (همچنین برای مردمان عصر حاضر هم وقت معیّن است).

معارف و مسایل

ابلیس هم، اولاد و ذرّیت دارد

«**و ذریته**» از این لفظ مفهوم می‌گردد که شیطان دارای اولاد و ذرّیت هم هست، و بعضی فرموده‌اند که مراد از ذرّیت در اینجا، معین و مددکار می‌باشد، لازم نیست که شیطان اولاد صلبی داشته باشد، امّا در حدیث صحیحی که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین از حضرت سلمان فارسی نقل نموده است، آمده که رسول خداﷺ او را نصیحت نمود که تو از آنها نباش که جلوتر از همه وارد بازار می‌شوند، یا از کسانی که از همه عقب‌تر از بازار بیرون می‌آیند؛ زیرا بازار جایی است که شیطان در آن تخم‌ریزی نموده است، از این معلوم می‌شود که ذریت شیطان از تخم‌های او انتشار می‌یابند، قرطبی پس از نقل این روایت فرموده است که وجود مددکار و لشکر برای شیطان به دلایل قطعی ثابت است، و نسبت به اولاد صلبی آن هم حدیث صحیحی در بالا گذشت. واللّه اعلم

«**وکان الانسان اکثر شیء جدلا**» انسان بیشتر از همهٔ مخلوقات خصومت کننده‌تر واقع شده است، در شهادت، آن حدیثی از حضرت انس رضی الله عنه منقول است، که رسول خداﷺ فرمود: «روز قیامت شخصی از کفّار احضار می‌گردد، و از او سؤال می‌شود؛ رسولی که ما فرستاده بودیم در خصوص او شما چه کار روائی کردید، او می‌گوید: پروردگارا! من به تو و رسولت ایمان آوردم و در عمل از او اطاعت کردم، خداوند متعال می‌فرماید: که نامهٔ اعمالت در نزد تو گذاشته شده است، در آن از اینها چیزی موجود نیست! آن شخص می‌گوید: که من این نامهٔ اعمال را قبول ندارم، خداوند می‌گوید

که این فرشتگان ما که از تو نگهداری می‌کردند، علیه تو گواهی می‌دهند، او می‌گوید که من گواهی آنها را قبول ندارم، و نه آنها را می‌شناسم، و نه آنها را در هنگام عمل خویش دیده‌ام، خداوند متعال می‌فرماید: اینک لوح محفوظ در جلوی شما است در آن هم، حالت تو چنین نوشته است، او می‌گوید پروردگارا تو مرا از ظلم پناه داده‌ای، یا خیر؟ خداوند متعال می‌گوید: آری تو از ظلم در پناه ما هستی، پس در این حال او می‌گوید: پروردگارا من چنین گواهان را چگونه قبول بکنم که من آنها را ندیده‌ام، من شهادتی را می‌توانم بپذیرم که از طرف خود من باشد، آنگاه بر دهان او مهر زده می‌شود و دست و پایش بر کفر و شرک او گواهی می‌دهند، سپس آزاد می‌گردد و در جهنّم انداخته می‌شود، مضمون این روایت در صحیح مسلم از حضرت انس منقول است[1].

وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَىٰهُ لَآ أَبْرَحُ حَتَّىٰٓ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ

و وقتی‌که گفت موسی به‌جوان خود که‌من جدا نمی‌شوم تا برسم به‌محل جمع‌شدن دو دریا،

أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا ﴿۶۰﴾ فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا

یا بروم مدّتها. باز وقتی‌که رسید به‌محل جمع‌شدن دو دریا، فراموش کردند ماهی خود را،

فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا ﴿۶۱﴾ فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَىٰهُ

پس پیش گرفت او راه خود را، در دریا نقب زده. پس وقتی‌که گذشتند، گفت موسی به‌جوان خود

ءَاتِنَا غَدَآءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبًا ﴿۶۲﴾ قَالَ أَرَءَيْتَ إِذْ أَوَيْنَآ

بیاور برای ما غذای ما را، ما یافتیم در این سفر خود مشقّت. گفت دیدی وقتی‌که ما جای گرفتیم

۱- قرطبی.

اِلَى الصَّخْرَةِ فَاِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مَآ اَنْسٰنِيهُ اِلاَّ الشَّيْطٰنُ اَنْ
نزد آن سنگ، فراموش کردم ماهی را، وفراموشم نگردانید آن‌را مگر شیطان که

اَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا ﴿۶۳﴾ قَالَ ذٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ
آن را یاد کنم، و گرفت راه خود را در دریا به طرز عجیبی. گفت همین را ما می‌خواستیم،

فَارْتَدَّا عَلٰىٓ ءَاثَارِهِمَا قَصَصًا ﴿۶۴﴾ فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَآ
پس برگشتند که رد پاهای خود را تلاش می‌کردند. پس یافتند بنده‌ای را از بندگان ما که

اٰتَيْنٰهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنٰهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ﴿۶۵﴾ قَالَ لَهُ مُوسٰى
داده‌بودیم اورا رحمتی‌از نزدخود، وآموخته‌بودیم به‌او از نزدخود علمی. گفت به‌او موسی

هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلٰٓى اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا ﴿۶۶﴾ قَالَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ
آیا با تو باشم بر این‌که بیاموزانی مرا از آنچه آموخته شده‌ای راه‌خوبی. گفت تو نمی‌توانی

مَعِيَ صَبْرًا ﴿۶۷﴾ وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا ﴿۶۸﴾ قَالَ
با من صبر کنی. و چگونه صبر می‌کنی بر دیدن چیزی که در اختیار تو نیست فهم آن. گفت

سَتَجِدُنِيٓ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ صَابِرًا وَ لَآ اَعْصِي لَكَ اَمْرًا ﴿۶۹﴾ قَالَ
خواهی‌یافت مرا اگر خدا بخواهد صبر کننده، ونافرمانی نمی‌کنم‌از تو درهیچ حکمی. گفت

فَاِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتّٰٓى اُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿۷۰﴾
پس اگر بامن می‌مانی سؤال‌نکن از چیزی تاوقتی‌که من آغازنکنم به‌پیش‌تو ذکرآن‌را.

خلاصه‌ی تفسیر

و آن زمان را یاد کنید که موسی (علیه السلام) به خادم خود (که یوشع نام داشت کما رواه البخاری) فرمود که: من (در این سفر) راهم را تا آنجا ادامه می‌دهم که برسم به جایی که دو دریا با هم جمع شده‌اند، یا همچنین تا مدّت طولانی راه بروم، (و علّت این مسافرت این بود که یک مرتبه حضرت موسی علیه السلام در

میان بنی‌اسرائیل، موعظه می‌نمود، کسی از او پرسید: در این زمان چه کسی در میان مردم، عالم‌تر است: آن جناب فرمود: من، با این مطلب که در علومی که در تحصیل قرب الی الله دخلی دارند، کسی با من برابر نیست، و این فرمایش او درست بود؛ زیرا او پیامبر اولوالعزمی بود، و کسی دیگر برابر با او علم نداشت، امّا در ظاهر لفظ مطلق بود، لذا خدا خواست که به او احتیاط فی الکلام را بیاموزد).

الغرض فرمان رسید که یکی از بندگان ما در مجمع البحرین از تو بیشتر علم دارد، مطلبش این بود که او در بعضی علوم از تو بیشتر می‌داند، اگرچه آنها در قرب الهی دخالتی نداشته باشند، چناکه عنقریب واضح می‌گردد. بنابراین نباید در جواب، مطلقاً خود را اعلم دانست. الغرض حضرت موسی علیه‌السلام برای زیارت او مشتاق شد و پرسید که صورت رسیدن به او چیست؟ فرمان رسید که یک ماهی بی‌روحی همراه با خود بردار و سفر کن هر کجا که آن گم شد آن شخص در آنجاست.

آنگاه حضرت موسی علیه‌السلام یوشع را با خود همراه کرد، و به او چنین گفت: پس وقتی که (رفته رفته) به محل جمع شدن دو دریا رسیدند (در آنجا کنار سنگی خوابیدند و آن ماهی به اذن خدا زنده شده به دریا افتاد، یوشع بیدار شده ماهی را نیافت، قصد داشت که هرگاه موسی علیه‌السلام بیدار گردند به او اطّلاع می‌دهم، امّا به طور مطلق به یادش نماند، شاید به وجه هجوم فکر اهل و عیال و وطن و غیره از ذکر کردن آن فراموش شده باشد، و اگر نه فراموش شدن چنین امر عجیب، خیلی کم اتّفاق می‌افتد، امّا کسی که همیشه معجزات را مشاهده کرده باشد، بیرون رفتن یک امر کوچک عجیبی از ذهن او به وجه غلبهٔ حالتی، چندان تعجّب‌آور نیست، به خیال حضرت موسی علیه‌السلام هم نماند، که از او سؤال کند، و بدین شکل) آن دو تا از ماهی فراموش شدند، و ماهی (پیش از آن زنده شده) در دریا به راه افتاد و رفت،

پس وقتی که آن هر دو (از آنجا) تجاوز نمودند، (و تا دور رفتند) موسی (علیه السلام) به خادم خود فرمود: چاشت ما را برای ما بیاور، در این سفر (یعنی منزل امروز) برای ما مشقّت بزرگی رسید (و در منازل قبلی خسته نشده بودیم، علّت آن در ظاهر تجاوز از مقصد بود) خادم گفت: ببین (چه امر عجیبی اتّفاق افتاد که) وقتی ما به نزد آن سنگ اقامت کردیم (و به خواب رفته بودیم، از ماهی داستان عجیبی به وقوع پیوست، می‌خواستم آن را با شما در میان بگذارم، امّا من در فکر دیگر فرو رفتم) پس من از (یادآوری) آن ماهی فراموش شدم و شیطان مرا فراموش گردانید که من آن را ذکر کنم، و (آن داستان چنین اتّفاق افتاد که) آن ماهی (پس از زنده شدن) به طرز عجیبی در دریا به راه افتاد (که یک طرز عجیب، خود زنده شدن آن است، دوم این‌که آن ماهی به هر کجا که از دریا می‌گذشت، آب آنجا به صورت خرق عادت، مانند سوراخ می‌شد، غالباً بعداً با هم وصل می‌شد) موسی (علیه السلام با شنیدن این حکایت) فرمود: این‌همان جایی است که ما در تلاش آن قرار گرفته‌ایم، (باید به آنجا بازگشت) پس هر دو بر اثر قدمهای خود برگشتند، (غالباً آن راه جادهٔ نبود لذا نیاز به دیدن آثار قدم افتاده) پس (در آنجا رسیده) آنها یکی از بندگان ما (خضر) را یافتند که ما از جانب خود به او رحمت خاصّی (یعنی مقبولیتی) عنایت کرده بودیم، (در معانی مقبولیت، ولایت و نبوّت هر دو محتمل هستند) و ما از نزد خود (یعنی بدون توسط اسباب اکتساب) به او یک علم ویژه‌ای یاد داده بودیم، (مراد از آن علم، اسرار کونیه می‌باشند، چنان‌که از وقایع آینده معلوم می‌شود، و این علم در تحصیل قرب الهی هیچ دخالتی ندارد، و آن علم اسرار الهیه بود که حضرت موسی علیه السلام در آن برتری داشت الغرض) موسی (علیه السلام به او سلام کرد و) گفت آیا من، می‌توانم با شما همراه باشم، (یعنی شما به من اجازه بدهید تا که من با شما همراه باشم) به این شرط که از آنچه علم مفید (از

جانب خدا) به شما آموخته شده، شما به من هم چیزی یاد بدهید، آن بزرگ در جواب گفت شما، نمی‌توانی همراه من باشی و (بر افعال من) صبر کنید (یعنی شما بر من انکار و رد می‌کنید، و انکار و رد، متعلم بر تعلیم معلم در مصاحبت مشکل ایجاد می‌کند) و شما بر چنین امور (با رد و انکار) چگونه می‌توانید صبر کنید، که از احاطه‌ی علم شما خارج هستند (یعنی به ظاهر آن علوم به وجه عدم اطّلاع از منشاء آنها، خلاف شرع به نظر می‌رسند، و شما نمی‌توانید بر امور خلاف شرع خاموش باشید) موسی علیه‌السلام فرمود که (این چنین نیست،) انشاء اللّه شما مرا صابر (یعنی ضابط) خواهید یافت، و من در هیچ امری برخلاف شما حکم نخواهم کرد (یعنی اگر از انکار و رد منع نمایید من انکار و رد نخواهم کرد، و همچنین درباره امر دیگری هم مخالفت نخواهم کرد) او فرمود (بسیار خوب) پس اگر تو می‌خواهی با من همراه باشی پس (در این اندیشه باش که) از من نسبت به هیچ امری سؤال نکن تا وقتی که خود من نسبت به آن ابتداءً یادآوری نکنم.

معارف و مسایل

«**و اذ قال موسی لفتٰه**» مراد از موسی در این واقعه پیامبر مشهور موسی بن عمران علیه‌السلام می‌باشد، آنچه نوفل بکالی این داستان را به موسی دیگری نسبت داده است، در صحیح بخاری از طرف حضرت ابن عبّاس بر آن رد شدیدی منقول است.

و معنای لفظی «فتیٰ» نوجوان است، هرگاه این لفظ به سوی شخصی ویژه نسبت شده استعمال گردد، مراد از آن خادم او خواهد شد؛ زیرا بیشتر برای خدمت، جوان قوی مقرّر می‌گردد، تا بتواند هر نوع خدمت را انجام دهد، و خواندن نوکر و خادم به نام جوان از حسن آداب اسلام است، که خادمان را هم با اسم نوکر و غلام نخوانید، بلکه با لقب، آنها را بخوانید، در اینجا نسبت

فتیٰ به موسی علیه‌السلام شده است، لذا مراد از آن خادم موسی است، و در روایات حدیث آمده است که این خادم، یوشع بن نون، ابن افرائیم بن یوسف علیه‌السلام بود، و در بعضی روایات آمده است که او برادرزاده موسی علیه‌السلام بود، امّا نمی‌توان در این باره قطعاً فیصله کرد، از روایات صحیح ثابت است که او یوشع بن نون نام داشت ولی بقیه اوصاف و احوال او ثابت نیست[1].

«**مجمع البحرین**» معنای لفظی آن، هر آن جای است که دو دریا با هم وصل شوند، و روشن است که چنین جایی در دنیا بسیار است، و مراد از مجمع البحرین در اینجا کجاست؛ چون در قرآن و حدیث آن را مشخّص نفرموده است، لذا با توجّه به آثار و قراین، مفسّرین در این باره اقوال گوناگونی دارند. قتاده فرمود: که مراد از آن جایی است که بحر فارس و روم با هم وصل می‌شود، ابن عطیه آن را جایی در نزدیکی آذربایجان دانسته است، بعضی دیگر، جای وصل شدن بحر اردن و بحر قلزم را نشان داده است، و بعضی گفته که این در مقام طنجه واقع است و از ابی بن‌کعب منقول است که این در افریقا می‌باشد. سدی فرموده است که در ارمنستان می‌باشد و بعضی آن مقامی را گفته‌اند که بحر اندلس با بحر محیط وصل می‌شود[2]. واللّه اعلم

به هر حال این قدر ظاهر است که خداوند متعال به حضرت موسی علیه‌السلام آن جای را مشخّص کرده نشان داده است که به آن سوی سفر اتّفاق افتاد[3].

داستان حضرت موسی و حضرت خضر علیهما‌السلام

تفصیل این داستان در صحیح بخاری و مسلم به روایت حضرت ابی بن کعب چنین آمده است که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: باری حضرت موسی علیه‌السلام

---

۱ - قرطبی.
۲ - حضرت امام‌العصر علامه انورشاه کشمیری ایله (عقبه) را مجمع‌البحرین گفته است. مترجم
۳ - قرطبی.

در میان قوم خویش، بنی اسرائیل، برای موعظه بلند شد، مردم از او پرسیدند که چه کسی از همهٔ مردم، عالم‌تر است، (در علم حضرت موسی علیه‌السلام کسی از او عالم‌تر نبود، لذا) فرمود: من از همه عالم‌تر هستم، خداوند متعال مقرّبان بارگاه خویش انبیا علیهم‌السلام را با تربیت خاصی می‌نوازند، لذا این سخن موردپسند قرار نگرفت، بلکه مقتضای ادب این بود که آن را به علم خدا حواله می‌کرد، یعنی می‌گفت خدا بهتر می‌داند که از همه مردم چه کسی عالم‌تر است، بر این پاسخ حضرت موسی علیه‌السلام، از جانب خدا عتاب آمد، و بر موسی علیه‌السلام نازل گردید که ما بنده‌ای در مجمع البحرین داریم که از تو عالم‌تر است (وقتی موسی علیه‌السلام از این موضوع اطّلاع یافت به درگاه خدا عرض کرد که وقتی او از من عالم‌تر است من باید برای استفاده از او سفر کنم) لذا عرض کرد: خدایا مرا به آدرس و نشان او مطلع ساز. خداوند متعال فرمود: یک ماهی در زنبیل خود بگذار و به سوی مجمع البحرین عزیمت کن، هر کجا که رسیدی و این ماهی گم شد، در آنجا می‌توانی آن بندهٔ ما را ملاقات کنی، موسی علیه‌السلام طبق دستور یک ماهی را در زنبیل گذاشت و حرکت کرد، و خادمش یوشع بن‌نون همراه او بود، در اثنای سفر به سنگی رسیدند و بر آن سر خود را گذاشته استراحت نمودند. در آنجا ناگهان ماهی به حرکت در آمد و از زنبیل بیرون آمده در دریا به حرکت در آمد و (با زنده شدن ماهی و به دریا رفتنش معجزه دیگری واقع شد)، از راهی که ماهی به دریا رفت، خداوند متعال حرکت آب را باز داشت و در آنجا به داخل آب مانند سوراخ باز ماند (یوشع بن‌نون، آن واقعه عجیب را مشاهده می‌کرد و موسی علیه‌السلام در خواب بود) وقتی که بیدار گشت یوشع بن نون از بازگو کردن این داستان عجیب ماهی، فراموش شد، و هر دو از آنجا حرکت کردند، و کاملاً یک شبانه‌روز سفر کردند، وقتی که صبح روز دوم رسید، موسی علیه‌السلام به همراه خویش گفت، چاشت ما را بیاور، زیرا در این

سفر کاملاً خسته شدیم، رسول خداﷺ فرموده است که: طبق قضای الهی حضرت موسی علیه السلام پیش از این احساس خستگی نمی‌کردند، مگر وقتی که از مقصد جلوتر گذشتند، وقتی موسی علیه السلام نهار خواست یوشع بن نون به یاد واقعه‌ی ماهی افتاد، و از فراموشی خود معذرت خواهی نمود، که شیطان مرا به فراموشی افکند، که در عین وقت به شما اطّلاع بدهم، سپس باز گفت که آن ماهی مرده، زنده شده در دریا به طریقه عجیبی به راه افتاد، آنگاه حضرت موسی علیه السلام فرمود: مقصد ما هم همان بود (یعنی: منزل مقصود همانجا بود که در آن ماهی زنده شده گم بشود، پس فوراً برگشتند و درست به راهی بازگشتند که قبلاً به آن راه رفته بودند، تا همان جای را بیاید، اکنون که در آنجا به سنگ رسیدند، دیدند که در کنار آن سنگ شخصی بر سر خود چادری کشیده خوابیده است، موسی علیه السلام در همان حالت، سلام گفت: خضر علیه السلام گفت: که در این جنگل (غیر معمور) چه کسی بر او سلام کرد، آنگاه حضرت موسی علیه السلام جواب داد: من موسی هستم، خضر پرسید که موسی بنی‌اسرائیل، آن جناب جواب داد: آری، من موسی بنی اسرائیل هستم، و به این خاطر آمده‌ام که آن علم ویژه‌ای را به من بیاموزانید که خداوند به شما داده است.

خضر علیه السلام فرمود: شما نمی‌توانید با من صبر کنید، ای موسی نزد من علمی وجود دارد که خدا به من داده است و نزد تو آن وجود ندارد، و علمی به تو داده که من آن را نمی‌دانم، موسی علیه السلام فرمود: انشاء اللّه شما مرا از صابران خواهید یافت، و من در هیچ امری از دستور شما سرپیچی نخواهم کرد.

حضرت خضر علیه السلام فرمود: اگر شما برای رفتن در قرین من آماده هستید، پس در مورد هیچ معامله‌ای از من سؤال نکنید، تا وقتی که خود من حقیقت آن را نشان ندهم، این را گفته هر دو به ساحل دریا به راه افتادند، اتفاقاً کشتی

آمد و برای سوار شدن با اهل کشتی به سخن گفتن پرداخت، آنها حضرت خضر علیه‌السلام را شناختند و همهٔ آنها را بدون کرایه سوار کردند، همین که در کشتی سوار شدند، خضر علیه‌السلام به وسیله تبر، تخته‌ای از کشتی را در آورد، حضرت موسی علیه‌السلام (نتوانستند تحمّل نمایند) فرمودند: ایشان بدون کرایه ما را در کشتی سوار کردند، پاداشی که شما به آنها دادید، این بود که کشتی آنها را شکستید، تا همه غرق بشوند، این خیلی کار بسیار بدی بود که شما انجام دادید.

خضر علیه‌السلام فرمود: من قبلاً به شما گفته بودم که شما نمی توانید صبر کنید، آنگاه حضرت موسی علیه‌السلام معذرت خواست که من وعدهٔ خود را فراموش کردم، شما در مورد این فراموشی من، سختگیری نکنید.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم این واقعه را نقل نموده فرمود: نخستین ایراد حضرت موسی علیه‌السلام در اثر فراموشی بود، و دوم به صورت شرط و سومی از روی قصد (در این اثنا) گنجشکی آمد و بر کنار کشتی نشست. منقار خود را به دریا فرو برد، خضر علیه‌السلام، موسی علیه‌السلام را مورد خطاب قرار داده گفت: اگر علم من و علم شما هر دو با هم جمع شوند در مقابل علم خدا به همین اندازه تری‌ای که بر نوک این گنجشک نشسته است، در قبال دریا هم نمی‌باشد، باز از کشتی پایین آمده به ساحل دریا روانه شدند، ناگهان نگاه حضرت خضر علیه‌السلام به پسری افتاد که در میان بچه‌ها بازی می‌کرد، خضر علیه‌السلام به دست خود سر او را از بدنش جدا کرد، و بچه مرد، موسی علیه‌السلام فرمود: شما بچه‌ای را بدون این که جرمی مرتکب شده باشد، به ناحق به قتل رساندید، این خیلی گناه بزرگی است که شما مرتکب آن شدید، خضر علیه‌السلام فرمود: آیا من به شما قبلاً نگفته بودم که شما نمی توائید با من صبر کنید، موسی علیه‌السلام دید که این معامله از معامله قبلی سخت‌تر است، لذا فرمود: اگر پس از این، من سؤال کردم، مرا از رفاقت خویش جدا ساز، و شما از طرف من به حد معذوری

رسیده‌اید.

سپس به راه افتادند تا این‌که به روستایی رسیدند، از اهل روستا تقاضا کردند که ما را پیش خود مهمان نگهدارید، آنها سرباز زدند، در آن روستا دیواری را دیدند، که در حال فرو ریختن بود، حضرت خضر علیه‌السلام آن را به دست خویش راست کرد، موسی علیه‌السلام با تعجّب گفت: ما از ایشان مهمانی تقاضا کردیم، آنها انکار نمودند، و شما این قدر کار بزرگی انجام دادید اگر شما می‌خواستید، می‌توانستید از آنها اجرتی بگیرید، خضر علیه‌السلام فرمود: «هذا فراق بینی و بینک» (یعنی اینک شرط کامل شده است، لذا وقت مفارقت من و شما فرا رسیده است).

سپس خضر علیه‌السلام حقیقت هر سه واقعه را برای حضرت موسی علیه‌السلام بازگو نمود، و گفت: «هذا تأویل مالم تسطع علیه صبرا» یعنی حقیقت آن وقایع که شما نتوانستید بر آنها صبر کنید، این است، رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم بعد از نقل کامل واقعه فرمود که: دل ما می‌خواهد که ای کاش موسی علیه‌السلام قدری صبر می‌کرد، تا که مقداری بیشتر از اخبار آنها بر ما معلوم می‌شد. (انتهی)

در این حدیث طویل به روایت بخاری و مسلم تصریح شده است، که موسی علیه‌السلام موسی بنی اسرائیل و خادمش یوشع بن‌نون و کسی که به خاطر او به مجمع البحرین اعزام گردیدند، خضر علیه‌السلام بود، در آینده مفهوم آیات قرآن و تفسیر آنها را ملاحظه نمایید.

بعضی از آداب سفر و نمونه‌ای از عزم پیامبرانه

«لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا» این جمله را حضرت موسی علیه‌السلام به رفیقش یوشع بن‌نون، فرمود که هدف از آن نشان دادن جهت سفر و مقصد، به او بود، در این عبارت هم حسن ادب وجود داشت که باید از امور ضروری سفر، رفیق و به خادم خود اطّلاع داد، مبکتّران خدم و حشم خود

را سزاوار این قرار نمی‌دهند که درباره‌ی سفر خود چیزی با آنان در میان بگذارند.

«حقبا» جمع حقبة است اهل لغت گفته‌اند که حقبه مدّت هشتاد سال است، بعضی مدّت بیش از هشتاد سال را حقبه دانسته‌اند، صحیح این است که حقبه بر مدّت درازی اطلاق می‌شود، که در آن تحدید و تعیین وجود ندارد، حضرت موسی علیه‌السلام به رفیقش اطّلاع داد که من باید به جایی از مجمع البحرین برسم که دستور خداست، و اراده دارم که هر چند در این، مدّت درازی بگذرد، تا وقتی که به مقصد نرسیده باشم سفر را ادامه بدهم، عزم پیامبرانه در اجرای دستور خداوندی چنین خواهد شد.

برتری حضرت موسی بر حضرت خضر و تربیت خاص و معجزه حضرت موسی علیهماالسلام

«فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سرباً» از تصریحات قرآن و سنّت، واضح است که حضرت موسی علیه‌السلام در جمع انبیا علیهم‌السلام از امتیاز ویژه‌ای برخوردار است، شرف همکاری او با خداوند متعال فضیلت ویژهٔ اوست. و دربارهٔ نبّوت حضرت خضر علیه‌السلام اختلاف است، و اگر نبّوت او تسلیم شود امّا حایز مقام رسالت نیست، و نه کتابی دارد و نه‌خاصی، لذا در هر صورت حضرت موسی علیه‌السلام به درجات از حضرت خضر علیه‌السلام افضل است، امّا حق تعالی کوچکترین نقص و تقصیر مقرّبان خود را اصلاح می‌فرماید، و به خاطر تربیت آنها، بر کوچکترین کوتاهی‌شان، شدیدترین عتاب فرموده و بدین شکل آن را تدارک می‌فرمایند، و تمام این داستان مظهر آن تربیت ویژه‌ای است، از زبان او این کلمه برآمده بود که من از همه عالم‌ترم، و حق تعالی آن را نپسندید، پس برای تنبیه ساختن او، نشانی چنان بنده‌ای را از خود، به او نشان داد که از طرف خدا دارای علم خاصّی

بود، و حضرت موسی علیه‌السلام از آن علم عاری بود، اگرچه رتبهٔ علم موسی علیه‌السلام از علم او خیلی بالاتر بود، امّا در هر صورت از آن علم عاری بود، از سوی دیگر حق تعالی در قلب موسی علیه‌السلام چنان جذبهٔ طلب علم را پدید آورده بود که به محض اطّلاع این که در جایی علم وجود دارد و من آن را نمی‌دانم، برای تحصیل آن به حیث یک طالب علم برای سفر آماده شد، و از خداوند متعال نشانی آن بنده (حضرت خضر) را پرسید، اکنون در اینجا این امر قابل توجّه است، که اگر خداوند می‌خواست، در اینجا برای حضرت موسی و خضر طریقه ملاقات را مهیّا می‌نمود، و یا اگر هدف این بود که موسی علیه‌السلام به حیث یک طالب علم راهی سفر شود، پس نشانی او را به طور روشن نشان می‌داد، تا در رسیدن به آنجا پریشانی پیش نیاید، امّا چنین اتّفاق افتاد که آدرس چنان مبهم نشان داده شد که هر کجا ماهی مرده زنده شده، گم شود، آن بندهٔ ما در آنجاست.

در حدیث صحیح بخاری در خصوص آن ماهی همین قدر ثابت شده است که از طرف حق تعالی دستور رسیده بود که ماهی را در زنبیل خود بگذارند، بیش از این معلوم نمی‌شود که آیا این ماهی را برای خوردن بردارند، یا برای هدف دیگری، هر دو احتمال وجود دارد، لذا بعضی از مفسّرین فرموده‌اند: که این ماهی بریان شده برای خوردن برداشته شده بود، و هر دو رفیق در اثنای سفر از آن می‌خوردند، و نصف آن خورده شده بود؛ سپس به صورت معجزه، این ماهی بریان شده و نصف خورده شده، زنده شده در دریا به حرکت در آمد.

ابن عطیه و بعضی دیگر این را هم بیان نموده‌اند که این ماهی به صورت معجزه باز در دنیا باقی ماند و بسیاری هم آن را مشاهده کردند که او تنها یک جانب دارد و جانب دیگرش خورده شده است، خود ابن عطیه هم مشاهده

خود را بیان فرموده است[1].

و بعضی از مفسّرین دیگر فرموده‌اند که علاوه بر غذای چاشت، در یک سبدی دیگر گذاشته شده بود در آن هم به همین میزان ثابت است که این ماهی مرده بود، زنده شدن و در دریا به حرکت کردن آن، به صورت معجزه صورت پذیرفت.

در هر صورت، نشانی حضرت خضر عليه السلام چنان مبهم داده شد تا جایش به آسانی مشخص نشود، روشن است که این هم به خاطر ابتلا و امتحان حضرت موسی عليه السلام بود، علاوه بر این، صورت دیگری برای امتحان چنین پدید آورده شد، که چون به عین محل رسیدند، ماهی را فراموش کردند، و در آیهٔ قرآنی این فراموشی به هر دو نفر به سوی موسی و رفیقش منسوب شده است. **«نسيا حوتهما»** امّا از حدیثی که در بخاری ثابت شده است، چنین معلوم می‌شود که در هنگام فرا رسیدن وقت زندگی ماهی، و راهی شدنش به دریا، حضرت موسی عليه السلام در خواب بود، تنها حضرت یوشع بن نون این واقعه عجیب را مشاهده کرده، اراده نمود که چون حضرت موسی عليه السلام بیدار بشوند او را در جریان امر قرار دهند، امّا به هنگام بیداری خدا بر او نسیان آورد و فراموش کرد، پس نسبت فراموشی به جانب هر دو تا مانند آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی رحمن است که **«يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان»** یعنی (از دریای شیرین و شور هر دو بیرون آمدن مروارید و مرجان) بیان شده است، در صورتی که مروارید و مرجان تنها از دریای شور بیرون می‌آیند، امّا در محاورات عموماً چنین نوشتن عام، رایج شده است، این هم امکان دارد که از اینجا به بعد در سفر هر دو نفر برداشتن ماهی را فراموش کردند، لذا نسیان به هر دو تا منسوب گردید.

به هر حال این نوعی آزمایش دیگر بود که از رسیدن به سر منزل مقصود

---

۱ - قرطبی.

و زنده شدن ماهی و گم گشتن آن در آب، حقیقت واضح می‌شد و محل مشخّص می‌گردید، امّا هنوز از این طالب حق، آزمایش گرفتن دیگری در کار بود، لذا بر هر دو نفر نسیان مسلّط شد و بعد از سفر یک شبانه‌روز کامل دیگر، گرسنگی و خستگی احساس گردید که این یک آزمایش سوم بود، زیرا عادتاً باید قبل از این، احساس گرسنگی و خستگی می‌کردند، و در آنجا به یاد ماهی می‌افتادند تا مزید بر سفر متحّمل این مشقّت نمی‌شدند، امّا هدف خداوند متعال این بود که مقداری بیشتر دچار زحمت شوند، لذا پس از این سفر طولانی تشنگی و گرسنگی را احساس نموده در آنجا به یاد ماهی افتادند، و دانستند که ما از مقصد خیلی دور شده‌ایم، لذا از راهی که آمده بودند، بازگشتند.

ذکر حرکت ماهی در دریا در مرتبه‌ی اوّل به لفظ **«سربا»** آمده است و معنای «سرب» تونل است که در وسط کوهها به خاطر باز کردن راه یا در شهرها برای راههای زیرزمینی ساخته می‌شود، از این معلوم می‌شود که وقتی این ماهی در دریا رفت به هر جا که می‌رفت رد او می‌ماند «تونل» ساخته شده راه می‌رفت و از راه رفتن او راه از آب خالی بود، چنان‌که از روایت صحیح بخاری واضح شده، و در مرتبه دوم وقتی که یوشع بن نون واقعه را بعد از سفر طولانی به حضرت موسی علیه السلام بازگو کرد با الفاظ **«اتخذ سبیله فی البحر عجبا»** آن را ذکر نمود. در بین این دو موضوع هیچ تضادی وجود ندارد، زیرا که درست شدن تونل مانندی در دریا، خود واقعهٔ عجیب و خارق عادت می‌باشد.

ملاقات با حضرت خضر و مسئله نبّوت او

اگرچه در قرآن کریم صاحب واقعه به نام خضر ذکر نشده، بلکه با عبارت **«عبدا من عبادنا»** آمده است، امّا در حدیث صحیح بخاری اسم او خضر ذکر

شده است، و معنای لفظ خضر است سرسبز، وجه تسمیه او را به «خضر» عموم مفسّرین چنین ذکر نموده‌اند که او هر کجا که می‌نشست در آنجا سبزه می‌رویید و زمین سرسبز می‌شد، و قرآن کریم این را هم توضیح نداد که آیا حضرت خضر پیامبر بود یا یکی از اولیای خدا بود، امّا جمهور علما بر این عقیده‌اند که نبّوت او از وقایع مذکور در قرآن ثابت است، زیرا وقایعی که از حضرت خضر عليه السلام در این سفر ثابت است، بعضی از آنها قطعاً برخلاف شرع می‌باشند، و هیچ استثنایی از حکم شرع نمی‌تواند، بدون وحی باشد، و این مختص به نبی و پیامبر است؛ امّا امکان دارد ولیّ به وسیله‌ی کشف یا الهام چیزهایی را بداند، امّا آن نمی‌تواند حجّت قرار گیرد، و نمی‌تواند مبتنی بر آن، حکم ظاهر شرع را تبدیل نمود، لذا مشخّص گشت که خضر عليه السلام نبی و پیامبر خدا بود و به وسیله‌ی وحی بعضی از احکام به او محّول می‌گردید که برخلاف ظاهر شرع بودند، و آنچه او انجام داده در تحت همین عنوان استثنایی بوده است که خود او آن را در این الفاظ قرآن چنین اظهار می‌فرماید **«و ما فعلته عن امری»** یعنی (آنچه من کرده‌ام، از خود نکرده‌ام، بلکه به دستور خدا انجام داده‌ام). خلاصه این که در نزد جمهورحضرت خضر عليه السلام یک نبی و پیامبر بود، امّا مقداری از وظایف تکوینی از جانب خدا به او سپرده شده و علم آنها به او اعطا شده بود، که حضرت موسی عليه السلام از آنها اطّلاعی نداشت، از این جهت به او انتقاد کرد؛ این مطلب در تفسیر قرطبی، بحر محیط، ابوحیان و بیشتر تفاسیر به عناوین مختلف مذکور است.

برای هیچ ولیّ‌ای، حلال نیست که با ظاهر شرع مخالفت کند، از اینجا، این امر هم معلوم می‌گردد که بسیاری از صوفیان جاهل و گمراه و بدنام کننده تصّوف که می‌گویند، شریعت چیزی دیگر است، و طریقت امری دیگر است، و بسیاری از امور در شریعت حرام می‌باشد، امّا در طریقت

جایز است، لذا کسی حق ندارد اگر ولی را به صراحت مرتکب گناه کبیره ببیند بر او ایراد بگیرد، این زندقه‌ای است روشن و باطل، نمی‌توان ولیّ را در دنیا بر حضرت خضر علیه السلام قیاس کرد، و نه فعل او را که برخلاف ظاهر شرع باشد، جایز گفت.

پیروی از استاد برای شاگرد لازم است

«هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا» در اینجا حضرت موسی علیه السلام با وجودی که نبی و رسول و پیامبر اولوالعزمی بود از حضرت خضر علیه السلام با بجا آوردن تعظیم و تکریم تقاضا نمود که من می‌خواهم به خاطر یاد گرفتن علم شما با شما همراه باشم، از این معلوم می‌شود که ادب تحصیل علم این است که شاگرد تعظیم و تکریم استاد خویش را به جا آورده از او پیروی کند اگرچه از استادش اعلی و افضل هم باشد[1].

برای عالم شریعت جایز نیست که با مشاهده امر خلاف شرع صبر کند

«انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا» حضرت خضر علیه السلام به حضرت موسی علیه السلام گفت: شما نمی‌توانید با من صبر کنید و چگونه می‌توانید صبر پیشه کنید، وقتی که از حقیقت امر آگاه نباشید، مطلب این بود که نوعیت علمی که به من اعطا شده است از علم شما جداست، لذا کارهای من در نظر شما قابل ایراد است، تا وقتی که من شما را از آنها آگاه نکنم شما از نظر وظیفه خویش بر آنها اعتراض خواهید کرد.

و چون از طرف خداوند متعال به حضرت موسی علیه السلام دستور رسیده بود که پیش او رفته از او علم فراگیرد، لذا اطمینان وجود داشت که هیچ فعل او در حقیقت خلاف شرع نخواهد بود، اگرچه به ظاهر قابل فهم نباشد، لذا به صبر وعده انجام گرفت، والّا چنین وعده گرفتنی هم از عالم دین جایز

---

۱ - قرطبی.

نیست، امّا بعداً در اثر جذبه غیرت در امور دین، چنین وعده‌ای فراموش شد.

نخستین واقعه، چندان سنگین نبود فقط خسارت مالی متوجّه اهل کشتی شد، یا خطر غرق شدن آن وجود داشت که بعداً برطرف گردید، امّا در وقایع بعدی حضرت موسی علیه‌السلام وعده هم نداده بود که من اعتراض نخواهم کرد، و هنگامی که قتل کودک را مشاهده کرد به شدّت آن را مورد انتقاد قرار داد، و هیچ عذری هم برای این انتقاد خود تقدیم نداشت، فقط همین قدر گفت که اگر در آینده انتقاد کنم شما حق دارید مرا همراه با خود نبرید؛ زیرا هیچ نبی و پیامبری نمی‌تواند تحمّل نماید که عمل خلاف شرعی را ببیند و صبر کند، البتّه چون در طرف دیگر هم پیامبری بود، لذا سرانجام چنین منکشف شد که چنین وقایع جزئیه است در حق خضر علیه‌السلام از عموم قواعد شرع مستثنی شده‌اند، و آنچه او انجام داده است طبق دستور وحی انجام داده است[1].

فرق اساسی در میان علم موسوی و علم خضری و حل تضاد ظاهری میان آن دو علم، در اینجا طبعاً این سؤال پدید می‌آید که حسب تصریح خود حضرت خضر علیه‌السلام علمی به او اعطا گردیده است که نوعیت آن از علم حضرت موسی علیه‌السلام جداست، امّا چون این هر دو نوع علم از طرف حق تعالی بودند، پس چرا در میان آنها تضاد و اختلاف واقع شد، تحقیقی که در این باره حضرت قاضی ثناء اللّه در تفسیر مظهری آورده‌اند به صواب نزدیک‌تر است، و بیشتر در دل می‌نشیند، و خلاصه مطلب آن که من فهمیده‌ام، چنین است که:

کسانی را که خداوند متعال به دریافت وحی و نبّوت خویش مفتخر می‌سازد، عموماً کسانی هستند که خدمت اصلاح خلق به آنها محوّل است،

---

۱ - مظهری.

و بر آنها کتاب و شریعت نازل می‌گردد، قواعد و اصول هدایت و اصلاح خلق خدا در آنهاست؛ و پیامبرانی که حسب تصریح قرآن به آنها نبّوت و رسالت اعطا گردیده است، همه از این قبیل‌اند، که خدمات تشریعی و اصلاحی به آنها محوّل شده، و وحی که بر آنها آمده است هم مربوط به این امور بود، امّا از طرف دیگر مقداری خدمات تکوینی است که عموماً برای انجام دهی آنها ملائکه مقرّر هستند، امّا از گروه انبیا علیهم‌السلام هم بعضی را خداوند متعال برای اینگونه خدمات تکوینی مختصّ کرده است، و حضرت خضر علیه‌السلام از جمله آنهاست، خدمات تکوینی متعلّق به وقایع جزئیه است که فلان شخص غرق شونده نجات یابد، یا فلان شخص هلاک گردد، فلان کس ترقّی یابد، و فلان کس پست شود، و این معاملات نه به عموم مردم ارتباط دارند، و نه احکام آنها متعلّق به عوام این هستند، و در این معاملات، بعضی چنین صورت هم وجود دارد، که هلاک کردن فلان شخص خلاف قانون تشریعی است، که در قانون تکوین آن واقعه ویژه از عموم قانون تشریعی استثناء شده است، و در حق آن شخص که بر انجام خدمات تکوینی مأموریت یافته جایز شمرده شده است، و در چنین اوضاع و اصول، علمای قوانین شرع، از این احکام استثنایی، مطّلع نمی‌باشند، و بر حرام دانستن آن مجبوراند، و کسی که از نظر تکوین از آن حکم مستثنی شده باشد او به جای خود برحق می‌باشد.

خلاصه این‌که هر کجا این تضاد مشاهده گردد، آن فی‌الواقع تضاد نیست، بسیاری از وقایع جزئیه از عموم قانون شریعت مستثنی نمی‌باشند، ابوحیان در بحر محیط می‌فرماید: «الجمهور علی ان الخضر نبی و کان علمه معرفة بواطن قد اوحیت الیه، و علم موسی الاحکام الفتیا بالظاهر»[1].

بنابراین، این هم لازم است که آن استثناء کردن به وسیله وحی، نبّوت

---

۱ - بحر محیط ص ۱۴۷، ج ٦.

باشد، و بر این چنین استثنایی کشف و الهام ولی هزگر کافی نخواهد بود، لذا برای خضر علیه السلام کشتن کودک به ناحق در ظاهر شرع حرام بود، امّا حضرت خضر علیه السلام تکویناً از این قانون مستثنی شده و برای انجام آن مأموریت یافته بود، و بر این، کشف یا الهام غیر نبی را مقایسه نموده حلال تصوّر نمودن یک امر حرام، چنان‌که در بعضی از صوفیان جاهل معروف است، کاملاً بی‌دینی و سرکشی از اسلام است.

ابن ابی شیبه این واقعه ابن عبّاس را نقل نموده است که «نجده حروری» (خارجی) به حضرت ابن عبّاس نامه نوشت که حضرت خضر علیه السلام چگونه یک کودک نابالغ را به قتل رساند در صورتی که نبی کریم صلی الله علیه وسلم از کشتن کودکان نابالغ منع نموده است، حضرت ابن عبّاس در پاسخ به او نوشت که اگر درباره کودک، توهم آن علم را داشته باشی که عالم موسی (یعنی خضر علیه السلام) داشت، برای تو هم جایز می‌گردد که کودک نابالغ را بکشی؛ مطلب این بود که خضر علیه السلام به وسیله وحی نبّوت آن را دانسته بود، که اکنون نمی‌تواند؛ کسی آن علم را داشته باشد، زیرا نبّوت خاتمه یافته و بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم کسی پیامبر نخواهد شد، تا که به وسیله وحی الهی این‌گونه وقایع را بتوان از حکم ویژهٔ خداوند مستثنی کرد[1]، از این واقعه این چنین هم واضح گردید که بدون پیامبر صاحب وحی، کسی حق ندارد شخصی را از حکم شرع مستثنی نماید.

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا

پس هردو تا رفتند تا این که سوار شدند در کشتی، آن را شکست، موسی گفت آیا تو آن را شکستی

---

۱ - مظهری.

لِتُغْرِقَ اَهْلَهٰا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا اِمْرًا ﴿۷۱﴾ قٰالَ اَلَمْ اَقُلْ اِنَّکَ
تا که غرق کنی سرنشینان آن را تو که کردی کاری خطرناک. گفت نگفته بودم تو را که

لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿۷۲﴾ قٰالَ لاٰ تُؤٰاخِذْنِي بِمٰا نَسِيتُ وَ لاٰ تُرْهِقْنِي
نمی‌توانی با من صبر کنی. گفت نگیر مرا بر فراموشیم و نینداز بر من

مِنْ اَمْرِي عُسْرًا ﴿۷۳﴾ فَانْطَلَقٰا حَتّٰى اِذٰا لَقِيٰا غُلاٰمًا فَقَتَلَهُ قٰالَ اَقَتَلْتَ
کارم‌رامشکل. بازهر دوتا رفتندتااین‌که‌برخوردکردندبه‌کودکی اوراکشت، موسی‌گفت‌آیاکشتی

نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا ﴿۷۴﴾ قٰالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکَ
یک‌روح پاکیزهٔ را بدون عوض‌روحی، یقیناً کردی کار بیجایی. گفت من به‌تو نگفته بودم

اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿۷۵﴾ قٰالَ اِنْ سَاَلْتُکَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهٰا
که تو نمی‌توانی با من صبر کنی. گفت اگر سؤال کردم ترا از چیزی، پس از این،

فَلاٰ تُصٰاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا ﴿۷۶﴾ فَانْطَلَقٰا حَتّٰى اِذٰا اَتَيٰا
مرا باخود همراه نکن، برطرف کردی از طرف من عذر را. باز رفتند باهم تا این که رسیدند

اَهْلَ قَرْيَةٍ اِسْتَطْعَمٰا اَهْلَهٰا فَاَبَوْا اَنْ يُضَيِّفُوهُمٰا
به اهل روستایی، غذا خواستند از مردم آنجا، آنها قبول نکردند که پذیرایی‌شان بکنند،

فَوَجَدٰا فِيهٰا جِدٰارًا يُرِيدُ اَنْ يَنْقَضَّ فَاَقٰامَهُ قٰالَ لَوْ شِئْتَ
پس یافتنددیواری‌که می‌خواست منهدم‌شود آن‌را درست‌کرد، گفت‌موسی‌اگرمی‌خواستی

لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ اَجْرًا ﴿۷۷﴾ قٰالَ هٰذٰا فِرٰاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِکَ سَاُنَبِّئُکَ
می‌گرفتی بر این مزدی. گفت این است فراق من و تو، الان نشان می‌دهم تو را

بِتَاْوِيلِ مٰا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ﴿۷۸﴾
به آنچه نمی‌توانستی بر آن صبر کنی.

خلاصه‌ی تفسیر

(در نهایت با هم قرار گذاشتند) و دوباره هر دو به راه افتادند (در گوشه‌ای غالباً یوشع بن‌نون هم همراه شده، امّا چون صاحب وقایع حضرت موسی علیه‌السلام بود از او ذکر به میان آمد) تا این‌که (رفته رفته به جایی رسیدند که نیاز پیدا کردند، که بر کشتی سوار بشوند) وقتی هر دو در کشتی سوار شدند، پس آن بزرگوار (تخته‌ای از) کشتی (بیرون آورده کشتی) را سوراخ کرد، موسی (علیه‌السلام) فرمود: آیا شما کشتی را بدین خاطر سوراخ کردید تا که سرنشینان آن را غرق کنید؟ شما کار بسیار (خطرناک و) سنگینی انجام دادید، آن بزرگوار فرمود: آیا من به شما نگفته بودم که شما نمی‌توانید با من صبر کنید، (سرانجام همانطور شد، شما بر قول خویش وفا نکردید) موسی (علیه‌السلام) فرمود: (من فراموش کرده بودم) شما بر فراموشی من، مؤاخذه نفرمایید و در این باره (متابعت) بر من بیشتر فشار نیاورید (که فراموشی هم قابل عفو قرار نگیرد، امر نادیده گرفته شده) باز هر دو (ازکشتی فرود آمده) به راه افتادند تا این‌که رسیدند به یک کودک (نابالغ) آن بزرگ، او را کشت، موسی (علیه‌السلام ترسیده) گفت: شما یک بی‌گناهی را کشتید (و آن هم) بدون عوض کسی، یقیناً شما حرکت بیجایی انجام دادید (که اوّلاً این قتل نابالغ است، که در قصاص هم قتل او جایز نیست، باز او هم کسی را به قتل نرسانده، که این از اوّل سخت‌تر است؛ زیرا در آن تنها به طور قطع خسارت مالی بود، اگرچه در آن ترس غرق شدن سرنشینان هم وجود داشت، امّا آن برطرف گردید و باز کودک نابالغ از هر گناه معصوم) آن بزرگ فرمود: (که من به شما نگفته بودم که شما نمی‌توانید با من صبر کنید!) موسی (علیه‌السلام) فرمود: (بسیار خوب، در این مرتبه باز هم صرف‌نظر نمایید، اگر پس از این مرتبه من از شما درباره چیزی پرسیدم، پس شما حق دارید مرا با خود همراه نکنید)، یقیناً شما از طرف من (کاملاً) معذور قرار گرفته‌اید.

(این بار، حضرت موسی عليه السلام عذر فراموشی را ارائه نداد، از این معلوم می‌شود که او در این مرتبه به حیث پیامبرانه خود از روی قصد سؤال کرده بود) باز هر دو تا (به جلوی) به راه افتادند تا این‌که بر اهل روستایی گذر کردند و از آنها غذا خواستند (به این عبارت که ما مهمان شما هستیم) آنها از این‌که آنها را پذیرایی کنند، انکار نمودند، پس در آنجا دیواری یافتند (که دارد می‌افتد) پس آن بزرگوار آن را (با اشارهٔ دست، به نحو خرق عادت) راست کرد، موسی (عليه السلام) فرمود که اگر شما می‌خواستید برای این کار، اجرتی می‌گرفتید، (که اینک کاری هم صورت می‌گرفت و اصلاحی برای بد خلقی‌شان هم می‌باشد) آن بزرگوار فرمود: اکنون وقت جدایی من و شما است (همانگونه که خود شما شرط کرده بودید) اینک من حقیقت آن چیزها را به تو نشان می‌دهم که شما نتوانستید بر آنها صبر کنید (چنان‌که در آیات آینده توضیح آنها خواهد آمد).

معارف و مسایل

«اَخَرقتها لتغرق اهلها» در حدیث صحیحین آمده است که خضر عليه السلام به وسیله تبر تخته‌ای از کشتی بیرون آورده بود، که به سبب آن کشتی از آب پر شده خطر غرق شدن نزدیک بود، از این جهت حضرت موسی عليه السلام بر او اعتراض کرده بود، امّا از روایات تاریخی معلوم می‌شود که آب در کشتی داخل نشده، خواه از این نظر که خضر عليه السلام باز آن را درست کرد، چنان‌که در روایت بغوی آمده است که خضر عليه السلام به جای آن تخته، شیشه گذاشته بود، یا به صورت معجزه در آن آب داخل نشده بود، تا این حد، از خود سیاق قرآن معلوم می‌شود که در آن کشتی این هراس از غرق شدن پیش آید، که این روایات از آن تأیید می‌گردند.

«حتی اذا لقیا غلاما» لفظ غلام از نظر محاورهٔ عربی به کودک نابالغ گفته

می‌شود. این کودک که خضر علیه السلام او را به قتل رسانید، در خصوص او از حضرت ابن‌عبّاس و بیشتر مفسّرین منقول است که نابالغ بود و آنچه متعلّق به او در آینده می‌آید که «**نفسا زکیة**» این هم گواه عدم بلوغ او است، زیرا معنای زکیه معصوم است و این صفت از آن پیغمبری می‌تواند باشد یا از کودک نابالغ که بر افعال و اعمال او مؤاخذه‌ای صورت نمی‌گیرد، و در نامهٔ اعمال او گناهی به ثبت نمی‌رسد.

«**اهل قریة**» روستایی که حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام بر آن گذر نموده و اهل آن از پذیرایی آنها انکار نمودند، در روایت ابن‌عبّاس «انطاکیه» و در روایت ابن‌سیرین «ایکه» بود و از حضرت ابوهریره منقول است که آن یکی از روستاهای اندلس (اسپانیا) بود[1]، واللّه اعلم.

اَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَاَرَدْتُ اَنْ اَعِيبَهَا
اماکشتی متعلّق به چند نفر محتاج بود که در دریا کار می‌کردند، من خواستم که آن‌را معیوب کنم

وَكَانَ وَرَآئَهُمْ مَلِكٌ يَاْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا ﴿۷۹﴾ وَاَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ اَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ
و در جلو، پادشاهی بود که کشتی را غصب می‌کرد. اما کودک، والدین او ایماندار بودند

فَخَشِينَآ اَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَ كُفْرًا ﴿۸۰﴾ فَاَرَدْنَآ اَنْ
ما احساس خطر کردیم که می‌گرداند آنها را عاجز به طغیان و کفر. ما خواستیم در

يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكٰوةً وَ اَقْرَبَ رُحْمًا ﴿۸۱﴾ وَ اَمَّا الْجِدَارُ
عوض‌بدهند برای‌آنها پروردگارشان بهتر ازاو در پاکیزگی، ونزدیکتر در شفقت. واما دیوار

فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ اَبُوهُمَا
از دو کودک یتیم بود در آن شهر، و در زیر آن مال آنها خزانه بود، و پدرشان

---

۱ - مظهری.

صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّکَ أَنْ يَبْلُغَآ أَشُدَّهُمَا وَ يَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا

مردنیکی‌بود، پس‌خواست پروردگارتو که‌برسند به‌جوانی‌خود وبیرون‌آورند خزانهٔ‌خود را؛

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ

از مهربانی پروردگارت، و نکردم آن را از حکم خود، این است سرانجام آنچه نتوانستی

عَلَيْهِ صَبْرًا﴿۸۲﴾

که بر آن صبر کنی.

خلاصه‌ی تفسیر

و آن کشتی از آن چند نفر مسکین بود (که به وسیله آن) در دریا زحمت می‌کشیدند (و از آن طریق، روزگار می‌گذراندند) پس می‌خواستم که آن را معیوب کنم (و علّتش این بود که) در جلوی راه آنها پادشاهی (ظالم) بود و هر کشتی (خوب) را به زور می‌گرفت (که اگر من در آن کشتی عیب ایجاد نمی‌کردم و آن را به ظاهر از کار نمی‌انداختم، آن کشتی هم از دستشان گرفته می‌شد، و وسیله کسب‌شان از بین می‌رفت، لذا شکستن آن مصلحت بود).

امّا آن کودک، پس، والدین او اهل ایمان بودند (و اگر او بزرگ می‌شد، کافر و ظالم در می‌آمد، و مادرش زیاد با او محبّت داشت) پس ما احساس خطر کردیم که آن دو از سرکشی و کفر او متأثّر شوند (یعنی در اثر محبّت پسر آن دو تا هم در بی‌دینی با او شریک نگردند) پس ما خواستیم که (قضیهٔ او خاتمه یابد، سپس) در عوض پروردگارشان به آنها چنین فرزندی (چه پسر و چه دختر) بدهد که در پاکیزگی (دین) از او بهتر باشد و در محبّت کردن (به والدین) از او بیشتر باشد، امّا دیوار از دو کودک یتیم بود که در آن شهر (ساکن) بودند، و در زیر آن دیوار، مقداری مال از آنها مدفون بود (که در ارث از پدر به آنها رسیده بود) و پدر آنان (که مرده) مرد نیکی بود (که در

اثر صالح بودن او خدا خواست که مال اولاد او را حفظ کند؛ و اگر دیوار سقوط می‌کرد، مردم آن مال را به غارت می‌بردند، و غالباً کسی که سرپرست این بچه‌ها بود و از این خزانه اطّلاع داشت در آنجا نبود، که برای آن انتظام می‌کرد،) لذا پروردگار تو از روی مهربانی خویش خواست که آن دو تا به حد جوانی (از عمر) خود برسند، و دفینه خود را بیرون بیاورند، و (تمام این کارهایی راکه من انجام دادم، به دستور خدا کردم و) هیچ کاری را (از آنها) برای خود نکردم، این است حقیقت آن کارهایی که تو نتوانستی بر آنها صبر کنی، (که آنها را من طبق وعده، توضیح دادم، حضرت موسی علیه‌السلام از نزد حضرت خضر علیه‌السلام مرخص شد).

معارف و مسایل

«**اما السفینة فکانت لمساکین**» این کشتی که از آن چند نفر مسکین بود، در خصوص آن از کعب احبار منقول است، که آنها ده برادر بودند، و از آنها پنج تایشان معلول و معذور بودند، و پنج نفر دیگر زحمت می‌کشیدند و برای معاش همه، انتظام می‌کردند، و زحمت آنها این بود که در دریا کشتیرانی می‌کردند و کرایه می‌گرفتند.

تعریف مسکین

بعضی مسکین را چنین تعریف کرده‌اند، مسکین کسی است که هیچ چیزی نداشته باشد، امّا از این معلوم می‌شود که تعریف صحیح مسکین این است که به میزانی مال نداشته باشد که بیش از حوائج اصلی ضروری به قدر نصاب مال اضافه ماند، و اگر مالی کمتر از این داشته باشد، او هم مشمول تعریف مسکین است، زیرا کسانی که در این آیه به آنها مسکین گفته شده است، حداقل کشتی داشتند، که ارزش آن کمتر از مقدار نصاب نمی‌باشد،

امّا چون آن در حاجات اصلی و ضروری مشغول بود، لذا به آنها مساکین گفته شد[۱].

«**ملک یاخذ کل سفینة غصبا**» بغوی به روایت ابن عبّاس نقل کرده است به جهتی که این کشتی در حرکت بود، در آنجا پادشاه ظالمی بود، که کشتی‌هایی را که از آنجا می‌گذشتند، به زور از دست مردم می‌گرفت، حضرت خضر علیه‌السلام بنا بر مصلحت تخته‌ای از کشتی را برداشت که آن پادشاه ظالم آن کشتی را شکسته ببیند، و آن را رها سازد، و این مسکینان از این مصیبت نجات بیابند، دانای روم چه خوب گفته:

خضر گر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست

«**و اما الغلام**» آن پسری که حضرت خضر او را به قتل رسانید، حقیقت آن را چنین توضیح داد که در طبیعت او کفر و سرکشی برخلاف والدین وجود داشت، و مادر و پدر او نیک و صالح بودند، حضرت خضر علیه‌السلام فرمود: ما احساس خطر کردیم که این پسر بزرگ شده، سبب فتنهٔ والدین صالح قرار می‌گیرد، و به آنها اذیّت می‌رساند، و در کفر مبتلا شده موجب فتنه والدین می‌باشد، و در اثر محبّت او ایمان والدین هم در خطر واقع می‌شود.

«**فاراد ربک ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحماً**» یعنی لذا ما خواستیم که خداوند متعال در عوض به این والدین نیکوکار، فرزند بهتری عنایت نماید، که در اعمال و اخلاق پاکیزه باشد، و حقوق والدین را هم کاملاً ادا کند، در این واقعه لفظ «**خشینا و اردنا**» را با صیغه جمع متکلّم استعمال نمود، یک علّت آن می‌تواند این باشد که این اراده و خشیت را خضر علیه‌السلام به خود و خداوند متعال هر دو تا منسوب کرده باشد، یا این‌که تنها به خود منسوب کرده باشد، پس معنی «**اردنا**» این است که ما به بارگاه خداوند دعا کردیم،

---

۱ - مظهری.

زیرا که معامله دادن اولاد بهتر، در عوض آن پسر، فعل خالص حق تعالی است که در آن خضر یا انسانی دیگر نمی‌تواند شریک باشد.

در اینجا پیش کشیدن این ایراد درست نیست، که اگر این امر در علم خداوند متعال بود که این پسر کافر می‌شود و والدین را هم گمراه می‌کند، پس این واقعه مطابق علم الهی می‌بایستی واقع بشود؛ زیرا برخلاف علم الهی هیچ چیزی نمی‌تواند انجام پذیرد.

جوابش این است که در علم الهی به این تعلیق و شرط بود که اگر او بالغ گردد کافر می‌شود و باعث خطر مسلمانان دیگر هم می‌شود، ولی قبل از رسیدن به سن بلوغ کشته شده و آن واقعه که پیش آمد، آن منافی با علم الهی نبود[1].

«ابن ابی شیبه، ابن المنذر و ابن ابی حاتم» به روایت عطیه نقل کرده‌اند که خداوند متعال در عوض این پسر به والدین، دختری عنایت نمود که از او پیامبری متولّد شد، و در روایت ابن عبّاس آمده است که از او دو پیامبر متولّد گردید، و در بعضی از روایات آمده است که به وسیله آن پیامبری که از بطن او متولّد شد، خداوند متعال امّت بزرگی را مورد هدایت قرار داد.

«و تحته کنزلهما» این خزانه که در زیر دیوار برای کودکهای یتیم مدفون بود، در خصوص آن حضرت ابو الدرداء از رسول خداﷺ روایت نموده است که ذخیره‌ای از طلا و نقره بود[2].

ابن عباس فرموده است که آن لوحی بود از طلا که نصایح مندرجه ذیل در آن کنده شده بودند، و این روایت را حضرت عثمان بن عفّان مرفوعاً از حضرت رسول خداﷺ هم نقل نموده است[3].

۱- بسم اللّه الرحمن الرحیم

۱- مظهری.
۲- رواه الترمذی و الحاکم و صححه از مظهری.
۳- قرطبی.

۲- شگفت از کسی که بر تقدیر الهی ایمان داشته و باز غمگین می‌شود.
۳- شگفت از کسی که ایمان دارد که مسئول رزق خداست، باز بیش از ضرورت در مشقّت و مساعی بی‌مورد مشغول می‌باشد.
۴- تعجّب از کسی که بر مرگ ایمان دارد و باز چرا خرم و شادان می‌ماند.
۵- شگفت از کسی که بر محاسبه آخرت ایمان دارد باز چرا غفلت می‌ورزد.
۶- تعجّب از کسی که دنیا و دگرگونیهای آن را می‌داند، پس چرا بر آن مطمئن می‌نشیند.
۷- لا اله الا اللّه، محمّد رسول اللّه.

فایده نیکی والدین پشت در پشت به اولاد می‌رسد

«**وکان ابوهما صالحا**» در این اشاره به این شده است که انتظام حفظ خزانهٔ کودکان یتیم به وسیله حضرت خضر، از این جهت برگزار گردید، که پدر آن کودکان یتیم مردی صالح و مورد قبول بارگاه الهی بود، لذا خداوند برای برآورده ساختن حاجت و افاده به اولاد او چنین انتظام نمود. محمّد بن منکدر می‌فرماید که خداوند متعال به سبب صلاحیت و نیکی یک شخص، اولاد و اولاد اولاد و خانوادهٔ او را، و اماکن دور و بر او را، حفظ می‌نماید[1].

در قرطبی آمده است که حضرت شبلی می‌فرمود: من وسیله حفظ این شهر و تمام منطقه می‌باشم، همین که او وفات نمود کفّار دیلم از دریای دجله عبور کرده بر بغداد چیره شدند[2].

در تفسیر مظهری آمده است که در این آیه اشاره به این موضوع است که مردم هم، باید نسبت به اولاد علما و صلحا شفقت نمایند، به شرطی که آنها کاملاً مبتلا به کفر و فسق و فجور نگردند.

۱- مظهری.　　۲- قرطبی ص ۲۹ ج ۱۱.

«ان یبلغا اشدهما» لفظ اَشد جمع شدت است، مراد از آن قوت می‌باشد، و آن سِنی است که مردم در آن بر کمال قوت خود برسد، و بر شناختن خوب و بد خود قادر گردد، و این نزد امام ابوحنیفه سن بیست و پنج سالگی است، و بعضی فرموده‌اند که سن چهل سالگی است؛ زیرا در آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی احقاف آمده است که **«حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة»**[1].

نمونه‌ای از بلاغت پیامبرانه و مراعات ادب

برای درک این مثال قبلاً لازم است که این امر درک شود که در دنیا هیچ کار خوب و یا بدی بدون اراده و مشیت خداوندی نمی‌تواند انجام پذیرد، خیر و شر همه، مخلوق او و تابع اراده و مشیت او می‌باشد، چیزهایی که شر و بد فهمیده و گفته می‌شود یا مستحق شر و بد گفتن می‌باشد، همه به اعتبار افراد خاصّ و احوال خاصّ برای مجموعه عالم و مزاج دنیا هم ضروری و به اعتبار آفرینش الهی همه خیر و مبنی بر حکمت می‌باشند.

«کویی برا نهین قدرت کی کارخانـ مین»
هیچ چیزی در کارگاه ذوالجلال بد نیست

خلاصه این‌که حادثه یا آفتی که در جهان روی می‌دهد، بدون مشیّت و اراده‌ی خدا نمی‌تواند باشد، لذا هر خیر و شر را می‌توان به او منسوب کرد، امّا حقیقت این‌است که به اعتبار آفرینش حق تعالی، هیچ «شر، شر» نیست، لذا مقتضای ادب این‌است که شر را نباید به سوی حق تعالی نسبت داد، و کلمات حضرت ابراهیم علیه‌السلام **«الذی یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین»** که در آیه‌ی ۷۹ سوره‌ی شعراء ذکر گردیده‌اند، همین ادب و تعلیم را درس می‌دهند، که اطعام وسقی را به خدا منسوب کرد، و سپس شفای هنگام مرض را هم به او نسبت داد، و در وسط مریض شدن را به طرف خود

---

۱ - مظهری.

منسوب نمود که **«و اذا مرضت فهو یشفین»** که وقتی من مریض بشوم او مرا شفا می‌دهد و چنین نفرمود که وقتی او به من مرض می‌دهد، شفا هم می‌رساند.

اکنون به کلام حضرت خضر توجّه نمایید که وقتی خواست کشتی را بشکند چون آن در ظاهر عیب و بدی بود، اراده آن را به خود منسوب کرده فرمود: **«اردت»** سپس به هنگام ذکر قتل ولد و اعطای بهتر در عوض، چون قتل یک امر بدی بود و بهتر دادن نیکی، و به سبب این‌که امر مشترک بود، آن را به صیغه جمع متکلّم ذکر نمود که **«اردنا»** ما اراده کردیم. تا که در اینجا آنچه در ظاهر بد است به سوی خودش و آنچه کاملاً خیر است به سوی خداوند منسوب باشد، و در واقعه‌ی سوم درست کردن دیوار و حفظ کردن اموال یتیمان کاملاً نیکی است، آن را کاملاً به خدا نسبت داد و فرمود **«فاراد ربک»** که پروردگار تو خواست.

آیا خضر علیه‌السلام زنده است یا خیر؟

واقعه‌ای که از حضرت خضر علیه‌السلام در قرآن ذکر شده است، هیچگونه ارتباطی با این موضوع ندارد که آیا حضرت خضر علیه‌السلام پس از داستان، وفات یافت یا هنوز زنده است؟ لذا در قرآن و سنّت متعلّق به آن، امر صریحی مذکور نیست. از بعضی آثار و روایات معلوم می‌گردد که هنوز زنده است، و از بعضی روایات خلاف آن مستفاد می‌گردد، از این جهت همیشه آرای علما در این باره، با هم مختلف نقل شده است، کسانی که به حیات او قایل هستند، اولاً استدلال‌شان از روایتی است که حاکم در مستدرک از حضرت انس نقل نموده است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافتند، شخصی که ریشش سیاه و سفید بود وارد شد و حلقه مردم را شکافت و داخل رفت و به گریه افتاد، سپس به صحابه کرام متوجّه شده، چنین گفت «ان فی الله عزاءً

من كل مصيبة و عوض من كل فائت و خلفا من كل هالک فالی الله انيبوا و اليه فارغبوا فانما المحروم من حرم الثواب» یعنی: (در رضای خدا از هر مصیبت و صبر و از هر فوت شده عوضی وجود دارد، و اوست قائم مقام هر هلاک شونده، لذا به سوی او رجوع کنید، و به طرف او رغبت حاصل کنید؛ زیرا محروم کسی است که از ثواب مصیبت محروم باشد) این شخص تازه وارد بعد از گفتن این کلمات مرخص گردید، سپس حضرت ابوبکر و حضرت علی رضی‌الله عنهما هر دو گفتند که: این حضرت خضر عليه‌السلام بود، این روایت را حضرت جذری در حصن حصین هم نقل کرده است، و شرطش این است که فقط روایت صحیح السند را در آن درج می‌نماید، و در حدیث صحیح مسلم آمده است که دجّال به نزدیکی مدینه‌ی منوّره در جایی می‌آید، سپس از مدینه یک شخص برای مبارزه او بیرون می‌آید، او آن زمان از همه مردم بهتر می‌باشد، ابو اسحق فرموده است که این شخص حضرت خضر عليه‌السلام می‌باشد[1].

و ابن ابی الدنیا در کتاب «الهو اتف» با سند نقل کرده است که حضرت علی کرم الله وجهه با حضرت خضر ملاقات کرده است، و خضر عليه‌السلام به او دعایی نشان داد که هر کس آن را بعد از هر نماز بخواند، برای او ثواب عظیم و مغفرت و رحمت هست و آن دعا این است:

«یا من لا یشغله سمع عن سمع و یا من لا تغفله المسائل و یا من لا یبرم من الحاح الملّحين اذقنی برد عفوک و حلاوة مغفرتک»[2].

(ای کسی که شنیدن کلامی او را از شنیدن کلامی دیگر باز نمی‌دارد، و ای ذاتی که او را در یک زمان میلیون‌ها و میلیاردها خواسته‌ها به غفلت نمی‌اندازد، و کسی که از الحاح و اصرار در دعا و بارها سؤال کردن ملول نمی‌شود، ذائقه عفو و کرم خویش را به من بچشان و حلاوت مغفرت

---

۱ - قرطبی.　　۲ - قرطبی.



خویش نصیب بفرما).

و باز در همان کتاب عیناً همین واقعه و همین دعا و واقعه ملاقات خضر علیه‌السلام با حضرت فاروق اعظم منقول است[۱].

و همچنین از اولیای امّت هم وقایع بیشماری راجع به حضرت خضر علیه‌السلام منقول است.

و کسانی که منکر حیات حضرت خضر علیه‌السلام هستند، بزرگترین استدلالشان از آن حدیثی است که در صحیح مسلم از حضرت عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنه منقول است، او می‌گوید: که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم در آخر حیات مبارک خویش به شبی با ما نماز عشاء را خواند، و پس از سلام بلند شده فرمود: «ارأیتکم لیلتکم هذه فان علی رأس مائة سنة منها لا یبقی ممن هو علی ظهر الارض احد» آیا شما امشب خود را مشاهده می‌کنید، پس از گذشت صد سال از این شب، کسی از اهالی روی زمین زنده باقی نخواهد ماند.

حضرت ابن عمر پس از نقل این روایت فرموده است که مردم درباره این روایت سخنان گوناگونی می‌گویند، امّا مطلب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم این بود که این قرن پس از یکصد سال به پایان می‌رسد.

این روایت در صحیح مسلم از حضرت جابر بن عبدالله هم تقریباً با همین الفاظ منقول است. امّا علامه قرطبی پس از نقل این روایت، فرموده است، که در این حدیث دلیلی برای منکرین حیات خضر علیه‌السلام وجود ندارد؛ زیرا که اگرچه در این روایت عموم الفاظ برای همه اولاد آدم است؛ و عموم هم با تأکید آورده شده است، ولی باز هم در آن نصی وجود ندارد، که این عموم شامل همه اولاد آدم می‌باشد؛ زیرا در اولاد آدم حضرت عیسی علیه‌السلام هم شامل می‌شود که نه فوت کرده و نه به قتل رسیده است، لذا ظاهر این است که در الفاظ حدیث که جمله «علی الارض» آمده است الف لام در آن

۱- قرطبی.

عهد خارجی است، و مراد از ارض، ارض عرب است نه شامل کل زمین که در آن ارض یأجوج و مأجوج و بلاد شرق و جزایر می‌باشند، که اعراب آنها را نمی‌دانستند، نیست، تحقیق علامه قرطبی همین است.

همچنین بعضی دیگر مسئله ختم نبوّت را با حیات خضر، منافی دانسته‌اند، جواب آن هم روشن است، همانگونه که حیات حضرت عیسی علیه‌السلام منافی با ختم نبوّت نیست، زندگانی حضرت خضر هم نمی‌تواند منافی باشد، بعضی بر حیات خضر علیه‌السلام چنین شبهه و ایراد گرفته‌اند، که اگر او در عهد مبارک آن‌حضرت ﷺ زنده می‌بود، بر او لازم بود که در محضر آن‌حضرت ﷺ حاضر شده در پیروی از او در انجام خدمات اسلامی مشغول می‌شد؛ زیرا در حدیث آمده است که «لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی» یعنی اگر امروز حضرت موسی زنده می‌بود، او هم چارۀ جز پیروی از من نداشت؛ (زیرا که با آمدن من، دین موسوی منسوخ شده است) امّا این چندان بعید نیست، که زندگی و نبوّت حضرت خضر علیه‌السلام از شریعت عموم انبیا علیهم‌السلام مختلف باشد، و چون او از جانب خدا در انجام امور تکوینی مأموریت یافته، او در انجام آنها از مردم جداگانه مأموریت دارد؛ امّا پیروی شریعت محمّدیه، در این استبعادی وجود ندارد که او پس از رسالت آن‌حضرت ﷺ عمل خود را طبق شرع محمّدی شروع کرده باشند. واللّه اعلم

ابو حیان در تفسیر بحر محیط از بسیاری از بزرگواران، وقایع ملاقات، با خضر علیه‌السلام را نقل نموده است، امّا در ضمن فرموده است، که «و الجمهور علی انه مات»[1] یعنی نظر جمهور بر این است که خضر علیه‌السلام وفات نموده‌اند.

حضرت قاضی ثناء اللّه پانی پتی در تفسیر مظهری فرموده است که حل تمام اشکالات در این است که حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف

---

۱ - بحر محیط ص ۱۴۷ ج ٦.

ثانی در مکاشفات خود فرموده است، که خودم شخصاً این معامله را از حضرت خضر علیه‌السلام در عالم مکاشفات دریافت کردم، او فرمود که من و الیاس علیه‌السلام هر دو زنده نیستیم، امّا خداوند متعال به ما چنان نیرویی بخشیده است که ما به شکل مردمان زنده متشکل شده در صورتهای مختلف به مردم کمک می‌کنیم. واللّه سبحانه و تعالی اعلم

من قبلاً نوشته بودم که با مرگ و حیات حضرت خضر علیه‌السلام هیچ مسئله اعتقادی یا عملی به ما، متعلّق نیست، لذا در قرآن و سنّت در مورد آن تصریح و توضیحی نشده است، لذا بیش از این نیاز به بحث و غور نیست، و لازم نیست که ما به یک جانب بیشتر یقین کنیم، ولی چون این مسئله در بین عوام مورد بحث بود، از این جهت تفاصیل فوق‌الذکر در رشته تحریر در آمد.

وَ یَسْئَلُوْنَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَاَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْرًا ﴿۸۳﴾ اِنَّا مَکَّنَّا

و می‌پرسند ترا از ذوالقرنین، بگو اکنون می‌خوانم بر شما از او خبری. ما متمکن کردیم

لَهُ فِی الْاَرْضِ وَ اٰتَیْنٰاهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا ﴿۸۴﴾ فَاَتْبَعَ سَبَبًا ﴿۸۵﴾ حَتّٰی

او را در زمین و دادیم به او از هر نوع وسیله. پس او به دنبال یک وسیله قرار گرفت. تا

اِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ

این که رسید جای غروب آفتاب، یافت آن را که غروب می‌کند در یک باتلاق، و یافت

عِنْدَهٰا قَوْمًا قُلْنٰا یٰا ذَا الْقَرْنَیْنِ اِمّٰا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمّٰا اَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْنًا ﴿۸۶﴾

به‌نزد آن قومی، ما گفتیم که ای ذوالقرنین یا تو به مردم عذاب کن یا بگذار در آنها خوبی.

قٰالَ اَمّٰا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ یُرَدُّ

گفت هر کس که باشد بی‌انصاف، ما به او عذاب خواهیم داد، سپس بازگردانیده می‌شود او

اِلىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا ﴿۸۷﴾ وَ اَمَّا مَنْ اٰمَنَ وَ عَمِلَ
به طرف پروردگارش، پس عذاب می‌دهد او را عذاب بد. و هر کس که یقین کرده و اعمال

صَالِحًا فَلَهُ جَزَآءً الْحُسْنٰى وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ اَمْرِنَا يُسْرًا ﴿۸۸﴾
خوب انجام دهد برای اوست پاداش خوب و دستور می‌دهیم برای او در کارش به آسانی.

خلاصه‌ی تفسیر

نخستین سفر ذوالقرنین

حال ذوالقرنین را از شما می‌پرسند (علاوه بر این سؤال، چنین نوشته شده است که تقریباً تاریخ آنان گم شده بود و اموری که در قرآن از این جهت ذکر نشده که از اصل داستان زاید هستند، مورّخان نسبت به آنها اختلافات شدیدی دارند، با توجّه به این، قریش مکّه با مشورت یهود مدینه این داستان را برای سؤال انتخاب کرده بودند، لذا تفاصیل این داستان که در قرآن ذکر گردیده است، دلیل واضحی بر نبوّت آن‌حضرت ﷺ می‌باشد) شما بگویید که من اینک ذکر آن را در نزد شما بیان خواهم کرد (در آینده حکایت او از طرف حق تعالی شروع شده است، که ذوالقرنین چنان پادشاه جلیل القدری گذشته است که) ما در روی زمین به او حکومت داده بودیم، و همه نوع وسایل (کافی) در اختیار او گذاشتیم، (تا او بتواند به وسیله آنها اهداف شاهی خود را انجام دهد) چنان‌که او (به اراده فتح ملک مغرب) بر یک راه قرار گرفت (و سفر کرد) این‌که وقتی (سفر کرده شهرهای وسطی را فتح نمود) به جای غروب آفتاب (یعنی بر آخرین نقطهٔ آبادی مغرب) رسید و دید که خورشید در یک آب سیاه رنگ غروب می‌کند (غالباً مراد از آن دریا است که در بیشتر موارد، آب آن سیاه به نظر می‌رسد، اگرچه خورشید در حقیقت در دریا غروب نمی‌کند، امّا پشت سر دریا دیده

نمی‌شود، در ظاهر چنان معلوم می‌گردد، که در دریا غروب می‌کند) و در آنجا او قومی را دید (که بر کفر آنها آیه آینده امّا من ظلم دلالت دارد) ما (به صورت الهام یا به واسطهٔ پیغمبر آن زمان) چنین گفتیم که ای ذوالقرنین (در حق این قوم، دو اختیار دارید) یا این‌که (به وسیله قتل و غیره ابتداءً به آنها) سزا دهید، یا در حق آنها با نرمی پیش آیید (یعنی نخست آنها را به ایمان دعوت کنید، اگر قبول نکردند، پس آنها را به قتل برسانید، در ابتدا بدون دعوت و تبلیغ اختیار قتل شاید به این خاطر داده شده است که دعوت ایمان به آنها به وسیله دیگری رسیده باشد، امّا بهتر بودن صورت دوم، یعنی اوّل دعوت و سپس قتل با اشاره بیان گردیده و آن را به اتّخاذ حسن، تعبیر فرموده است).

ذوالقرنین عرض کرد: (من صورت دوم را اختیار نموده نخست آنها را به ایمان دعوت می‌دهم) امّا (پس از دعوت به ایمان) هر کس که ظالم (کافر) باشد، ما او را (به وسیله قتل و غیره) مجازات خواهیم نمود، (و این سزا در دنیا می‌باشد) باز او (پس از مرگ) به نزد مالک حقیقی خویش رسانیده می‌شود، و آنگاه او را سزایی سخت (دوزخ) خواهد داد، و هر کس (پس از دعوت به ایمان) ایمان آورده و اعمال نیک انجام دهد به او (در آخرت هم) پاداش خوب می‌رسد، و ما هم (در دنیا) در برخورد خود، او را سخن آسان (و نرم) می‌گوییم (یعنی کار روایی سخت به جای خود، بلکه شفاهاً کلمه سخت هم به او گفته نخواهد شد).

معارف و مسایل

«**یسئلونک**» یعنی آنها از شما سؤال می‌کنند، این سؤال کنندگان چه کسانی هستند؟ از روایات چنین برمی‌آید، که آنها قریش مکّه بودند، که یهود به خاطر آزمایش رسول‌خدا سه سؤال به آنان نشان داده بود، یکی درباره

روح، دوم درباره اصحاب کهف، سوم در خصوص ذوالقرنین، که نسبت به دو مورد از آنها پاسخ آمده است، که داستان اصحاب کهف هم اکنون گذشت، و سؤال از روح در پایان سوره ماقبل گذشت، و این سومین سؤال است که ذوالقرنین چه کسی بود؟ و با چه احوال و اوضاعی مواجه گشت؟

ذوالقرنین چه کسی بود و در چه قرن و چه کشوری بود؟ چرا به او ذوالقرنین می‌گویند

ذوالقرنین چرا به این نام موسوم است؟ در این باره اقوالی بی‌شمار، و اختلاف شدیدی، وجود دارد، بعضی گفته‌اند که او دو زلف داشت، از این جهت به او ذوالقرنین گفته شد، بعضی گفته‌اند که بر مشرق و مغرب حکومت می‌کرد، لذا به ذوالقرنین ملقّب گشت، و بعضی چنین گفته‌اند که بر سرش مانند شاخ نشانی وجود داشت، و در بعضی از روایات آمده است که بر دو جانب سرش نشان زخم بود، لذا به او ذوالقرنین گفته شد. و اللّه اعلم

امّا همین قدر مشخّص است که خود قرآن او را به ذوالقرنین نامگذاری نکرده، بلکه این نام را یهود نشان داد که نزد آنها او به این نام شهرت داشته بود، و آن مقداری از داستان ذوالقرنین که قرآن بیان نمود از این قرار است که:

او پادشاهی عادل و صالح بود، که به مشرق و مغرب رسید، و این کشورها را در تصرّف خود در آورد، و در آنها به عدل و انصاف حکم فرمایی کرد، و از طرف خداوند برای رسیدن به هدف، هر نوع وسیله به او عنایت گردیده بود، او در فتوحات خویش به سه نقطه سفر کرد، مغرب اقصی، مشرق اقصی سپس به طرف شمال تا حد کوهستانی، و در آنجا او دره‌ای وسط دو کوه را به دیوار عظیم الشأن آهنی مسدود کرد، و مردم آن منطقه از تاخت و تاز یأجوج و مأجوج در امان ماندند.

یهود که این سؤال را برای حقّانیت و نبوّت رسول‌خداﷺ به صورت امتحان تقدیم داشته بودند، از این جواب مطمئن شدند، و مزید بر این، سؤالی نکردند، که چرا او به ذوالقرنین موسوم شده و در چه کشور و چه زمانی بوده است.

از این معلوم می‌شود که این قبیل سؤالات را خود یهود بیهوده و زائد می‌دانستند، و ظاهر است که قرآن کریم تنها آن مقدار از تاریخ و قصص را بیان می‌کند، که فایده دینی یا دنیایی داشته باشد، یا فهم چیزی لازم، بر آن موقوف باشد، لذا نه قرآن اینها را بیان کرده و نه در حدیث صحیحی این تفاصیل بیان شده است، و نه فهم آیه‌ای از قرآن بر دانستن آنها موقوف است، بنابراین سلف صالحین از صحابه و تابعین هم، بر این توجّه خاصّی مبذول نکرده‌اند.

اینک تنها معامله روایات تاریخی، یا تورات و انجیل فعلی باقی می‌ماند، و این هم واضح است، که تحریفات مسلسل، تورات و انجیل فعلی را به حیث یک کتاب آسمانی، باقی نگذاشته، و پایه آنها هم نمی‌تواند بیش از تاریخ باشد، و روایات تاریخی زمان قدیم بیشتر از قصّه و داستانهای اسرائیل مملو هستند، که نه سند دارند، و نه به نزد عقلا و حکمای یک زمان قابل اعتماد قرار گرفته‌اند، و آنچه مفسّرین کرام در این باره مرقوم داشته‌اند، همه آنها مجموعه‌ای از این قبیل روایات تاریخی است، لذا در آنها اختلافات بی‌شماری وجود دارد، در عصر حاضر اهل اروپا به تاریخ اهمّیّت زیادی قایل شده‌اند، و بدون شک در تحقیق و تفتیش آن محنت و کاوش زیادی به خرج داده‌اند، و در حفاری آثار باستانی و بیرون آوردن کتیبه‌ها و غیره و رسیدن به حقیقت وقایع، به وسیله آنها، کارهایی انجام داده‌اند، که در زمان گذشته نظیر آن یافته نمی‌شود، امّا آثار باستانی و کتیبه‌های آنها در تأیید وقایع کمک می‌کنند، ولی از خود آنها واقعه کامل

خوانده نمی‌شود، بلکه برای آنها روایات تاریخی اساس قرار گرفته‌اند، و در این باره حال روایات تاریخی قدیم، اکنون معلوم شد، که بیش از یک داستان، از ارزشی برخوردار نیست. علمای قدیم و جدید تفسیر هم، در کتابهای خود این روایات را به حیث یک تاریخ نقل کرده‌اند، و بر درستی آنها هیچ مقصد قرآنی موقوف نیست، و در اینجا هم به همان جهت طبق ضرورت نقل می‌گردند. تحقیق و بررسی کامل این واقعه را حضرت مولانا حفظ الرحمٰن، رحمه‌الله در کتاب «قصص القرآن» خود، نوشته است که مشتاقان تاریخ می‌توانند آن را مطالعه بفرمایند.

در بعضی از روایات آمده است، کسانی که بر کل دنیا حکومت و سلطنت کرده‌اند چهار نفر بوده‌اند: دو مؤمن و دو کافر، مؤمنان حضرت سلیمان و ذوالقرنین هستند، و کافران نمرود و بخت نصر.

و دربارهٔ ذوالقرنین اتّفاق عجیبی وجود دارد که به این نام عدهٔ زیادی در دنیا شهرت یافته‌اند، و این هم موجب تعجّب است که همیشه با ذوالقرنین نام اسکندر هم شامل بوده است.

حدود سیصد سال قبل از میلاد مسیح، پادشاهی به نام اسکندر، معروف و مشهور است، که به لقب اسکندر یونانی، مقدونی و رومی یاد کرده می‌شود، و وزیر او ارسطو بود که با دارا درگیر شد، و او را به قتل رسانده و کشور او را تصرّف کرد، و این آخرین کسی است که در دنیا به نام اسکندر معروف است. و بیشتر داستانهای او هستند که در دنیا مشهورند، و بعضی همین را ذوالقرنین مذکور در قرآن قرار داده است، امّا این کلاً اشتباه است؛ زیرا این شخص، شخصی آتش‌پرست و مشرک بود، و ذوالقرنین که او را قرآن یاد کرده است در پیامبر بودنش علما اختلاف دارند، امّا بر مؤمن و صالح بودن او همه اتّفاق نظر دارند، و خود نصوص قرآن بر آن گواه است.

حافظ ابن کثیر در کتاب «البدایة و النهایة» به اسناد ابن عساکر، نسب نامه

کامل او را که به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رساند آورده و فرموده است: آن اسکندری که به نامهای مصری و یونانی و مقدونی معروف است و به نام خود، شهر اسکندریه را آباد کرده و تاریخ روم از عهد او جریان دارد، این از اسکندر ذوالقرنین چندین سال بعد بوده که بیش از دو هزار سال گفته شده است، او دارا را به قتل رسانده و شاهان فارس را سرکوب نمود و کشور آنها را متصرف شده است، ولی این شخص مشرکی بوده که او را ذوالقرنین یاد شده در قرآن قرار دادن، اشتباهی است کامل، الفاظ خود ابن کثیر از این قرارند:

«فاما ذوالقرنین الثانی فهو اسکندر بن فیلبس بن مصریح بن برس بن مبطون ابن رومی بن نعطی بن یونان بن یافث بن بونه بن شرفون بن رومه بن شرفط ابن توفیل بن رومی بن الاصفر بن یقرابن العیص بن اسحٰق بن ابراهیم الخلیل علیه الصلوة و السلام کذا نسبه الحافظ ابن عساکر فی تاریخه، المقدونی المصری بانی الاسکندریة الذی یؤرخ بایامه الروم و کان متأخرا عن الاول بدهر طویل و کان هذا قبل المسیح بنحو ثلثمائة سنة و کان ارطاطالیس الفیلسوف وزیره و هو الذی قتل دارا و اذل ملوک الفرس و اوطاء ارضهم و انما نبّهنا علیه لان کثیرا من الناس یعتقد انهما واحد و ان المذکور فی القرآن هو الذی کان ارسطاطالیس وزیره فیقع بسبب ذلک خطاء کبیر و فساد عریض طویل فان الاول کان عبدا مؤمنا صالحا و ملکا عادلا و کان وزیره الخضر و قد کان نبّیا علی ما قررناه قبل هذا، و اما الثانی فکان مشرکا و کان وزیره فیلسوفا، بین زمانیّهما ازید من الفی سنة، فاین هذا من هذا لا یستویان و لا یشتبهان، الا علی غبی لا یعرف حقائق الامور»[1].

از روی این تحقیق ابن کثیر امام حدیث و تاریخ، یکی این اشتباه برطرف شد که اسکندری که از سیصد سال قبل از مسیح گذشته و با دارا و ملوک

۱ ـ البدایة و النهایة ص ۱۰۶ ج ۲.

فارس درگیر شد و بانی اسکندریه می‌باشد، آن ذوالقرنین نیست که ذکرش در قرآن کریم آمده است، و بعضی از مفسّرین هم در این اشتباه قرار گرفته‌اند. ابو حیان در بحر محیط و آلوسی در روح المعانی او را ذوالقرنین مذکور فی القرآن دانسته‌اند.

امر دوم، از جمله **«انه کان نبیا»** این معلوم می‌گردد که ارجح، نزد ابن‌کثیر پیامبر بودن اوست، اگرچه ارجح در نزد جمهور آن است که خود ابن‌کثیر به روایت ابی الطفیل از حضرت علی کرم الله وجهه نقل نموده است که نه او پیامبری بود و نه فرشته، بلکه یک مسلمان نیک و صالح بود، لذا بعضی از علما چنین توجیه کرده‌اند که ضمیر «انه کان» به طرف ذوالقرنین راجع نیست، بلکه مرجع آن‌حضرت‌خضر علیه‌السلام است و هو الا قرب.

اینک این مسئله باقی است که آن ذوالقرنینی که ذکرش در قرآن آمده، چه کسی است و در چه قرنی بوده است، در ارتباط با این موضوع هم، اقوال علما با هم مختلف هستند، در نزد ابن‌کثیر عهد او دو هزار سال قبل از اسکندر مقدونی و در زمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام بوده است، ابن‌کثیر در البدایه و النهایه از سلف صالحین این را هم نقل کرده است، ذوالقرنین پیاده به حج رفته وقتی ابراهیم علیه‌السلام از تشریف‌فرمایی او اطّلاع یافتند، بیرون از مکّه او را استقبال کردند، و حضرت خلیل علیه‌السلام در حق او دعای خیر هم کرد، و او را چند نصیحت و وصیت هم نمود[1]. و در تفسیر ابن‌کثیر به اسناد اذرقی منقول است که او در معّیت حضرت ابراهیم علیه‌السلام طواف نموده سپس قربانی کشته است.

و ابو ریحان بیرونی در کتاب خود به نام «الاثار الباقیه عن القرون الخالیه» گفته است که ذوالقرنینی که در قرآن ذکرش آمده است، ابو بکر بن سمّی بن عمر بن افریقس حمیری است که مشارق و مغارب زمین را فتح کرده و تبع

---

۱ - البدایة ص ۱۰۸، ج ۳.

حمیری یمنی در اشعار خود، از او افتخار کرده است، که جد من ذوالقرنین مسلمان بوده اشعار او از این قرارند:

قد کان ذوالقرنین جدی مسلما　　ملکا علی فی الارض غیر مبعد
بلغ المشارق و المغارب یبتغی　　اسباب ملک من کریم سید

این روایت را ابوحیان در بحر محیط نقل کرده است، و ابن کثیر در البدایه و النهایه پس از ذکر آن فرموده است: که این ذوالقرنین از نخستین تبع از تبابعه یمن است، و کسی است که در حق بیر سبع به نفع حضرت ابراهیم خلیل فیصله کرده بود[1]. در تمام این روایات با وجود اختلاف در شخصیت و نام و نسب او، زمان او زمان حضرت ابراهیم علیه السلام نشان داده شده است.

و بحثی که حضرت مولانا حفظ الرحمٰن در قصص القرآن مفصّلاً درباره‌ی ذوالقرنین کرده است، خلاصه آن از این قرار است: که ذوالقرنین یاد شده در قرآن، آن پادشاه ایرانی بوده که یهودی او را خورس، یونانیان سائرس، ایرانیان کورش و اعراب کیخسرو می‌گویند، که زمان او خیلی پس از زمان ابراهیم علیه السلام در عهد دانیال از انبیای بنی اسرائیل بوده است، که نزدیک به زمان اسکندر مقدونی قاتل داراست، امّا او نیز مانند ابن کثیر و غیره به شدّت انکار کرده است که او اسکندر مقدونی که ارسطو وزیرش بود، نمی‌تواند باشد؛ زیرا او مشرک و آتش‌پرست بود و این مؤمن و صالح.

خلاصهٔ تحقیق ایشان این است که آنچه در قرآن کریم در سورهٔ بنی اسرائیل آمده است، که بنی اسرائیل تا دوبار به شر مبتلا شده و در هر دو بار به کیفر اعمال خود رسیده‌اند، در نخستین بار قرآن کریم در آیه‌ی ۵ سوره‌ی اسراء فرمود **«بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار»** یعنی (در کیفر شرارت انگیزی‌تان ما بر شما بندگانی را از جانب خود مسلّط می‌کنیم که دارای قوّت و شوکت بزرگ خواهند بود، آنها در خانه‌های شما

---

۱ - البدایه ص ۱۰۵، ج ۲.

داخل خواهند شد) مراد از ایشان بخت نصر و اعوان او هستند، که در بیت المقدس چهل هزار و در بعضی روایات هفتاد هزار نفر را به قتل رسانیدند، و بیش از صد هزار اسرائیلی را مانند بز و میش سوق داده به بابل بردند، و بعد از این‌که قرآن کریم در آیه‌ی ۶۲ سوره‌ی اسراء فرموده است «**ثم رددنا لكم الكرة عليهم**» یعنی (باز ما تسلّط شما بر آنها را برگردانیدیم) این‌واقعه به دست همان کیخسرو و کورش صورت پذیرفت، این شخص مؤمن و صالحی بودکه با بخت نصر مقابله کرده اسیران اسرائیلی را از دستش آزاد نمود، و دوباره منطقه فلسطین را آباد ساخت، و بیت المقدس راکه او ویران کرده بود دوباره تعمیر کرد، و تمام خزائن‌و وسایل بیت المقدس راکه بخت نصر از آنجا به غارت برده بود، باز در اختیار بنی اسرائیل قرار داد، لذا این شخص ناجی بنی اسرائیل (یهود) ثابت گشت.

این امر قرین قیاس است که یهود مدینه که توسط قریش مکّه برای امتحان نبّوت سؤالاتی ترتیب داده و مشخّص ساختند، از آن جمله سؤال ذوالقرنین‌از اهمّیّت ویژه‌ای برخوردار بود، که یهود آن را ناجی خود تسلیم کرده برایش تعظیم و تکریم قایل شده بودند.

مولانا حفظ الرحمٰن‌صاحب بر این‌تحقیق خویش به نقل تورات موجود، از پیشگویی‌های انبیای بنی اسرائیل و باز از روایات تاریخ شواهد کافی وارد نموده است، هر کسی که در پی تحقیق بیشتری باشد، می‌تواند آن را مطالعه نماید، هدف من‌از نقل همه‌ی این‌روایات فقط همین‌بود که دربارهٔ شخصیت و فرمان ذوالقرنین‌اقوال علمای امّت و ائمّه‌ی تاریخ و تفسیر ملاحظه گردد، امّا این‌که کدام یک از اینها راجح است، این جزء مقصد من نیست؛ زیرا اموری که نه قرآن مدّعی آنهاست و نه حدیث آنها را بیان کرده است، مسئولیت معین و مبین کردن آنها بر عهدهٔ ما هم، نیست، و هر کدام یک قول از اینها راجح و صحیح قرار بگیرد، در هر صورت مقصد قرآن

حاصل می‌گردد، والله سبحانه و تعالی اعلم. در آینده تفسیر آیات را ملاحظه نمایید.

«**قل سأتلو علیکم منه ذکرا**» در اینجا این قابل ملاحظه است که قرآن کریم چرا لفظ مختصر «ذکر» را در اینجا گذاشته دو کلمه «**منه ذکرا**» را اختیار نمود؟ بعد از اندکی تفکّر معلوم می‌شود که از این دو کلمه اشاره به این شده است که قرآن وعده نکرده که تمام داستان و تاریخ ذوالقرنین را بیان نماید، بلکه فرمود: مقداری از آن را ذکر می‌نماید، که حرف من و تنوین «**ذکراً**» حسب قواعد عربی گواه بر آن است، و آنچه در مورد بحث تاریخی و نام و نسب و زمانه ذوالقرنین در بالا مرقوم گردیده است، قرآن آنها را غیرضروری دانسته، از همان ابتدا ترک نمود.

«**و اتیناه من کل شیء سببا**» لفظ سبب در لغت عربی برای هر آن چیزی گفته می‌شود که از آن در رسیدن به هدف کمک کند، که شامل آلات و وسایل مادی هم هست، و همچنین شامل علم و بصیرت و تجربه و غیره هم می‌باشد[1].

و مراد از «**من کل شیء**» تمام آن اموری است که یک پادشاه و حکمران برای نظام سلطنت، به آنها نیاز پیدا می‌کند، مطلب این است که خداوند متعال به حضرت ذوالقرنین برای گسترش عدل خویش، و قیام امن عالم و فتوحات ممالک، همه آن وسایل را به اختیارش گذاشت که در آن زمان او به آنها نیاز داشت.

«**فاتبع سببا**» مراد این است که هر نوع سامان و رسیدن به هر گوشهٔ از دنیا، به او اعطا شده بود، او قبل از همه، وسایل سفر مغرب را به کار گرفت.

«**حتی اذا بلغ مغرب الشمس**» با این مطلب که به طرف مغرب به جایی رسید که بعد از آن آبادی وجود نداشت.

---

۱ - بحر محیط.

«فی عین حمئة» معنای لغوی «حمئة» باتلاق سیاه است، و مراد از آن، آن آبی است که ته آن لای سیاه باشد، که از روی آن رنگ آب هم سیاه به نظر رسد، و مراد از غروب آفتاب در چنین چشمه‌ای این است که بیننده احساس کند که خورشید دارد در این چشمه غروب می‌کند، زیرا بعد از آن آبادی یا خشکی‌ای وجود نداشت، چنان‌که اگر شما در وقت غروب آفتاب در چنان میدانی قرار بگیرید که در جلو آن نه کوهی باشد و نه درخت و ساختمانی، احساس می‌کنید که خورشید دارد در زمین فرو می‌رود.

«و وجد عندها قوما» یعنی ذوالقرنین در کنار آن چشمهٔ سیاه به قومی برخورد نمود، و از قسمت بعدی آیه معلوم می‌شود که این قوم کافر بودند، لذا در آیات آینده خداوند به ذوالقرنین اختیار داد، که اگر شما می‌خواهید به همه‌ی اینها، نخست سزای کفرشان برسان، و اگر می‌خواهید با ایشان با نیکویی رفتار کنید، نخست آنها را به وسیله دعوت و تبلیغ و پند و موعظه به اسلام و ایمان دعوت ده، آنگاه به تسلیم شوندگان پاداشی و به منکران کیفر اعمالشان برسان که در پاسخ ذوالقرنینی، صورت دوم را اختیار نمود، که نخست می‌کوشیم تا به وسیله موعظه و پند آنها را بر صراط مستقیم آوریم. سپس اگر کسی بر کفر خودش اصرار ورزید، به را سزا خواهیم داد، و کسی که ایمان بیاورد و اعمال نیک انجام دهد او را پاداش خوب خواهیم داد.

«و قلنا یا ذوالقرنین» از این معلوم می‌شود که حق تعالی به طور مستقیم ذوالقرنین را مورد خطاب قرار داده است، لذا اگر ذوالقرنین پیامبر دانسته شود، پس در این اشکالی نیست، که به وسیله‌ی وحی به او گفته شده است، و اگر نبوّت او پذیرفته نشود، پس صورت خطاب «قلنا» و یا ذوالقرنین می‌تواند این باشد، که توسط پیامبری به او «ذوالقرنین» خطاب شده است، چنان‌که در روایات معلوم می‌شود که حضرت خضر با او همراه بوده است، و این هم امکان دارد که این وحی نبوّت و رسالت نباشد، بلکه وحی لغوی

باشد. مانند وحی که در قرآن برای مادر حضرت موسی علیه‌السلام در آیه‌ی ۷۲ سوره قصص «و اوحینا» ذکر شده است، در صورتی که هیچ احتمالی مبنی بر این‌که رسول و نبی بوده باشد، وجود ندارد، امّا ابو حیان در بحر محیط فرموده است: حکمی که در اینجا به ذوالقرنین داده شده است، آن حکم قتل و سزای آن قوم است، و این گونه حکم بدون وحی نبوّت نمی‌تواند داده بشود.

این کار نه به وسیله کشف و الهام می‌تواند باشد، و نه بدون وحی نبوّت به صورت دیگری، لذا بدون این، احتمال دیگری صحیح نیست که ذوالقرنین یا شخصاً پیامبر باشد، یا پیامبری در عهد او موجود بوده است، که توسط او مورد خطاب قرار گرفته است. والله اعلم

ثُمَّ اَتْبَعَ سَبَبًا ﴿۸۹﴾ حَتّٰٓى اِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ
باز درپی وسیله قرار گرفت، تا این‌که رسید به جای طلوعگاه آفتاب، یافت آن را که طلوع می‌کند

عَلٰى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَّهُمْ مِّنْ دُوْنِهَا سِتْرًا ﴿۹۰﴾ كَذٰلِكَ وَ قَدْ اَحَطْنَا
بر قومی که نکرده‌ایم برای آنها در جلو آن پرده. این چنین است و به اختیار ما رسیده

بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ﴿۹۱﴾
خبر دور و اطراف آن.

خلاصه‌ی تفسیر

سپس (کشورهای غربی را فتح نموده و به ارادهٔ فتح ممالک شرق به سوی مشرق) به راه افتاد، تا این‌که به جای طلوع آفتاب رسید (یعنی در جانب مشرق به آخرین نقطهٔ آبادی رسید) دید که خورشید بر چنان قومی دارد طلوع می‌کند که ما در جلوی آفتاب برای آنها پرده نگذاشته بودیم،

(یعنی در آنجا چنان قومی زندگی می‌کرد که برای نجات از آفتاب عادت نداشت که خانه و خیمه بسازد، حتی شاید لباس هم نپوشیده باشند، مانند حیوانات در فضای وسیعی سکونت داشتند) این داستان هم چنین است، و آنچه از (وسایل و غیره) در نزد ذوالقرنین بود ما از آنها آگهی کامل داریم (در اینجا برای سایلان دربارهٔ ذوالقرنین به خاطر امتحان نبوّت، هشدار وارد شده است که آنچه ما اطّلاع می‌دهیم براساس علم و آگهی است، و مانند عموم داستانهای تاریخی نیست، تا که حقّانیت نبوّت محمّدی واضح گردد).

معارف و مسایل

قومی که در سمت مشرق، ذوالقرنین با آنها برخورد کرد، قرآن حالت آنها را چنین بیان نمود، که برای نجات از آفتاب ساختمان و خیمه و لباس نداشتند، امّا در رابطه با مذهب آنها چیزی ذکر نکرد، و این را هم بیان ننمود که ذوالقرنین با آنها چه رفتاری کرد، و ظاهر این است که ایشان هم کافر بودند و ذوالقرنین با آنها رفتاری را انجام داد که با قوم مغرب در بالا آمده است، ولی نسبت به توضیح آن در اینجا از این جهت لزومی نداشت که آن را بر واقعه‌ی ماقبل مقایسه نموده می‌توان علم آن را دریافت[1].

ثُمَّ اَتْبَعَ سَبَبًا ﴿۹۲﴾ حَتّٰٓى اِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا
باز درپی یک‌وسیله‌قرارگرفت. تااین‌که‌رسید درمیان دو کوه، یافت جلوتر از آنها قومی را

لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ﴿۹۳﴾ قَالُوا يٰذَا الْقَرْنَيْنِ اِنَّ يَاْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ
که نزدیک نبود سخن بفهمند. گفتند ای ذوالقرنین این یاجوج و ماجوج

۱ - کذا فی بحرالمحیط عن ابی عطیه.

مُفْسِدوُنَ فِی الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجًا عَلٰٓی اَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنٰا

فساد ایجادمی‌کنند در روی زمین، آیامقرر بکنیم برای‌تو خودیاری، تا بسازی در میان ما

وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا ﴿۹۴﴾ قٰالَ مٰا مَکَّنّی فیهِ رَبّی خَیْرٌ فَاَعینُونی

و آنها سدی. گفت آنچه مقرر کرده برای من پروردگارم بهتر است، پس کمک کنید مرا

بِقُوَّةٍ اَجْعَلَ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْمًا ﴿۹۵﴾ اٰتُونی زُبَرَ الْحَدیدِ حَتّٰٓی

به‌نیروی بدنی، تا بسازم میان شماوآنها دیواری محکم. بیاورید برای‌من تختهای آهنی تا

اِذٰا سٰاویٰ بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قٰالَ انْفُخُوا حَتّٰٓی اِذٰا جَعَلَهُ نٰارًا قٰالَ اٰتُونی

این‌که‌برابر‌کرددرمیان‌دوکناره‌کوه، گفت‌بدمید‌تااین‌که‌کرد آن‌را آتش، گفت‌بیاوریدپیش‌من

اُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْرًا ﴿۹۶﴾ فَمَا اسْطٰاعُوٓا اَنْ یَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطٰاعُوا لَهُ نَقْبًا ﴿۹۷﴾

که بریزم برآن مس‌گداخته. پس نتوانستند بالای آن بروند، و نتوانستند آن‌را سوراخ کنند.

قٰالَ هٰذٰا رَحْمَةٌ مِنْ رَبّی فَاِذٰا جٰآءَ وَعْدُ رَبّی جَعَلَهُ دَکّٰٓاءَ

گفت این‌مهربانی پروردگارمن‌است وقتی‌که‌بیاید وعده‌رب من، منهدم‌می‌کند آن‌را پست

وَ کٰانَ وَعْدُ رَبّی حَقًّا ﴿۹۸﴾

و هست وعده رب من درست.

خلاصه‌ی تفسیر

سپس (از فتح مغرب و مشرق) قصد راهی دیگر کرد (قرآن آن جهت را نام نبرده، ولی بیشتر آبادی به طرف شمال است، لذا مفسّرین، این سفر را سفر ممالک شمالی قرار داده شهادت تاریخی هم مؤیّد این موضوع است،) تا این که به چنان مقامی رسید که در وسط دو تا کوه قرار گرفته بود، پس جلوتر از آنها به این طرف، قومی را دید که (به وجه زندگی وحشیانه‌ای از زبان و لغتی وقوف نداشتند) به هم نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند (از

این الفاظ چنین معلوم است، که تنها عدم آگهی در میان نبود، زیرا هرگاه فهم و هوش وجود داشته باشد، سخنان غیر اهل زبان را هم می‌توان به اشاره و کنایه درک کرد، بلکه زندگی وحشیانه، آنها را از فهم و هوش هم دور نگهداشته بود، ولی شاید در پایان توسط مترجمی) آنها عرض کردند، که: ای ذوالقرنین قوم یأجوج و مأجوج (که در پشت این دره قرار گرفته‌اند) گاه گاهی به سرزمین ما (می‌آیند،) فساد بزرگی به راه می‌اندازند، (قتل و غارت می‌کنند، و ما توان مبارزه با آنها را نداریم) پس آیا ما برای شما مقداری خود یاری گرفته جمع بکنیم، به این شرط که شما در میان ما و آنها سدّی قرار دهید، (که آنها نتوانند به این طرف بیایند،) ذوالقرنین در پاسخ گفت: مال که خدا در اختیار من گذاشته، (تا هرگونه که بخواهم در آن تصرّف کنم) خیلی زیاد است، (لذا نیازی به جمع کردن خود یاری مالی نیست، البتّه) با نیروی بدنی (یعنی کارگری) به من کمک کنید، که من این کار را می‌کنم که در میان شما و آنها دیوار محکمی ایجاد می‌کنم، (سپس) شما تخته‌های آهنین بیاورید (که قیمت آنها را ما پرداخت می‌کنیم، ظاهر این است که برای ساختن این دیوار آهنین، اشیایی مورد نیاز دیگر هم، خواسته باشد، امّا در این منطقه وحشی نایاب‌تر از همه چیز، آهن بوده است، لذا بر ذکر آنها اکتفا نمود، پس از جمع شدن همه لوازمات، کار ساختن دیوار آهنی میان دو کوه آغاز گردید).

تا این که وقتی (رگه‌های دیوار را چیده، خلاء) میان آن (دو کوه) را (با کوهها) برابر کرد، دستور داد که بدمید (دمیدن شروع شد) تا این‌که وقتی (با دمیدن) آن را (مانند اخگر سرخ کردند. پس دستور داد که مس گداخته شده‌ای را که قبلاً آماده شده است،) برای من بیاورید تا بر آن بریزم، (چنان‌که این مس گداخته شده آورده شد، و به وسیله آلات از بالای دیورا سرازیر گردید، که در تمام درزهای دیوار، داخل شده، کل دیوار یک تخته

شد، طول و عرض آن را خداوند می‌داند).
پس (به سبب ارتفاع و لغزندگی) نه یأجوج و مأجوج می‌توانستند بر آن بالا بروند، و نه (به سبب استحکام نهایی) می‌توانستند در آن نقب بزنند، (وقتی) ذوالقرنین (مشاهده کرد که این دیوار آماده شد، و آماده شدنش کار آسانی نبود، در مقام سپاسگزاری) گفت: این مهربانی پروردگار من (برای من که این امر به دست من انجام گرفت، و نیز برای آن قوم که مورد حمله یأجوج و مأجوج قرار گرفته بودند، موجب سپاس) است، پس وقتی وعده پروردگار فرا می‌رسد (یعنی وقت فنا شدن آن فرا رسد،) پس آن را منهدم ساخته (آن را با زمین) یکسان می‌سازد و وعدهٔ پروردگارم بر حق است (و در زمان خویش خواهد آمد).

معارف و مسایل

حلّ عبارتهای سخت

«بین السدین» لفظ «سدّ» در لغت عربی بر هر آن چیزی اطلاق می‌شود که مانع از چیزی دیگر باشد، چه دیواری باشد، و چه کوهی، و چه طبیعی باشد، و چه مصنوعی، و در اینجا مراد از «سدین» دو کوه است، که در راه یأجوج و مأجوج حایل بودند، امّا آنها از راه دره در میانی حمله‌ور می‌شدند، که ذوالقرنین آن را مسدود کرد.

«زبر الحدید» زبر جمع زبره به معنای تخته یا چادر است، و مراد از آن در اینجا قطعات آهن بود که در مسدود کردن این دره به جای خشت و آجر به کار گرفته می‌شد.

«الصدفین» دو کنارهٔ دو کوه که روبروی یکدیگر قرار گیرند، «قطرا» معنای قطر در نزد بیشتر مفسّرین مس گداخته است، و بعضی آهن گداخته یا قلع را

هم قطر گفته‌اند[۱].

«دکاء» ریزه ریزه شده با زمین برابر شونده است.

یأجوج ومأجوج چه کسانی و درکجابوده‌اند و سدّ ذوالقرنین کجاست؟

در این باره سخنان عجیب و غریبی در روایات اسرائیلی و تاریخی وجود دارد، که بعضی از مفسّرین آنها را از حیث تاریخ نقل کرده‌اند، ولی در نزد خود آنها هم مورد اعتماد نیستند، قرآن کریم احوال مختصری از آنان را به طور اجمال بیان کرده است، و آن‌حضرت ﷺ از تفاصیل آن هم به قدر ضرورت توضیح داده است، امّا آنچه باید بر آن ایمان آورد و روی آن اعتقاد داشت، فقط همین قدر است که در قرآن یا احادیث صحیح آمده است، و بیش از این، از احوال تاریخی یا جغرافیایی که مفسّرین، محدّثین و مورّخین بیان کرده‌اند، امکان صحت و سقم در آنها وجود دارد، و اقوال مورّخین در آن مورد با هم اختلاف دارد، و مبتنی بر قیاسات و قراین و تخمین می‌باشد، صحیح یا اشتباه بودن آنها، بر توضیحات قرآن هیچ تأثیری ندارد.

بنده در اینجا قبل از همه احادیثی را ذکر می‌کنم که در این باره در نزد محدثین صحیح یا قابل اعتماد هستند، و آنگاه به قدر ضرورت روایات تاریخی هم نقل می‌گردد.

روایات حدیث در خصوص یأجوج و مأجوج

از تصریحات قرآن و حدیث، فقط تا این حد ثابت است که یأجوج و مأجوج انسان و مانند عموم مردم از نسل حضرت نوح عليه‌السلام می‌باشند؛ زیرا نص صریح قرآن است که **«و جعلنا ذریته هم الباقین»**[۲] یعنی پس از طوفان

---

۱ - قرطبی.

۲ - صافات، ۷۷.

نوح، هر چند مردم در زمین بوده است یا در آینده باشد، همه از اولاد نوحؑ می‌باشند، و روایات تاریخ اتّفاق نظر دارند که از نژاد یافث می‌باشند، و آن با یک حدیث ضعیفی هم تأیید شده است، و نسبت به بقیه احوال آن، حدیثی که از همه بیشتر مفصّل و صحیح باشد حدیث نواس ابن سمعان است، که در صحیح مسلم و دیگر کتب مستند نقل گردیده، و محدثین آن را صحیح دانسته‌اند، که در آن خروج دجال و نزول عیسیؑ و سپس خروج یأجوج و مأجوج با تفصیل کامل ذکر شده است، و ترجمه آن در ذیل نقل می‌گردد.

حضرت نواس بن سمعان ﵁ می‌فرماید که رسول‌خداﷺ روزی به هنگام صبح از دجّال یادی به میان آورد، بعضی امور نسبت به او را چنان ذکر کرد که از آنها حقیر و ذلیل بودن او معلوم می‌شود، (مثلاً این‌که او یک چشم است) و نیز در مورد او چیزهایی فرمود که از آنها معلوم می‌شد، که فتنه‌ی او خیلی سخت و بزرگ است، (به عنوان نمونه بهشت و دوزخ و خوارق عادت دیگر با او همراه هستند) از توضیح آن جناب ﷺ (بر ما چنان خوف عارض گشت که) گویا دجّال در انبوه درختهای خرماست، (یعنی در نزدیکی قرار دارد) وقتی که بیگاه به خدمت رسول‌خداﷺ حاضر شدیم، آن جناب از تأثرات قبلی ما آگهی یافت، و پرسید که شما چه فهمیدید؟ ما عرض کردیم: تذکره‌ی دجّال را به میان آوردید، و بعضی امور نسبت به او چنین ذکر کردید، که از آنها معامله او حقیر و آسان معلوم می‌شد، و بعضی را چنان ذکر فرمودید که او دارای نیروی زیادی است، فتنهٔ او بسیار بزرگ است، و ما چنان احساس کردیم که او در نزدیکی ما در انبوه درختهای خرما قرار گرفته است، آن‌حضرتﷺ فرمود: فتنه‌هایی که من نسبت به شما احساس خطر می‌کنم، به نسبت فتنهٔ دجّال بسیار خطرناک‌تر هستند، (یعنی فتنه‌ی دجّال به آن میزان بزرگ نیست که شما تصوّر کرده‌اید) اگر در زمان

هستی من بیرون آید، خودمن با او، به مبارزه خواهم پرداخت، (شما نیازی به فکر کردن ندارید) و اگر او پس از من آمد، هر کسی موافق همت خود برای سرکوب کردن او بکوشد، خداوند متعال در عدم موجود بودن من حامی و یاور هر مسلمان است (علامت او از این قرار است، که) او جوانی دارای مویهای خیلی پیچیده است یک چشمش بالا آمده‌تر و دیگری کور است. چنان‌که در روایات دیگر آمده است،) و اگر من (صورت قبیح) او را بتوانم به کسی تشبیه کنم، او عبد العزیٰ ابن قطن است، (این شخص در عهد جاهلیت بد شکل‌ترین شخص از قبیله بنو خزاعه بود) اگر کسی از شما با دجّال روبرو گردید، باید او آیات ابتدایی سوره‌ی کهف را بر او بخواند، (بدین سبب از فتنه‌ی دجّال محفوظ خواهد ماند) دجّال از میان شام و عراق بیرون خواهد آمد، و در هر گوشه و کنار، فساد برپا می‌کند، ای بندگان خدا در مقابله با او، ثابت قدم باشید.

ما عرض کردیم، یا رسول اللّه او چقدر در زمین باقی می‌ماند، آن جناب فرمود که: چهل روز در روی زمین می‌ماند، امّا نخستین روز او، برابر با یک سال می‌باشد، و دومین روز برابر با یک ماه، و روز سوم برابر با یک هفته، و بقیه روزها مانند عموم روزها می‌باشد، عرض کردیم: یا رسول اللّه در آن روز که با یک سال برابر می‌باشد، ما نماز (پنج وقتی) یک روز بخوانیم، آن جناب ﷺ فرمود: خیر، بلکه اوقات را تخمین زده نمازهای یک سال کامل را ادا کنید، سپس عرض کردیم: یا رسول اللّه: او در زمین با چه میزان سرعتی، مسافرت می‌کند؟ فرمود: مانند آن ابری که پشت سر آن باد موافق باشد، پس دجّال از کنار قومی می‌گذرد، و آنها را به سوی عقاید باطل خویش، دعوت می‌دهد، آنان به او ایمان می‌آورند، او به ابرها دستور می‌دهد که ببارید، آنها می‌بارند، و به زمین دستور می‌دهد، آن نیز سرسبز و شاداب می‌شود، (و دامهایشان در آن می‌چرند) و بیگاه وقتی برمی‌گردند

کوهانشان نسبت به بار اوّل بزرگتر می‌شود، و پستانها از شیر پر می‌شوند، و تهیگاههایشان پر می‌شود، باز دجال از کنار قوم دیگری می‌گذرد، و آن قوم را هم به طرف گمراهی خویش دعوت می‌دهد، امّا آنها قول او را رد می‌کنند، او از آنها مأیوس شده می‌رود، این مسلمانان به قحطسالی مبتلا می‌گردند، و به نزد آنها هیچ مالی باقی نمی‌ماند، و به زمین خرابهٔ می‌گذرد، و آن را مورد خطاب قرار می‌دهد که خزانه‌های خود را بیرون بیاور، چنانکه خزانهای زمین در دنبال او قرار می‌گیرند چنان‌که مگس عسل به دنبال سردار خود می‌گیرند، باز دجّال یکی را فرا می‌خواند که در عین عنفوان جوانی می‌باشد، او را با شمشیر به دو قسمت می‌کند، و آن دو قسمت او را به قدری از همدیگر جدا می‌کند، که در میان تیر زننده و آماج فاصله باشد، باز او را فرا می‌خواند، او (زنده شده) به سوی دجّال از این عمل او، با لبی خندان و صورت گشاده می‌آید، در این اثنا حق تعالی حضرت عیسی علیه‌السلام را نازل می‌فرماید، چنان‌که او چادرهای دو رنگ را پوشیده است، بر مناره‌ی سفید شرقی دمشق چنان نزول می‌فرماید که دو دست او بر بالهای فرشته قرار می‌گیرند، وقتی که سر خود را پایین می‌آورد، از او قطرات آب می‌چکد (مانند کسی که تازه غسل کرده و آمده است) و وقتی سر خود را بلند می‌کند آنگاه هم قطرات آب همانند مروارید می‌چکد، و هر کافری که هوای تنفس او به آن برسد می‌میرد، تا جایی که چشمش کار بکند هوای تنفسش می‌رسد، حضرت عیسی علیه‌السلام در جستجوی دجال قرار می‌گیرد تا این‌که او را در «باب اللدّ» گیر می‌آورد (این آبادی اکنون هم به نام مذکور در نزدیکی بیت المقدس وجود دارد) و در آنجا او را به قتل می‌رساند، سپس حضرت عیسی علیه‌السلام به نزد مردم آمده و (به صورت اظهار شگفت) بر صورتشان دست می‌مالد، و آنها را به درجات عالیه جنت مژده می‌دهد.

حضرت عیسی علیه‌السلام هنوز در همان حال است که از طرف حق تعالی

فرمان می‌رسد که من از میان بندگان خودکسانی را بیرون می‌آورم که هیچ کس یارای مقابله با آنها را نداشته باشد، شما مسلمانان را جمع نموده بالای کوه طور بروید (چنان‌که حضرت عیسی ﷺ این چنین خواهد کرد) و حق تعالی یأجوج و مأجوج را باز می‌کند، و آنها به سبب سرعت رفتار از هر بلندی سرازیر شده به نظر می‌رسند، نخستین قافلهٔ ایشان از بحیره طبریه می‌گذرد، و تمام آب آن را نوشیده و آن را طوری می‌گذارند، که وقتی دومین قافله می‌آید جای دریا را خشک دیده می‌گوید که گاهی در اینجا آبی بوده است.

حضرت عیسی ﷺ با همراهان، بر بلندای کوه طور پناه می‌گیرد، و مسلمانان دیگر به قلعه‌ها و جایهای محفوظ خود پناه می‌برند، و وسایل خورد و نوش همراهشان خواهد بود، امّا آن روی به قلّت آورده طوری می‌شود که یک سر گاو، از صد دینار، بهتر می‌باشد، حضرت عیسی ﷺ به اتّفاق همراهان جهت برطرف شدن این مصیبت، به بارگاه خدا دست به دعا خواهد برد (حق تعالی دعای آنها را قبول می‌کند) و بر آنها بیماری به صورت وبا نازل می‌کند، و در ظرف مدّت کوتاهی، همه یأجوج و مأجوج می‌میرند، سپس حضرت عیسی ﷺ با همراهان از کوه طور پایین می‌آیند، و می‌بینند که روی زمین به مقدار یک وجب از لاش خالی نیست، (و به سبب پوسیدن نعشها) عفونت شدیدی انتشار می‌یابد، (با مشاهده این وضعیت دوباره) حضرت عیسی ﷺ و همراهان دست به دعا می‌باشند، (که این مصیبت هم رفع گردد، حق تعالی دعایشان را می‌پذیرد) و پرندگانی دراز گردن، مانند گردن شتر می‌فرستد، آنها این نعشها را برداشته هر کجا که خدا بخواهد می‌برند و می‌ریزند، سپس خداوند متعال باران می‌باراند، هیچ شهر و بیابانی نمی‌ماند که در آن باران نیاید، تمام زمین شسته شده مانند شیشه صاف می‌باشد، سپس حق تعالی دستور می‌دهد که از شکم خود میوه

و گلها را بیرون بیاورد، و برکات خود را (دوباره) ظاهر نماید، چنان‌که چنین خواهد شد، و آن قدر برکات ظاهر می‌گردد که یک دانه انار برای یک گروهی کفایت می‌کند، و شیر یک گاو برای تمام مردم یک طائفه کافی می‌شود، و شیر یک گوسفند تمام افراد یک خاندان را کفایت می‌کند، و زمان این برکات فوق‌العاده و امن و امان، تا مدت چهل سال باقی می‌ماند، و پس از آن قیامت می‌رسد) آنگاه حق تعالی باد مناسبی را به وزیدن در می‌آورد، که به سبب آن زیر بغل هر مسلمانی بیماری بروز می‌کند، و همه وفات می‌یابند، و تنها اشرار و کفّار باقی می‌مانند، که بر روی زمین مانند حیوانات مرتکب حرام می‌شوند، و قیامت بر سر اینگونه افراد واقع می‌شود.

و در حدیث حضرت عبد الرحمٰن بن یزید، بیش از این تفصیل، قصّه‌ی یأجوج و مأجوج می‌آید، و آن این‌که بعد از عبور از بحیره طبریه یاجوج و ماجوج بر کوهی از کوههای بیت المقدس به نام «جبل الخمر» بالا می‌روند و می‌گویند که ما تمام اهل زمین را به قتل رسانیده‌ایم، و اکنون اهل آسمان را خاتمه خواهیم داد، چنان‌که آنها تیرهای خود را به طرف آسمان شلیک می‌کنند، و آن تیرها حسب دستور حق تعالی به خون‌آلوده شده، به سوی آنها برمی‌گردند (تا که آن احمقان چنین تصوّر کرده، خوشحال باشند، که اکنون اهل آسمان هم خاتمه یافته است).

و درباره‌ی داستان دجّال، در روایت حضرت ابو سعید خدری، این اضافه شده است، که دجّال از مدینه‌ی منوّره به فاصله‌ای دور، قرار می‌گیرد، و نمی‌تواند، به راههای مدینه بیاید، لذا آمده، در سرزمین شوره‌زار مانندی نزدیک مدینه، متوقّف می‌شود، آنگاه یکی از اهل مدینه به پیش دجّال می‌آید، که در آن زمان از بهترین مردمان خواهد بود، و او را مورد خطاب قرار داده می‌گوید، که من با یقین می‌گویم که تو آن دجّال

هستی که رسول خداﷺ نسبت به او، به ما خبر داده بود (با شنیدن این) دجّال روی به مردم کرده می‌گوید: بگویید اگر من این شخص را بکشم و باز زنده کنم باز هم در خدایی من شک و تردیدی خواهید کرد، مردم می‌گویند خیر؟ چنان‌که او این شخص را به قتل می‌رساند، و باز او را زنده می‌کند، او به دجّال می‌گوید: اکنون من نسبت به دجّال بودن تو بیش از پیش، یقین حاصل کردم، باز دجّال می‌خواهد که او را به قتل برساند، امّا بر آن مسلّط نمی‌گردد[1].

در صحیح بخاری و مسلم از حضرت ابو سعید خدری مروی است، که رسول اللّه ﷺ فرمود: روز قیامت خداوند متعال به حضرت آدم عليه‌السلام می‌گوید شما از ذریت خویش **«بعث النار»** (یعنی اهل جهنّم) را بلند کن، او عرض می‌کند، پروردگارا آنها چه کسانی هستند؟ فرمان می‌رسد که از هر هزار نفر، نهصد و نود و نُه جهنّمی و یکی جنّتی است، صحابه‌ی کرام پریشان شده عرض می‌کنند که یا رسول اللّه از ما کدام یک اهل بهشت است، آن جناب ﷺ فرمود: پریشان نباشید؛ زیرا این نهصد و نود و نُه جهنّمی، بدین شکل می‌باشد که یکی از شما، هزار از یأجوج و مأجوج می‌باشد، و در مستدرک حاکم از حضرت عبداللّه بن عمر مروی است، که رسول خداﷺ فرمود: خداوند متعال تمام مردم را به دَه (۱۰) قسمت منقسم نموده نُه (۹) قسمت آنها یأجوج و مأجوج، و یکی از مردم کل جهان است[2].

ابن کثیر در «البدایه و النهایه» پس از ذکر این روایات، آورده است، که از این معلوم می‌شود، که آمار آنها از همه آبادی مردم، بسیار بیشتر است، در مسند امام احمد و ابوداود به اسناد صحیح روایت حضرت ابوهریره موجود است، که رسول خداﷺ فرمود: حضرت عیسی عليه‌السلام بعد از نزول، تا

۱- صحیح مسلم. ۲- روح المعانی.

چهل سال، بر روی زمین باقی می‌ماند، آنچه در روایت مسلم در این باره هفت سال آمده است، حافظ ابن حجر در فتح الباری آن را مؤل یا مرجوح قرار داده، و مدّت چهل سال را ترجیح داده است، و حسب تصریح احادیث، تمام این مدّت، وجود امن و امان و ظهور برکات می‌باشد، بغض و عداوت از میان کلاً برچیده می‌شود، و هیچگاه در میان دو نفر جنگ و جدال و نزاع نخواهد شد[1].

امام بخاری از حضرت ابو سعید خدری روایت نموده است، که رسول اللّه ﷺ فرموده است: حج بیت اللّه بعد از خروج یأجوج و مأجوج هم برقرار می‌ماند[2].

بخاری و مسلم از امّ المؤمنین حضرت زینب بنت حجش روایت کرده‌اند، که روزی رسول خداﷺ به گونهٔ از خواب بیدار شد، که صورت مبارک داشت سرخ می‌گشت، و بر زبان مبارک این کلمات جاری بودند: «لا اله الا اللّه و یل للعرب من شرٍّ قد اقترب، فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذه و حلق تسعین».

ترجمه: هیچ معبودی غیر از خداوند وجود ندارد، خرابی است برای عرب، از آن شری که نزدیک شده است، امروز از ردم (یعنی سد) یأجوج و مأجوج این قدر سوراخ شده، و آن جناب با وصل کردن نر انگشت و انگشت شهادت حلقه عقد تسعین را نشان داد.

امّ المؤمنین می‌فرماید: که ما بر این فرمان، عرض کردیم که یا رسول اللّه آیا ما در چنین وضعی هلاک می‌شویم که در میان ما صالحین موجوداند، آن جناب فرمود: آری هلاک می‌شوید، وقتی که خبث (یعنی شر) به کثرت یافته شود[3].

---

۱ - روایت مسلم و احمد. ۲ - مظهری.
۳ - مثله فی الصحیحین عن ابی هریرة کذا فی البدایه و النهایه لابن کثیر.

و سوراخ شدن سد یأجوج و مأجوج به مقدار یک حلقه، می‌تواند بر معنای حقیقی خود باشد، و هم می‌تواند به معنای مجازی (ضعیف شدن آن) باشد[۱].

در مسند احمد، ترمذی و ابن‌ماجه از حضرت ابوهریره منقول است، که رسول خدا ﷺ فرمود: یأجوج و مأجوج هر روز سد ذوالقرنین را می‌کنند، تا این‌که به آخرین حصه آن دیوار آهنی می‌رسند، که از طرف دیگر روشنی دیده می‌شود، امّا می‌گویند که بقیه‌ی آن را فردا می‌کنیم، و می‌روند و خداوند متعال بعد از آن، آن را همچنان مستحکم می‌کند که بار اوّل بود، و روز بعد از نو در زحمت کندن آن قرار می‌گیرند، و این سلسلهٔ کندن روزانه آنها، و مستحکم شدن آن از جانب خدا، تا زمانی ادامه دارد که خواست خداوند، جلوگیری از خروج یأجوج و مأجوج باشد، و وقتی خدا بخواهد که آن را باز کند، در آن روز کار کرده وقتی که به آخر آن می‌رسند، می‌گویند که اگر خدا بخواهد بقیه آن را فردا می‌کنیم، (در آن روز به سبب این‌که آن را بر مشیّت و نام خدا موقوف کردند، موفّق می‌گردند) روز دوم بقیه دیوار بر حالت خود باقی می‌ماند، و آن را شکسته از آن می‌گذرند.

امام ترمذی این روایت را به سند «ابو عوانه» از قتاده از ابو رافع از ابی هریره نقل کرده، فرموده است: «غریب لا نعرفه الا من هذا الوجه» ابن‌کثیر در تفسیر خود این روایت را نقل کرده فرموده است: «اسناده جید قوی ولکن متنه فی رفعه نکارة» که اسناد نیکو و قوی است، امّا در مرفوع کردن آن از ابوهریره یا منسوب نمودن آن به رسول خدا ﷺ، نکارت و بیگانگی معلوم می‌شود.

ابن‌کثیر در «البدایه و النهایه» درباره این حدیث فرموده است که اگر این امر تسلیم گردد که این حدیث مرفوع نیست، بلکه روایت کعب احبار است.

---

۱ - ابن‌کثیر و ابن‌حیان

پس روشن می‌شود که آن قابل اعتماد نخواهد شد، و اگر آن را از وهم راوی محفوظ پذیرفته و گفته رسول خداﷺ تسلیم شود. پس مطلب این خواهد بود که این عمل کندن یأجوج و مأجوج سد را، هنگامی آغاز می‌گردد که زمان خروج آنها فرا برسد و این گفته قرآن که نمی‌توانند در آن نقب بزنند در آن زمان است که ذوالقرنین تازه آن را تعمیر نموده بود، لذا هیچگونه تعارضی باقی نمی‌ماند، نیز می‌توان گفت که مراد از نقب آن رخنه و سوراخی است که از این طرف به آن طرف باز باشد. و در این روایت تصریح شده است که این سوراخ بدین وضع نمی‌شود[1].

حافظ ابن حجر در فتح الباری این حدیث را به حواله عبد بن حمید و ابن حبان هم نقل کرده و گفته است که همهٔ ایشان از قتاده روایت می‌کنند، و رجال اسناد بعضی از آنها رجال صحیح بخاری است، و بر مرفوع بودن حدیث هم شبهه‌ای وارد نکرده است، و به حوالهٔ ابن عربی بیان فرموده است که در این حدیث، سه آیه الهی، یعنی معجزه، بیان گردیده است، نخست این که خداوند متعال اذهان آنها را بدین سو متوجّه نفرمود که کار کندن سد را شبانه‌روز ادامه بدهند، در غیر این صورت برای این قوم بسیار بزرگ چه اشکالی داشت، که برای کار شب و روز جداگانه دو گروه مقرّر بکنند، دوم این که فکرشان را از این باز داشت که برای بالا رفتن بر سد بکوشند، و برای آن از آلات و اسباب کمک بگیرند، حال آن که از روایت وهب ابن منبه چنین معلوم می‌شود که ایشان اصحاب زراعت و صناعت می‌باشند، و هر نوع اسباب و آلات دارند، و در زمین آنها انواع و اقسام درخت موجود است، کار چندان مشکلی نبود که اسباب و وسایل، برای بالا رفتن پیدا بکنند، سوم این که در تمام مدّت خیالی بر دلشان خطور نکرد که انشاء اللّه بگویند، فقط این کلمه را زمانی می‌گویند که وقت خروج آنها فرا برسد.

---

۱ - البدایه ص ۱۱۲، ج ۲.

ابن عربی فرموده است: از این حدیث معلوم می‌گردد، که بعضی افراد از یأجوج و مأجوج چنین هم هستند که وجود و مشیّت و اراده خدا را تسلیم دارند، و این هم ممکن است که بدون این‌که عقیده داشته باشند، این کلمه بر زبان آنها جاری گردد، و به برکت آن، کارشان ساخته شود[1].

ولی ظاهر این است که دعوت انبیا علیهم‌السلام هم به آنجا رسیده بود، و اگر نه طبق نص قرآنی در آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی اسراء نمی‌بایست عذاب جهنّم به آنها برسد، و **«ما کنا مُعذّبین حتی نبعث رسولا»** معلوم شد که دعوت ایمان به آنها هم رسیده است، امّا آنها بر کفر اصرار ورزیده‌اند، و بعضی از آنها هم چنین است که به وجود خدا و اراده و مشیت او قایل می‌باشند، اگرچه تنها این عقیده برای ایمان آنها تا وقتی که بر رسالت و آخرت ایمان نداشته باشند کافی نیست به هر حال گفتن کلمه انشاء اللّه با وجود کفر هم بعید نیست.

نتایج به دست آمده از روایات حدیث

از احادیث فوق الذکر، اموری که دربارهٔ یأجوج و مأجوج به ثبوت رسیده، به شرح ذیل است:

۱- یأجوج و مأجوج مانند عموم مردم انسان و از اولاد حضرت نوح علیه‌السلام می‌باشند، جمهور محدّثین و مفسّرین آنها را از اولاد یافث بن نوح علیه‌السلام قرار می‌دهند، و این هم ظاهر است که اولاد یافث بن نوح از زمان نوح علیه‌السلام تا عهد ذوالقرنین تا دور و دراز به شکل قبایل و اقوام گوناگون، در مناطق مختلف، انتشار یافته بودند، و اقوامی که به نام یأجوج و مأجوج موسومند، لازم نیست که همه پشت سر سد ذوالقرنین محصور باشند، چند قبیله و اقوام از آنها این طرف هم بوده، البتّه کسانی که از ایشان قتل و غارتگری می‌کردند، و وحشی بودند، جلو آنها به وسیله‌ی سد ذوالقرنین گرفته شد، عموماً

---

۱ - اشراط الساعة للسید محمد ص ۱۵۴.

مؤرخین آنها را به نام ترک و مغول و یا منگولین ذکر می‌کنند، امّا اسم یأجوج و مأجوج از آنها مختص به کسانی است که وحشی و غیر متمدّن و ظالم و خونخوارند، که با تمدن آشنایی ندارند، و از خانوادهٔ آنها، ترک و مغول و یا منگولین در تمدن قدم گذاشته‌اند، از این نام خارجند.

۲- آمار یأجوج و مأجوج به نسبت تمام مردم دنیا به درجات بیشتر و حداقل نود درصد می‌باشند[۱].

۳- و آن قبایل و اقوام که به وسیله سد ذوالقرنین از آمدن به این سو جلوگیری شده‌اند، تا نزدیکی قیامت همانگونه محصور خواهند ماند، و وقت مقدّر خروج آنها، پس از ظهور مهدی و نزول عیسی علیه‌السلام خواهد بود، و این زمانی است که عیسی علیه‌السلام نازل شده دجال را به قتل می‌رساند[۲].

۴- هنگام خروج یأجوج و مأجوج سد ذوالقرنین کاملاً منهدم شده باز زمین یکسان خواهد شد، در آن زمان این قوم نامحدود یأجوج و مأجوج، در یک زمان از ارتفاعات کوهها سرازیر شده، به جهت سرعت رفتار، چنان معلوم می‌شود، که گویا آنها لیز خورده سقوط می‌کنند.

و این مردمان وحشی بی‌شمار، بر عموم آبادی انسانی و کل روی زمین می‌ریزند، و کسی نمی‌تواند به قتل و غارتگری با آنان مقابله کند. رسول خدا حضرت عیسی علیه‌السلام هم به دستور الهی همراهان مسلمان خویش را برداشته به کوه طور پناه می‌برند، و عموم آبادی جهان هر کجا که قلعه یا مقام محفوظی باشد در آنها محصور شده جان خود را نجات می‌دهند، و پس از خاتمه یافتن وسایل خورد و نوش، ضروریات زندگی بی‌نهایت گران می‌شوند، و بقیهٔ مقامات آباد شده انسانی را، این اقوام وحشی از بین می‌برند، و دریاهای آن را می‌لیسند[۳].

۵- در اثر دعای حضرت عیسی علیه‌السلام و همراهان، این اقوام بی‌شمار که مانند

۱- حدیث رقم ۲.　۲- حدیث رقم ۱.　۳- حدیث رقم ۱.

گروه ملخ می‌باشند، در یک زمان هلاک می‌گردند، و از لاشۀ آنها تمام جهان بد بو می‌گردد که در اثر آن سکونت در آن مشکل می‌شود[۱].

۶- سپس به برکت دعای حضرت عیسی علیه‌السلام و همراهان، اجساد آنها را دریا می‌برد، یا نهان کرده می‌شوند، و به وسیله باران عالمگیری تمام روی زمین شسته و پاک کرده می‌شود[۲].

۷- آنگاه به مدّت تقریباً چهل سال امن و امان برقرار می‌ماند، و زمین تمام برکات خویش را بیرون می‌اندازد، هیچ مفلس و محتاجی باقی نخواهد ماند، کسی به دیگری اذیّت و آزاری نمی‌رساند، سکون و اطمینان و آرامش و راحتی، فراگیر می‌شود[۳].

۸- در آن زمان ایمنی، حج و عمره به جا آورده می‌شود[۴]، وفات حضرت عیسی علیه‌السلام و دفن شدن او در روضه‌ی اقدس، از روایات حدیث ثابت است، صورت آن هم به این کیفیت پیش می‌آید، که او به قصد حج یا عمره عازم حجاز می‌باشد[۵]، و سپس در مدینه‌ی طیبه وفات می‌یابد، و در روضه‌ی اقدس دفن کرده می‌شود.

۹- در آخر زمان آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم، به وسیله وحی خواب به او نشان داده شد، که در سد ذوالقرنین سوراخی پدید آمده و آن را علامتی برای شر و فتنه عرب قرار داده است، پدید آمدن سوراخ در این دیوار را بعضی بر حقیقت حمل نموده، و بعضی موضوع آن را به صورت استعاره و مجاز چنین دانسته‌است، که اکنون این سد ذوالقرنین ضعیف شده زمان خروج یأجوج و مأجوج نزدیک شده است، و آثار آن به رنگ تنزل و انحطاط عرب ظاهر می‌گردند. والله اعلم

۱۰- حضرت عیسی علیه‌السلام پس از نزول، تا چهل سال در روی زمین باقی

۱- حدیث رقم ۱. ۲- حدیث رقم ۱. ۳- حدیث رقم ۳. ۴- حدیث رقم ۴.
۵- کما رواه مسلم عن ابی هریره - التصریح.

می ماند[1]، و پیش از او حضرت مهدی هم تا چهل سال می ماند. که در مقدار زمانی هر دو تا با هم مشترک می شوند، سید شریف برزنجی در کتاب خود به نام «اشراط الساعة» ص ۱۴۵ آورده است که قیام عیسی علیه السلام پس از قتل دجّال، و برقراری امنیّت تا چهل سال، می باشد؛ و مجموع قیام او چهل و پنج سال می باشد، و در ص ۱۱۲ آمده است که حضرت مهدی سی سال و اندی پیش از نزول عیسی علیه السلام ظاهر می گردد. مجموع زمان، چهل سال می باشد، و بدین شکل پنج یا هفت سال هر دو با هم می باشند، و از ویژگی های این دو زمان می باشد، که در تمام روی زمین حکومت عدل و انصاف برقرار می شود، زمین برکات و خزانه های خود را بیرون می اندازد، و هیچ فقیر و محتاجی باقی نمی ماند، و بغض و عداوت از قلوب مردم قطعاً ریشه کن می شود، البتّه در آخر زمان حضرت مهدی، فتنهٔ بزرگ دجال اکبر، تمام روی زمین را به استثنای مکّه و مدینه و بیت المقدس و کوه طور، فرا می گیرد، و این فتنه از همه فتنه های عالم، بزرگترین فتنه، خواهد شد، قیام و فساد دجّال فقط تا چهل روز خواهد شد، امّا نخستین روز از آن چهل تا، به میزان یک سال می باشد، و روز دوم به قدر یک ماه و سوم به اندازه یک هفته و بقیه روزها مانند عموم روزها می باشند، که می تواند صورت آن چنین باشد که حقیقت این روزها چنین طویل کرده شوند، زیرا در آن زمان آخر تقریباً همه وقایع به طور خرق عادت و معجزه در می آیند، و این هم ممکن است که شب و روز حسب معمول خود باشند، امّا از حدیث ثابت است که دجّال بسیار ساحر است، امکان دارد در اثر سحر او در نظر عموم مردم تغییر و انقلاب روز ظاهر گردد، و آن را یک روز ببینند و تصوّر نمایند، و آنچه در حدیث آمده است که طبق عموم روزها اندازه گیری نموده نماز بخوانید، مؤیّد این است که در حقیقت، شب و روز تغییر می یابند، امّا مردم

---

۱ - حدیث رقم ۳.

آن را احساس نمی‌کنند، لذا در آن روز یک سال به ادا کردن نمازهای سیصد و شصت روز، دستور رسیده است، در غیر این صورت اگر روز در حقیقت یک روز می‌شد، طبق قواعد شرعی باید فقط پنج نماز در یک روز فرض می‌شد، خلاصه این‌که زمان دجّال بدین شکل چهل روز خواهد بود.

سپس حضرت عیسی علیه السلام نازل شده دجّال را به قتل رسانده و به این فتنه خاتمه می‌دهد، امّا متّصل به آن یأجوج و مأجوج خارج می‌شوند، و در کل جهان قتل و غارت و فساد را به راه می‌اندازند، ولی دورهٔ آنها چند روزی بیش طول نمی‌کشد، سپس در اثر دعای حضرت عیسی علیه السلام همه در یک زمان هلاک می‌گردند، الغرض در اواخر عهد مهدی و اوایل عهد عیسی علیه السلام دو فتنه‌ی دجّال و یأجوج و مأجوج، تمام مردم روی زمین را زیر و روی خواهند کرد، ولی قبل از این ایام معدوده و بعد از آن، در تمام جهان، زمان، زمان عدل و انصاف و امن و سکون و برکات و ثمرات خواهد شد.

و در زمان حضرت عیسی علیه السلام غیر از اسلام، مذهب و کلمهٔ باقی نخواهد ماند، زمین خزاین و دفاین خود را بیرون می‌اندازد، هیچ فقیر و محتاجی باقی نمی‌ماند، حیوانات درنده و زهرآلود هم به هیچ یکی اذیّت و آزاری نمی‌رسانند، معلومات فوق متعلّق به یأجوج و مأجوج و سد ذوالقرنین، آنهایی است که قرآن و حدیث به امّت نشان داده است، و به آنها عقیده داشتن و مخالفت نمودن ناجایز است، امّا بحث جغرافیایی آنها که سد ذوالقرنین کجاست، و یأجوج و مأجوج چه قومی هستند، و در این زمان کجا هستند، اگرچه بر این هیچ عقیدهٔ اسلامی موقوف نیست و نه فهم آیه‌ای از قرآن بر آن موقوف است، امّا علما با توجّه به پاسخ مخاطبین، و مزید بصیرت از آنها، بحث کرده‌اند که مقداری از آن در اینجا نقل می‌گردد.

قرطبی به حوالهٔ سُدی در تفسیر خود نقل نموده است که از جمله بیست و دو قبیله یأجوج و مأجوج، بیست و یک قبیله به وسیله سد ذوالقرنین

مسدود شده، و یکی از آنها به این طرف سد مانده است که ترک نامیده می‌شود، سپس قرطبی فرموده است که آنچه رسول خداﷺ درباره ترک، بیان فرموده است آنها با یأجوج و مأجوج آمیزش دارند، و در آخر زمان جنگ مسلمانان با آنها، در حدیث صحیح مسلم، آمده است، باز فرمود که در این روزها عدّهٔ بی‌شماری از ترکها در مقابله مسلمانان قیام کرده‌اند، و آمار صحیح آنها را خدا می‌داند، و او می‌تواند مسلمانان را از شر آنها نجات بدهد، چنین معلوم می‌شود که ایشان یأجوج و مأجوج‌اند، یا حداقل مقدمهٔ از آنها می‌باشند[1].

قرن قرطبی ششم هجری است که در آن فتنهٔ تاتار بروز کرد، و خلافت اسلامی را بر باد داد. (عظمت فتنهٔ آنها در تاریخ اسلام معروف و بودن آنها از مغول ترک، مشهور و مسلم است) امّا قرطبی آنها را مشابه با یأجوج و مأجوج و یا مقدّمه‌ی آنها قرار داده است، و فتنهٔ آنها را خروج یأجوج و مأجوج که علامت قیامت است ندانسته است؛ زیرا در حدیث صحیح مسلم به صراحت مذکور است که آنها پس از نزول حضرت عیسی علیه السلام خروج خواهند کرد.

بنابراین، علّامه آلوسی در تفسیر روح المعانی بر کسانی که تاتار را یأجوج و مأجوج دانسته‌اند، به شدّت رد نموده و فرموده است، که چنین تصوّر و خیالی، گمراهی ظاهر و مخالفت با نصوص حدیث است، البتّه همین میزان او فرموده است، که بدون شبه این فتنه یقیناً شبیه فتنه یأجوج و مأجوج است[2].

از این ثابت شد کسانی که در آن زمان روسیه یا چین یا هر دو را یأجوج و مأجوج قرار داده‌اند، اگر مرادشان این است که قرطبی و آلوسی فرموده‌اند، که فتنهٔ آنها شبیه به فتنهٔ یأجوج و مأجوج است، پس این گفتارشان چندان

۱ - قرطبی ص ۵۸، ج ۱۱.
۲ - روح ص ۴۴، ج ۱۶.

اشتباه نمی‌باشد، امّا آن را آن یأجوج مأجوج دانستن که قرآن بیان نموده است، و حدیث آن را علامت قیامت قرار داده و وقت آن بعد از نزول عیسی علیه السلام تعیین شده است، این قطعاً اشتباه و گمراهی و انکار نصوص احادیث است.

مورّخ مشهور ابن خلدون در مقدّمه‌ی تاریخ خود، در بحث اقلیم سادس دربارهٔ یأجوج و مأجوج و سد ذوالقرنین و جا و محل آن از نظر جغرافیایی، چنین تحقیق نموده است:

در جانب غربی منطقه نهم از اقلیم هفتم قبایلی آباد هستند، به نام «قنجاق» و «چرکس» و در جانب شرقی آن یأجوج و مأجوج سکونت دارند، و در میان این دو قوم کوه «قاف» حایل است که در سطور فوق ذکرش آمده است. که او از بحر محیط که در شرق اقلیم چهارم واقع است شروع می‌شود، و با آن همراه به جانب شمال تا آخر اقلیم می‌رود، و سپس از بحر محیط فاصله گرفته به شمال غربی گذشته، مایل به غرب در نهمین منطقه اقلیم پنجم داخل می‌شود، و از اینجا باز به جانب قبلی خود منصرف شده تا این که در نهمین منطقه اقلیم هفتم داخل می‌گردد، و در اینجا رسیده از جنوب به سمت شمال متوجّه شده و رفته است، و در میان این رشته کوه سد سکندری واقع است، و در نهمین بخش اقلیم هفتم آن سدّ سکندری واقع است، که اکنون آن را ذکر کردیم، و به آن قرآن اطّلاع داده است. و عبداللّه بن خردازبه، در کتاب جغرافیه خویش آن خواب خلیفه عباسی واثق باللّه را نقل کرده است که در آن خواب دیده بود که سد باز شده، چنان‌که او ترسیده بلند شد، و برای بررسی و تحقیق اوضاع ترجمان خود، سلّام را اعزام نمود، و پس از بررسی بازگشت و احوال و اوصاف آن سد را بیان کرد[1].

و اعزامی این گروه تحقیق از طرف خلیفه عباسی واثق باللّه برای سد

---

۱ - مقدمه ابن خلدون ص ۷۹.

ذوالقرنین، و برگشت آنها پس از تحقیق را، ابن کثیر در البدایه و النهایه هم، ذکر نموده است، و این را نیز ذکر نموده است، که این دیوار آهنی است در آن درهای بزرگی وجود دارد که بر آنها قفل زده شده، و در شمال شرقی واقع است، و تفسیر کبیر و طبری بعد از بیان این واقعه آورده‌اند، که هر کسی بعد از معاینه این سد بخواهد برگردد رهنمایان او را به چنان میدانهای وسیعی می‌رسانند که در محاذی سمرقند قرار گرفته‌اند[1].

حضرت الاستاد حجة الاسلام سیّدی حضرت مولانا انورشاه کشمیری قدس سره در کتاب خود به نام «عقیده الاسلام فی حیاة عیسی علیه السلام» اگرچه احوال یأجوج و مأجوج و سد ذوالقرنین را ضمناً بیان نموده است، امّا آنچه بیان فرموده بر اعلی‌ترین معیار روایات و تحقیق می‌باشد، او فرموده است که برای جلوگیری از تاخت و تاراج انسانهای وحشی، نه یک جا، بلکه در چندین جا از زمین، سدهای (دیوارها) درست شده که به وسیله شاهان مختلفی در مواضع متعدّد و قرون متفاوت ساخته شده‌اند، که بزرگتر و مشهورتر از همه آنها دیوار چین است، که ابوحیان اندلسی (مورّخ دربار شاهی ایران) طول آن را یک هزار و دویست میل (دو هزار و چهار صد کیلومتر) بیان کرده است، و این‌که بانی آن فغفور پادشاه چین است، و تاریخ بنای آن سه هزار و چهار صد سال پس از هبوط آدم علیه السلام گفته شده، و این‌که این دیوار را مغول «اتکوه»، و ترکان «قورقه» می‌گویند، و فرموده است که از این قبیل دیوارها و سدهای زیادی در مقامات گوناگونی یافته می‌شود.

خواجه تاس مولانا حفظ الرحمن سهواری در کتاب قصص القرآن خود، توضیح تاریخی این بیان حضرت الشیخ را با تحقیق و تفصیل زیادی نوشته است که خلاصه‌ی آن از این قرار است:

دایره تاخت و تاراج و شر و فساد یأجوج و مأجوج به میزانی وسیع بود،

---

۱ - تفسیر کبیر ج ۵، ص ۵۱۳.

که از یک طرف اهالی پایین کاکیشیا، شکار و ظلم و ستم آنها قرار گرفته بودند، و از طرف دیگر ساکنان تبت و چین هم هر وقت در زد آنها بودند، و به خاطر نجات از شر و فساد یأجوج و مأجوج در زمانهای مختلف و مقامات گوناگون، سدهای متعدّدی ساخته شد. که بزرگتر و مشهورتر از همه، دیوار چین است که در بالا ذکرش گذشت.

سد دوّم در آسیا، قریب بخارا و ترمذ واقع است، و محل وقوع آن «دربند»، نام دارد، این سد در عهد شاه معروف مغول، تیمور لنگ، موجود بود و همنشین خاصّ شاه روم سیلا برجری آلمانی هم، آن را در کتاب خود ذکر کرده است، و کلاً فچو قاصد پادشاه اندلس (اسپانیا) کسیل هم در سفرنامهٔ خود آن را ذکر نموده است، او در سنه ۱۴۰۳ م به حیث سفیر پادشاه خود از آنجا عبور کرده و به خدمت تیمور لنگ حاضر شد. او می‌نویسد که سد باب الحدید، بر سر آن راه موصل، قرار دارد که در میان سمرقند و هندوستان است[1].

سد سوّم، در منطقه داغستان روسیه واقع است، و این هم به نام «دربند» و باب الابواب مشهور است، یاقوت حموی در معجم البلدان، ادریسی در جغرافیه و بستانی در دایرة المعارف، احوال آن را با تفصیل آورده است که خلاصه آن از این قرار است:

دربند در «داغستان» یک شهر روسی است، این شهر در جانب غربی بحر خزر (کاسپین) واقع است. عرض البلد آن شمالاً ۳ - ۴۳ و طول آن سرزمین شرقاً ۱۵-۴۸ است، و به آن دربند انوشیروان هم می‌گویند، و به باب الابواب خیلی شهرت دارد.

سد چهارم، در جانب غربی همین باب الابواب بر ارتفاعات کالیشیا قرار دارد. که در آنجا در میان دو کوه دره‌ای به نام دره داریال مشهور است، آنجا

۱ - از تفسیر جواهر القرآن طنطاوی ص ۱۹۸، ج ۹.

این سد چهارم در آن قرار دارد که سد قفقاز یا جبل قوقا یا کوه قاف گفته می‌شود، بستانی درباره آن نوشته که:

به نزدیکی آن (یعنی سد باب الابواب) سد دیگری وجود دارد که به طرف غرب ادامه یافته و غالباً آن را اهل فارس برای جلوگیری از بربرهای شمالی ساخته‌اند؛ زیرا احوال بنیانگذار آن معلوم نشده است، بعضی آن را به اسکندر نسبت داده و بعضی به کسریٰ و نوشیروان منسوبش کرده‌اند، یاقوت می‌گوید: این از مس گداخته شده ساخته شده است[۱].

و چون همه این دیوارها در شمال واقع هستند، و تقریباً برای یک هدف ساخته شده‌اند، لذا کدام یک از آنها سد ذوالقرنین است، در تعیین آن با اشکال مواجه هستیم، و بزرگترین اختلاف در دو سد آخر، پیش آمده است؛ زیرا که نام هر دو مقام، دربند است، و در هر دو جا سد وجود دارد، و از چهار سدّ فوق‌الذکر، دیوار چین از همه بزرگتر و قدیمی‌تر است. و کسی نسبت به آن قایل نیست که سد ذوالقرنین باشد، و آن هم به جای شمال در خاور دور قرار دارد، و از اشاره قرآن ظاهر می‌شود که سد ذوالقرنین در شمال واقع است.

اکنون سه دیوار دیگر باقی می‌ماند که در شمال قرار دارند، عموماً مورّخین مانند مسعودی، اصطخری، حموی و غیره آن دیواری را سد ذوالقرنین می‌گویند، که در داغستان یا در دربند باب الابواب کاکیشیا بر بحر خزر واقع است، و کسانی از مورّخین که دربند بخارا و ترمذ و دیوار ان را سد ذوالقرنین گفته‌اند غالباً از اشتراک دو لفظ دربند در مغالطه افتاده‌اند، با این حساب تقریباً محل وقوع آن متعین شد که در دربند باب الابواب داغستان یا کاکیشیا یا بالاتر از آن بر ارتفاعات جبل قفقاز یا کوه قاف واقع است، و در این دو مکان وجود سد نزد مورّخین ثابت است.

---

۱ - دایرة المعارف ص ۶۵۱ ج ۷، معجم البلدان ص ۹، ج ۸.

حضرت الاستاد مولانا سید محمّد انورشاه ﷫ در «عقیدة الاسلام» از این دو، سد کوه قاف «قفقاز» را ترجیح داده است[۱].

آیا سدژ ذوالقرنین تاکنون موجود و تا قیامت باقی خواهد ماند یا شکسته و از بین رفته است

مورّخین بزرگ و جغرافیادانان اروپای امروز وجود هیچ کدام یک دیوار را در شمال نمی‌پذیرند، و این را هم قبول ندارند که اکنون راه یأجوج و مأجوج بسته است، بنابراین بعضی از مورّخان اهل اسلام هم به این گفتن و نوشتن پرداخته‌اند که خروج یأجوج و مأجوج که ذکر آنها در قرآن و حدیث آمده، به وقوع پیوسته است، بعضی قوم تاتار را که در قرن ششم هجری مانند طوفان سرازیر شدند مصداق آنها قرار داده‌اند و بعضی ابرقدرتهای امروز روس و چین و اهل اروپا را یأجوج و مأجوج گفته و به این معامله پایان بخشیده‌اند، امّا همانطوری که پیش از این به حوالهٔ روح المعانی بیان گردید، همه آنها کاملاً اشتباه هستند، و بدون انکار احادیث صحیح، کسی نمی‌تواند بگوید که خروج یأجوج و مأجوج، که قرآن آن را علامت قیامت بیان کرده و در صحیح مسلم به روایت نواس بن سمعان نسبت به آن تصریح شده، که پس از خروج دجال و نزول عیسی ؑ و کشتن او دجال را پیش می‌آید گذشته است؛ زیرا خروج دجال و نزول عیسی ؑ بدون شک تا هنوز وقوع نیافته است.

البتّه این امر هم مخالف با نص صریح قرآن و سنّت نیست که سد ذوالقرنین اکنون شکسته باشد، و بعضی از اقوام یأجوج و مأجوج به این طرف آمده باشند، به شرطی که پذیرفته شود که بزرگترین حمله و یورش نهایی آنها که تمام آبادی انسانی را کاملاً از بین ببرند، تا هنوز وقوع نیافته

---

۱ ـ عقیده الاسلام ص ۲۹۷.

بلکه آن پس از آن علامات بزرگ به وقوع خواهد پیوست، که در بالا ذکر شده‌اند، یعنی خروج دجّال و نزول عیسی علیه السلام و غیره.

تحقیق حضرت الاستاد حجة الاسلام علامه کشمیری رحمه الله در این باره این است، که این نظر اهل اروپا هیچ ارزش و وقعی ندارد، که تمام دنیا را بررسی و تحقیق کرده‌ایم، و از این دیوار سراغی حاصل نشده است؛ زیرا اوّلاً تصریحات خود ایشان موجود است، که با وجود این‌که سیر و سیاحت بر عروج نهایی خود رسیده، امروز هم بسیاری جنگل و دریا و جزایر چنین هست که ما آنها را نمی‌شناسیم، دوم این احتمال هم بعید نیست که اکنون با وجود موجود بودن آن دیوار، به سبب سقوط کوهها و با هم وصل شدن به صورت یک کوه در آمده باشند، امّا هیچ نص قطعی با این هم منافی نیست که قبل از وقوع قیامت این سد بشکنند، یا به راه دور و دراز، بعضی از اقوام یأجوج و مأجوج، بدین سو بیایند.

برای بقای سد ذوالقرنین بزرگترین استدلال این لفظ قرآن کریم می‌باشد، که **«فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء»** یعنی این گفته ذوالقرنین که وقتی وعدهٔ پروردگار من بیاید، (زمان خروج یأجوج و مأجوج فرا رسد) خداوند متعال آن دیوار آهنی را ریز ریز کرده با زمین برابر می‌سازد، و ایشان مفهوم **«وعد ربی»** را قیام قیامت قرار داده‌اند، حال آن که الفاظ قرآن کریم در این باره قطعی نیستند؛ زیرا مفهوم صریح **«وعد ربی»** این است که انتظام سد راه یأجوج و مأجوج که توسط ذوالقرنین انجام گرفته، لازم نیست که همیشه بر همان حال بماند. هرگاه خداوند بخواهد که راه آنها گشاده شود، این دیوار منهدم شده از بینْ می‌رود، بنابراین، لازم نیست که متّصل به قیامت باشد، چنان‌که تمام مفسّرین در مفهوم «وعد ربی» هر دو احتمال را ذکر کرده‌اند، در تفسیر بحر محیط آمده است **«و الوعد یحتمل ان یراد به یوم القیامة و ان یراد به وقت خروج یاجوج و ماجوج»**.

تحقیق آن بدین شکل هم می‌تواند باشد که دیوار منهدم شده، اکنون راه باز شده باشد و یورشهای یأجوج و مأجوج آغاز شده باشند، چه ابتدای آن در قرن ششم به صورت فتنه تاتار باشد، یا با غلبهٔ روس، چین و اهل اروپا، امّا این ظاهر است که خروج و فساد این ملل متمدّن که در رنگ قانون و آیین، انجام می‌گیرد و نمی‌توان آن را فساد قرار داد که قرآن و حدیث به آن آگاهی می‌دهند، تنها به صورت قتل و غارتگری و با چنان خونریزی‌ای انجام نمی‌گیرد که تمام عمران و آبادی انسان را تباه می‌کند، و بر باد دهد. بلکه حاصل آن، باز این خواهد شد که بعضی از اقوام همان یأجوج و مأجوج مفسد، بدین سو آمده، متمدّن شده باشند. بی‌شک آنها برای ممالک اسلامی فساد و فتنه عظیمی ثابت شده‌اند، امّا هنوز اقوام وحشی تنها که بدون قتل و خونریزی چیز دیگری نمی‌دانند، طبق تقدیر بدین سو نیامده‌اند، و عدّهٔ زیادی از آنها چنان هستند که خروج آنها کاملاً نزدیک به قیامت می‌باشد، استدلال دوم از حدیث مسند احمد و ترمذی است، که در آن آمده است، یأجوج و مأجوج روزانه آن دیوار را می‌کنند. ولی اولاً این حدیث را ابن کثیر معلول دانسته است، ثانیاً در آن به این هم تصریح نشده است که روزی که یأجوج و مأجوج به برکت گفتن «انشاء اللّه» از آن می‌گذرند آن متّصل به قیامت می‌باشد، و در این حدیث دلیلی مبنی بر این هم وجود ندارد که همه یأجوج و مأجوج پشت دیوار مسدود می‌مانند، اگر بعضی جماعتهای از آنها از راه دور و درازی بدین طرف بیایند، چنان‌که امروز به وسیله‌ی کشتی‌های نیرومند، چنین امری دور از ذهن نیست، و بعضی از مورّخین نوشته‌اند که به یأجوج و مأجوج، راه طولانی سفر دریا رسیده، تا به این طرف بیایند. پس از این حدیث آن هم منتفی نمی‌شود.

خلاصه این‌که در قرآن و سنّت هیچگونه دلیل صریح و قطعی‌ای وجود ندارد که از آن ثابت گردد که سد ذوالقرنین تا قیامت باقی می‌ماند، یا قبل از

قیامت حملهای ادنی و ابتدایی آنها نمی‌توانند علیه مردمان این طرف باشد، البتّه زمان آن حمله بی‌نهایت خطرناک و تباه کن، که تمام عمران و آبادی انسان را بر باد دهد، کاملاً متّصل به قیامت می‌باشد، که ذکر آن بارها آمده است، حاصل آن این‌که با توجّه به نصوص قرآن و سنّت نه می‌توان به طور قطعی چنین گفت که سدّ یأجوج و مأجوج شکسته و راه باز شده است، و نه این را می‌توان گفت که طبق قرآن و سنّت بقای آن تا قیامت لازم و ضروری است، هر دو صورت محتمل هستند. و اللّه سبحانه و تعالی اعلم بحقیقة الحال.

وَ تَرَكْنٰا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُمْ
ومی‌گذاریم خلق را آن روز که در یکدیگر بیامیزند، ومی‌دمیم در صور، باز جمع کرده می‌آوریم

جَمْعًا ﴿۹۹﴾ وَ عَرَضْنٰا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكٰافِرِينَ عَرْضًا ﴿۱۰۰﴾ اَلَّذِينَ
همه آنها را. و نشان می‌دهیم جهنم را آن روز در جلو کفار. و آنان که

كٰانَتْ اَعْيُنُهُمْ فِي غِطٰآءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كٰانُوا لاٰيَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا﴿۱۰۱﴾
بر چشمهایشان پرده واقع شده بود از یاد من و نمی‌توانستند بشنوند.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما آن روز (یعنی وقتی که یوم موعود انهدام آن دیوار، فرا رسد، و خروج یأجوج و مأجوج متحقّق گردد، پس ما در آن روز) حالت آنها را چنان می‌کنیم که با یکدیگر بیامیزند (زیرا اینها بسیار هستند و در یک زمان بیرون می‌آیند و همه در فکر یکدیگراند) و (این در زندگی قیامت حاصل می‌شود، باز پس از چندی انتظام قیامت آغاز می‌گردد، و بار نخست در صور دمیده می‌شود که از آن تمام عالم فنا می‌گردد، باز) صور (دوباره)

دمیده می‌شود که (همه سبب آن زنده می‌شوند) باز ما همه را یکی یکی (در میدان حشر) جمع می‌کنیم و دوزخ را در آن روز بر کفّار عرضه می‌کنیم آنان که (در دنیا) بر چشمهایشان از یاد ما (یعنی از دیدن دین حق) پرده واقع شده بود، و (همانگونه که ایشان حق را نمی‌دیدند، همچنین) نمی‌توانستند (آن را) بشنوند، (یعنی وسایل درک حق و همهٔ راههای شنیدن و دیدن را بسته بودیم).

معارف و مسایل

«**بعضهم یومئذ یموج فی بعض**» در ظاهر ضمیر «بعضهم» به یأجوج و مأجوج برمی‌گردد، و آنچه در مورد حالت آنها بیان شده است که در یکدیگر می‌آمیزند، در ظاهر این زمانی می‌شود که راه آنها باز می‌گردد، و آنها از ارتفاعات کوهها بر روی زمین با شتاب سرازیر می‌شوند، در اینجا مفسّرین احتمالات دیگری را هم آورده‌اند.

«**و جمعنٰهم**» مرجع این ضمیر عموم مخلوقات از جن و انس می‌باشند، مراد این‌که در میدان محشر تمام مخلوقات مکلفِ جن و انس جمع می‌گردند.

اَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوٓا اَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِيٓ اَوْلِيَآءَ اِنَّآ
اکنون چه می‌پندارند منکران که قرار می‌دهند بندگانم را به جز از من حامی، ما

اَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلاً ﴿۱۰۲﴾ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِينَ
مهیا کرده‌ایم جهنم را مهمانی برای کفار. تو بگو آیا نشان دهیم شما را کسانی که به زیان رفته

اَعْمَالاً ﴿۱۰۳﴾ اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ
کردارشان. کسانی که به هدر رفت کوشش‌شان در زندگی دنیا، و آنان می‌پندارند که

أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿۱۰۴﴾ اُولٰٓئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِاٰيٰتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَآئِهِ
که انجام میدهند کار خوب. ایشانند که منکر شدند آیات رب خود و ملاقات او را،

فَحَبِطَتْ اَعْمٰالُهُمْ فَلاٰ نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَزْنًا ﴿۱۰۵﴾ ذٰلِكَ جَزَآؤُهُمْ
پس ضایع شد کردارشان، پس قایم نمیکنیم برایشان در قیامت ترازو. و این، جزایشان

جَهَنَّمُ بِمٰا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوٓا اٰيٰاتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا ﴿۱۰۶﴾ اِنَّ الَّذِينَ
دوزخ‌است، به‌این‌که منکرشدند، وگرفتند آیات‌مرا وپیامبران‌مرا به‌باد تمسخر. کسانی‌که

اٰمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ كٰانَتْ لَهُمْ جَنّٰاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً ﴿۱۰۷﴾
ایمان آوردند و کار نیک انجام دادند، هست برایشان باغهای سایهٔ سرد مهمانی.

خٰالِدِينَ فِيهٰا لاٰ يَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلاً ﴿۱۰۸﴾
که‌همیشه‌می‌مانند‌در‌آن‌و‌نمی‌خواهند‌از‌آنجا‌انتقال‌را.

خلاصه‌ی تفسیر

آیا باز هم کفّار در این فکر هستند که مرا گذاشته، بندگانم را (کسانی که مملوک و محکوم من هستند) چه اختیاراً و چه اضطراراً کارساز (معبود و چاجت روی) قرار دهند، (که این موضوع کفر و شرک واضحی است) ما جهت پذیرایی کفّار، دوزخ را آماده کرده ایم (و این را به شکل تحقیر و تهکم پذیرایی نامید) و اگر (آنها بر این اعمال خود ببالند که آنها را نیکی و حسنه تصوّر کنند، و بدین سبب آنها خود را ناجی و از عذاب محفوظ پندارند) شما (به آنان) بگویید که آیا ما به شما نشان دهیم کسانی را که از حیث عمل کاملاً در خسارت قرار گرفته‌اند، ایشان کسانی هستند که کردار و محنت دنیوی شان (که به صورت اعمال حسنه بود) همه از بین رفته شده، و آنها (بخاطر جهالت) در این فکر (و خیال) هستند که کارهای خوب انجام دهند، (سپس مصداق آنها را به چنین عنوان نشان می دهد، که علّت

ضایع شدن زحمت‌شان هم معلوم گردد، و باز هم تصریح حبط اعمال را به صورت تفریح بیان می‌کنند، یعنی) ایشان کسانی هستند که آیات پروردگار خود و ملاقات او (قیامت) را انکار می‌کنند (بنابراین) همهٔ کردار (نیک) آنها به هدر رفت، پس ما در روز قیامت برای (اعمال نیک) شان هیچ وزنی قایل نمی‌شویم، (بلکه) سزای آنها همان خواهد بود (که ذکرش در بالا گذشت) یعنی دوزخ، زیرا آنها کفر کرده بودند، و (یکی از شاخه‌های کفر این بود که) آیات من و پیامبرانم را به مسخره گرفته بودند (در آینده در مقابل آنها حال اهل ایمان را بیان می‌نماید، که) بدون شک کسانی که ایمان آورده‌اند، و کارهای نیک انجام داده‌اند برای پذیرایی آنها باغهای فردوس (یعنی بهشت) خواهد بود، که در آنها برای همیشه باقی می‌مانند (نه کسی آنها را بیرون می‌راند) و نه از آنجا تقاضای انتقال می‌کنند.

معارف و مسایل

«**افحسب الذین کفروا ان یتخذوا عبادی من دونی اولیاء**» در تفسیر بحر محیط آمده است که در اینجا دو عبارت حذف شده یعنی «**فیجدیهم نفعا و ینتفعون بذلک الاتخاذ**» با این مطلب که آیا این کفّار که به جای من، بندگان مرا معبود و کارساز خود قرار داده‌اند، می‌پندارند که معبود و کارساز قرار دادن آنها نفعی به ایشان می‌رساند، و آنها می‌توانند از آن استفاده کنند، و این استفهام انکاری است، و حاصلش این است که چنین تصوّری اشتباه و جهالت است.

مراد از عبادی در اینجا فرشته و انبیایی هستند که مردم در دنیا آنها را پرستش می‌کردند، و آنها را شریک خدا قرار می‌دادند، مانند حضرت عزیر و حضرت مسیح علیهما السلام و پرستش کنندگان فرشتگان بعضی از اعراب بودند. و عزیر علیه السلام را یهود و عیسی علیه السلام را نصاری شریک خدا قرار داده بودند، لذا مراد از «**الذین کفروا**» در این آیه این سه گروه از کفّاراند، و بعضی از مفسّرین

که در اینجا از **«عبادی»** شیاطین را مراد گرفته‌اند، پس مراد از **«الذین کفروا»** به نزد آنها کفّاری هستند که شیاطین را می‌پرستند، و بعضی در اینجا لفظ عبادی را به معنای ملخوق و مملوک گرفته و عام قرار داده است، که همهٔ معبودان باطل، بت، آتش و ستارگان را در برمی‌گیرد، و در خلاصه تفسیر از لفظ مخلوق و مملوک اشاره به این مطلب شد، در بحر محیط و غیره تفسیر اوّل ترجیح داده شده است. واللّه اعلم.

«اولیاء» جمع ولی است این لفظ در لغت عربی به چند معنی استعمال شده و مراد از آن در اینجا کارساز و حاجت رواست، که صفت ویژه‌ی معبود بر حق است، و هدف از آن در اینجا معبود قرار دادن است.

«الا خسرین اعمالا» در اینجا دو آیهٔ ماقبل به اعتبار مفهوم عام خویش، شامل هر آن فرد و گروهی هستند که اعمال را نیک پنداشته در آن جد و جهد و زحمت می‌کشند، امّا نزد خدا زحمتشان بر باد و عملشان ضایع است، قرطبی فرموده است که این صورت از دو چیز پدید می‌آید، یکی فساد عقیده، دوم ریاکاری، یعنی کسی که عقیده و ایمان درستی نداشته باشد، هر چند اعمال نیک انجام دهد، و هر چند زحمت بکشد، آنها در آخرت بی‌فایده و ضایع هستند.

همچنین کسی که اعمال او برای خشنود کردن مردم به ریاکاری باشد، او هم از ثواب عمل محروم است، با توجّه به این مفهوم عام، بعضی از صحابه مصداق آن را خوارج و بعضی فرق گمراه اسلامی دیگر را مصداق آن قرار داده‌اند، امّا آیه ماقبل معین کرده که مراد از کفّار در اینجا کسانی هستند که منکر آیات خداوندی و قیامت و آخرت باشند، **«اولئک الذین کفروا بایات ربهم و لقائه»** با توجّه به این مطلب، قرطبی، ابوحیان، مظهری و غیره این را ترجیح داده‌اند که مراد اصلی از کفّار در اینجا کسانی هستند که منکر خدا، قیامت، حساب و کتاب باشند، امّا ظاهراً آنان هم از مفهوم عام آن بی‌ربط

نمی‌باشند که اعمالشان را این عقاید فاسد بر باد داده‌اند، و زحمتشان بر باد رفته است، از بعضی صحابه مانند حضرت علی و حضرت سعد که چنین اقوال منقول است، مطلب آن هم همین است[۱].

«فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا» یعنی اعمالشان که در ظاهر بزرگ دیده می‌شوند، امّا در ترازوی حساب آنها هیچ وزنی نخواهند داشت؛ زیرا این اعمال بخاطر کفر و شرک بیکار و توخالی می‌شوند.

در صحیح بخاری و مسلم از حضرت ابوهریره مروی است که رسول خداﷺ فرموده است که روز قیامت یک مرد قد بلند و فربه می آید که به نزد خدا به اندازۀ پر مگسی وزن ندارد، سپس فرمود: اگر مصداق آن را می‌خواهید این آیه را بخوانید: **«فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا»**.

حضرت ابو سعید خدری فرموده است که (در روز قیامت) چنان اعمالی آورده می‌شود که از نظر سنگینی و حجم برابر با کوههای تهامه می‌باشند، امّا در میزان عدل هیچ وزنی ندارند[۲].

«جنت الفردوس» فردوس به معنای باغ سرسبز است، در این باره اختلاف است که آیا این لفظ عربی است یا عجمی و باز کسانی که آن را عجمی گفته‌اند با هم اختلاف دارند که آیا فارسی است یا رومی یا سریانی.

در حدیث صحیح بخاری و مسلم آمده است که رسول اللّه ﷺ فرموده است هرگاه شما از خدا بخواهید پس جنّت الفردوس را بخواهید، زیرا آن افضل و اعلی ترین درجه در جنّت می‌باشد، و بالای آن عرش الرحمن قرار دارد و از آنجا همه نهرهای جنّت سرازیر هستند[۳].

«لا یبغون عنها حولا» هدف نشان دادن این است که این مقام جنّت، برای آنها نعمت لازوال و دایمی است، زیرا حق تعالی این حکم را اجرا فرموده است

---

۱ - قرطبی. ۲ - قرطبی. ۳ - قرطبی.

که هر کس که وارد جنّت شد او از آنجا هیچ‌گاه بیرون رانده نمی‌شود، امّا در اینجا این خطر می‌تواند به دل خطور کند، که عادت فطری انسان این است که از سکونت در یک جا خسته می‌شود و بیرون رفتن از آنجا به مناطق دیگر خواهش او می‌باشد، و اگر بیرون از جنّت اجازه رفتن به جای دیگر نباشد این زندان به شمار می‌رود، پاسخ آن در این آیه داده شده است که مقایسه نمودن جنّت با مقامات دیگر نادانی است، هر کس که وارد جنّت شود، پس هر چه در دنیا دیده و به آنها برخورد کرده است، همه در مقابل نعمتهای الهی لغو معلوم می‌شود، و از اینجا خیال بیرون رفتن در دل او خطور نمی‌کند.

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ
بگوتو، اگرباشد دریا سیاهی‌که بنویسی سخنان رب‌مرا، هر آینهٔ تمام می‌شود دریا، پیش

أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ﴿۱۰۹﴾ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ
از این‌که تمام‌بشوندسخنان‌رب، اگرچه بیاوریم‌مثل‌آن مدد. بگوتو، من‌هم‌یک‌انسان‌هستم

مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ
به مثل شما، دستور می‌رسد به من که معبود شما معبودی یگانه است، پس هر کس که

يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَ لاَ يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
امیدوار ملاقات پروردگار باشد باید بکند کاری نیک، و شریک نکند با بندگی

رَبِّهِ أَحَدًا ﴿۱۱۰﴾
پروردگارخویش‌احدی‌را.

خلاصه‌ی تفسیر

شما به مردم بگویید که اگر برای نوشتن سخنان پروردگار من (یعنی آن

کلمات و عباراتی که بر اوصاف و کمالات خداوند متعال دلالت دارند و کسی بخواهد به وسیله آنها اوصاف و کمالات را بیان کند آب) دریا (به جای) جوهر (مرکز) باشد (و به وسیله آن به نوشتن اقدام شود) پس جلوتر از خاتمه یافتن سخنان پروردگارم، دریا خاتمه می‌یابد (و همه گفته‌ها را دربر نمی‌گیرد) اگرچه مانند آن دریا، دریای دیگری برای کمک (رساندن آن) بیاوریم (باز هم آن سخنان پایان نمی‌پذیرند، و دریا دیگر خاتمه می‌یابد، معلوم شد که کلمات خداوند متعال غیرمتناهی هستند و هیچ چیزی از آنها که کفّار شریک خدا قرار داده‌اند چنین نیست، لذا الوهیّت و ربوبیّت (خدا و پروردگار بودن) مختص ذات اوست، لذا (شما به ایشان چنین هم) بگویید که من همانند همه شما انسانی هستم (نه مدّعی خدایی هستم و نه مدّعی فرشته، امّا از طرف) خدا به من وحی می‌رسد (و) معبود بر حق شما معبودی یگانه است، پس هر کسی که آرزوی ملاقات پروردگارش را دارد (و می‌خواهد محبوب او باشد) پس (رسالت مرا پذیرفته طبق شریعت من) اعمال نیک انجام دهد، و در عبادت پروردگار خویش کسی را شریک قرار ندهد.

معارف و مسایل

از شأن نزول آخرین آیه سورهٔ کهف **«و لا یشرک بعبادة ربه احداً»** که در روایات حدیث مذکور است معلوم می‌شود که مراد از شرک در آن شرک خفی یعنی ریا است.

امام حاکم در مستدرک از حضرت عبداللّٰه بن عبّاس این روایت را نقل کرده و آن را صحیح علی شرط الشیخین دانسته است، و آن روایت از این قرار است که یکی از مسلمانان در راه خدا جهاد می‌کرد، و در ضمن خواهش داشت که در میان مردم شجاعت و عمل جهادگری او شناخته شود، در این باره این آیه نازل گردید، (که از آن معلوم شد که از چنین نیت در جهاد ثواب

جهاد، از بین می‌رود).

و ابن ابی حاتم و ابن ابی الدنیا در کتاب «الاخلاص» از طاوس نقل کرده است که یکی از اصحاب با رسول‌خدا ﷺ ذکر نمود که من‌گاهی برای کاری خیر یا عبادتی بلند می‌شوم و هدف من از آن رضای خداست امّا در ضمن در دل چنین می‌خواهم که مردم این عمل مرا ببینند. آن جناب ﷺ با شنیدن آن سکوت نمود تا این‌که این آیهٔ مذکوره نازل شد.

و ابو نعیم در تاریخ ابن‌عساکر به روایت ابن‌عبّاس آورده است که یکی از اصحاب به نام جندب بنی زهیر وقتی نماز می‌خواهند، یا صدقه می‌داد، سپس می‌دید که آیا مردم بر این‌اعمال، از او تعریف و تمجید می‌کنند، پس از آن خوشحال می‌شد، بر این‌عمل خود اضافه می‌کرد. این آیه بر این‌واقعه نازل گردید.

خلاصه همهٔ این روایات این است که شرکی که در این آیه ممنوع قرار داده شده است، مراد از آن، شرک خفی ریاکاری است، و این‌که عمل اگرچه برای خدا باشد، ولی وقتی که در هدف او مسائل نفسانی شهرت و وجاهت هم شامل باشد، این هم نوعی شرک خفی است که عمل انسان را ضایع می‌کند، یا حداقل، ضرر می‌رساند، امّا از بعضی احادیث صحیح دیگر در ظاهر خلاف این معلوم می‌شود، مثلاً ترمذی از حضرت ابوهریره ﷺ روایت کرده است که او به خدمت رسول‌خدا ﷺ عرض کرد که بسا اوقات من در خانه خویش بر مصلی خود (به نماز مشغول) می‌باشم، ناگهان اگر کسی بیاید و مرا ببیند، من خوشحال می‌شوم که او مرا در این حالت دید، (آیا این هم ریا محسوب می‌شود، رسول‌خدا ﷺ فرمود، ابوهریره الله بر تو رحم کند، تو در این حال به هر دو اجر نایل می‌شوی، یکی اجر عمل خفیه که از جلو آن را انجام می‌دادی دوم اجر عمل علانیه که پس از آمدن آن شخص شد. (این ریا نیست) و در صحیح مسلم از حضرت ابوذر غفاری

مروی است که از رسول خداﷺ دریافت گردید که شما چه می‌فرمایید، در حق کسی که عمل نیک انجام دهد، سپس از مردم بشنود که که بر این عمل او را تعریف و تمجید کنند، آن‌حضرتﷺ فرمود: «تلک عاجل بشریٰ المؤمن» یعنی این بشارت نقدی مؤمن است، (که عمل او در نزد خدا قبول شده و به زبان بندگان خود، او را تعریف کرده است).

در تفسیر مظهری درباره تطبیق اختلاف ظاهری این دو روایت آمده است، که روایات ماقبل که آیه دربارهٔ آنها نازل شد، در صورتی است که انسان در ضمن رضاجویی اللّه، از عمل خویش طالب رضای خلق و شهرت و وجاهت باشد، تا حدی که بر ستودن مردم عمل خود را اضافه بکند. این بدون شک، ریا و شرک خفی است.

و روایات بعدی ترمذی و مسلم در صورتی هستند، که او عمل خود را فقط برای خدا انجام دهد، و به شهرت آن در میان مردم و مدح و ثنا اصلاً توجّه نکند، باز خداوند متعال به فضل و کرم خویش آن را مشهور کند، و از زبان مردم تعریف آن را اجرا فرماید، پس این بار، یا هیچ گونه ارتباطی ندارد، بلکه این بشارت نقدی (پذیرش اعمال) مؤمن است.

نتایج بد ریاکاری و وعید شدید بر آن در حدیث

حضرت محمود بن لبید می‌گوید که رسول اللّه ﷺ فرمود: آنچه من نسبت به شما از آن بیشتر از همه چیز، احساس خطر می‌کنم، شرک اصغر است، صحابه عرض کردند: یا رسول اللّه شرک اصغر چه چیزی است، فرمود: ریا[1].

بیهقی در شعب الایمان در ضمن نقل این حدیث اضافه بر آن نقل فرموده است که در روز قیامت وقتی که خداوند متعال به بندگانش جزای اعمالشان

---

۱ - رواه احمد سنده.

را عطا می‌نماید، به ریاکاران می‌فرماید: شما برای گرفتن پاداش اعمال خویش، پیش کسانی بروید که شما برای خاطر آنها، این اعمال را انجام داده بودید، باز ببینید که آیا در نزد آنها پاداش اعمال شما وجود دارد یا خیر؟

و از حضرت ابوهریره روایت شده که رسول اللّه ﷺ فرموده است که حق تعالی فرمود: من از شریک شدن با شرکا غنی‌تر و بالاتر هستم، هر کسی که عمل نیکی انجام دهد، سپس کسی را با من در آن شریک قرار دهد، من همه آن عمل را برای شریک واگذار می‌کنم، و در روایت دیگر آمده است که من از آن عمل بیزارم، و آن را به کسی مختص می‌کنم که او را با من شریک کرده است[1].

و از حضرت عبداللّه بن عمر روایت شده که او از آن‌حضرت ﷺ شنیده است که فرمود: هر کس که اعمال نیک خود را برای شهرت پیدا کردن در میان مردم انجام می‌دهد پس خداوند متعال با او چنان معامله‌ای را انجام می‌دهد که او در میان مردم حقیر و ذلیل گردد[2].

در تفسیر قرطبی آمده است که از حضرت حسن بصری درباره اخلاص و ریا سؤال گردید، او فرمود: مقتضای اخلاص این است که مخفی ماندن اعمال نیک برای شما پسندیده باشد، و مخفی ماندن اعمال بد محبوب نگردد و اگر خداوند متعال اعمال شما را بر مردم ظاهر کند، شما بگویید که خدایا، این همه از فضل و احسان شما است، عمل و کوشش در آن تأثیری ندارد.

و حکیم ترمذی از صدّیق اکبر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ باری در پیرامون ذکر شرک، فرمود: «هو فیکم اخفی من دبیب النمل» یعنی شرک در شما چنان به طریق مخفی پدید می‌آید که رفتار مور بدون صدا، و

---

۱ - رواه مسلم.

۲ - رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان از تفسیر مظهری.

فرمود: من به شما کاری نشان می‌دهم که هرگاه شما آن را انجام دهید، از شرک اکبر و شرک اصغر (ریا) محفوظ خواهید ماند. هر روز سه بار چنین دعا کنید: «اللهم اِنی اعوذبک ان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم».

برخی از فضایل و خواص سوره کهف

حضرت ابو الدرداء روایت می‌کنند که رسول الله ﷺ فرمود: هر کسی که ده آیه از ابتدای سوره کهف را حفظ کند از فتنه دجّال مصون می‌ماند[1].

و امام احمد، مسلم و نسایی از حضرت ابو الدرداء در این روایت این الفاظ را نیز نقل کرده‌اند که: هر کس ده آیه از آخر سوره کهف را حفظ کند از فتنه‌ی دجّال محفوظ می‌ماند.

و روایت حضرت انس چنین است که رسول اللّه ﷺ فرموده است: شخصی که آیات ابتدایی و انتهایی سوره کهف را بخواند برای او نوری خواهد بود، از سر تا قدم، و هر کسی کل این سوره را بخواند برای او نوری خواهد شد از زمین تا آسمان[2].

و از حضرت ابو سعید مروی است که رسول اللّه ﷺ فرمود: کسی که در روز جمعه تمام سوره کهف را بخواند برای او نوری خواهد شد تا جمعه دیگر[3].

و یکی به حضرت عبداللّه بن عبّاس گفت: من دردل اراده دارم که در آخر شب بیدار شده نماز بخوانم، امّا خواب غالب می‌آید، آن جناب فرمود: وقتی تو برای خواب به رختخواب رفتی، آیات آخر سوره کهف را **«قل لو کان البحر مدادا»** تا پایان سوره را بخوان در هر وقتی که اراده نمایی خدا تو را

۱ - رواه مسلم و احمد و ابو داود و النسایی.
۲ - اخرجه ابن السنی و احمد فی مسنده.
۳ - رواه الحاکم و صححه و البیهقی فی الدعوات از مظهری.

در آن وقت بیدار می‌کند[۱].

و در مسند دارمی است که زرّبن حبیش به حضرت عبده نشان داد که هر کسی که این آیات آخر سوره کهف را بخواند و بخوابد هر وقتی که اراده بیدار شدن را داشته باشد بیدار می‌گردد، عبده می‌گوید که ما بارها آن را آزمودیم کاملاً صحیح بود.

نصیحتی مهم

ابن عربی می‌گوید: شیخ ما طرطوسی فرمود: که اوقات عمر عزیز شما در مقابله با هم عصران و اختلاط با دوست و احباب نباید بگذرد، ملاحظه کنید که خداوند متعال بیان خود را بر این آیه خاتمه داد: **«فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه احداً»** یعنی (هر کس که آرزو دارد تا با پروردگارش ملاقات کند باید عمل نیک انجام دهد و کسی را در عبادت خدا سهیم نگرداند)[۲].

الحمد للّه حمد کثیرا طیبا مبارکا فیه. امروز هشتم ذوالقعده سنه ۱۳۹۰ روز پنجشنبه هنگام چاشت این تفسیر سوره کهف به پایهٔ تکمیل رسید و فضل و انعام خداست که دراین وقت بیش از نصف اوّل قرآن تکمیل شد.

زمانی که هفتاد و ششمین سال را می‌گذراندم و همراه با ضعف طبعی از دو سال است که امراض گوناگونی مرا فرا گرفته است و هجوم افکار هم فوق‌العاده است، جای تعجّب نیست که حق تعالی بقیه قرآن را به پایه تکمیل برسانند و ما ذلک علی اللّه بعزیز.

امشب در ساعت هشت و چهل و هفت دقیقه به تاریخ ۲۲ شعبان سنه

---

۱ - رواه الثعلبی.　　۲ - قرطبی.

۱۴۰۵ ترجمهٔ این سوره کامل شد و جای شگفتی نیست که خداوند متعال بقیه ترجمه آن را نیز به پایهٔ تکمیل برساند و ما ذلک علی اللّٰه بعزیز.

***

سوره مریم

«سورة مریم مکیة و هي ثمان و تسعون آیة و ست رکوعات»

سورهٔ مریم در مکه نازل شد و دارای نود و هشت آیه و شش رکوع است

بسم الله الرحمن الرحیم

شروع به نام خدا که بی حد مهربان و بی نهایت رحیم است

كٓهٰيٰعٓصٓ ﴿۱﴾ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا ﴿۲﴾ اِذْ نَادٰى رَبَّهُ

این است ذکر رحمت پروردگار تو بر بنده‌اش زکریا. وقتی نداکرد او پروردگار خودرا به

نِدَآءً خَفِيًّا ﴿۳﴾ قَالَ رَبِّ اِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّاْسُ شَيْبًا وَ

صدای پنهانی. گفت پروردگارا پیر شدند استخوان من و شعله زد فروغ پیری بر سرم، و

لَمْ اَكُنْ بِدُعَآئِكَ رَبِّ شَقِيًّا ﴿۴﴾ وَ اِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَّرَآئِي وَ

به درخواست تو ای رب نماندم محروم. و من می‌ترسم از خویشاوندان بعد از خود، و

كَانَتِ امْرَاَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَّدُنْكَ وَلِيًّا ﴿۵﴾ يَّرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ اٰلِ يَعْقُوبَ

همسرم عقیم است پس ببخش برایم از طرف خود وارثی. که جانشین من و اولاد یعقوب باشد

وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً ﴿۶﴾ يا زَكَرِيّآ اِنّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ
و بگردان او را، ای رب مرد پسندیده. ای زکریا ما مژده می‌دهیم تو را به پسری که اسمش

يَحْيٰى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا ﴿۷﴾ قالَ رَبِّ اَنّٰى يَكُونُ لِى غُلامٌ
یحیی‌است، نیافریدیم پیش‌ازاوکسی‌را به‌این‌نام. گفت ای‌رب ازکجاپسری‌برایم تواند بود،

وَكانَتِ امْرَاَتِى عاقِرًا وَقَدْبَلَغْتُ مِنْالْكِبَرِ عِتِيًّا ﴿۸﴾ قالَ كَذٰلِكَ قالَ رَبُّكَ
وهمسرم‌عقیم‌است منهم‌ازپیری‌فرتوت‌شده‌ام. گفت‌همچنین‌خواهدپروردگارتو، فرمود

هُوَ عَلَىَّ هَيِّنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً ﴿۹﴾ قالَ رَبِّ اجْعَلْ
آن بر من آسان است، و تو را آفریدم جلوتر، و نبودی چیزی. گفت ای رب مقرر کن

لِىٓ اٰيَةً قالَ اٰيَتُكَ أَلاَّ تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا ﴿۱۰﴾
برای‌من نشانه‌ای، گفت نشانی تو این‌که سخن نگویی تو بامردم تا سه‌شب صحیح‌وسالم.

فَخَرَجَ عَلٰى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَاَوْحٰى اِلَيْهِمْ اَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ
پس بیرون آمد به نزد قوم خود از حجره، پس به اشاره گفت به آنها که ذکر کنید صبح و

عَشِيًّا ﴿۱۱﴾ يا يَحْيٰى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ اٰتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ﴿۱۲﴾ وَ
شام. ای یحیی بردار کتاب را به قوت، پیغامبری دادیم به او مقام نبوت در کودکی. و

حَنانًا مِنْ لَدُنّا وَ زَكٰوةً وَ كانَ تَقِيًّا ﴿۱۳﴾ وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ
شوق دادیم از طرف خود و پاکیزگی و بود پرهیزگار. و نیکوکار به مادر و پدر خود، و نبود

جَبّارًا عَصِيًّا ﴿۱۴﴾ وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ
بالادست، خود سر. و سلام‌است بر او، روزی‌که متولد شده و روزی‌که می‌میرد، و روزی‌که

يُبْعَثُ حَيًّا ﴿۱۵﴾
مبعوث می‌گردد زنده.

خلاصه‌ی تفسیر

کٓهٰیٰعٓصٓ (معنی این حروف را خدا می‌داند) این (قصّه که در آینده می‌آید) تذکره‌ای است که مهربانی کرده پروردگار تو بر بنده (مقبول) خود (حضرت) زکریا (علیه السلام) وقتی که او پروردگارش را به طور پوشیده ندا کرد (که در آن چنین) عرض کرد که پروردگارا استخوانهایم (به علّت پیری) ضعیف شده، و در سر (من) سفیدی مویها انتشار یافته (یعنی سرم سفید شده‌اند، و تقاضای این حال این‌است که من در این حال به اولاد تقاضا نکنم امّا چون قدرت و رحمت تو خیلی کامل است) و (من همیشه به ظهور این قدرت و رحمت خوش شده‌ام چنان‌که بیش از این گاهی) به در خواستن (چیزی) از تو پروردگارا محروم نمانده‌ام، (لذا مطالبه بعیدترین مقصودی مضائقه‌ای ندارد) و (مرجح این خواسته، این امر خاصّ شده که) من پس از (مردن) خود از (طرف) خویشاوندانم می‌ترسم، (که طبق پسند من خدمت دین و شریعت را به جا نخواهند آورد، این امر ترجیح دهنده مطالبهٔ اولاد است که دارای اوصاف خاصّی باشد که در توقّع خدمت دین دخلی داشته باشند).

و (چون با سالخوردگی من) همسر من (هم) نازاست (که با وجود صحّت مزاج هرگز دارای اولاد نبوده، لذا اسباب عادی وجود اولاد، مفقوداند) پس (در این صورت) شما به من به ویژه از طرف خویش (یعنی بدون اسباب عادی) چنین وارثی (یعنی پسری) بده که او (در علوم خاصّه من) وارث من قرار گیرد و (در علوم متوارثه) وارث خاندان (جدم) یعقوب (علیه السلام) قرار گیرد (یعنی او صاحب علوم سابقه و لاحقه شود) و (به وجه با عمل شدن) او را ای ربّ من، پسندیده (و مقبول خویش) بگردان (یعنی عالم هم باشد و عامل هم، حق تعالی توسط ملائکه فرمود که) ما تو را به پسری مژده

می‌دهیم به نام یحیی، که پیش از او (در اوصاف خاصّه) کسی را با او هم وصف نکرده‌ایم (یعنی آن علم و عمل که تو به آن دعا می‌کنی آنها را حتماً به این پسر خواهیم داد، و مزید بر آن قدری اوصاف خاصّه هم به او عنایت می‌کنیم مثلاً درجه بخصوص رقّت قلب و غیره از خشیت الهی چون در این بشارت کیفیت بخصوص، در حصول ولید بیان نگردید، لذا برای استغفار آن) زکریا (علیه السلام) عرض کرد که پروردگارا به من چگونه فرزندی می‌دهی حال آن که همسرم نازاست و (از این طرف) من به حدّ نهایی پیری رسیده‌ام (پس معلوم نیست که آیا ما جوان می‌شویم یا من به ازدواج مجدّد اقدام می‌کنم یا به حالت فعلی به ما اولاد میسّر می‌گردد) فرمود که حالت (فعلی) همچنان برقرار می‌ماند (و باز هم اولاد می‌شود، ای زکریا) گفته پروردگار توست که این (امر) بر من آسان است و (این چه چیزی است، از این کارهای بزرگتری را کرده‌ام، مثلاً) من شما را آفریده‌ام در حالی که (قبل از آفرینش) شما چیزی نبودید (همچنین خود اسباب عادی هم چیزی نبودند وقتی که به وجود آوردن معدوم آسان است، پس پدید آوردن یک موجود از موجودی دیگر، چگونه مشکل می‌باشد، همه این فرمان برای تقویت رجاء بود، نه برای دفع شبهه؛ زیرا که زکریا علیه السلام شبهه‌ای نداشت وقتی) زکریا (علیه السلام کاملاً امیدوار گردید) عرض کرد پروردگارا (بر وعدهٔ اطمینان حاصل شد، الان نسبت به قرب وقوع این وعده یعنی حمل) برای من علامتی مقرّر بفرما (تا که بیشتر شکر کنم و خود وقوع از محسوسات ظاهر است).

فرمود که (آن) علامت شما این است که شما (تا) سه شب (و سه روز) با مردم نمی‌توانی گفتگو بکنی در حالی که صحیح و سالم باشی (هیچ مرض و غیره نمی‌باشد و بدین سبب به ذکر الله قدرت بر تکلّم می‌ماند چنان‌که همسر زکریا علیها السلام حامله شد، و طبق اخبار الهی زبان زکریا علیه السلام بسته شد) پس از داخل حجره بر قوم خود بیرون آمد و به آنها به اشاره گفت؛ (زیرا

نمی توانست به زبان بگوید) که شما مردم صبح و عصر خدا را تسبیح گویید (این تسبیح و امر با تسبیح یا حسب معمول بود که همیشه به زبان می‌گفت امروز به اشاره گفت و در سپاس‌گزاری به این نعمت جدید خودش هم به کثرت تسبیح گفت و به دیگران هم بدین صورت دستور داد الغرض. حضرت یحیی علیه‌السلام متولّد شد و بس شعور رسید به او فرمان رسید که) ای یحیی کتاب را (یعنی تورات را که در آن وقت کتاب شریعت بود) با قدرت (یعنی با کوشش ویژه بر آن عمل کن) و ما به او در کودکی فهم (در دین) و خاصّ از طرف خود (صفت) رقت قلب و پاکیزگی (اخلاق) عطا فرموده بودیم (از لفظ حکم به علم و از چنان زکات به اخلاق اشاره شده است) و (در آینده به طرف اعمال ظاهر اشاره فرمود که) او پرهیزگاری بزرگ و خدمتگزاری برای والدین خود بود (در این اشاره به حقوق اللّه و حقوق العباد هر دو تا شده است) و او (با خلق) سرکش (و از حکم خدا) نافرمان نبود و (به دربار خدا چنان وجیه و مکرّم بود که در حق او از جانب خدا دستور رسید که) به او (از طرف خدا) سلام برسد روزی که متولّد شده و روزی که فوت می‌کند و روزی که (در قیامت) زنده شده مبعوث می‌گردد.

معارف و مسایل

پس از سورهٔ کهف شاید به این مناسبت سورهٔ مریم گذاشته شد که همانگونه که سورهٔ کهف مشتمل بر بسیاری وقایع شگفت‌انگیز بود، همچنین سورهٔ مریم هم مشتمل بر چنین واقعه‌های غریب هست [۱].

«کٓهیٰعٓصٓ» از حروف مقطّعه و متشابهات است، که معانی آنها را فقط خدا می‌داند، لذا مناسب نیست که بندگان در تفتیش آنها قرار گیرند، لذا از «خفیا» از این معلوم شد که آهسته و خفیه دعا کردن افضل است، و از

---

۱ - روح المعانی.

حضرت سعد بن ابی وقاص مروی است که رسول‌خداﷺ فرمود: «ان خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی» یعنی: بهترین ذکر خفی (آهسته) و بهترین رزق آن است که کافی باشد، (از ضرورت نه بیش باشد نه کم)[1].

«**انی وهن االعظم منی و اشتعل الرأس شیبا**» ضعف استخوانها را ذکر کرد، زیرا آنها ستون بدن هستند، هرگاه استخوان ضعیف بگردد همه بدن ضعیف می‌باشد، معنی لفظی اشتعال شعله‌ور شدن است، در اینجا سفیدی موها را به روشنی آتش، تشبیه داد، مراد از آن فراگیری آن در تمام سر است.

در دعا اظهار نیازمندی خویش مستحب است

در اینجا قبل از دعا، حضرت زکریا علیه‌السلام ضعف و ناتوانی خود را ذکر کرد. یکی از علل آن همان بود که در خلاصه تفسیر به آن اشاره رفت که مقتضای این احوال این بود که به فرزند تقاضا نکنم، وجه دیگری امام قرطبی در تفسیر خود بیان فرموده که هنگام دعا خواستن ذکر ضعف و ناتوانی و نیازمندی خویش برای پذیرش، اقرب است، بنابراین علما فرموده‌اند که انسان باید قبل از دعا کردن نعمتهای خداوندی و حاجات خود را ذکر نماید.

«**موالی**» جمع مولی است در محاوره عربی این لفظ برای چندین معنی به کار می‌رود از آن جمله یکی عموزاده است و به معنی عصبه هم می‌آید که مراد از آن در اینجا همین معنی است.

در مال انبیا علیهم‌السلام وراثت جاری نمی‌گردد

«**یرثنی و یرث من ال یعقوب**» به اتّفاق جمهور علما مراد از وراثت در اینجا، وراثت مالی نیست؛ زیرا اولا در نزد حضرت زکریا، وجود ثروت ثابت

---

۱ - قرطبی.

نیست، که در فکر آن باشد، که چه کسی وارث او بشود، و از شأن یک پیامبر چنین تصوّر هم بعید است؛ علاوه از این در حدیث صحیح که تمام صحابه بر آن اتّفاق نظر دارند، ثابت است.

«ان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیا لم یورثوا دینارا و لا درهماً انما ورثوا العلم فمن اخذه، اخذه بخط وافر»[۱]. یقیناً علماء وراث انبیا هستند زیرا انبیا علیهم‌السلام دینار و درهمی به وراثت نگذاشتند، بلکه ارثیه‌ی آنها علم می‌باشد و کسی که تحصیل علم کرد به ثروت زیادی نایل آمد.

این حدیث در کتب برادران اهل تشیع مانند کافی [۲] و غیره هم آمده است، و در صحیح بخاری از حضرت عایشه صدیقه مروی است که رسول اللّه ﷺ فرمود: «لا نورث ما ترکنا صدقة» از ما انبیا به کسی میراثی نمی‌رسد و آنچه ما ترکه‌ای بگذاریم، همه صدقه می‌باشد.

و در خود این آیه که بعد از **«یرثنی»** و **«یرث من ال یعقوب»** آمده دلیلی است بر این که این وراثت وراثت مالی نیست؛ زیرا کودکی که برای تولّد او دعا شده است، وارث مالی قرار گرفتن او برای آل یعقوب، در حال حاضر ممکن نبود، زیرا که وارثان آل یعقوب خویشاوندان نزدیک او هستند که همان موالی می‌باشند، که در این آیه ذکر شان به میان آمده است. و آنان بدون شک در قرابت و تحصیل به آل یعقوب از حضرت یحیی علیه‌السلام نزدیکتراند، و با وجود اقرب، وارث شدن ابعد، خلاف اصول وراثت می‌باشد، در روح المعانی از کتب شیعه چنین منقول است که:

«روی الکلینی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبداللّه قال ان سلیمان ورث داود و ان محمّد ورث سلیمان» یعنی سلیمان علیه‌السلام وارث داود علیه‌السلام شد و محمّد ﷺ وارث سلیمان علیه‌السلام قرار گرفت، و این ظاهر است که امکان

---

۱ - رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی.

۲ - ملاحظه باد اصول کافی جلد اول ص ۳۲ طبع طهران.

ندارد، رسول اللّه ﷺ وارث مالی حضرت سلیمان علیه‌السلام قرار بگیرد، بلکه مراد از آن وراثت علم نبوّت است، همچنین از وارث حضرت داود شدن سلیمان، مراد وراثت مالی نیست.

«لم نجعل له من قبل سميا» لفظ سمی به معنی همنام هم می‌آید، و به معنی مثل و مشابه هم، اگر در اینجا معنی اوّل مراد باشد مطلب واضح است که پیش از او کسی به نام یحیی موسوم نشده است، یگانگی و امتیاز نام به یگانگی در بعضی صفات ویژه اشاره به بعضی صفات ویژه است، لذا او را در این صفت خاصّ ذکر فرمود و اگر معنی دوم مراد باشد پس مطلب این است که بعضی صفات خاصّ و حالات او به گونه‌ای هستند که در هیچ یکی از انبیای گذشته نبوده‌اند، و او در این صفات خاصّه بی‌نظیر بوده است، مانند حصور بودن او و غیره، لذا از این لازم نمی‌آید که یحیی علیه‌السلام به طور مطلقاً از همه انبیاعلیهم‌السلام گذشته افضل باشد؛ زیرا که افضلیت حضرت خلیل اللّه و حضرت کلیم اللّه از او مسلم و معروف است.

«عتيّا» مشتق از عتو است، که معنی اصلی آن عدم پذیرش تأثّرات است، و در اینجا مراد از آن خشک شدن استخوانهاست.

«سوّيا» به معنی تندرست است، این لفظ به این خاطر افزوده شد، که عارض شدن این حالت بر زکریا که نتواند با کسی صحبت بکند، به سبب مرضی نبود، و از این جهت در ذکر اللّه و عبادت زبان او در هر سه روز کاملاً باز بود، بلکه این حالت به صورت معجزه و علامتی برای حمل، بر او عارض گشت.

«حنانا» معنی لغوی این لفظ رقّت قلب و رحمت و شفقت است، که به حضرت یحیی علیه‌السلام به صورت امتیاز عنایت گردیده بود.

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ﴿۱۶﴾
و یاد کن در کتاب مریم را، وقتی که کناره گرفت از مردمان خود در مکانی در مشرق.

فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَاَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ
پس گرفت از پیش ایشان پرده، باز فرستادیم نزد او فرشتهٔ خود را، پس مصور شد

لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴿۱۷﴾قَالَتْ اِنِّي اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِيًّا﴿۱۸﴾
برای وی به صورت انسانی سالم. گفت پناه می‌برم به رحمٰن از تو اگر هستی ترسنده.

قَالَ اِنَّمَآ اَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا ﴿۱۹﴾ قَالَتْ اَنّٰى يَكُونُ لِي
گفت من فرستادهٔ پروردگار توام تابدهم به‌تو پسر پاکیزه‌ای. گفت ازکجا می‌شود برای‌من

غُلَامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَ لَمْ اَكُ بَغِيًّا ﴿۲۰﴾ قَالَ كَذٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ
پسری ولمس نکرده مرا انسانی ونبودم گاهی‌بدکار. گفت چنین‌است، فرموده پروردگار تو

هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهٗ اٰيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنَّا
که آن برمن آسان‌است، و می‌خواهیم آن‌را نشانی برای‌مردم ومهربانی‌از طرف‌خود بکنم،

وَ كَانَ اَمْرًا مَقْضِيًّا﴿۲۱﴾
و هست این کار مقرر شده.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای محمّد ﷺ) در این کتاب (یعنی قسمت خاصّ، یعنی سوره‌ی قرآن) قصّه مریم (علیها السلام) را هم ذکر بفرما (که آن با قصّه‌ی مذکور حضرت زکریا علیه السلام مناسبت خاصّی دارد، و آن هنگامی به وقوع پیوسته) که وقتی او از خانه‌ی خود به یک طرف (رفته) به چنین مکانی که در جانب مشرق بود (به خاطر غسل) رفت، پس در جلو مردم (به) او پرده (به میان) انداخت (تا که بتواند پشت آن غسل کند) پس (در این حال) ما فرشتهٔ خود (جبرئیل

علیه السلام) را فرستادیم، و او (فرشته) در جلو آمده (در شکل و صورت و دست و پا) انسان کاملی ظاهر شد، (چون حضرت مریم او را انسان تصوّر نمود، ترسیده) گفت که من از تو به خدا پناه می‌برم، اگر تو خدا ترسی هستی (پس از اینجا برو) فرشته گفت که (من انسانی نیستم که تو از من می‌ترسی، بلکه) من قاصد پررودگار تو (فرشتهٔ) هستم (و به این خاطر آمده‌ام) تا که به تو یک پسر پاکیزه بدهم، (یعنی در دهن یا گریبان تو بدمم، که در اثر آن تو باردار شده پسری متولّد شود) او (به تعجّب) گفت (نه از روی انکار) که چگونه برای من پسری پیدا می‌شود، در حالی که (در شرایط عادی با مرد مقاربت باشد، که این کلاً مفقود است؛ زیرا که) به من مردی حتی دست نزده است (یعنی ازدواج نکرده‌ام) و من بدکاری هم نیستم، فرشته گفت که (بدون از این که انسان به تو دست بزند) همین گونه (پسری) خواهد شد (و من از طرف خود نمی‌گویم، بلکه) پروردگار تو فرموده که این امر (که بدون توسط اسباب عادی کودکی خلق کنم) بر من آسان است، و (این هم فرمود که ما بدون از توسط اسباب عادی) بدین شکل خاصّ، به این خاطر کودکی پیدا می‌کنیم، تا که ما او را برای مردم نشانه‌ای (از قدرت خود) قرار بدهیم و (نیز به وسیله‌ی او برای هدایت یافتن مردم) او را باعث رحمت قرار دهیم، و این (تولّد او بدون از پدر) یک امر یقین شدهٔ است (که حتماً انجام خواهد گرفت).

معارف و مسایل

«**انتبذت**» از نبذ مشتق است که معنی اصلی آن است، دور انداختن و کنار زدن، انتباذ به معنی علی‌حده از اجتماع و دور رفتن است.

«**مکاناً شرقیاً**» یعنی در داخل خانه به گوشهٔ سوی مشرق رفت. این‌که در آن گوشه به چه هدف رفته بود؟ در این سؤال چندین احتمال و اقوال هست. بعضی گفته‌اند که به خاطر غسل کردن به آن طرف رفته بود، بعضی گفته‌اند

که طبق معمول برای عبادت خدا به گوشه جانب شرق محراب رفته بود، قرطبی این احتمال دوم را بهتر دانسته است، از حضرت ابـن عـبّاس رضی الله عنه منقول است که این‌که نصاری جهت مشرق را قبله خود قرار داده‌اند و به آن سمت تعظیم قایل شده‌اند علّتش هم همین است.

«**فارسلنا الیها روحنا**» مراد از روح به نزد علما حضرت جبرئیل علیه السلام است و بعضی گفته‌اند که خود حضرت عیسی علیه السلام مراد است، اللّه تعالی شبیه آن بشر که از او متولّد می‌گردد، در جلو او قرار داد، امّا قول اوّل راجح است که از کلمات مابعد تأیید می‌شود.

«**فتمثل لها بشراً سویّاً**» مشاهدهٔ فرشته در صورت هیأت اصلی خودش برای انسان، آسان نیست، هیبت او غالب می‌آید، همچنان‌که برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم در غار حرا و بعد از آن واقع شد، با توجّه به این مصلحت جبرئیل امین در برابر حضرت مریم به شکل انسانی ظاهر شد، وقتی حضرت مریم انسان را به نزدیک خویش دید که در داخل پرده وارد شد، احساس خطر کرد کـه سوء قصدی دارد، لذا فرمود: «**انی اعوذ بالرحمٰن منک**» (که مـن بـه خـدای رحمن از تو پناه می‌برم) در بعضی روایات آمده که جبرئیل از شنیدن این کلمه به پاس احترام نام خدا قدری خود را عقب کشید.

«**ان کنت تقیا**» این عبارت مانند آن است که کسی از ترس شخص ظالمی مجبور شود، فریاد بکشد، که اگر تو ایمان داری بر من ظلم نکن، ایمان تو برای جلوگیری این ظلم، باید کافی باشد، مطلب این‌که مناسب حال تو این که از خدا ترسیده از این سوء قصد کناره بگیری، خلاصه این‌که «**ان کنت تقیا**» شرطی برای استعاذه نیست، بلکه شرط مـؤثّر بـرای تـرغیب است، و بعضی از مفسّران فرموده‌اند که این‌کلمه به طور مبالغه آورده شده که اگرچه تو متّقی هم باشی باز هم من‌از تو به خدا پناه می‌برم، و اگر خلاف آن باشد که

معامله روشن است[1].

«لاهب لك» در اینجا اعطای فرزند را جبرئیل به طرف خود منسوب کرد؛ زیرا که او را اللّه تعالی برای این‌کار اعزام داشته بود که در گریبان او بدمد، و این دمیدن وسیله‌ی عطای فرزند، قرار گیرد، اگرچه این عطا در اصل فعل خداست.

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا ﴿۲۲﴾ فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ
پس (مریم) به‌پسری حامله شد، در مکانی دور، خلوت گزید. او را درد زایمان به پای یک

النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا ﴿۲۳﴾
درخت خرما آورد، گفت (مریم) کاش میمردم پیش از این، و می‌بودم کلاً فراموش شده.

فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا ﴿۲۴﴾ وَ
پس ندا کرد اورا از پایین که غمگین مباش، قرار داده پروردگار تو از پایین تو چشمه‌ای. و

هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا ﴿۲۵﴾ فَكُلِي وَ
بجنبان تنهٔ درخت خرما را به سوی خود، می‌افکند بر تو خرمای تازه رسیده. پس بخور و

اشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ
بنوش و روشن کن چشم خود را، پس اگر دیدی کسی را از مردم بگو که من نذر کردم

لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا ﴿۲۶﴾
برای خدا روزه، و سخن نگویم امروز با کسی.

خلاصه‌ی تفسیر

پس (بعد از این مصاحبه، جبرئیل علیه‌السلام در گریبان اودمید که از آن) در

---

۱ - مظهری.

شکم او پسری ماندگار شد، باز (وقتی که حضرت مریم موعد تولّد نوزاد را احساس کرد) آن حمل را برداشته (از خانه‌ای خود) به جای دوری (در جنگل و کوه) رفت باز (وقتی که درد آغاز شد) به سبب درد زایمان، به سوی درخت خرمایی آمد (تا که با تکیه بر آن بتواند بلند بشود و بنشیند (اکنون حالتش این‌که نه انیس دارد و نه جلیس، از درد بی‌قرار است، و آنچه در چنین وقت موجب راحت و آرامش است، موجود نیست و از طرف دیگر به علّت فکر بدنامی تولّد بچه، پریشان و آشفته شده بود) گفت کاش من پیش از این (حالت) میمردم، و چنان نیست و نابود می‌شدم، که کسی به یادم نمی‌افتاد، پس (در عین وقت حضرت) جبرئیل (عليه السلام) رسید و به پاس احترام او در جلو او نیامد، بلکه پایین‌تر از او پشت پرده قرار گرفت و) از پایین او را صدا کرد (که آن را حضرت مریم شناخت که این صدای همان فرشته است که روز اوّل ظاهر شده بود) که تو (از عدم وجود امکانات یا خوف بدنامی) غم مخور (زیرا فقدان وسیله چنین برنامه ریزی شده که) پروردگارت پایین‌تر از تو نهری آفریده (که با مشاهده و آشامیدن آب از آن فرصت طبعی حاصل گردد، و نیز حسب روایت روح او در این زمان به تشنگی مبتلا بود و طبق اصول طب استفاده خوردنی‌های گرم قبل از حمل یا بعد از آن مسهل ولادت و دافع فضلات و مقوی طبیعت هم هست) و اگر در آب سخونت (گرمی) هم باشد چنانچه در بعضی چشمها مشاهده شده، پس بیشتر موافق مزاج خواهد شد، و نیز خرما به سبب کثیر الغذا و مولّد خون و مسمّن و مقوی کلیه و کمر و مفاصل، برای زایمان از همه‌ی غذاها و دواها بهتر است، و آنچه از حرارت احتمال ضرر در آن است اوّلاً در رطب (خرمای تازه) حرارت کم است، ثانیاً به وسیله آب می‌توان آن را اصلاح کرد، ثالثاً زمانی ظاهر می‌شود که عضو ضعیف باشد، و اگر نه هیچ چیزی نیست که از مقداری ضرر خالی باشد، و نیز خرق عادت (کرامت) به وجه

علامت بودنش برای مقبولیت موجب مسرّت روحانی هم هست).
و تنه‌ی این درخت خرما را (گرفته) به سوی خود بجنبان که از آن بر تو خرمای تر و تازه می‌افتد (که از آن در خوردن میوه لذّت جسمی و در آمدن میوه به طور خرق عادت لذّت روحی مجتمع است) باز (این میوه را) بخور و (از آن آب) بنوش و چشمها را خنک کن (یعنی از مشاهده نوزاد و از خوردن و آشامیدن و علامت مقبولیت به دربار خدا مسرور باش) پس (وقتی موقع احتمال بدنامی بیاید، یعنی کسی از این قضیه آگهی بیابد برای دفع آن چنین انتظام شده که) اگر تو از مردم کسی را دیدی (که دارد می آید و انتقاد می‌کند) پس (تو چیزی نگو، بلکه با اشاره به او) بگو که من برای خدا (به چنان روزه‌ای) نذر کرده‌ام (که در آن صحبت نباشد) پس (بدین سبب) من امروز (تا غروب) با کسی صحبت نمی‌کنم (مشغول شدن به ذکر خدا و دعا امری است دیگر، پس تو به این قدر جواب دادن بی‌فکر باش، اللّه تعالی به این مولود مسعود به طور خرق عادت نطقی می‌دهد که ظهور اعجاز از آن، دلیل بر نزاهت و عصمت خواهد شد، الغرض برای هر نوع غم معالجه شده است).

معارف و مسایل

حکم تمنّای موت

این تمنّای مرگ اگر به سبب غم دنیا نبود، پس به وجه غلبهٔ حال عذری قرار می‌گیرد، که در آن انسان من‌کل الوجوه مکلّف نمی‌ماند، و اگر علّت غم این بود که مردم مرا بدنام می‌کنند، و شاید من بر آن نتوانم صبر کنم، پس در معصیت بی‌صبری مبتلا می‌شوم و به سبب مرگ از این مصیبت محفوظ می‌مانم پس چنین تمنّایی ممنوع نیست، و اگر این شبهه پیش آید که آنچه به مریم گفته شده بود که تو بگو من نذر کردم، پس او نذر نکرده بود جوابش این

که از این مفهوم گردید که تو نذر بکن و آن را اظهار کن.

روزه‌ی سکوت در شریعت اسلام منسوخ شده است

قبل از اسلام این هم عبادتی به‌شمار می‌رفت که کسی از سخن‌گفتن روزه بگیرد، و از صبح تا شام با کسی صحبت نکند، اسلام آن را منسوخ نموده است، و لازم کرد که تنها از گفتار بد و دشنام و فحاشی و دروغ و غیبت پرهیز گردد، ترک عموم گفتگو در اسلام عبادتی نیست، لذا نذر کردن به آن هم جایز نیست، لما رواه ابو دادود مرفوعاً لا یتم بعد احتلام و لا صمات یوم الی اللیل و حسنه السیوطی و العزیزی، یعنی کودک بعد از بلوغ، به مردن پدرش یتیم گفته نمی‌شود، و بر او احکام یتیم جاری نمی‌گردد، و از صبح تا غروب خاموشی (در اسلام) عبادتی نیست. و استعمال آب و خرما در زمان زایمان از نظر طب هم مفید است، و دستور خوردن و نوشیدن هم برای اباحت است. والله اعلم

تولّد بچه تنها از زن بدون مرد خلاف عقل نیست

باردار شدن و تولّدِ نوزاد بدون مرد خارق عادت (معجزه) است و در خوارق هر چند استبعاد باشد، مضایقه ندارد بلکه وصف اعجاز بیشتر ظاهر می‌گردد، امّا در این، از این جهت بیشتر استبعاد نیست که حسب تصریح کتب طب در منی زن همراه با قوه منعقده قوهٔ عاقده هم هست از اینجاست که در مرض رَجا صورت اعضای ناتمام می‌باشد کما صرح به فی القانون. پس اگر همین قوه عاقده اضافه شود پس بیشرت جای استبعاد نیست[1].

در این آیه، الله تعالی به حضرت مریم دستور داد که درخت خرما را به جنبش در بیاورد، حال آن که این هم در قدرت او بود که بدون جنباندن

---

۱ - روح‌المعانی.

خودبه‌خود خرما در دامن او می‌ریخت، امّا حکمت این است که در این درس است که برای تحصیل رزق کوشش باید کرد، و این هم نشانهٔ آن است که کوشش در تحصیل رزق و تلاش خلاف توکّل نیست[1].

«سریّا» معنی لغوی لفظ سری نهر کوچک است، در این موقع حق تعالی به قدرت کامله خویش یک نهر کوچکی بلاواسطه جاری فرمود، یا به توسط جبرئیل چشمه‌ای جاری ساخت، هر دو نوع روایت هست، در اینجا این امر قابل ملاحظه می‌باشد که به وقت ذکر اسباب، برای تسلّی خاطر حضرت مریم، نخست آب را ذکر فرمود، سپس چیز خوردنی خرما را، ولی به وقت ذکر استعمال، ترتیب را تغییر داده نخست به خوردن دستور داد باز به آشامیدن آب، **«کلی و اشربی»** و جهش غالباً این است که عادت فطری انسان است که انتظام آب را پیش از غذا می‌کند، به ویژه چنین غذایی که پس از آن، وقوع تشنگی یقینی باشد، پس قبل از تناول آن، آب را آماده می‌کند، امّا ترتیب استعمال این است که نخست غذا می‌خورد باز آب می‌نوشد[2].

فَاَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا ﴿۲۷﴾
پس آورد او را به نزد قومش که دربرداشته بود، گفتند ای مریم کردی تو کاری تعجب‌آور.

يَا اُخْتَ هٰرُونَ مَا كَانَ اَبُوكِ امْرَاَ سَوْءٍ وَ مَا كَانَتْ اُمُّكِ بَغِيًّا ﴿۲۸﴾ فَاَشَارَتْ
ای خواهر هارون نبود پدرت مردی بد، و نبودمادرت بدکاری. پس (مریم) اشاره کرد

اِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا ﴿۲۹﴾ قَالَ اِنِّي
به آن پسر، گفتند: چگونه صحبت کنیم با کسی که او در گهواره کودک است. او گفت من

عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا ﴿۳۰﴾ وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا اَيْنَ مَا كُنْتُ وَ
بنده خدایم، داده به من کتاب و کرده مرا نبی. و کرده مرا با برکت، هر کجا که باشم، و

---

۱ - روح المعانی.　　۲ - روح المعانی.

اَوْصٰانِی بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ مٰا دُمْتُ حَیًّا ﴿۳۱﴾ وَ بَرًّا بِوٰالِدَتِی وَلَمْ یَجْعَلْنِی

تأکید کرده مرا به نماز و زکوة تا زنده هستم. به خوش رفتاری به مادرم و نکرده مرا

جَبّٰارًا شَقِیًّا ﴿۳۲﴾ وَ السَّلاٰمُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ اَمُوتُ وَ یَوْمَ

زبردست بدبخت. و سلام‌است برمن روزی‌که متولد شده‌ام، و روزی‌که می‌میرم‌و روزی‌که

اُبْعَثُ حَیًّا ﴿۳۳﴾

مبعوث می‌شوم زنده.

خلاصه‌ی تفسیر

(الغرض حضرت مریم از این کلام تسلّی یافت و حضرت عیسی علیه السلام متولّد شد) پس او آن را برداشته (از آنجا عازم خانه شد و) به نزد قوم خود آورد، مردم (که او را دیدند، و چون ازدواج نکرده بود به بچه بد ظن شده) گفتند: ای مریم تو کار تعجّب‌آوری کردی (یعنی نعوذ باللّه عمل منافی عفت انجام دادی، هر کسی که کار بدی بکند بد است، امّا وقوع این گونه فعل از تو بیشتر موجب تعجّب است؛ زیرا که) ای خواهر هارون (در خانواده شما کسی چنین عملی انجام نداده است) نه پدرت مرد بدی بود (که از او این اثر در تو پدید آید) و نه مادرت بدکاری بود (که از او این اثر در تو پدید آید، پس هارون که برادر خویشاوندی تو است که به اسم هارون نبی موسوم گردیده است، او هم چگونه شخص خوبی است، الغرض کسی که خاندان او نسل اندر نسل، پاک و متّقی باشد، از او سر زدن چنین فعلی، خیلی تعجّب‌آور است) پس مریم (علیها السلام) همه این گفتگو را شنیده هیچ پاسخی نداد (بلکه) به سوی نوزاد اشاره کرد (که با این بگویید آنچه گفتن دارید، او به شما پاسخ می‌دهد) آنها (فهمیدند که این دارد به ما تمسخر می‌کند) گفتند که چگونه ما با کسی صحبت کنیم که او در گهواره نوزاد

است؛ (زیرا با کسی صحبت می‌شود که او هم بتواند صحبت بکند، پس وقتی که این نوزاد است و بر صحبت کردن قادر نیست پس با او چه صحبتی بکنیم، در این اثناء) آن نوزاد (شخصاً) به تکلّم در آمد که من، بنده‌ی (خاصّ) خدا هستم (نه که اللّه، چنان‌که نادانان دین عیسیٰ تصوّر می‌کنند، و نه چنان‌که یهود تصوّر می‌کنند و آثار بنده بودن من و باز بنده خاصّ، این‌که) او به من کتاب (یعنی انجیل) داده (یعنی اگرچه در آینده می‌دهد امّا به وجه یقین بودن آن، چنان است که گویا، داده است) و او مرا پیامبر کرده است (یعنی می‌کند) و مرا با برکت کرده (یعنی از طرف من به خلق خدا در این نفع می‌رسد) هر کجا که من باشم (از من به آنان برکت می‌رسد، و آن نفع تبلیغ دین است، چه کسی قبول بکند یا خیر او که نفع رسانیده است) و او مرا به نماز و زکات دستور داده، تا وقتی که من (در دنیا) زنده باشم.

(و ظاهر است که بعد از رفتن به آسمان مکلّف نمانده، و این دلیلی است برای بنده بودن او، چنان‌که دلایل دیگری هم برای این خصومت هست) و مرا برای مادرم خدمتگزار قرار داد (و چون بدون پدر متولّد شده بود به مادر تخصیص کرد) و او مرا سرکش و بدبخت نکرد (که در ادای حق خالق یا ادای حق والده سرکشی کنم، یا به ترک حقوق، اعمال شقاوت را خریدار باشم) و بر من (از جانب خدا) سلام است روزی که من متولّد شده‌ام، و روزی که بمیرم (و آن تربیت به زمانه قیامت بعد از نزول آسمان می‌باشد) در روزی که (در قیامت) زنده شده مبعوث گردم (و سلام اللّه دلیلی است بر بنده خاصّ بودنم).

معارف و مسایل

«**فاتت به قومها تحمله**» ظاهر این الفاظ این است، که وقتی حضرت مریم به وسیله بشارات غیبی، اطمینان یافت، که اللّه تعالی از بدنامی و رسوایی حفظ می‌فرمایند، شخصاً خودش نوزاد خود را برداشته به خانه برگشت. باز

این که بازگشت چند روز پس از تولّد صورت گرفت، ابن عساکر از ابن عبّاس روایت کرده که چهل روز پس از ولادت و فراغت از نفاس به خانه برگشت[۱].

«**شیئا فریا**» لفظ فریی در زبان عربی در اصل به معنی قطع کردن و پاره نمودن می آید، هر کار یا چیزی که در ظهور قطع و برندگی بکار رود آن را فریّ می‌گویند. ابوحیان فرموده که به هر امر عظیم فری گفته می‌شود، چه عظمت آن از خوبی یا بدی باشد، در اینجا به معنی بدی بزرگ استعمال شده است، و استعمال این لفظ بیشتر برای اشیایی است که از نظر شناعت و بدی، فوق‌العاده بزرگ فهمیده باشد.

«**یٰاخت هٰرون**» حضرت هارون علیه‌السلام که برادر حضرت موسی علیه‌السلام باشد صدها سال قبل از زمان حضرت مریم علیهاالسلام گذشته است، و در اینجا خواهر گفتن حضرت مریم برای حضرت هارون، روشن است که به اعتبار مفهوم ظاهری خود نمی‌تواند باشد، لذا وقتی که آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم حضرت مغیره بن شعبه را پیش نصاری نجران فرستاد، آنها سؤال کردند که قرآن شما مریم را اخت هارون گفت حال آن که هارون علیه‌السلام خیلی جلوتر درگذشته‌اند چون حضرت مغیره به پاسخ آن آگهی نداشت، هنگام برگشت آن را با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم در میان گذاشت، آن جناب صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: که شما چرا چنین نگفتید که عادت اهل ایمان، این است، که به غرض حصول برکت به اسامی انبیا علیهم‌السلام نامگذاری می‌کنند، و به طرف آنها نسبت می‌دهند[۲].

در مطلب این حدیث دو احتمال وجود دارد یکی این که نسبت حضرت مریم به حضرت هارون از این جهت شده که حضرت مریم از نسل و نژاد هارون علیه‌السلام می‌باشد هر چند زمان او از زمان هارون علیه‌السلام بسیار دور باشد، چنان‌که عادت عرب است که یکی از قبیله تمیم اخاتمیم می‌گویند، و مردم عرب را اخاعرب می‌گویند احتمال دیگر این که مراد از هارون در اینجا،

۱- روح المعانی. ۲- رواه احمد و مسلم و الترمذی و النسایی.

هارون نبی برادر حضرت موسی علیه‌السلام نیست، بلکه برادر خود حضرت مریم هارون نام داشته که تبرّکاً به نام حضرت هارون نامگزاری شده بود، و بدین شکل به مریم، اخت هارون گفتن، از نظر مفهوم حقیقی خودش هم، درست است.

«ماکان ابوک امرأ سوء» از این الفاظ قرآن اشاره به این است که اگر کسی از اولاد اولیاء اللّه و صالحین مرتکب کار بدی بشود گناه او از گناه عموم مردم سنگین‌تر خواهد بود؛ زیرا از آن کار، بزرگان و نیکان او بدنام می‌شوند، بنابراین باید اولاد صالحین بیشتر به فکر اعمال صالح و تقوی باشند.

«انی عبداللّه» در روایتی آمده است که وقتی اعضای خانواده مریم علیهاالسلام به ملامت او پرداختند، حضرت عیسی علیه‌السلام از پستان مادرش شیر می‌خورد، وقتی ملامت مردم را شنید، شیر خوردن را گذاشت، و به پهلوی چپ تکیه زده متوجّه‌ی آنها شد، و به انگشت شهادت اشاره کرده گفت: **«انی عبداللّه»** که من بندهٔ خدا هستم، در نخستین الفاظ حضرت عیسی علیه‌السلام، آن سوء تفاهم را برطرف نمود که اگرچه تولّد من به صورت معجزه‌آسایی شده است، امّا من خدا نیستم، بندهٔ خدا هستم، تا که مردم در عبادت من مبتلا نگردند.

«اٰتنی الکتب و جعلنی نبّیا» در این الفاظ حضرت عیسی علیه‌السلام در زمان شیرخوارگی خود، اعلام داشت که من به مقام نبوّت و نیل کتاب از طرف خدا خواهم رسید، در صورتی که به هیچ پیامبری قبل از چهل سالگی نبوّت و کتاب نمی‌رسد، لذا مفهوم آن این‌که اللّه تعالی مقرّر فرموده که به من سر موعد، نبوّت و کتاب خواهند داد، و این کاملاً همانگونه است که آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود که به من نبوّت زمانی رسیده که هنوز حضرت آدم علیه‌السلام آفریده نشده بود، بلکه خاک و به صورت خمیر بوده است، این مطلب روشن است که به جز این نیست که وعده اعطای نبوّت به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وسلم قطعی و یقینی

بود، در اینجا هم همان یقین را به اعطای نبوّت به لفظ ماضی بیان فرموده است، هدف حضرت عیسی از اظهار نبوّت برطرف کردن سوءظن بود که نسبت تهمت بدکاران بر والدهٔ من کلاً اشتباه است؛ زیرا پیامبر و رسول بودن من دلیل است بر این‌که در پیدایش من هیچ گناهی نمی‌تواند دخلی داشته باشد.

«اَوصٰنِی بالصلوة و الزکوة» وقتی نسبت به حکم چیزی، تأکید بیشتری به کار رود آن را به لفظ وصیت ذکر می‌کنند؛ حضرت عیسی علیه‌السلام در اینجا فرموده که اللّه تعالی به من به نماز و زکات وصیت فرمود، مفهوم آن این‌که مرا به این دو چیز با تأکید خیلی زیادی دستور داد.

نماز و زکات چنان عباداتی هستند که از زمان حضرت آدم علیه‌السلام تا زمان خاتم صلی‌الله‌علیه‌وسلم در شریعت هر نبی و رسول فرض بوده‌اند، البتّه در شرایع مختلف تفصیلات و جزئیات آن متفاوت است، و در شریعت حضرت عیسی علیه‌السلام نماز و زکات فرض بودند، امّا این مسأله که حضرت عیسی علیه‌السلام، هیچ وقت به ثروت و مالی نرسید، و نیز خانه‌ای برای خود نساخت و هیچ چیزی جمع‌آوری نکرد، پس دستور زکات به او به چه معنی است؟ هدف از این در وهله‌ی اوّل، این است، که در شریعت او این قانون به تصویب رسید که هر کسی ثروت و مالی داشته باشد بر او ادای زکات فرض است، و حضرت عیسی علیه‌السلام هم به این حکم الهی مخاطب هستند که هرگاه به نزد او مالی به قدر نصاب جمع شود، زکات آن را ادا کنند، پس اگر در تمام عمر نزد او مال جمع نشود این حکم با آن منافی نیست[1].

«ما دُمت حیّا» یعنی دستور نماز و زکات تا زنده هستم برای من دایمی است، ظاهر است مراد از حیات زندگی است که در این عالم باشد؛ زیرا این اعمال در این زمین می‌توانند انجام گیرند، و متعلّق به اینجا می‌باشند، و پس

---

۱ - روح المعانی.

از صعود او به سوی آسمانها تا زمان نزول، زمان رخصت می‌باشد.

«**برّا بوالدتی**» دراینجا تنها به ذکر والده اکتفا کرد و نگفت والدیّ، اشاره به این است که پیدایش من به صورت معجزه آسایی، بدون پدر بوده است، و سخن گفتن معجزه‌آسای من در زمان کودکی دلیل و شهادت کافی بر آن است.

ذٰلِکَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذی فیه یَمْتَرُونَ ﴿۳۴﴾ مٰا کٰانَ لِلّٰهِ

این است عیسی پسر مریم سخنی راست، که در آن مردم نزاع می‌کنند. خدا هرگز

اَنْ یَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحٰانَهُ اِذٰا قَضیٰٓ اَمْرًا فَاِنَّمٰا یَقُولُ لَهُ

فرزندی نگرفته، پاک‌است، وقتی‌که تصمیم بگیرد انجام کاری را، فقط به‌آن می‌گوید

کُنْ فَیَکُونُ ﴿۳۵﴾ وَ اِنَّ اللّٰهَ رَبّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ

باش اومی‌شود. و گفت بی‌شک اللّه پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستید،

هٰذٰا صِرٰاطٌ مُسْتَقیمٌ ﴿۳۶﴾ فَاخْتَلَفَ الْاَحْزٰابُ مِنْ بَیْنِهِمْ فَوَیْلٌ

این است راه راست. پس راههای جداگانه‌ای اختیار کردند طوایف با هم، پس خرابی است

لِلَّذینَ کَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ یَوْمٍ عَظیمٍ ﴿۳۷﴾ اَسْمِعْ بِهِمْ وَ اَبْصِرْ یَوْمَ

برای کفار، وقتی که می‌بینند روز بزرگ را. چقدر خوب شنوا و بینا هستند، روزی که

یَاْتُونَنٰا لٰکِنِ الظّٰالِمُونَ الْیَوْمَ فی ضَلٰالٍ مُبینٍ ﴿۳۸﴾ وَاَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ

بیایندپیش‌ما، ولی‌ظالمان‌امروز درگمراهی‌آشکارقراردارند. وبترسان‌آنهارا ازروزحسرت،

اِذْ قُضِیَ الْاَمْرُ وَ هُمْ فی غَفْلَةٍ وَ هُمْ لٰا یُؤْمِنُونَ ﴿۳۹﴾ اِنّٰا نَحْنُ نَرِثُ الْاَرْضَ

وقتی‌که‌کار تمام‌می‌شود، وآنهادرغفلت‌اند، وآنهاایمان‌نمی‌آورند. وما وارث‌زمین‌می‌شویم،

وَ مَنْ عَلَیْهٰا وَ اِلَیْنٰا یُرْجَعُونَ ﴿۴۰﴾

وآنچه‌برآن‌باشد، وآنهابه‌سوی‌مابازمی‌گردند.

خلاصه‌ی تفسیر

این است عیسی بن مریم (که اقوال و احوال او ذکر گردید، از آن ثابت شد که او بنده مقبولی بود، نه آن گونه که مسیحیان او را از گروه بندگان خارج نموده به خدایی رسانده‌اند، و نه آنچنان که یهود او را از مقبولین خارج ساخته بر او انواع تهمت می‌زنند). من (کاملاً) سخن راست می‌گویم، که در آن، آنها (افراط و تفریط و) نزاع می‌کنند، (چنان‌که گفته یهود و نصاری در بالا روشن شد، و چون قول یهود در ظاهر هم موجب تنقیص نبی بود، که آشکارا باطل است، بنابراین، به رد آن در اینجا توجّه خاصّی مبذول نکرد، برخلاف قول نصاری که به ظاهر مثبت زیادت کمالات بود که همراه با نبوّت، پسر خدا بودن را برای او ثابت می‌کردند، لذا آن را در آینده رد نمود، حاصل این‌که در این تنقیص خدا بخاطر انکار توحید لازم می‌آید، در حالی که) این شأن اللّه تعالی نیست که او (کسی را) فرزند قرار دهد، او (کاملاً) پاک است (زیرا شایان شأن او این است، چرا که) او هرگاه بخواهد کاری انجام دهد، فقط به آن، این قدر می‌گوید که بشو، پس می‌باشد (و برای چنین کمال وجود فرزند عقلاً نقص است).

و (شما برای اثبات توحید به مردم بگویید که مشرکان هم بشنوند) بی‌شک اللّه پروردگار من و پروردگار شما است، پس (فقط) او را بپرستید (و) این (تنها) پرستیدن خدا، و اختیار توحید، راه راست (دین) است، پس (با وجود اقامه دلایل نقلی و عقلی بر توحید، باز هم) گروههای مختلفی (در این باره) با هم، اختلاف راه انداختند، (یعنی از توحید انکار نموده انواع و اقسام مذاهب ایجاد کردند،) پس برای این کافران با آمدن یک روز (خیلی) بزرگ، خرابی بزرگ هست، (مراد از آن روز، قیامت است، که این روز به سبب طول آن تا یک سال، و وحشتناک بودنش، خیلی عظیم خواهد شد،) روزی که ایشان (برای حساب و جزا) پیش ما می‌آیند چگونه (در آن

روز) شنوا و بینا خواهند شد؛ (زیرا در روز قیامت این حقایق مدنظر خواهد بود، اشتباهات کلاً برطرف می‌شوند) امّا این ظالمان امروز (در دنیا چگونه) در اشتباه صریح (مبتلا) هستند، و شما آنها را از روز حسرت بترسانید، وقتی فیصله نهایی (جنّت و دوزخ) کرده می‌شود، (که ذکرش در حدیث است که به اهل جنّت و جهنّم، مرگ نشان داده ذبح می‌گردد، و به دو گروه حکم خلود یعنی همیشه بر همین حالت ماندن گفته می‌شود (رواه الشیخان و الترمذی) و بی‌نهایت بودن تحسّر آن زمان، ظاهر است) و آنان (امروز در دنیا) در غفلت (واقع) هستند، و آنان ایمان نمی‌آورند (امّا آخر روز خواهند مرد) و وارث تمام زمین و ساکنان آن (یعنی مالک آخر آن) ما می‌باشیم، و ایشان هم به سوی ما بازگردانیده می‌شوند، (پس به سزای کفر و شرک خود خواهند رسید).

معارف و مسایل

«ذلک عیسی ابن مریم» در خیالات بیهوده یهود و بزرگداشت نصاری درباری عیسی علیه السلام، چنان افراط و تفریطی وجود داشت، که نصاری در او به قدری غلو کردند که او را پسر خدا خواندند، و یهود در توهین و تذلیل او به جایی رسیدند که او را پسر یوسف نجار قرار دادند (معاذ اللّه)، حق تعالی اشتباهات هر دو گروه را برملا کرده وضعیت صحیح او را در این آیات واضح کرد[1].

قولَ الحق به فتح لام ترکیب واضح نحوی آن این است که اقول قول الحق، اصل آن است، و در بعضی قراءت قولُ الحق به ضم لام هم آمده است. در این صورت مراد این است که خود حضرت عیسی علیه السلام قول الحق است، همچنان‌که به او لقب کلمة اللّه داده شده است؛ زیرا پیدایش او بدون واسطه ظاهری، تنها از قول اللّه بوده است[2].

---

۱ - قرطبی. ۲ - قرطبی.

«**یوم الحسرة**» آن روز از این جهت یوم الحسرة گفته شده، که تحسّر اهل جهنّم از آن، ظاهر است، که اگر آنان مؤمن صالح می‌بودند، مستحقّ بهشت قرار می‌گرفتند، الان در عذاب جهنّم گرفتاراند، و اهل جنّت هم به یک نوع حسرت مبتلا می‌باشند، چنان‌که طبرانی و ابویعلی به روایت حضرت معاذ این حدیث را روایت کرده‌اند، که رسول خداﷺ فرموده که اهل جنّت بر هیچ چیزی تحسّر نمی‌خورند، به جز این‌که، کمی از اوقات‌شان بدون از ذکر اللّه گذشته است، و بغوی به روایت ابوهریره نقل کرده که رسول اللّه ﷺ فرموده که: هر مرده به ندامت و حسرت مواجه می‌گردد، صحابه کرام عرض نمودند که این ندامت و حسرت مبنی بر چه چیزی می‌باشد، آن‌جنابﷺ فرمودند: که نیکوکاران بر این حسرت می‌خورند که چرا بیشتر نیکی به جا نیاوردند، تا که به درجات بیشتری در بهشت نایل می‌آمدند، و بدکاران بر این تحسّر می‌خورند که چرا از بدکاری خود باز نیامدند[1].

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ﴿۴۱﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ
ویادکن درکتاب ابراهیم علیه‌السلام را، یقیناً اوبود بی‌نهایت پیامبر راستگو. وقتی‌که گفت به پدرش

يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا ﴿۴۲﴾ يَا أَبَتِ
ای پدر چرا می‌پرستی آن را که نمی‌شنود، و نمی‌بیند، و به درد تو نمی‌خورد. ای پدر

إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ
آمده‌است برای‌من خبر چیزی که نیامده برای تو، پس به‌راه من بیا که نشان می‌دهم به تو

صِرَاطًا سَوِيًّا ﴿۴۳﴾ يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ
راه راست را. ای پدر من پرستش نکن شیطان را یقیناً شیطان هست

---

۱ ـ مظهری.

لِلرَّحْمٰنِ عَصِيًّا ﴿۴۴﴾ يَا اَبَتِ اِنِّىٓ اَخَافُ اَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ
نافرمان رحمن. ای پدر من، من می‌ترسم از این که برسد به تو عذابی از رحمن،

فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا ﴿۴۵﴾ قَالَ اَرَاغِبٌ اَنْتَ عَنْ اٰلِهَتِى يَا اِبْرٰهِيمُ لَئِنْ
پس باشی با شیطان همراه. گفت آیا برگشته‌ای تو از معبودان من، ای ابراهیم، اگر

لَمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِى مَلِيًّا ﴿۴۶﴾ قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَاَسْتَغْفِرُ
باز نیایی، تورا سنگسار می‌کنم، و دور باش تا مدتی. گفت سلامت باشی آمرزش می‌طلبم

لَكَ رَبِّى اِنَّهُ كَانَ بِى حَفِيًّا ﴿۴۷﴾ وَ اَعْتَزِلُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ
برای تو از پروردگارم یقیناً او هست بر من مهربان. و می‌گذارم شما را و آنچه می‌پرستید

مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ اَدْعُوا رَبِّى عَسٰىٓ اَلَّآ اَكُونَ بِدُعَآءِ رَبِّى شَقِيًّا ﴿۴۸﴾
جز خدا، ومی‌پرستم پروردگارم‌را، امید است‌که نباشم به‌پرستش پروردگارم بدبخت.

فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَهَبْنَا لَهُٓ اِسْحٰقَ
پس وقتی‌که جدا شد از آنها وآنچه می‌پرستیدند جز خدا، بخشیدیم برای او اسحق

وَ يَعْقُوبَ وَ كُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا ﴿۴۹﴾ وَ وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَ جَعَلْنَا لَهُمْ
و یعقوب را، و کردیم هر یکی را نبی. و دادیم ما به آنها از رحمت خود و کردیم برایشان

لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ﴿۵۰﴾
گفتار راست، بلند.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای محمّد ﷺ) شما در این کتاب (یعنی قرآن قصّه‌ی حضرت) ابراهیم (علیه‌السلام) را (برای مردم) ذکر کنید (تا که مسئله توحید و رسالت بر آنها بیشتر واضح گردد) او (در هر قول و فعل) بسیار راستگو (و) پیغمبر بود (و آن قصّه که ذکرش در اینجا هدف قرار گرفته) وقتی (به وقوع پیوسته بود)

که او به پدرش (که مشرک بود) گفت که ای پدر من، تو چرا چنین چیزی را می‌پرستی که نه سخنی می‌شنود، و نه چیزی می‌بیند، و نه به درد تو می‌خورد، (مراد بتها هستند در صورتی که اگر کسی ببیند، بشنود، به درد هم بخورد، ولی چون واجب الوجود نباشد، باز هم سزاوار عبادت نیست، چه برسد به آن کسی که از این اوصاف عاری باشد، پس او به درجه اولی لایق عبادت نخواهد شد) ای پدر من، به من چنین علمی رسیده که نزد تو نیامده است، (مراد از آن وحی است که در آن احتمال اشتباه نخواهد شد، پس آنچه من می‌گویم، قطعاً برحق است، وقتی سخن از اینجاست) پس تو به گفته من باش که به تو راه راست را نشان می‌دهم، (و آن توحید است) ای پدر من! تو شیطان را پرستش نکن، (یعنی شیطان و عبادت او را شما هم بد می‌دانید و در بت‌پرستی شیطان‌پرستی یقیناً لازم است، که او به این تحریک می‌کند، و اطاعت از کسی، بدین شکل، که تعالیم او را در مقابل حق تعالی حق بداند، عبادتی است، پس در بت‌پرستی شیطان‌پرستی هست، و) بی‌شک شیطان نافرمان رحمن است، (پس او کی لایق عبادت می‌باشد).

ای پدر من، من می‌ترسم (و این ترس من از روی یقین است) که بر تو از طرف خدا عذابی بیاید، (چه در دنیا و چه در آخرت) پس تو (در عذاب) با شیطان همراه باشی (یعنی وقتی که در اطاعت با او همکار هستی، پس در نفس عقوبت هم با او همراه خواهی شد اگرچه شیطان در دنیا به عذاب مبتلا نشود، و معیّت و شرک در عقوبت را با شیطان، کسی که نفع خود را در نظر داشته باشد، نمی‌پذیرد، با توجّه به تمام این نصایح، پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام) جواب داد که آیا تو از معبودان من برگشته‌ای ای ابراهیم، (و از اینجاست که مرا هم منع می‌کنی، آگاه باش) اگر تو (از مذمّت این بتها و از جلوگیری من از عبادت آنها) باز نیایی حتماً من تو را سنگسار خواهم کرد، (لذا تو از این باز بیا) و برای همیشه از (گفت و شنید) من دور باش، ابراهیم

(عليه السلام) گفت (بهتر این که) سلام مرا بپذیری (الان گفتگو با تو بی‌سود است) اکنون من برای شما از پرودرگار خویش (بدین شکل) آمرزش می‌خواهم (که تو را هدایت کند، تا درپی آن آمرزش باشد) بی‌شک او بر من مهربان است، (لذا از او می‌خواهم که قبول کردن و نکردن هر دو تا به اعتبار مختلف رحمت و مهربانی اوست) و (وقتی که تو و هم مسلکان تو سخن حق مرا نمی‌پذیرند، پس ماندن من در میان شما، امری زاید است، بنابراین) من از شما مردم و از آن که به جز خدا شما آنها را می‌پرستید (جسماً هم) کناره گیری می‌کنم (همچنان‌که قلباً از اوّل برکنار بودم. یعنی در اینجا ساکن نمی‌باشم) و (با اطمینان جدا شده) به عبادت پروردگار خویش مشغول می‌باشم (زیرا اگر در اینجا سکونت کنم در آن، مزاحمت ایجاد می‌شود) امید (قطعی) هست که پروردگار خویش را عبادت کرده محروم نمانم، (همچنان‌که بت‌پرستان به انجام عبادت معبودان باطل خویش محروم می‌مانند، الغرض پس از این گفتگو از آنان جدا شده به طرف کشور شام هجرت کرد و رفت).

پس وقتی که از آنها و از آنچه آنها به جز از خدا می‌پرستیدند، جدا شد ما به او اسحق (را که پسر او باشد) و یعقوب را (که نوهٔ اوست) عطا کردیم (که برای رفاقت او از خاندانش که بت‌پرست بودند به درجات بهتر بودند) و ما هر یکی (از آن دو تا) را نبی گردانیدیم و به همهٔ آنها (انواع و اقسام کمالات داده) بخشی از رحمت خود، دادیم و (در نسلهای آینده) نام آنها را نیکو و بلند آوازه کردیم (که همه با احترام و ستایش از آنها یاد می‌کنند، و قبل از اسحق به اسماعیل عليه السلام همین صفات عطا شده بود).

معارف و مسایل

تعریف صدیق

«صدیقاً نبیّاً» لفظ صدیق به کسر صاد، اصطلاحی است در قرآن که در معنی و تعریف آن اقوال علما مختلف است، بعضی فرموده‌اند که صدیق کسی است که در عمر خود هیچگاه دروغ نگفته باشد، و بعضی فرموده‌اند که صدیق کسی است که در اعتقاد و قول و عمل صادق باشد، یعنی آنچه در دل اعتقاد دارد، عیناً همان را بر زبان بیاورد، و هر فعل و حرکت و سکون او تابع اعتقاد و قول او باشد، صاحب روح المعانی و مظهری همین معنی دومی را اختیار کرده‌اند، و باز درجات صدیقیت با هم متفاوت است، اصل صدیق رسول و نبی می‌تواند باشد و برای هر نبی و رسول صدیق بودن وصف لازم است، امّا عکس آن صادق نیست، که هر کس که صدیق باشد، نبی بودن آن لازم باشد بلکه غیر نبی هم که در پیروی رسول و نبی خود این مقام صدق را حاصل کند، به او صدیق گفته می‌شود، حضرت مریم را خود قرآن به «امه صدیقه» خطاب فرمود، در حالی که او نزد جمهور امّت نبی نبود و هیچ زنی نمی‌تواند نبی باشد.

طریقه و آداب نصیحت به بزرگتر از خود

«یا ابت» به اعتبار لغت عرب از این لفظ خطاب تعظیم و محبّت نسبت به پدر است. مقام جامعیت اوصاف و کمالاتی که حق تعالی به حضرت خلیل اللّه علیه الصلوة و السلام عطا فرموده بود این صحبت او با پدرش از نظر اعتدال مزاج و رعایت اضداد سختی بی‌نظیر است که پدرش از یک طرف در کفر و گمراهی واضح نه تنها مبتلاست، بلکه مدافع آن است. حال آن که حضرت ابراهیم برای نابود ساختن کفر و شرک آفریده شده است، و از

طرف دیگر ادب و عظمت و محبّت پدر در نظر است. خلیل اللّه علیه الصلوة و السلام این دو ضد را با مهارت خاصّی جمع فرمود، اوّلاً به لفظ **«یا بت»** که دربردارنده مهربانی و عطوفت پدری باشد، در ابتدای هر جمله به آن خطاب کرده است، باز در هیچ جمله به پدرش چنین چیزی نسبت نداد که از آن توهین یا دل شکستگی حاصل شود که به او گمراه یا کافر بگوید، بلکه با حکمت پیامبرانه تنها بی‌حسّی و ناتوانی بتها را اظهار فرمود، که خود آنها به این روش اشتباه خود، پی ببرند، در جمله دوم آن نعمت خدا را اظهار فرمود که اللّه تعالی به او علوم نبوّت را عطا فرموده است، در جمله سوم و چهارم از سرانجام بد آن ترسانید که در نتیجهٔ کفر و شرک آمدنی بود، با وجود این هم پدر به جای این‌که براساس اندیشه و عقل عمل کند، یا به تقاضای فرزند، به نرمی پاسخ دهد، با شدت کامل برخورد کرد، حال آن که فرزندش با لفظ مؤدّبانه و محبّت‌آمیز به یٰابت خطاب کرده بود، که در پاسخ طبق عرف می‌بایستی او یا بنی می‌گفت، امّا آذر او را با ذکر نام یا ابراهیم خطاب کرد، و به سنگسار و قتل او را تهدید نمود، و او را به بیرون رفتن دستور داد.

از طرف حضرت خلیل اللّه علیه الصلوة و السلام به او چه پاسخ رسید آن قابل شنیدن و یاد کردن است.

«سلام علیک» در اینجا لفظ سلام می‌تواند به دو معنی بیاید، اوّلاً این‌که این سلام مقاطعه باشد، یعنی طریقه قطع تعلّق مهذب و شرافتمند با کسی، این است که به جای پاسخ به کسی لفظ سلام گفته از او جدا باشد، چنان‌که قرآن کریم در وصف بندگان صالح و مقبول خود در آیه‌ی ۶۳ سوره‌ی فرقان بیان فرمود، که **«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»** یعنی (وقتی که مردمان نادان به نادانی با آنها برخورد می‌کنند، پس ایشان به جای این‌که با آنها درگیر باشند، لفظ سلام را می‌گویند). مراد آن است که من با وجود مخالفت، به شما گزند

و مشقّتی نمی‌رسانم، و مفهوم دیگر این‌که سلام در اینجا به معنی سلام عرفی باشد، در این عمل، از نظر فقه اشکالی موجود است که ابتداءً سلام گفتن به کافر در حدیث ممنوع اعلام شده در صحیح بخاری ومسلم از حضرت ابوهریره مروی است که رسول‌خداﷺ فرموده «لا تبدأوا و الیهود و النصاری بالسلام» یعنی به یهود و نصاری ابتداءً سلام نکنید، امّا برعکس در بعضی روایات حدیث ابتدا به سلام از آن‌حضرتﷺ بر چنین مجمع که در آن کفّار و مشرکین و مسلمانان با هم جمع بودند، وارد شده است، چنان‌که در صحیح بخاری و مسلم از روایت حضرت اسامه ثابت است، بنابراین، فقهای امّت در جواز و عدم جواز آن اختلاف دارند، از قول و عمل بعضی صحابه و تابعین و ائمّه‌ی مجتهدین جواز آن ثابت است، و از قول و عمل بعضی دیگر، عدم جواز، که تفصیل آن را قرطبی در احکام القرآن تحت این آیه بیان کرده است، و امام نخعی چنین قضاوت کرده که اگر در ملاقات شما با کفّار، یهود و نصاری و غیره، ضرورت دینی یا دنیوی باشد، پس در ابتدا سلام به آنها مضایقه‌ای نیست، و بدون ضرورت از ابتدا به سلام باید اجتناب ورزید، این تطبیقی در میان دو حدیث مذکور می‌باشد[1]. و اللّه اعلم

«ساستغفر لک ربی» در اینجا هم این اشکال وجود دارد که طلب آمرزش برای کفّار ممنوع و ناجایز است، رسول‌خداﷺ به عمویش ابوطالب گفت که واللّه لا ستغفرن لک ما لم انه عنه، یعنی به خدا تا زمانی برای تو آمرزش می‌خواهم که از طرف خدا منع نشوم. در این رابطه آیه ۱۱۳ سوره توبه نازل گردید. **«ماکان للنبي و الذين امنوا ان يستغفروا للمشركين»** یعنی (برای پیامبر و مؤمنان جایز نیست که برای مشرکین استغفار کنند) پس از نزول این آیه آن‌حضرت از استغفار خواندن برای عمویش باز ماند.[2]

---

۱ - قرطبی. ۲ - این عقیده اهل سنت است.

جواب این اشکال این است که وعده حضرت ابراهیم علیه‌السلام با پدرش که من برای شما آمرزش می‌خواهم قبل از ممانعت بود، و ممانعت بعد از آن آمده، خود حق تعالی در سوره‌ی ممتحنه این واقعه را به صورت استثناء ذکر فرموده و آن را در آیه‌ی ۴ اعلام فرموده است: «**اِلَّا قول ابراهیم لابیه لاستغفر لک**» و از این واضح‌تر در سوره توبه بعد از آیه‌ی ۱۱۳ «**ما کان للنبی و الذین امنوا ان یستغروا**» و متعاقب آن در آیه‌ی ۱۱۴ فرموده: «**و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الاعن موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه**» از این معلوم شد که این استغفار و وعده او، پیش از آن بوده که ثابت گردد که او بر کفر، مصر و دشمن خداست، وقتی این حقیقت روشن گردید، او برائت و بیزاری خود را اعلام فرمود.

«**و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله و ادعوا ربی**» از یک طرف حضرت خلیل اللّه علیه الصلوة و السلام نسبت به پدر، نهایت احترام و ادب را به جا آورد که در بالا ذکرش گذشت، و از طرف دیگر هم اجازه نداد که در اظهار حق و استحکام آن کوچکترین خللی واقع شود، پدر که به بیرون رفتن از خانه به او دستور داد آن را در این جمله با کمال خوشحالی پذیرفت، و در ضمن، این هم نشان داد که من از بتهای شما بیزارم، فقط پروردگارم را می‌خوانم.

«**فلما اعتزلهم و ما یعبدون من دون الله و هبنا له اسحق و یعقوب**» در جمله قبل، این قول حضرت ابراهیم علیه‌السلام آمده بود که امیدوارم که از خواندن پروردگارم ناکام و بی‌مراد نگردم، ظاهر این است که بعد از جدایی خانه و کاشانه مراد از دعا، نجات از وحشت و تنهایی بود، و در جمله مذکور پذیرش این دعا را چنین بیان فرمود که وقتی ابراهیم علیه‌السلام به خاطر خدا، خانه و قبیله و معبودان آنها را رها کرد، اللّه تعالی برای پاداش به او پسری به نام اسحق علیه‌السلام عطا فرموده طول عمر او را با اضافه کردن لفظ یعقوب بیان فرمود، و اعطای فرزند دلیل بر این است که قبلاً ازدواج فرموده بود. حاصل آن که خاندانی

بهتر از خاندان پدر، به او عنایت گردید، که مشتمل بر انبیا و صلحا بود.

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا ﴿۵۱﴾ وَنَادَيْنَاهُ
و یاد کن در کتاب موسی را، یقیناً او بود برگزیده و بود رسول نبی. و خواندیم او را

مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا ﴿۵۲﴾ وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا
از جانب راست کوه طور، و نزدیک کردیم او را به راز گویی. وبخشیدیم برای او به مهربانی خویش،

أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا ﴿۵۳﴾ وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ
برادرش هارون را نبوت. و یاد کن در کتاب، اسماعیل را یقیناً او بود راست وعده، و

كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا ﴿۵۴﴾ وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ
بود رسول نبی. و امر می‌کرد اهل خود را به نماز و زکات و بود به نزد پروردگارش

مَرْضِيًّا ﴿۵۵﴾ وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ﴿۵۶﴾ وَرَفَعْنَاهُ
پسندیده. و یاد کن در کتاب، ادریس را هرآینه بود او نبی، بی‌نهایت راستگو. و برداشتیم او را

مَكَانًا عَلِيًّا ﴿۵۷﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ
بر مکان بلند. ایشان کسانی هستند که انعام کرد الله بر آنها از پیامبران از اولاد آدم

وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا
و از کسانی که سوار کردیم با نوح و از اولاد ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که هدایت دادیم

وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا ﴿۵۸﴾
و برگزیدیم، وقتی تلاوت می‌گردند بر آنها آیات خدا می‌افتند به سجده و گریه.

خلاصه‌ی تفسیر

و در این کتاب (یعنی قرآن) حضرت موسی (علیه السلام) را ذکر کن (یعنی با مردم در میان بگذار و اگرچه ذکر کنند، در کتاب در حقیقت خدای تعالی

است) او بدون از شک (بنده) برگزیده اللّه تعالی بود و او رسول و نبی هم بود و ما او را از جانب راست کوه طور صدا زدیم و ما او را برای رازگویی مقرّب گردانیدیم، و ما از مهربانی (و عنایت) خویش برادرش هارون را نبی کردیم (یعنی طبق تقاضای حضرت موسی هارون را نبی گردانیدیم تا به او کمک کند) و در این کتاب اسماعیل (علیه‌السلام) را هم یاد کن بی شک او نسبت به وعده (خیلی) راستگو بود، و او رسول و نبی هم بود و او متعلّقین خود را به نماز و زکات (خصوصاً، و بقیه احکام عموماً) امر می‌کرد، و به نزد پروردگارش پسندیده بود و در این کتاب ادریس (علیه‌السلام) را ذکر کن، یقیناً او نبی بسیار راستگویی بود، و ما او را (در کمالات) به مقام بلندی رسانیده بودیم، ایشان (که از ابتدای سوره تا در اینجا ذکر شدند، از زکریا گرفته، تا ادریس علیهم‌السلام) آن کسانی هستند که اللّه تعالی بر آنها انعام (خاصّ) فرموده است (چنان‌که از نبوّت بالاتر، چه نعمتی می‌تواند باشد) از جمله انبیا دیگر (همهٔ ایشان) از نسل آدم (علیه‌السلام) بودند که این وصف (در همه مشترک است).

و (بعضی از آنها) از نسل کسانی (بودند) که ما همراه با نوح (علیه‌السلام در کشتی) سوار کرده بودیم (چنان‌که جز حضرت ادریس علیه‌السلام که او از اجداد حضرت نوح علیه‌السلام بود در همه بقیهٔ این وصف موجود بود) و (بعضی از آنها) از نسل ابراهیم (علیه‌السلام) و یعقوب (علیه‌السلام) بودند (چنان‌که حضرت زکریا و یحیی و عیسی و موسی علیهم‌السلام از اولاد هر دو تا بودند، و اسحق و اسماعیل و یعقوب علیهم‌السلام تنها از اولاد حضرت ابراهیم علیه‌السلام بودند) و (همه ایشان) از کسانی (بودند) که ما به آنها هدایت داده و مقبول گردانیدیم (و با وجود این مقبولیت و اختصاص کیفیت، بندگی‌شان چنین بود که) هرگاه در جلو آنها آیات رحمن تلاوت می‌شد، پس (برای اظهار نهایت افتقار و انکسار و انقیاد) به حال سجده و گریه (بر زمین) می‌افتادند.

معارف و مسایل

«**کان مخلصاً**» مخلص به فتح لام کسی است که اللّه تعالی او را برای خود خالص کرده باشد، یعنی کسی که به سوی غیر اللّه التفاتی نداشته باشد، نفس و تمام خواهش‌های خود را برای رضای خدا مختص کرده باشد، این شأن ویژهٔ انبیا علیهم‌السلام می‌باشد، چنان‌که در آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی «ص» بیان فرموده است «**انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار**» یعنی (ما آنها را برای یک کار خاص یعنی یاد دار آخرت مخصوص کردیم) افراد کامل امّت که بر نقش قدم انبیا علیهم‌السلام می‌باشند، آنها هم به مرتبه‌ای از این مقام نایل می‌گردند، علامتش این‌که آنها طبعاً از گناه و بدی متنفّر گردانیده می‌شوند، و در حفظ خدا قرار می‌گیرند.

«**من جانب الطور**» این کوهی است مشهور که در میان مصر و مَدین در منطقه شام واقع شده است، و امروز هم به این نام مشهور است، و حق تعالی آن را در بسیاری از صفات نیکو ممتاز گردانیده است.

«**الایمن**» و این جانب دست راست کوه طور به اعتبار حضرت موسی گفته شده است؛ زیرا او از مدین حرکت کرده بود و وقتی به مرزهای طور رسید طور در راست او قرار گرفت.

«**نجیّا**» درگوشی و کلام مخصوص مناجات را گویند، و کسی که با او چنین صحبتی بشود، نجی می‌گویند.

«**و وهبنا له من رحمتنا اخاه هٰرون**» معنی لفظی هبه عطیه است، حضرت موسی علیه‌السلام دعا کرده بود که برای کمک او برادرش حضرت هارون هم به مقام نبوّت نایل گردد، دعای او پذیرفته شده و به لفظ هبه تعبیر گردید، یعنی ما حضرت هارون را به طور عطیه به موسی علیه‌السلام دادیم، بنابراین به حضرت هارون علیه‌السلام هبّة اللّه هم گفته می‌شود[1].

---

۱ - مظهری.

«واذکر فی الکتب اسمعیل» به ظاهر مراد از آن‌حضرت‌اسماعیل بن ابراهیم علیه‌السلام است، امّا او را در ردیف پدر و برادرش ابراهیم و اسحق علیهما‌السلام ذکر نفرمود، بلکه بعد از این‌که ذکر حضرت موسی علیه‌السلام در میان آمد او را ذکر فرمود، که شاید هدف از آن، این باشد که ذکر او به جای این‌که ضمنی باشد با اهتمام خاصّی مستقلاً بیاید و انبیایی که در اینجا ذکرشان به میان آمده، ترتیب زمان بعثت آنها ملحوظ نشده است؛ زیرا که حضرت ادریس علیه‌السلام که ذکرش در آخر می‌آید به اعتبار زمان از همه جلوتر بود.

«کان صادق الوعد» ایفای وعده چنان خُلق و حسنی است که هر انسان شرافتمند آن را لازم می‌داند، و خلاف آن یک نوع حرکت ذلیلی، به شمار می‌رود، و در احادیث وعده خلافی علامت نفاق قرار داده شده است، از اینجاست که هیچ رسول و نبی، چنین نبوده که صادق‌الوعد نباشد، امّا در این رشتۀ کلام در ضمن ذکر بعضی از انبیای به خصوص، بعضی صفات خاصّی هم ذکر شده، امّا مطلب این نیست که این وصف در دیگران یافته نمی‌شود، بلکه اشاره بدین‌است که این وصف به خصوص، در آنها حایز اهمّیّت است، چنان‌که الان با ذکر حضرت موسی علیه‌السلام مخلص بودن او ذکر گردید، در صورتی که این وصف هم، در وجود همه انبیا علیهم‌السلام عام است، امّا حضرت موسی علیه‌السلام در این صفت ممتاز بوده است.

امتیاز صدق وعده حضرت اسماعیل علیه‌السلام مبتنی بر این‌است، که او آنچه با خدا یا بنده‌ای وعده کرده، آن را به اهتمام کامل و پختگی انجام می‌داد، او با خدا وعده کرده بود که خود را برای ذبح تقدیم می‌دارد، و بر آن صبر خواهد کرد، آن را کاملاً ایفا نمود، به کسی در یک جای وعده ملاقات کرده بود که آن شخص حسب وعده در آنجا نیامد، در انتظار او تا سه روز و در بعضی روایات آمده که تا یک سال در آنجا ماند[1].

---

۱ - مظهری.

از آن‌حضرتﷺ هم به روایت عبدالله بن ابی الخمساء در ترمذی چنین واقعه‌ای منقول است که او برای انتظار کسی تا سه روز یک جا ماندگار شد[1].

اهمّیّت ایفای وعده و مرتبهٔ آن

وفا نمودن وعده وصف خاصّ انبیا و صلحا و عادت مردم شریف است، و خلاف وعده خصلت فجّار و فسّاق و رذایل است، در حدیث آمده که «العدة دین» که وعده یک نوع قرض است، یعنی همچنان‌که ادای قرض بر انسان لازم است، همچنین اهتمام به ایفای وعده هم لازم است، و در حدیثی دیگر چنین آمده که «وأی المؤمن واحب» یعنی وعدهٔ مؤمن واجب است.

حضرات فقها بر این متّفق‌اند که قرض بودن وعده یا واجب شدن ایفای آن به این معنی است که عدم انجام آن بدون عذر شرعی گناه است، امّا آن این چنین قرضی نیست که برای وصول آن به دادگاه مراجعه گردد، و به زور وصول شود، و این را فقها چنین تعبیر کرده‌اند که دیانت واجب است نه قضاء[2].

بر مصلح فرض است که عمل اصلاح را از اهل و عیال خود شروع کند

«**کان یأمر اهله بالصلوة و الزکوة**» از اوصاف ویژه حضرت اسماعیل علیه السلام این بود که او اهل و عیال خود را به نماز و زکات دستور می‌داد، در اینجا این مسئله ثابت می‌شود که این امر بر ذمّهٔ هر مؤمن و مسلمان واجب است، که اهل و عیال خود را به کار نیک هدایت نماید، در آیه‌ی ۶ سوره‌ی تحریم به عموم مسلمانان خطاب شده که «**قوا انفسکم و اهلیکم ناراً**» یعنی خود و اهل

---

۱ - قرطبی.

۲ - قرطبی و غیره.

و عیال خود را از آتش نجات دهید) پس خصوصیت حضرت اسماعیل علیه‌السلام در این چیست؟ حقیقت این است که اگر چه این حکم عام است، و همه‌ب مسلمانان بر این مکلّف هستند، امّا حضرت اسماعیل علیه‌السلام در اهتمام و انتظام آن کوششهای آشکاری انجام می‌دادند، چنان‌که به آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم هم در آیه‌ی ۲۱۴ سوره‌ی شعراء راهنمایی ویژهٔ شده بود، که «**و انذر عشیرتک الاقربین**» یعنی (خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا بترسان) آن جناب صلی‌الله‌علیه‌وسلم در اجرای این امر افراد قبیلهٔ خویش را جمع فرموده به صورت ویژه به آنان خطاب فرمود.

امر دیگری که در اینجا مورد توجّه است این است که انبیاء علیهم‌السلام برای هدایت کل قوم مبعوث شده‌اند، و همهٔ آنها پیغام الهی را رسانده و همه مردم را به انجام آن موظّف می‌گردانند، در میان اهل و عیال به صورت ویژه، چه حکمتی وجود دارد؟ حق این است که دعوت پیامبرانه، اصول خاصّ دارد، و در آن این امر از اهمّیّت خاصّی برخوردار است، که هدایت خلق اللّه را نخست از خانهٔ خود شروع می‌کند، و تسلیم شدن و تسلیم گردانیدن آنها نسبتاً آسان‌تر می‌باشد، و هر وقت می‌توان از آنها خبرگیری کرد، و هرگاه آنها در رنگ خاصّی در آمده و در آن پخته می‌شوند، از آنها یک محیط دینی پدید آمده در گسترش دعوت و اصلاح دیگران تقویت بزرگی به دست می‌آید، و برای اصلاح خلق اللّه ایجاد یک محیط دینی کامل، از همه بیشتر مؤثّر واقع می‌شود، به تجربه ثابت شده است که هر نیکی یا بدی به جای تعلیم و تعلّم و افهام و تفهیم به وسیله محیط بیشتر گسترش می‌یابد.

«***واذکر فی الکتاب ادریس***» حضرت ادریس علیه‌السلام هزار سال پیش از حضرت نوح علیه‌السلام یکی از اجداد اوست[1]، و او پس از حضرت آدم علیه‌السلام نخستین‌نبی و رسول است که بر او اللّه تعالی سی صحیفه نازل فرمود[2]،) و ادریس علیه‌السلام

---

۱ - روح المعانی به حواله مستدرک حاکم.   ۲ - کما فی حدیث ابی ذر و زمخشری.

نخستین کسی است که به او علم نجوم و حساب به طور معجزه عنایت گردید[۱].

و اوّلین کسی است که نوشتن و دوختن را ایجاد فرمود، و پیش از او عموماً مردم به جای لباس از پوست حیوانات استفاده می‌کردند، و نیز او بود که جلوتر از همه طریقه کیل و وزن را ایجاد کرد، و ایجاد اسلحه هم از آن جناب علیه السلام آغاز گردید، و آن جناب علیه السلام بود که پس از تهیّه‌ی اسلحه به جهاد بنی قابیل پرداخت[۲].

«**و رفعناه مکانا علیا**» یعنی ما ادریس علیه السلام را به مقام بلندی بالا بردیم، معنی آن این‌که به او مقام نبوّت و رسالت و قرب الهی عنایت کردیم، و در بعضی روایات آمده که مراد از آن انتقال آن‌حضرت علیه السلام به آسمانهاست، در این باره علّامه ابن‌کثیر فرموده است:

«هذا من اخبار کعب الاحبار الاسرائیلیات و فی بعضه نکارة» این روایات اسرائیلی کعب احبار است، که در آن بعضی اجنبیت و بیگانگی است، و به هر حال الفاظ مذکور قرآن در این باره صریح نیستند، که آیا مراد از آن رفعت درجه است، یا زنده بلند کردن و بردن او به آسمانهاست، لذا رفع الی السماء قطعی نیست، و تفسیر قرآن بر آن موقوف نیست[۳].

فایده از بیان القرآن درباره فرق تعریف رسول و نبی و نسبت با هم آنها

در تعریف رسول و نبی اقوال متعدّدی وجود دارد، و آنچه از تأمّل در آیات مختلف نزد احقر محقّق شده این است، که در مفهوم آن دو نسبت عموم و خصوص وجود دارد، رسول کسی است که به امّت خود شریعت جدیدی را برساند، چه آن شریعت به نسبت خود آن رسول جدید باشد،

۱- بحر محیط.　۲- بحر محیط، قرطبی، مظهری و روح.　۳- بیان‌القرآن.

مانند تورات و غیره و چه تنها به نسبت امّت او، مانند شریعت حضرت اسماعیل علیه‌السلام که آن در اصل شریعت حضرت ابراهیم علیه‌السلام بود امّا قوم «جرهم» که او به سوی آنها مبعوث شده بود از این شریعت آگهی نداشتند، بلکه به وسیله حضرت اسماعیل علیه‌السلام آگاه شدند، با توجّه به این معنی، لازم نیست که رسول، نبی باشد، مانند فرشتگان که رسول هستند، امّا نبی، نیستند، و یا مانند قاصدان اعزام شده حضرت عیسی علیه‌السلام که در آیه‌ی ۱۳ سوره‌ی یس، قرآن **«اذ جاءها المرسلون»** رسول گفته شده‌اند، حال آن که آنها نبی نبودند.

و نبی کسی است که صاحب وحی باشد چه شریعت جدیدی را تبلیغ بکند و چه شریعت قدیم را، مانند اکثر انبیا بنی اسرائیل که تبیلغ شریعت موسوی را انجام می‌دادند، از این معلوم شد که از این جهت لفظ رسول از نبی عام است و از جهت دیگر لفظ نبی نسبت به رسول عام است، و هرگاه هر دو لفظ با هم به کار روند، چنان‌که در آیات مذکور **«رسولاً نبیا»** آمده است، پس در اینجا هیچ اشکالی نیست که خاصّ و عام هر دو می‌توانند با هم جمع بشوند، و هیچ تضادی نباشد، البتّه جایی که هر دو لفظ در مقابل یکدیگر قرار بگیرند، مانند آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی الحج **«و ما ارسلنا من رسولٍ و لا نبی»** پس در آنجا به قرینه‌ی مقام، مراد از نبی کسی می‌باشد که تبلیغ شریعت سابقه را انجام می‌دهد.

«اولئک الذین انعم اللّه علیهم من النبیین من ذریة آدم» مراد از آن، تنها حضرت ادریس علیه‌السلام است. **«و ممن حملنا مع نوح»** مراد از این تنها حضرت ابراهیم علیه‌السلام است. **«و من ذریة ابراهیم»** مراد از آن‌حضرت‌اسماعیل و اسحق و یعقوب علیهم‌السلام هستند **«و اسرائیل»** مراد از این حضرت موسی و هارون و زکریا و عیسی علیهم‌السلام می‌باشند.

«اذ تتلیٰ علیهم اٰیت الرحمٰن خرّوا سجدا و بکیا» در آیات سابق ذکر چندی از

اکابر انبیاء علیهم‌السلام آمده بود که در آن عظمت شأن آنها بیان گردید، چون در بیان عظمت انبیا خطر داشت که عوام غلوّ کنند، چنان‌که یهود عزیر را و نصاری حضرت مسیح علیه‌السلام را خدا قرار داده بودند؛ لذا پس از این مجموعه در این آیه بیان فرموده که همه‌ی ایشان در برابر حق تعالی سجده‌گزار و از خوف و خشیّت او لبریز بودند، تا که عوام در میان افراط و تفریط قرار نگیرند[1].

گریه به هنگام تلاوت، سنّت انبیاست

از این معلوم شد که به وقت تلاوت آیات قرآن، پدید آمدن کیفیت گریه، پسندیده و صفت انبیاء علیهم‌السلام است، از رسول خدا ﷺ و صحابه و تابعین و و اولیاء الله واقعات آن به کثرت منقول است.

قرطبی فرموده که علما این امر را مستحب قرار داده‌اند، که در قرآن کریم هر کجا سجده‌ی تلاوتی بیاید، مناسب است که در آن سجده دعا بفرمایید، مثلاً در سوره‌ی سجده چنین دعا بخوانید «اللهم اجعنی من الساجدین لوجهک، المسّبحین بحمدک، و اعوذ بک ان اکون من المستکبرین عن امرک»، و در سجده **«سبحان الذی»** این دعا را بخواند «اللهم اجعلنی من الباکین الیک، الخاشعین لک» و در سجده آیه‌ی مذکور **«و خرّوا سجدا»** چنین دعا بکنید «اللهم اجعلنی من عبادک المنعم علیهم، المهدیین الساجدین لک، الباکین عند تلاوة آیاتک»[2].

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوٰاتِ

پس آمدند به جایشان ناخلفانی، که ضایع کردند نماز را، و پیروی کردند خواهش‌ها را،

---

۱ - بیان القرآن. ۲ - قرطبی.

فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا ﴿۵۹﴾ اِلاَّ مَنْ تَابَ وَ اٰمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحًا
پس به زودی می‌رسند به گمراهی. مگر کسی که توبه کرد و یقین آورد و کرد عمل نیک،

فَاُولٰئِکَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لاٰ يُظْلَمُونَ شَيْئًا ﴿۶۰﴾ جَنّٰاتِ عَدْنٍ
پس ایشانند که می‌روند به بهشت، هیچ چیزی از حق شان ضایع نمی‌شود. در باغهای همیشگی،

الَّتِي وَعَدَالرَّحْمٰنُ عِبٰادَهٗ بِالْغَيْبِ اِنَّهٗ كٰانَ وَعْدُهٗ مَاتِيًّا ﴿۶۱﴾ لاٰيَسْمَعُونَ فِيهٰا
که وعده داده رحمن به‌بندگانش نادیده، یقیناً هست وعده‌او رسیدنی. نمی‌شنوند درآنجا

لَغْواً اِلاَّ سَلاٰمًا وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهٰا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا ﴿۶۲﴾ تِلْكَ الْجَنَّةُ
سخن بیهوده جز سلام و برایشان است رزق شان در آنجا صبح و شام. این آن بهشتی است

الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبٰادِنٰا مِنْ كٰانَ تَقِيًّا ﴿۶۳﴾
که به ارث می‌دهیم از بندگان خود کسی را که باشد پرهیزگار.

خلاصه‌ی تفسیر

باز پس از ایشان (که ذکر شدند بعضی) چنین ناخلفانی پیدا شدند، که نماز را ضایع کردند (چه از روی عقیده که از آن انکار کردند، یا عملاً که در ادای آن و یا در حقوق و آداب ضروری آن کوتاهی نمودند) و در پی خواهش‌های (نفسانی غیرمجاز که از طاعت لازم غافل کننده هستند) قرار گرفتند پس ایشان عنقریب (در آخرت) خرابی خواهند دید (چه ابدی باشد یا غیرابدی) البتّه مگر کسی که (از کفر و معصیت) توبه کرد و (مطلب توبه از کفر این‌که) ایمان آورد و (توبه از معصیت این‌که) کار نیک انجام داد، پس ایشان (بدون مواجه شدن به خرابی) در جنّت خواهند رفت و (به وقت نایل شدن به جزا) کوچکترین خسارتی به آنها نخواهد رسید، (یعنی پاداش هر عمل نیک به آنها خواهد رسید) در باغهای همیشگی (خواهند رفت) که رحمن به بندگانش نادیده وعده فرموده (و) به چیز وعده داده او حتماً

خواهند رسید، در آن (جنّت) سخن بیجای نخواهند شنید؛ (زیرا در آنجا سخن بیجای وجود ندارد) جز سلام (که فرشتگان با همدیگر می‌دهند، و ظاهر است که از سلام بسیار مسرور و راحت می‌شوند، پس آن بیجا نیست) و به آن غذای صبح و شام می‌رسد (یعنی این به صورت مشخّص می‌باشد، و اگر در اوقات دیگر هم بخواهند به آنها می‌رسد) این جنّت (که ذکرش گذشته) طوری است که ما کسانی را از بندگان خود مالک آنها می‌گردانیم که خدا ترس باشند، (که مبتنی بر ایمان و عمل صالح است).

معارف و مسایل

«خلف» این لفظ به سکون لام برای اولاد و جانشین بد، و به فتح لام برای اولاد و جانشین نیک به کار می‌رود[1]، مجاهد گفته که این واقعه به قرب قیامت بعد از خاتمه صلحای امّت خواهد شد، که به نماز توجّه نمی‌شود و فسق و فجور علناً انجام می‌گیرد.

خواندن نماز بدون جماعت یا بی‌وقت تضییع آن گناه عظیمی است

«اضاعوا الصلوة» مراد از ضایع کردن نماز نزد جمهور مفسّرین، عبداللّه بن مسعود، نخعی، قاسم، مجاهد، ابراهیم، عمر بن عبد العزیز و غیره این است که نماز از وقت تأخیر شده خوانده شود، و بعضی گفته‌اند که مراد از آن کوتاهی در بعضی شرایط و آداب آن است، که در آن، وقت هم داخل و در اضاعت نماز شامل است، و بعضی فرموده که مراد از اضاعه‌ی صلوة خواندن آن بدون جماعت در خانه است[2].

حضرت فاروق اعظم به تمام استانداران دولت خویش بخش نامه فرستاد که «ان اهم امرکم عندی الصلوة فمن ضیعها فهو لما سواها اضیع»[3]،

---

۱ - مظهری. ۲ - قرطبی و بحر محیط. ۳ - موطا امام مالک.

یعنی مهمترین کارهای شما نزد من نماز است، و هر کسی آن را ضایع کرد پس او بقیه‌ی احکام دین را بیشتر ضایع خواهد کرد، حضرت حذیفه یکی را دید که در آداب و تعدیل ارکان نماز، کوتاهی می‌کند، از او پرسید: که چند وقت است تو چنین نماز می‌خوانی؟ او گفت: چهل سال است، حضرت حذیفه فرمود: که تو یک نمازی هم نخوانده‌ای، و اگر تو چنین نماز خوانده بمیری، بدان که برخلاف فطرت حضرت محمّدﷺ خواهی مرد.

در ترمذی از حضرت ابو مسعود انصاری مروی است که رسول خداﷺ فرمود نماز کسی صحیح نیست که در نماز اقامت نکند، مراد این است که اگر کسی در رکوع، سجده، راست ایستادن بعد از رکوع و راست نشستن در میان دو سجده به طمأنینه اهتمام نکند، نماز او درست نخواهد بود.

خلاصه این که هر کسی که در وضو و طهارت کوتاهی کرد، یا در رکوع و سجده و قومه و جلسه شتاب کرد، او نماز خود را ضایع کرده است، حضرت حسن درباره اضاعهٔ صلوة و اتباع شهوات فرموده که مراد از آن تعطیل نمودن مساجد و مبتلا شدن به تجارت، صنعت، لذات و خواهش‌ها است.

امام قرطبی پس از نقل این روایات فرموده که امروز در میان اهل علم و کسانی که معروف به اصلاح هستند، اشخاصی یافته می‌شود، که از آداب نماز غافل و تنها به نقل و حرکت می‌پردازند، این حالت قرن ششم هجری است که اینگونه افراد به مانند حال دیده می‌شد ولی امروز این صورت عام شده است. الّا ما شاء اللّه، نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمال.

«**واتبعوا الشهوات**» مراد از شهوات آن لذایذ دنیوی است که انسان را از یاد خدا و نماز غافل کنند، حضرت علی کرّم اللّه وجهه فرموده که ساختمانهای شاندار و سواریهای مرغوب که مورد توجّه مردم باشند و لباسهایی که در میان مردم، ممتاز در نظر برسند، در شهوات مذکور

داخل اند[۱].

«**فسوف یلقون غیا**» لفظ غی در محاورات عربی در مقابل رشاد می‌آید، هر خیر و خوبی را رشاد و هر شر و بدی را غی می‌گویند، از حضرت عبدالله بن مسعود منقول است که «غّی» نام غاری است در جهنّم که انواع و اقسام عذاب، بیشتر از سایر جهنّم، در آن جمع شده است.

حضرت ابن عبّاس رضی الله عنه فرموده که «غّی» نام غاری است در جهنّم که جهنّم از آن پناه می‌خواهد، و آن را خداوند برای آن زناکار مهیّا کرده که بر عمل زنای خود مصّر و معتاد باشد، و برای آن شرابخواری که معتاد به شرابخواری بشود، و برای آن رباخواری که از آن باز نیاید و برای کسانی که نافرمان مادر و پدر باشند، و برای کسانی که به دروغ شهادت بدهند، و برای آن زنی است که فرزند دیگری را فرزند شوهر خود قرار دهد[۲].

«**لا یسمعون فیها لغوا**» مراد از لغو کلام باطل و فضول و فحاشی و سخنهای ضرر رسان است، که اهل جنّت از آنها پاک و صاف می‌مانند، و هیچ چنین کلمه‌ای که موجب اذیّت و رنج و مشقّت باشد، به‌گوش آنها نخواهد رسید.

«**الا سلاما**» این استثناء منقطع است، مطلب این‌که در آنجا کلام هر کسی که شنیده می‌شود در سلامتی و سرور و شادمانی آنها می‌افزاید، و در آن سلام اصطلاحی هم داخل است که اهل جنّت بر یکدیگر می‌دهند، و فرشتگان خدا به همهٔ آنها سلام می‌رسانند[۳].

«**و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا**» در جنّت این نظام شمسی و طلوع و غروب باللیل و النهار نمی‌باشد، یک نوع روشنی همیشه می‌ماند، امّا امتیاز شب و روز و صبح و شام به طریقه‌ی خاصّی می‌باشد، و طبق آن صبح و شام به اهل جنّت رزق می‌رسد، و این هم ظاهر است که اهل جنّت هرگاه چیزی بخواهند فوراً بلاتأخیر به آنان داده می‌شود، کما فی آیه‌ی ۵۷ سوره‌ی نحل

۱- قرطبی. ۲- قرطبی. ۳- قرطبی.

«و لهم ما یشتهون» اعلان عمومی است، باز تخصیص صبح و شام با توجّه به عادت و فطرت انسانی است، که او به هنگام صبح و شام معتاد به غذا می‌باشد، عرب می‌گوید هر کسی که به او صبح و شام غذا برسد او صاحب عیش و راحت است.

حضرت انس بن مالک رضی الله عنه این آیه را تلاوت کرده و فرموده که از این معلوم می‌شود که غذای مؤمن در روزی دو مرتبه می‌باشد، صبح و شام و بعضی حضرات فرموده‌اند که در اینجا لفظ صبح و شام آورده مراد از آن عموم است، چنان‌که لفظ شب و روز و مشرق و مغرب برای عموم گفته نمی‌شود و مراد از آن وقت یا جای خاصّ نمی‌باشد، پس مطلب این می‌باشد که رزق آنها موافق با خواهش آنها هر آن، موجود خواهد شد[1]. و اللّه اعلم

وَ مٰا نَتَنَزَّلُ اِلاّٰ بِاَمْرِ رَبِّکَ لَهُ مٰا بَیْنَ اَیْدینٰا وَ مٰا
و ما فرود نمی‌آییم مگر به دستور پروردگار تو، او راست آنچه در پیش ماست و آنچه

خَلْفَنٰا وَ مٰا بَیْنَ ذٰلِکَ وَ مٰا کٰانَ رَبُّکَ نَسِیًّا ﴿۶۴﴾ رَبُّ
در پس ماست و آنچه در میان آنهاست، و نیست پروردگار تو فراموشکار. پروردگار

السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبٰادَتِهِ
آسمانهاو زمین و آنچه در میان آنهاست، پس او را عبادت کن و بر عبادت او استوار باش،

هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا ﴿۶۵﴾ وَ یَقُولُ الْاِنْسٰانُ ءَاِذٰا مٰامِتُّ لَسَوْفَ اُخْرَجُ
آیا می‌دانی برای او همتایی. و می‌گوید انسان آیا وقتی که من می‌میرم، باز بیرون آورده می‌شوم

---

۱ - قرطبی.

حَيًّا ﴿۶۶﴾ اَوَلاٰ يَذْكُرُ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا ﴿۶۷﴾
زنده. آیا بیاد ندارد انسان که ما او را آفریدیم پیش از این، و نبود او چیزی.

فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّيٰاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ
پس قسم به پروردگار تو که ما جمع کرده می‌آوریم آنها را وشیاطین را باز حاضر می‌کنیم آنها را

حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ﴿۶۸﴾ ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ اَيُّهُمْ اَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ
گرداگرد جهنم. به‌زانو افتاده باز جدا می‌کنیم از هر گروه هرکسی را که او سخت‌تر باشد برخدا

عِتِيًّا ﴿۶۹﴾ ثُمَّ لَنَحْنُ اَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ اَوْلٰى بِهٰا صِلِيًّا ﴿۷۰﴾ وَ
از روی سرکشی. باز ما کاملاً می‌دانیم کسانی را که سزاوارترانند برای دخول در آن. و

اِنْ مِنْكُمْ اِلاّٰ وٰارِدُهٰا كٰانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ﴿۷۱﴾ ثُمَّ نُنَجِّي
نیست کسی از شما که نرسد بر آن، شده این وعده بر پروردگار لازم مقرر. باز نجات می‌دهیم

الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّٰالِمِينَ فِيهٰا جِثِيًّا ﴿۷۲﴾
کسانی را که می‌ترسند و می‌گذاریم گناهکاران را در آن سرنگون افتاده.

خلاصه‌ی تفسیر

در صحیح بخاری حدیثی آمده که رسول خداﷺ به جبرئیل تمنّای خود را ظاهر فرمود که شما بیش از این تشریف بیاورید، بر آن این آیه نازل گردید که ما به تقاضای شما از طرف جبرئیل پاسخ می‌دهیم، بشنو آن این که) ما (یعنی فرشتگان) بدون از دستور پروردگار تو هر وقت نمی‌توانیم بیاییم، از آن (یعنی ملک) اوست همه‌ی آنچه در جلوی ماست (چه مکان باشد چه زمان و چه مکانی باشد و چه زمانی) و (همچنین) همه‌ی آنچه پشت سر ما است و آنچه در میان آنهاست (مکان جلو، آنچه به طرف روی باشد، و پشت، آنچه به طرف پشت باشد، و ما بین ذلک آنچه این شخص در آن باشد، زمان جلو مستقبل و عقب، ماضی و مابین ذلک زمان حال است) و پروردگار

تو فراموشکار نیست، (چنان‌که همهٔ این امور را قبلاً می‌دانست، مطلب این که ما چه از نظر تکوین و چه از نظر تشریع مسخّر امر او هستیم، ما به رأی خود از یک مکانی به طرف مکان دیگر یا این‌که هر وقت بخواهیم نمی‌توانیم بیاییم، امّا هرگاه اعزام ما طبق مصلحت باشد، حق تعالی ما را اعزام می‌دارد، این احتمال ندارد که شاید او گاهی از مصلحت فراموش شده باشد،) اوست پروردگار آسمانها و زمین و همهٔ آنچه در میان آنهاست، پس (وقتی که او چنین حاکم و مالک است، ای مخاطب) تو عبادت (و اطاعت) او را به جا بیاور، (نه تنها یک دو بار، بلکه) بر عبادت او استوار باش، (و اگر عبادت او را به جا نمی‌آوری، آیا عبادت دیگری را به جا می‌آوری،) آیا تو کسی را هم وصف او می‌دانی (یعنی کسی هم وصف او نیست، پس کسی لایق عبادت هم نیست، لذا عبادت او لازم شد).

و انسان (منکر آخرت) چنین می‌گوید که هرگاه من بمیرم، آیا باز زنده شده از قبر بیرون آورده می‌شوم، (اللّه تعالی پاسخ می‌دهد که) آیا (این) انسان این را نمی‌داند که ما او را پیش از این (از عدم) به وجود آورده‌ایم و او (در آن زمان) چیزی نبود، (وقتی که در چنین حالت، آوردن به طرف حیات آسان است، پس دوباره زنده کردن به درجهٔ اولی، آسان خواهد شد،) پس قسم به پروردگار تو که ما آنها را (در قیامت زنده کرده در موقف حشر) جمع می‌کنیم، و (همراه با آنها) شیاطین را هم (که در دنیا با هم شده یکدیگر را منحرف می‌کردند، و نشان می‌دادند، چنان‌که در آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی ق آمده **«قال قرینه ربنا ما اطغیته»** باز (همه) آنها را (حول و حوش جهنّم، در وضعی حاضر می‌کنیم،) که (از بیم و وحشت) به زانو می‌افتند، باز از هر گروه (این کفّار) مانند یهود و نصاری و مجوس و بت‌پرست) کسانی را جدا می‌کنیم که بیشتر از همه، در برابر خدا سرکشی می‌کردند، (تا ایشان را جلوتر از همه وارد دورخ بکنیم) باز (همچنین نیست که در این

جدال، ما نیازمند تحقیقاتی باشیم؛ زیرا خود) ما کاملاً می‌دانیم کسانی را که بیشتر (یعنی نخست) مستحق‌اند (پس طبق علم خود آنها را جدا کرده نخست آنان را و باز بقیه‌ی کفّار را وارد جهنّم می‌گردانیم، و این ترتیب تنها در اولیت است و در آخر، وگرنه همه برابراند، و وجود جهنّم چنان یقینی است که آن به نمایش همه مؤمن و کافر گذاشته می‌شود، اگرچه صورت و غرض معاینه مختلف می‌باشد؛ زیرا کفّار آن را به صورت دخول و تعذیب ابدی معاینه می‌کنند، و مؤمنان عبور از پل صراط و ازدیاد تشکر و سرور، آن را مشاهده کرده همین‌که به جنّت برسند بیش از گذشته تشکر می‌کنند، و خوشحال می‌شوند).

و (به برخی از گنهکاران به صورت سزای موقت که در حقیقت یک نوع تطهیر می‌باشد به آن معاینه عمومی، خبر داده می‌شود که) هیچ یکی از شما نیست که بر آن گذری نداشته باشد، (یعنی بعضی به اعتبار دخول و بعضی به اعتبار عبور) این (حسب وعده) به اعتبار رب تو (به صورت) لازم (مؤکّد) است، که (حتماً) وفا خواهد شد، باز (از این عبور بر جهنّم، نباید چنین تصوّر کرد که در آن مؤمن و کافر با هم برابراند، بلکه) ما نجات می‌دهیم کسانی را که از خدا می‌ترسیدند (و ایمان می‌آوردند، چه در دفعه اوّل، نجات بیابند، مانند مؤمنین‌کامل یا بعد از مقداری مشقّت مانند مؤمنین ناقص) و ظالمان (یعنی کافران) را در آن (برای همیشه) به چنین وضعی می‌گذاریم که (از بس که بسیار غم و اندوه دارند) به زانو می‌افتند.

معارف و مسایل

«**واصطبر لعبادته**» لفظ اصطبار به معنی استوار ماندن بر مشقّت و تکلیف است، در این اشاره به این رفته که تداوم بر عبادت، مشقّت و تکلیف می‌خواهد، که عابد باید به آن آمادگی داشته باشد.

«هل تعلم له سمیّا» معنی مشهور لفظ سمّی همنام است. این از اتفاقات عجیب است که اگرچه مشرکان و بت‌پرستان، در عبادت خدا، بسیاری انسان، فرشته، بت و سنگ را شریک گردانیده و به همهٔ آنها اله (معبود) می‌گویند امّا هیچ یکی، معبود باطل را به نام اللّه نامگذاری نکرده است، و این یک دستور تکوینی و تقدیری است که در دنیا هیچ بت و معبود باطل به نام اللّه موسوم نیست، لذا با توجّه به این معنی هم، مضمون آیه واضح است که در دنیا اللّه همنام ندارد.

و از بیشتر مفسّرین، مجاهد، ابن جبیر، قتاده و ابن عبّاس معنی این لفظ در اینجا، مثل و شبیه منقول است، مطلب آن هم واضح است که هیچ یکی در صفات کمال مثیل و عدیل و یا نظیر او تعالی نیست.

«لنحشرنهم و الشیطٰن ثم لنحضرنهم» در اینجا «واو» والشیاطین به معنی مع است و مراد از آن این‌که هر کافر همراه با شیطانش در یک زنجیر بسته بلند کرده می‌شود، پس در این صورت این تنها بیان حشر کفّار است، و اگر مراد از آن، عام گرفته شود که در آن مؤمن و کافر همه داخل باشند، پس مطلب حشر آنها همراه با شیاطین، این می‌باشد که هر کافر همراه با شیطانش بسته و حاضر کرده می‌شود، و مؤمنان هم در آن موقف حشر، جدا نمی‌باشند، و بدین ترتیب همراه با همهٔ ایشان شیاطین اجتماع می‌کنند[1].

«حول جهنم جثیا» در ابتدا حشر مؤمنین و کفّار، سعداء و اشقیاء، همه گرداگرد جهنّم جمع می‌گردند، و بر همه هیبت عارض شده به زانو می‌افتند، امّا در آخر مؤمنان و سعداء از جهنّم عبور نموده در جنّت داخل می‌گردند، تا که بعد از مشاهده‌ی آن منظر جهنّم، به آنان شادمانی کامل و دائمی و شماتت بر مخالفین دین، میسّر گردد، و بتوانند بیشتر بر این شکر خدا را به جا بیاورند.

---

۱ - قرطبی.



«ثم لننزعن من كل شيعة» لفظ شیعه در اصل لغت بر پیروان شخص خاصّ یا عقیده خاصّ اطلاق می‌گردد، بنابراین به معنی فرقه و گروه هم به کار می‌رود، و مراد آیه این است که از گروههای مختلف کفّار کدام یک بیشتر سرکش باشد، او از همه جدا کرده مقدم قرار داده می‌شود، بعضی مفسّرین فرموده‌اند که در جهنّم به دین ترتیب وارد می‌شوند که جرم هر کسی بیشتر باشد، نخست او وارد جهنّم می‌شود، و پس از او مجرمان درجه دوم و سوم داخل جهنّم می‌شوند[1].

«و ان منكم الا واردها» یعنی هیچ انسانی، چه مؤمن و چه کافر، باقی نمی‌ماند که در دوزخ وارد نشود، و مراد از ورود اینجا، دخول نیست، بلکه عبور است چنان‌که در روایتی از حضرت عبداللّه بن مسعود لفظ مرور آمده است، و اگر مراد از آن دخول باشد، پس مؤمنین متقین بدین شکل داخل می‌شوند که جهنّم در حق آنها بر دو سلام قرار می‌گیرد، و هیچ ناراحتی در آن احساس نمی‌کنند، چنان‌که در روایت ابو سمیّه آمده است که رسول اللّه ﷺ فرمود: که هیچ مردم نیک یا بدی نمی‌ماند مگر آن که در بدو امر در جهنّم داخل می‌شود، ولی در آن وقت جهنّم برای مؤمنین و متّقین بر دو سلام، قرار می‌گیرد، همچنان‌که نار نمرود بر ابراهیم علیه السلام بر دو سلام گردانیده شد، سپس مؤمنان از اینجا، نجات یافته به جنّت برده می‌شوند، و همین است معنی آیه در جمله آتیهٔ **«ثم ننجي الذين اتقوا»** این مضمون از حضرت ابن عبّاس هم منقول است، و لفظ ورود که در قرآن کریم آمده است اگر مراد از آن دخول هم گرفته شود، پس مراد از دخول، آن که به صورت عبور باشد، لذا در آن تضادی نیست.

---

۱ - مظهری.

وَ اِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِمْ اٰیَاتُنَا بَیِّنَاتٍ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوْا لِلَّذِینَ اٰمَنُوْا اَیُّ
وچون خوانده شوند برایشان آیات واضح‌ما، می‌گویند منکران به‌ایمانداران مقام‌کدام‌یک

الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مَقَامًا وَ اَحْسَنُ نَدِیًّا ﴿۷۳﴾ وَ کَمْ اَهْلَکْنَا قَبْلَهُمْ
از دو گروه بهتر، و مجلس کدام یک نیکوتر است. و چقدر هلاک کردیم پیش از ایشان

مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثَاثًا وَ رِئْیًا ﴿۷۴﴾ قُلْ مَنْ کَانَ فِی الضَّلٰلَةِ
کسانی را که بهتر بودند از حیث سامان و منظر. بگو هر کس که باشد در گمراهی

فَلْیَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدًّا حَتّٰی اِذَا رَاَوْا مَا یُوعَدُونَ اِمَّا الْعَذَابَ
پس‌مهلت‌دراز می‌دهد اورا رحمن تا این‌که وقتی‌ببیند آنچه‌وعده داده‌شده به‌آنها یاعذاب

وَ اِمَّا السَّاعَةَ فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَکَانًا وَاَضْعَفُ
و یاقیامت‌را، پس آنگاه خواهند دانست که کدام یک بدتر است در مرتبه و ناتوان‌تر است

جُنْدًا ﴿۷۵﴾ وَ یَزِیدُ اللّٰهُ الَّذِینَ اهْتَدَوْا هُدًی وَ الْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ
ازروی‌لشکر. وزیادمی‌کندالله برای‌فهمیدگان‌فهمی، ونیکیهای‌پاینده، پاداش‌بهتری دارند

عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَ خَیْرٌ مَرَدًّا ﴿۷۶﴾
به‌نزدپروردگارتو وبهترانداز‌حیث‌برگشت.

خلاصه‌ی تفسیر

و چون در برابر این منکران (آن) آیات واضح ما خوانده شود، (که در آنها حقّانیت مؤمنان و بطلان کفّار مذکور باشد) پس این کفّار به مسلمانان می‌گویند که (نشان دهید که) مکان کدام یک از (ما) دو گروه (یعنی از ما و از شما در این جهان) بهتر است، و محفل چه کسی نیکوتر است، (یعنی ظاهر است که در وسایل و سامان خانگی و مجلس و اهل و اعوان ما بالاتر هستیم، این مقدّمه محسوس است، و مقدمه دیگر عرفی است که انعام و احسان و

عطای نعمت برای کسی می‌باشد که به نزد معطی محبوب و پسندیده باشد، از این دو مقدّمه ثابت شد که ما محبوبان و مقبولان بارگاه خدا هستیم، و شما مغضوب و مخذول، در آینده اللّه تعالی یک جواب الزامی و یک جواب تحقیقی می‌دهد، نخستین جواب این‌که مردم چنین می‌گویند) و (این را نمی‌بینند که) ما پیش از آنها بسیاری چنین طبقه (به وسیله سزاهای هیبتناک که یقیناً عذاب بودند) هلاک کردیم که در سامان و نمود از ایشان هم (خیلی بیشتر) و بهتر بودند، (از این معلوم شد که مقدمه ثانیه اشتباه است بلکه طبق مصلحت و حکمتی می‌تواند به مبغوض و مردود هم نعمت دنیوی عنایت گردد، در آینده جواب تحقیقی آمده است که ای پیامبر) کسانی که در گمراهی مبتلا هستند، (یعنی شما) اللّه تعالی با آنها مهلت درازی می‌دهد (یعنی در این نعمت دنیوی این حکمت هست که با دادن مهلت اتمام حجت بکند، چنان‌که در آیه‌ی ۳۷ سوره‌ی فاطر آمده که **«اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکرا»** و این مهلتی است چند روزه) تا این‌که چون ببینند آنچه را به آنها وعده داده شده، چه عذاب را (در دنیا و) چه قیامت را (در عالم دیگر) (آنگاه) خواهند دانست، که مکان بد از چه کسی و یاوران ناتوان از چه کسی هستند، (یعنی آنچه اهل مجلس را در دنیا مددکار خود می‌پندارند، و افتخار می‌نمایند در آنجا معلوم خواهد شد که آنها چقدر توانا هستند، زیرا در آنجا کسی توانی نخواهد داشت، و این را (ضعف گفت) و (حالت مسلمانان این‌که) اللّه تعالی هدایت یافتگان را (در دنیا) می‌افزاید (یعنی اصل سرمایه این است اگر با او مال و ثروت نباشد مضر نیست) کارهای نیک که همیشه باقی می‌مانند آنها به نزد پروردگار تو هم در ثواب، و هم در انجام بهتراند، (پس در پاداش، به آنها نعمتهای خیلی بزرگ خواهد رسید، که در آن مکان و باغ‌ها همیشه می‌باشند و سرانجام آن اعمال ابدیت و دوام، این نعمتهاست، پس از نظر کیفی و کمی این حالت اخیر مسلمانان، بهتر خواهد

شد، و اعتبار هم از آخر است).

معارف و مسایل

«**خیر مقاماً و احسن ندیا**» در اینجا کفّار برای مغالطه‌ی مسلمانان دو چیز مطرح کردند، اوّلاً مال و ثروت و ساز و برگ دنیا را، و ثانیاً حشم و خدم و طرفداران و گروه خود را که به ظاهر در این موارد کفّار نسبت به مسلمانان برتری داشتند، و این دو چیز است که انسان را در غفلت می‌اندازد، و فخر و غرور داشتن به آنها انسان بسیار عاقل و فهمیده را در مسیر اشتباه قرار می‌دهد، و از تاریخ عبرت‌آموز ثروتمندان بسیار بزرگ و فرمانروایان قرون گذشته غافل نموده در ذهن انسان این باور، به وجود می‌آید که ثروتمند بودن و داشتن حشم و خدم سبب کمال ذاتی من و وسیله راحت دایمی من است، جز کسانی که طبق تعلیم قرآن کریم هیچ کدام از ثروت و مال و عزّت و مقام دنیوی را کمال ذاتی و همراه دائمی خود نمی‌دانند، بر این شکر خدا را بر زبان هم ادا نموده و نعمتهای خدادادی را با پایبندی احکام او، صرف می‌نمایند، و هیچگاه از خطر فنا یا نقصان آنها غافل نیستند، پس آنها از این شرط محفوظ می‌مانند، مانند انبیا علیهم‌السلام حضرت سلیمان و داود و بسیاری از اغنیا، صحابه و میلیونها اولیا و صلحای امّت که حق تعالی به مال و ثروت دنیا هم آنها را نواخته بود، و هم به دولت دین و خوف بی‌نهایت خویش.

و این مغالطه‌ی کفّار را قرآن چنین ازاله فرموده که نعمت و ثروت چند روزهٔ دنیا، نه می‌تواند علامت مقبولی نزد خدا باشد، و نه علامت کمال ذاتی در دنیا به حساب می‌آید؛ زیرا بسیاری مردم نادان و بی‌عقل در جهان به نسبت دانشمندان و عقلا بیشتر به این چیزها نایل می‌گردند، تاریخ گذشته را بردارید و بنگرید این حقیقت بر شما روشن می‌گردد، که این‌گونه، بلکه بیش از اینها چقدر خرمن‌های ثروت و مال بر روی زمین مشاهده گردیده است،

در حقیقت ثابت شده است که کثرت حشم و خدم و دوست و احباب و پارتی فرزندان هم به وقت پریشانی، به درد نمی‌خورند، اگر چه در دنیا هم کاملاً خدمت انجام دهند، فایده‌ی آنها چند روزی بیش نیست، سپس در میدان حشر چه کسی و چه چیزی با آنها همراه است.

«**و البٰقیٰت الصلحٰت خیر عند ربک ثوابا و خیر مردّا**» در تفسیر باقیات صالحات اقوال مختلفی هست، که تفصیل آن در سوره کهف گذشت، و قول مختار این‌که، مراد از آن، تمام آن طاعات و کارهای نیک هستند که فواید آنها باقی بماند.

«**مردّا**» به معنی مرجع است، و مراد از آن انجام و عاقبت است، و مطلب آیه واضح است که اصل سرمایه اعمال صالح هستند، که پاداش آنها بسیار بزرگ و سرانجام آنها راحت دائمی است.

اَفَرَاَیْتَ الَّذِی کَفَرَ بِاٰیٰاتِنٰا وَ قٰالَ لَاُوتَیَنَّ مٰالاً وَ وَلَدًا ﴿۷۷﴾ اَطَّلَعَ
آیا تو دیدی آن‌کسی‌را که‌منکر آیات‌ما شد، وگفت به‌من‌می‌رسد مال‌واولاد. آیا اطلاع یافته

الْغَیْبَ اَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْدًا ﴿۷۸﴾ کَلاّٰ سَنَکْتُبُ مٰا یَقُولُ وَ
از غیب، یا گرفته از خدا عهدی. چنین نیست، خواهیم نوشت آنچه او می‌گوید، و

نَمُدُّلَهُ مِنَ الْعَذٰابِ مَدًّا ﴿۷۹﴾ وَ نَرِثُهُ مٰا یَقُولُ وَ یَاْتِینٰا فَرْدًا ﴿۸۰﴾
می‌افزاییم اورا درعذاب درازی. ومی‌گیریم به‌ارث آنچه‌او می‌گوید، ومی‌آید نزد ما تنها.

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ اٰلِهَةً لِیَکُونُوا لَهُمْ عِزًّا ﴿۸۱﴾ کَلاّٰ
و گرفته‌اند مردم جز خدا معبودانی، تا که باشند برایشان کمک. هرگز چنین نیست،

سَیَکْفُرُونَ بِعِبٰادَتِهِمْ وَ یَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدًّا ﴿۸۲﴾
منکر خواهند شد از عبادت آنها و می‌شوند مخالفشان.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای محمّد) آیا تو (حالت) آن کسی را دیدی که به آیات ما (که حق این بود بر آنها ایمان بیاورد که از آن جمله آیات، بعثت هم هست) کفر می‌ورزد و (به صورت استهزا) می‌گوید که به من (در آخرت) مال و اولاد می‌رسد (مطلب این‌که حالت او هم قابل تعجّب است، در آینده آن را رد می‌کند که) آیا این شخص بر غیب اطّلاع یافته یا از خدا (بر این امر) عهد گرفته است، (یعنی آیا علم بر این دعوی بدون از واسطه اسباب میسّر شده که علم غیب است، یا توسط اسباب ممکن گردیده، باز چون این دعوی حکم عقلی نیست، بلکه امر نقلی است، بنابراین تنها دلیل نقلی که اخبار خداوندی است، می‌تواند دلیل او باشد، پس هر دو طریق مفقوداند؛ زیرا در وهله‌ی اوّل عقلاً ممتنع است، و ثانیاً وقوع آن منتفی است) هرگز چنین نیست (اشتباه محض است، که می‌گوید و) ما گفتهٔ او را هم خواهیم نوشت (و به موقع، او را چنین مجازات خواهیم کرد که) برای او عذاب اضافه می‌کنیم، و ما مالک گفته‌های او هستیم (یعنی او در دنیا می‌میرد و بر اموال و اولاد، اختیاری از او باقی نخواهدماند، ما مالک همه آنها می‌شویم، و در قیامت، ما به او چیزی نمی‌دهیم، بلکه) او نزدما بدون (مال و اولاد) می‌آید، و آنها خدا را گذاشته معبودان دیگر انتخاب کرده‌اند، که آنها برایشان (عند اللّه) باعث عزّت باشند (چنان‌که در آیه تصریح شده **«یقولون هٰولاء شفاءنا عنداللّه»** پس چنین) هرگز نخواهد شد، بلکه آنها (خود در قیامت) از عبادت آنها انکار خواهند کرد، (چنان‌که در آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی یونس گذشت **«قال شرکاءهم ما کنتم ایانا تعبدون»**) و (برعکس) مخالف آنها خواهند شد، (قولاً هم چنان‌که گذشت، و حالا هم که به جای عزّت سبب ذلّت می‌شوند، از جمله‌ی این معبودان اصنام هم هستند، که ناطق شدن آنها چنان که مقتضای **«یکفرون»** است مثل نطق اعضا و جوارح، دور و عجیب و غریب نیست).

معارف و مسایل

«لاوتین مالا و ولدا» در بخاری و مسلم از حضرت خباب بن الارت روایت است که او مقداری قرض بر ذمه عاص بن وائل داشت، و برای دریافت آنها پیش او رفت، او گفت که من وامهای تو را نمی‌دهم، مگر این که به محمّد کفرورزی، حضرت خباب در پاسخ گفت که من هرگز چنین نمی توانم بکنم، اگرچه تو بمیری و باز هم زنده گردی، عاص بن وائل گفت خیلی خوب است، من می‌میرم و باز زنده می‌شوم اگر چنین است، پس قرض تو را هم زمانی می‌دهم که دوباره زنده بشوم؛ زیرا در آن وقت هم دارای مال و اولاد خواهم شد[1].

قرآن کریم در پاسخ به آن نادان فرمود که او از کجا دانست که هنگام دوباره زنده شدن دارای مال و اولاد خواهد بود، **«اطلع الغیب»** آیا او اخبار غیب را دریافته است، **«ام اتخذ عند الرحمن عهد»** یا از خدای رحمن برای دارا بودن مال و اولاد، عهد گرفته است، و این ظاهر است که چنین چیزی نبوده، پس او چگونه در چنین تخیلات مبتلا شده است، **«و نرثه ما یقول»** یعنی مال و اولادی که او ذکر می‌کند نایل شدن او به آنها در آخرت خیلی بعید است، بلکه آنچه در دنیا به او رسیده آنها را هم باید گذاشت و سرانجام ما وارث او خواهیم شد، یعنی این مال و اولاد هم از او سلب شده در آخر به سوی خدا برمی‌گردد.

«و یاتینا فردا» و در روز قیامت او تنها، به درگاه ما حاضر می‌شود، نه اولاد همراه او می‌باشد، و نه اموال، **«و یکونون علیهم ضدا»** یعنی این بتهای خود تراشیده و معبودان باطل که او به این علّت عبادت آنها را به جا می‌آورد که در حشر مددکار او می‌شوند، برعکس دشمن او قرار می‌گیرند، اللّه تعالی به آنها نطق و زبان عنایت می‌فرماید و می‌گویند که یا اللّه به ایشان عذاب بده

---

۱ - قرطبی.

که آنها تو را گذاشته ما را معبود قرار داده‌اند[۱].

اَلَمْ تَرَ اَنَّا اَرْسَلْنَا الشَّيٰاطِينَ عَلَى الْكٰافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ اَزًّا ﴿۸۳﴾
آیا تو ندیدی که ما مسلط گردانیدم شیاطین را بر کفار، وادار می‌کنند آنها را وادار کردنی.

فَلاٰ تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ اِنَّمٰا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا ﴿۸۴﴾ يَوْمَ نَحْشُرُ
پس شتاب نکن بر آنها، ما کامل می‌کنیم شمارش آنها را. روزی که جمع کرده می‌آوریم

الْمُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا ﴿۸۵﴾ وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ اِلٰى جَهَنَّمَ وِرْدًا ﴿۸۶﴾
متقین را به سوی رحمن به صورت جماعت. و می‌رانیم مجرمان را به سوی جهنم تشنه.

لاٰيَمْلِكُونَ الشَّفٰاعَةَ اِلاّٰ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْدًا ﴿۸۷﴾
اختیار شفاعت را ندارند، مگر کسی که گرفته از رحمن وعده‌ای.

خلاصه‌ی تفسیر

(شما که به فکر گمراهی‌شان هستید) آیا اطّلاع نداری که ما شیاطین را بر کفّار (جهت آزمایش) مسلّط کرده‌ایم که آنها را کاملاً (بر کفر و گمراهی) وادار (و تحریک) می‌کنند، (لذا کسی که خود شخصاً به اختیار خود تحریک بد خواه خود را بپذیرد، برای او چرا باید فکر کرد) پس (وقتی که شیاطین جهت آزمایشی، تنها مسلّط شدند و در تعجیل مجازات مستحقّ آزمایش نیستند، پس) شما برای آنها (به درخواست عذاب) شتاب نکنید، ما سخنان آنها را (که مستوجب عقوبت باشند،) می‌شماریم، (و مجازاتشان در) روزی (واقع می‌شود) که ما متّقیان را به طرف (دار النعیم) رحمن مهمان قرار داده جمع می‌کنیم، و مجرمان را به سوی دوزخ تشنه می‌رانیم (و کسی برایشان سفارش نمی‌کند؛ زیرا در آنجا) کسی اختیار سفارش را

---

۱ - قرطبی.

ندارد، مگر کسی که از طرف رحمن اجازه گرفته باشد، (آنها انبیا علیهم السلام و صلحا هستند و اجازه هم مختصّ مؤمنین است، پس کفّار محل شفاعت قرار نگرفتند).

معارف و مسایل

«**تؤذهم ازا**» در لغت عرب، هَزَّ، اَزَّ، فَزَّ، حَضَّ همه به یک معنی می آیند. یعنی برای کاری وادار و تحریک کردن، البتّه از نظر خفّت و شدّت و کمی و بیشی با هم، تفاوتی دارند، لفظ ازّبا قوّت و تدبیر و تحریک آماده کردن کسی برای کاری آمده است، بلکه به معنی اجبار کردن است معنی آیه این که شیاطین آنها را بر اعمال بد وادار می‌کنند و حسنی از آنها را بر دل آنها مسلّط می‌نمایند؛ زیرا نمی‌گذارند نظرشان بر خرابی آنها بیفتد.

«**انما نعدلهم عدا**» مطلب این که شما درباره عذاب آنها شتاب نکنید، آن، عنقریب خواهد آمد؛ زیرا ما روزها و مدّت شمرده‌ای به آنها در دنیا داده‌ایم، که زود به پایان خواهد رسید، پس از آن عذاب است و بس.

«**نعدلهم**» یعنی ما برای آنها می‌شماریم، یعنی هیچ چیز آنها آزاد نیست، شب و روز عمر آنها، شمرده و قدم به قدم نقل و حرکت آنها را و تنفس آنها و لذّات و لحظات زندگی آنها را می‌شماریم، و به محض تکمیل آمار، عذاب بر آنها واقع خواهد شد.

مأمون الرشید یک مرتبه سورهٔ مریم را خواند، وقتی بر این آیه رسید، از علما و فقها که حاضر مجلس بودند به طرف ابن سماک اشاره کرد که دربارهٔ آن چیزی بگوید، او عرض نمود که وقتی تنفس ما شمرده شده بر آن نمی‌توان افزود، پس این چقدر زود خاتمه می‌یابد، آن را بعضی شعراء به شعر در آورده‌اند.

حیاتک انفاس تعد فکلما مضی نفس منک انتقصت به

یعنی تنفّس زندگی تو شمرده شده است، و وقتی یکی می‌گذرد، جزئی

زندگی تو کم می‌گردد. گفته شده که انسان در شبانه‌روزی بیست و چهار هزار بار نفس می‌کشد[۱].

و بعضی گفته است که:

و کیف یفرح بالدنیا و لذتها   فتی یعد علیه اللفظ و النفس

یعنی چگونه می‌تواند بر دنیا و لذات آن مغرور و بی‌فکر باشد، کسی که الفاظ و تنفّس او شمرده می‌شود[۲]. «**یوم نحشر المتقین الی الرحمن و فدا**» لفظ وفد برای آن واردان اطلاق می‌شود که به پیش پادشاه یا امیری با اکرام و اعزاز بروند، در بعضی روایات حدیث آمده است که ایشان بر سواریها سوار شده حاضر می‌گردند، و سواری هر شخص آن می‌باشد که او در دنیا برای خود پسند کرده بود، مانند شتر و اسب و سواری دیگر، بعضی فرموده که اعمال صالح آنها به صورت سواری مرغوب در می‌آیند، این روایات حدیث را روح المعانی و قرطبی نقل فرموده‌اند.

«**الی جهنم وردا**» معنی لفظی ورد رفتن به سوی آب است، و ظاهر است که هنگام تشنگی انسان یا حیوان به طرف آب می‌رود، لذا «**وردا**» به تشنگی ترجمه شده است.

«**من اتخذ عند الرحمن عهدا**» حضرت ابن عبّاس ﷺ فرموده که مراد از عهد شهادت «لا اله الا اللّه» است، بعضی از مفسّرین فرموده‌اند که مراد از عهد حفظ کتاب اللّه است، خلاصه این‌که هر کسی حق ندارد شفاعت کند به جز کسانی که بر عهدِ ایمان استوار باشند[۳].

وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَدًا ﴿۸۸﴾ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا ﴿۸۹﴾ تَكَادُ

ومردم می‌گویندکه رحمن اولاددارد. بی‌شک گرفتار شده‌اید درچیزی سنگین. اکنون می‌ترکد

---

۱ - قرطبی.   ۲ - روح.   ۳ - روح.



السَّمٰوٰتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا ﴿۹۰﴾ اَنْ دَعَوْا
آسمان از آن، و می‌شکافد زمین، و ساقط می‌شوند کوهها، شکسته. بر این که می‌خوانند

لِلرَّحْمٰنِ وَلَدًا ﴿۹۱﴾ وَ مَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ اَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا ﴿۹۲﴾ اِنْ كُلُّ مَنْ
به نام رحمن اولاد. و مناسب نیست برای رحمن که فرزند داشته باشد. نیست چیزی

فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اِلَّآ اٰتِي الرَّحْمٰنِ عَبْدًا ﴿۹۳﴾ لَقَدْ اَحْصٰيهُمْ وَ
در آسمانها و زمین که نیاید پیش رحمن در حال بندگی. آمار آنها نزد اوست، و

عَدَّهُمْ عَدًّا ﴿۹۴﴾ وَ كُلُّهُمْ اٰتِيهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَرْدًا ﴿۹۵﴾ اِنَّ الَّذِينَ
شمرده است آنها را شمردنی. و هر یکی می‌آید پیش او در قیامت تنها. البته کسانی که

اٰمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا ﴿۹۶﴾ فَاِنَّمَا يَسَّرْنٰهُ
ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، می‌دهد به آنها رحمن محبت. پس ما آسان کردیم قرآن را

بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا ﴿۹۷﴾ وَ كَمْ
در زبان تو، تا مژده دهی به آن، ترسندگان را و بترسانی به آن، جنگ بازان را. و بسیار

اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ اَحَدٍ اَوْ
هلاک کرده‌ایم پیش از آنها، گروههایی را، آیا می‌یابی از آنها صدای پای از کسی یا

تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا ﴿۹۸﴾
می‌شنوی برایشان صدایی.

خلاصه‌ی تفسیر

و آنها (کفّار) می‌گویند که (العیاذ باللّه) اللّه تعالی (هم) اولاد اختیار کرده است، (چنانکه اکثر نصاری و عده‌ای از یهود و مشرکین عرب، در این عقیده باطل مبتلا بودند، اللّه تعالی می‌فرماید که) شما (آنچه گفتید) این چنین حرکت ناشایسته‌ای کردید، که به سبب آن بعید نیست آسمانها بترکند

و زمین قطعه قطعه بپرد و کوهها شکسته بریزند، از این که ایشان به طرف خدا اولاد نسبت می دهند، در حالی که شأن خدا نیست که اولاد اختیار کند؛ (زیرا که) هر چه در آسمانها و زمین هست، همه به دربار خدا برده قرار گرفته حاضر می‌شوند (و) او همه را (در قدرت خویش) احاطه نموده است، و (از علم خویش) همه را شمرده است (این است حال آنها فی‌الحال) و روز قیامت همه نزد او تک تک حاضر می‌شوند (که هر کسی محکوم و محتاج خدا می‌باشد، پس اگر خدا اولاد داشته باشد پس باید مانند خدا موصوف به وجوب وجود، و لوازم وجوب باشد، و اینها صفات خدا هستند که ذکر گردیدند. عموم قدرت، عموم علم؛ و صفات غیر خدا از این قرار هستند، افتقار و که ضد وجوب است پس چگونه ضدّین می توانند جمع گردند).

یقیناً کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک انجام دادند، اللّه تعالی (آنها را اضافه بر نعمت‌های مذکوره اخروی، در دنیا هم به این نعمتها می‌نوازد که) محبّت را (در دل خلایق) برای آنها پدید می‌آورد پس (شما با آنان چنین مژده بدهید که) ما این قرآن را (در زبان عربی) شما، به این خاطر آسان کردیم، که شما با آن، به متّقیان مژده دهید، و نیز) به وسیله‌ی آن، مردمان ستیزه‌جو را بترسانید، و (از چیزهای ترسناک، یکی از عذاب‌های دنیوی، این هم هست که) ما پیش از آنها بسیاری گروهها را (به عذاب و قهر) هلاک کردیم، (پس) آیا شما یکی از آنها را می‌بینید، یا صدای آهسته (کسی از) آنها را می‌شنوید، (این کنایه از بی‌نام و نشان بودن آنهاست، پس کفّار هم مستحق این نقمت دنیوی، هستند، اگر بنا بر مصلحتی برای هیچ کافری این متحقّق نشود، امّا خطر آن موجود است).



معارف و مسایل

«و تخرّ الجبال هدا» از این آیات معلوم شد که در زمین و کوه و تمام چیزهای آن، یک نوع عقل و شعور بخصوصی موجود است، اگرچه به آن حد نرسد که بر او آن احکام الهیه مترتّب گردد، مانند عقل و شعور انسان، به سبب همین عقل و شعور است که هر چیز دنیا به نام خدا تسبیح می‌خواند، چنان‌که در آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی اسراء می‌فرماید **«و ان من شیء الا یسبح بحمده»** یعنی (هیچ چیزی در دنیا نیست که با حمد خدا تسبیح نگوید) همین ادراک و شعور این چیزها است، که در این آیات مذکور یاد شده، که از شریک مقرّر کردن به خدا به ویژه قراردادن اولاد برای او، آسمانها و زمین و کوهها خیلی پریشان و ترسان می‌شوند، حضرت عبداللّه بن عبّاس فرموده که جز انسان و جن، همه‌ی مخلوقات از شرک به خدا می‌ترسند، و احساس خطر می‌کنند، که ریزه ریزه شوند[1].

«وعدهم عدا» یعنی حق تعالی تمام اعمال و اشخاص بنی آدم را کاملاً می‌داند تنفّس و قدم و لقمه و جرعه آنها نزد خدا شمارش شده است، که نه کمتر می‌تواند باشد و نه بیشتر.

«سیجعل لهم الرحمن ودا» یعنی اللّه تعالی برای کسانی که بر ایمان و عمل صالح استوار باشند، محبّت و دوستی برقرار می‌کند، یعنی هرگاه ایمان و عمل صالح به پایه کمال برسند، و از عوارض بیرونی خالی باشند، خاصیت آنها این است، که در میان مؤمنین صالحین الفت و محبّت پدید آید، یک مرد نیک و صالح با مردم نیکوکار دیگر مأنوس می‌گردد، و در دل تمام مردم و مخلوقات دیگر خدا محبّت او را پدید می‌آورد.

بخاری و مسلم و ترمذی و غیره از حضرت ابوهریره روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرموده که چون خداوند بندهٔ را پسند نماید، به جبرئیل امین

---

۱ - روح المعانی.

می‌فرماید: که من با فلان انسان محبّت دارم، تو هم به او محبّت کن، جبرئیل امین در تمام آسمانها ندا می‌دهد، و همه اهل آسمانها به او محبّت می‌ورزند، باز این محبّت در زمین نازل می‌گردد، (پس همه‌ی اهل زمین هم به آن بنده‌ی خدا محبّت می‌کنند) و فرمود که این آیه قرآن بر آن گواه است، یعنی **«ان الذین امنوا و عملوا الصلحات سیجعل لهم الرحمن ودا»**[1]، و هرم بن حیّان فرموده که هر کس که با تمام توجّهات قلب خود، به طرف خدا متوجّه شود، اللّه تعالی قلوب تمام اهل ایمان را به سوی او متوجّه می‌گرداند[2].

حضرت ابراهیم خلیل اللّه علیه الصلوة و السلام وقتی اهل و بچهٔ شیرخوار خود اسماعیل علیه السلام را در ریگستان خشک میان کوههای مکّه به دستور خدا گذاشت، و عازم سرزمین شام شد، برای او دعا کرده بود، کما فی آیه‌ی ۳۷ سوره‌ی ابراهیم **«فاجعل أَفئِدَةَ الناس تهوی الیهم»** که (ای خدا تو قلوب مردم را به سوی اهل و عیال بی‌کس من، مایل و متوجّه بگردان) در نتیجه آن، با گذشت هزاران سال، هنوز قلوب همه دنیا از محبّت مکّه و اهل آن، لبریز است، از هر گوشه و کنار جهان با تحمّل سختی و مشقّت زیاد و صرف کسب تمام عمر، مردم خود را به آنجا می‌رسانند، و هر نوع اشیاء گوشه و کنار جهان در بازارهای مکّه یافت می‌شوند.

«او تسمع لهم رکزا» رکز صدای مخفی است که فهمیده نشود، مانند صدایی که از زبان کسی که به مرگ نزدیک شده باشد، با لرزه زبان بر بیاید، مطلب آیه این که همه اینها که سلطنت و حکومت، شوکت و حشمت، قوّت و نیرو داشتند، وقتی که به عذاب خدا گرفتار شده فنا گشتند، چنان نابود شدند که صدای آهسته و حِسّ حرکتی از آنها، شنیده نشد.

---

۱ - روح المعانی. ۲ - قرطبی.

فهرست مطالب

«سورة النحل»

«سوره بنی اسراییل»

